

۲
۱
۲
۳
۳
۵
۶
۸
۷
۶
۱۰
۱۱
۱۱
۱۱
۱۱
۳۱
۵۱
۶۱
۸۱
۷۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
 نام کتاب: مرقعات الجنات في اوصاف البريات
 مؤلف: معین الدین زین العابدین
 موضوع تألیف: تاریخ
 شماره: ۲۳۹۸

ص ۱۶۳



مؤسسه ۱۳۰۲

شماره دفتر ۱۳۳۵۴

ص ۱۶۳

روضات الجنات في اوصاف الصهرات

تاریخ کتابت ۹۹۹

کتابخانه مجلس

کتابخانه مجلس شورای ملی

اسم کتاب: *موضوعات و مسائل*

مؤلف: *محمّد الیزیز زجر افشار*

موضوع تألیف: تاریخ

شماره: ~~۲۳۳۷~~

۲۲۹۸

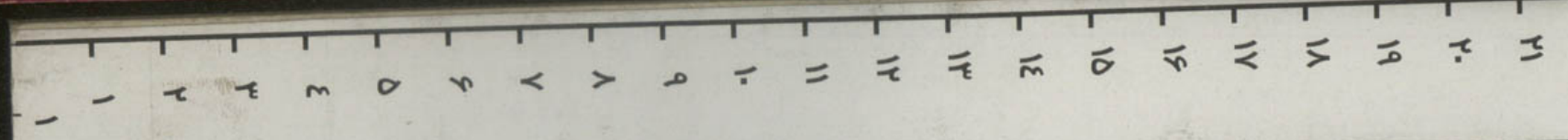
صندوق آ ۱۹۱۳۳



مؤسسه ۱۳۰۲

شماره دفتر

۱۳۳۵۴

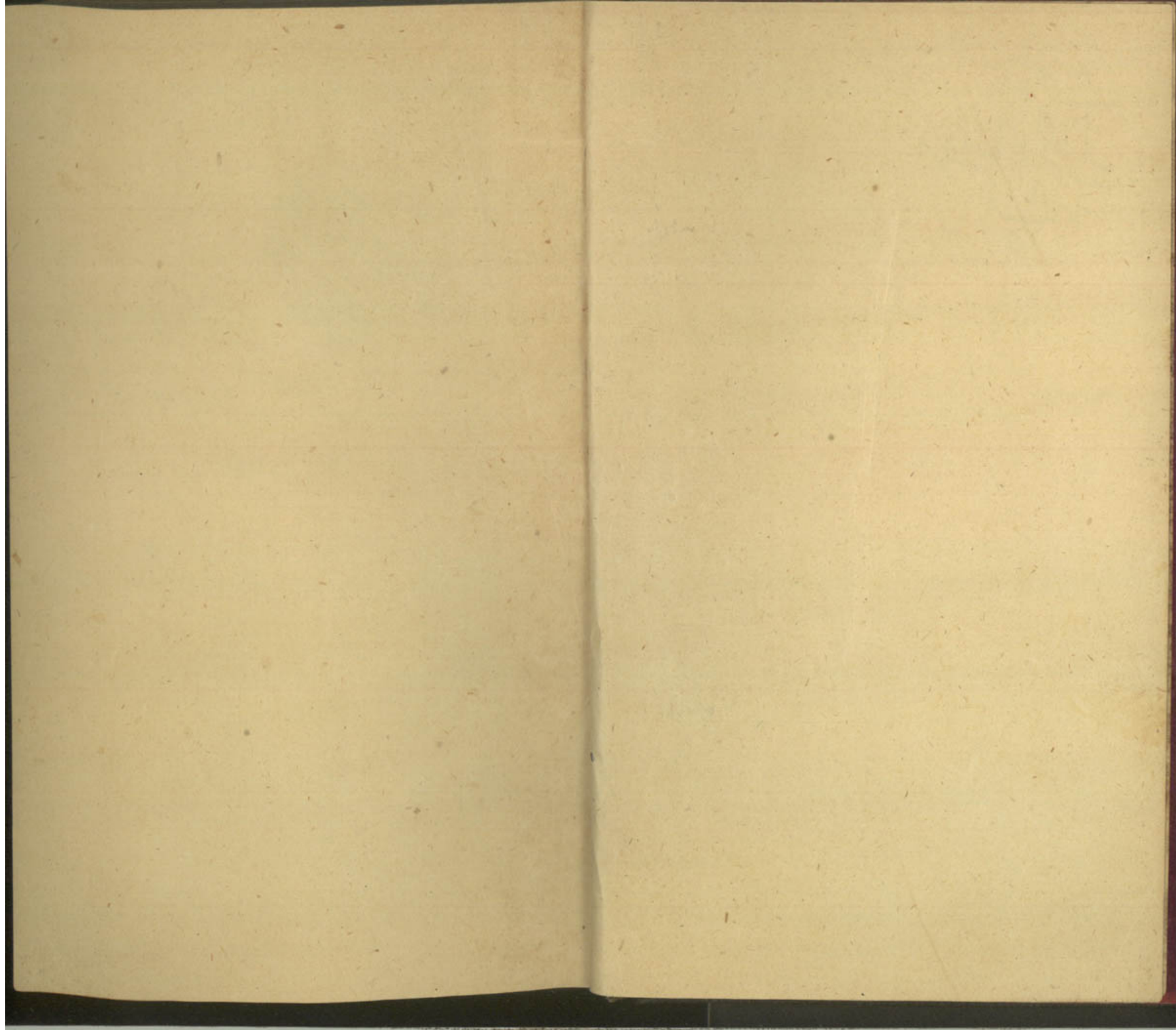


روضه الجنات
في ارض القبر

ع

عمره

و





و
ماهی ۱۰۰۰ در ماه در ۱۰۰
از کتابخانه شاهان
در کتابخانه
کتابخانه



بِسْمِ اللَّهِ الْكَرِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي
سَيَّسَرَ لَنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لِنُحْيِيَ
بِدَلَّةِ اسْمَانِ إِلَّا أَنْ تَخْتَصِمَ بِأَدْنَى
عَنَّا صَبْرًا وَبِحُجْرٍ أُولَئِكَ
أَمْطَرْنَا لَهُمْ مَاءً زَاكِيًّا فَسَاءَ
قِيَابَ حَبَابِ سَانَ فَذَلِكَ أَرْزُقِي بِحَارِ فَطْرَةٍ مَهْوَايَ شَيْئًا

وَمَا اسْتَخَرْتُكَ اللَّهُ إِلَّا فِي شَيْءٍ
رَبِّهِ صَنَعَ جِبَابِي تَجِدُ بَقَاكَ
ذَابَ وَكَلَّ تَهْرُجَ مَجْرُوعَةً لَأَسْتَ
مَدْرُكِيَّةً زَعْفَرِيَّةً جِهَارِيَّةً
دَانَايَ كَمَعَارِيَّةً شَرِيَّةً
امْكَانَ بَرَكِيَّةً تَوَانِيحِيَّةً
قَدَرَتِ جِهَادِيَّةً عَالَمِيَّةً
بِرَّيْمِيَّةً يَكَانُكَ أَرْزُقِي كَافٍ وَفَوْزِيَّةً مَوْلَانِيَّةً

وَمَا اسْتَخَرْتُكَ اللَّهُ إِلَّا فِي شَيْءٍ

بصیوانات آفرید و از امتزاج چهار امهات که بچشم ندارد شش است
هفت اقلیم را چون هشت بهشت آراست که در آید و در آن هفت
قدم خاک نشینان مرکز سفای از فرزانة طارم علوی مدینه
بگذرانید

وایضاً زهی عجایب صنعش که در دماغ کن
ولاد سفیشت تیر و مرد هفت و نه چادر
فنا چکوبه بر دره بسوی آن ذاتی
که اثرینش جهانهاش کترین کار است

ذات پاکش در پرده اسما و صفات بر وجه جلوه کرده اند که لغت
بارقات ظهورش دیده تیر بین روشن علم عرفان را بفتاح
نور پوشیده آیات باهرات صفاتش در استار حجب ذات
بنوعی مستقر مانند که بصیر بصیرة عقل از انوار سلطعات او برتری

لعلى الرضى خير الله تعالى
کیفیتة النفس لیس المریدة
هو الذی انشا الاشياء مبتدئاً
کیفیتة النفس لیس المریدة
کیفیتة النفس لیس المریدة

مستزکی
یا صفتش بر دره نشینان
حکیمی که بی شکر نشان و طوطی بی زبان قلم را که نخستین
نبات بوستان قدم است بر کنار حجب بارشده سار عین عقل

اول که مسج لا افطره است برورش داد و بواسطه آن کلام بدیع
 مبین آثار باصابع نقلین و انامل عقیدین رقوم عموم انام ایام و نوبت
 نفوس خراس و عوام بر لوح تکوین و صفحه ایجاد رقم نهاد
تبارک الله احسن الخالقین لعاد ان شهر یاری
 سجان خالق که بیار است از در حرف
 این هفت قبه را که بشش روز بر کشید
 حکمش فکند در هر شام اطللس شفق
 و اکنون لیل با ز صبح در کشید
 پادشاهی که بر مسابرجاهن ملکوت و صواعق حظیر جبروت
 خطبه ببلغ قل اللهم مالک الملك بنام نامی او میخیزانند
 جهانداري که در دل الملك یفتعل الله ما یشاء و یحکم بما یرید
 سکه سبکه تونی الملك من یشاء مخصوص با اسم سامی او میداد
 مقدری که در مالک هستی پادشاهی از دولت و امیری که از تیغ
 و وزیر یا از قلم قائم داشت و از عقل مدبر که کار فرمای مالک
 تکوین است جهت قوام دین و دایش و نظام ملک او پیش
 مشرف بر ایشان گماشت **لا یرضی الله لکم**
 نیست خدای بجز آن بی نیاز
 سکه حکمش ز تعین برون
 از دو رقم هفت و چهار آفرین
 که است خداوند خداوند ساز
 غرضه ملکش ز تصور برون
 یک نقش راست هزار آفرین

صافی

صافی که از شحات چشمه میم محمد موضع و مزایع دو کیفی با آبادان
 سلخت و از باقی نامش نوای عمل بر فر از معراج نه پاییز که در آن روز که
 لجسام پاک و نشین اجرام تابناک است بر فراشت **وله ایضاً**
 احمد بن مسلم که نوشته قلم
 کبوس و در نو فر و ده خاست
 حمد بنام وی حرم
 ابروی او با مزع نون و القلم
 الف احمد نین خطی قلم است که فی سان از شحات باران نیسان
 حکمت بر کنار دریای رحمت سر بر آورده یا نخل امیندی است چون
 نوای نثار بر محرم دخان سایه کسزده **وله ایضاً**
 آنکه همه لوح کن بیک خط فرمان است
 سوره نوره و در شمع شبستان است
 فرماندهی که هیچ جاندار بی جایزه امر نافرمان و از صحرای عدم
 قدم بر دروازه وجود نهاد و نقل هستی هیچ فردی نماند
 فرمان روان او در چهار سوی باز آری کجایان رایج نکشت
 سموره کمان را آبادی از جویبار رافت و عطای اوست
 و مطوره افلان را سر کردنی در جنت و جوی خاکبای او
 واسطه ایجاد عالم هستی رابطه اسباب جوشناسی و خدایستی
 شهر آری که مرویه انامدینه العیم کتابه ایوان بارگاه ائمه اطهار
 کشور کشتای که قضیه مرضیه انان بنی السیف جوهر صفی شمیر
للشیخ النظامی قدس سره
 آبدار او

طراضا تمت نقش کینش	کلیدنه فلک در آستینش
کشت آهو سخن کو بدلی کشین	کهنش حجت زبان و کلاه شمشیر
شکوه آفتاب از یانه او	عجز وی هر کم باشد سایه او

چهار حرف اول چهار عنصر است که مقتضی آفرینش در یکی آمد
 الفاقصنای و بعد عقل مجرد نموده و حاکم متضمن ایجاد جنت
 هشت در کشته میم از حکمت خربت طینه آدم بیدی اربعین
 صیلا خنر داده و در چهار بار نقش عناصر درین سر اجسام نهاد

وایضاً

رسول کا زلتا ابد هیچه هشت	بارایش نام او نقش بست
جراحی کافر از پیش بدوست	زوغی همه آفرینش بدوست
فلک بر زمین چار طاق افکش	زمین بر فلک پنج نوبت نش

للصالحین

صلی الاله علی ابن ائمة الذی	بجارت به سبط البنان کریما
قل للذین رجوا شفاعت اهل	جدا و علیه وسلم یسلیما

و چهار یادش که چهار وجوب با بحر اثارند که معنوی مزار عوین
 با قاضی جهاد و اهتمام ایشان داریم قائم است **للتظیری**
 خیار الناس بالجماع بعد المصطفی المذنب
 ابوبکر ابوحنیف ابو عمرو ابو الحسن
 علیهم سلام الله و تحیاته و غفراته و رضوانه و رحمة و بکاته

دعا و القاب **حسن اعلی**

چون مصور کا و کاه و صور کفر فاحسن صور کفر و بحر رحیم
 بحی الله ما نشاء و بنیت بقلم اصطناع جهر و کشای صور ابداع
 می نمود و مجله العجاذ بر صفحه ایجاد انشاء طبقات موجودات
 می نمود جمیل ترین صوتی که بخت ترین سیرت و فرخنده ترین
 سر برنی از طریق سلاطین ایام در لایحه **لقد خلقنا الانسان**
فی احسن تقویر بصف کرمه ما هذا بشراً ان هذا الاصل کرم
 رقم ثبت یافت ذات به این صفات پادشاه اسلام پیاهی است
 که طینت پاکش که مظهر رحمت الهی است با جسم و خال تواضع و یاد
 و آتش شجاعت ترکیب یافته اعنی میهای عجمی خلافت و پادشاهی
 طغرای غمناک منثور حضرت و آگاهی با بیانی جهان نیل به ناصب
 دیات فرماندهی و کسور سستی سکندر و ولایتی که اگر خصم خجسته
 قدم در صحرای عدم از جان بخشی آب حیات الفاظ عذب
 و کلام روح پرودا و شعله دیدی با شنیدنی هرگز سرگردان نظای
 وجود نکشیدند و دارا را می که اگر سکندر فرخنده معجز اصفای
 رای ملک از او سوای می او بر تو مشاهده نمودی بجام جمیل
 القات نگریدی و بکوشه چشم آینه جهان غامی ندیدی

لا یرحمن الله روی

آنکه ذکر رحمت را تبت جهان و هر چه بخواند که در هر چه بخواند

قلبه زمان بیخ را رشت بگردن آورد .
 چون ز طناب باره رابطه جهان دهد
 صیقلش اگر ز معدلت با نك نرند زمانه لا .
 باز بجانب عدم حادثه را عیان دهد
 انجم شباهی که از شعله شهاب تا قبح مرغ عقریت شکارش
 شیاطین ملائین اشرا بسوخته نایره ملهلب و قهزونی
 من کل جانب دعویا و هم عذاب و نصب کشته ه اسلام
 که از پیکر شمشیر آبدار آتش بار پیش بلجوج حلاوت فصیل الهین
 اِجْعَلْ لِي كَسْرًا وَبَيْتَهُمْ دَمًا اَوْ قِي نَبْدًا لِي اَيْدِي چون
 سلسله کشیده در زمان امان افلاحت معدلت قصاص
 بچه گنجشک از پاشه باز میجوید و در درنگا بجهت آثار
 اشاعت مرحمتش خورشید در گوش شیر شرزه و از میگوید
 آفتاب جهان تاب فلک اقتدار سایه مرحمت حضرت پروردگار
 وقتی قصیده در نعت و صفت این بادشاه کیم لفظ را بخورد
 این او را را اتفاق افتاده این چند تکلیف قیمتی که در حلقه صرافان
 سخن آورده از آن قصیده است **موقوفه**
 شاه ابوالغازی معز ملک و دین سلطان حسین .
 آنکه در خاتم اقبالش از اختر تکلیف
 نام او بر خاتمی که عکس اندازد شش معنی از نظر الله را مظهر تکلیف

مفسر

مهر میسازد در دولت قضا بر دشمنش .
 از تکلیف بیخ کالوده بخاکس تر تکلیف
 نام میونش اگر بر خاتمی سازند نقش .
 از طرب بیرون جده ساعت انجمن تکلیف
 خاتم او ملک معنی در تکلیف آورده و بس .
 که خواص خاتم جم آید از دیگر تکلیف
 که قضا سازد می انگشت قدرش خاتمی .
 حلقه سازد پیش گردن و جرم خود تکلیف
 جمله عالم را در انگشت و قارش خاتمی است .
 حلقه آن کوه قاف عصه اغبر تکلیف
 از برای خاتم انگشت قلم او است آنکه
 حال حلقه کرد و در وی مه انور تکلیف
 در عجم کان بیاد خاتم اقبال او .
 از طرب پوسته چندان باشد و از هر تکلیف
 در روز شب در حضرت انگشتین دولتش .
 در معادن میزند بر سنگ خاراسر تکلیف
 ای که بهر خاتم اقبال تو هر با مداد .
 آورده از کان مشرق خضر و خا در تکلیف
 که ز رویه شمت عکس فتنه بر کان لعل زویرت نایه یک چون که با اصر تکلیف

و رفتن برقی نه شمشیر تو بر کان بلور **:**
 چون زمره ایلاذکان بلور حاضر نکین **:**
 روزندم و معرکه آبخامر د اینا بخت **:**
 حلقه کرد قامت آن حلقه را استرنگین **:**
 زرگران خیل تو ساز جمع خصم را **:**
 حلقه های دیدها از مهره ششتر نکین **:**
 مهر مهرت خصم را نقش نکین دل نشد **:**
 ذالکه نیکی نیست از هر سنگ بدگوهر نکین **:**
 خاک راه و بغل اسب تکر رسد در چین و دهم **:**
 سره سازد زان یکی فغفور روزی نصیر نکین **:**
 تا بدو مرگ فلک در مجلس عیش و نشاط **:**
 حلقه باده بر ستار بود ساغر نکین **:**
 ساقی بزم ترا باد امر انگشت طرب **:**
 حلقه از دور پیماله و ذمی لهر **:**
 خسروی که در آیین مرمت و تو این مکرمت **:**
 و قوالیب شهر باری و امردین پروردی **:**
 و قواعد سیاسی و عقاید صحت شناسی **:**
 و ذبده سلطین و عمل خواجه و صفوه **:**
 و آسوه نجات آمله و از غلغله صدای نوبت دولت استوار **:**

سیاست فصفت شعارش دیده بخت پایدارش **:**
 و چشم خیره یقین هفت نایب کار در خواب **:**
 در زمان صفت دلاوری و صفت بهادریم **:**
 در استان هفت خوان رستم دست از اخوار **:**
 پاکیزه محضری که دره و رشاعت موالیکرم **:**
 و محامد شیم او دست **:**
 و صرف روزگار طومار اشهار اطاقان **:**
 و اخلاق آقا را در مدح نیا **:**
 انداخت **:**

شعر

ان لایح فهو الصبح من آوار	او فاح فهو الریح من آوار
---------------------------	--------------------------

لابی الفصحیح

بجمله ای که می کند شایسته	آتش بستان دیو بندش ماند
اندیشه بر فتن سمندش ماند	خورشید بهمت بلندش ماند

همای چشمت میاوش ارجو است سایه بر سر عالمیان **:**
 کس ترده و ماهجه لوی سلطنه نشر آفتاب سعادت نیست **:**
 عرصه آفاق و زمین **:**
 اگر سامعان این کلام و مطالعان این اوراق **:**
 بعضی ازین اوصاف و اخلاق را از قبیل اغراق شعر **:**
 ازین کلام است احزان یا از قسم مبالغه بحساب **:**
 انسان شمارند که هر لحظه فسانه **:**
 سرزنند هرگاه بمطالع مجرعه معانی اغنی جامع **:**
 البدایع السلطانی که مبتنی است از بعضی بحاسن خصایل و کارم **:**
 شمایل این سلطان خسرو نشان یا استقر **:**
 کتاب منصور نامه که مبتنی است بر صامدات **:**
 احوال و یادگار

افعال این پادشاه سلیمان مکان فایز کردند هر چند از ده انگشت
 اضافه در آمدن آنرا از طریق اعتقاد لازم خواهد شد
مولف عینی
 بر آید حضرت عجلت از شعله کله من
 در حسن خصال او چون خلمه می دانم
 صدق است مقال من در وصف کالار
 افسانه نمیکوم یا قصه نمیخوانم
 حضرت کر که پسرین ذات میبوت و عنصر همانوش را که سبب این
 و امان اهل ایمان و واسطه رفاهیت عالم و عالمیان است اذافات
 و محافات کردون دون و حوادث و نوا سهر و نیکار بود قلم همیشه
 محفوظ و مامون دارد
للاسدیاج
 بهر جانب که رود بقتلیر
 شه نشاهی و عمرش جاودان
 لوانش بر همه آفاق منصور
 سرش زیر کلاه حضرت و بی باد
 رخا بش باد چون دولت جهانگیر
 تنش آسوده و دل شادمان باد
 سپاهش قاهر و عدلش مهور
 بخسرو زادگان بیشتر قوی باد

دعای دولت و جانشینان حضرت شاهزادگان
 فاضلترین موهبتی و کاملترین مکرمتی که از سخن المان و البنون
 زینت المیوه الدنیا و مکن و انبایات الصالحات خیر عند ربک
 فرابا و خیر املا زینت و نیکار میاوی این پادشاه کامکار عاقل و

آمدن

آمد آشت که از امتراج ارکان سلطنت و از روح عناصر و خلاقه
 چهارده چهارده اعنی شاهزادهها چون بخت سعادت یابد
 که هر یک چون یله کامل میر بلکه چون خورشید عالم تاب جهانگیرند
 و حال اساحت با سعادت ملک و دین و بساط بسیط روی زمین
 بفرز و انت بخت استه آیین ایشان را طبار و جمع برین سمت تعلم
 و تهور دارد نتیجه صلب میاوی این حضرت و جانشینان است که
 حضرت سلیمان نبی و علیه با وجود هزار صوم و قوت نبوت یکی
 پش آن نیز در توبه اعضا کامل بود هر یک در سعادت
 روی لشکری و هر کدام در میدان جلادت و بهادری صفی
للمولف
 بگاه سخا هر یک جانی بروز و عا هر یک رستی
 همه شیر مردان روزیضا بطبع و بر پیکان همه موشکان
 زیون شیر اذاک در جنگشان سپهر برین زبیدان و رنگشان
 گم بریم از بخشش بی دریغ دل و دست هر یک چو دریا و بیخ
 هلاست و خور کوی و چو کاشان زمین بر زمان زیر فرمان شان
 همه کامکاران اوانک دانش و فرزانی و شیر شکان معارک مردی
 و مردانگی هر یک بر آسمان دولت آشنای و هر یک در میدان صولت
 انزاسیایی و پاهین بسا تین عطفت و کامکاری و ثمرات شجرات
 خلافت و شهر یاری طوالم مطالع الطاف القی کوکب تراقت جهاندارک

و پادشاهی

لوحی بن الشعراء
 شهر اذکان پنجم سپهر خلافت اند ما هشت در میان شان شاه کاکا
 خلق حیدر شان سمری پادشاه شرف ذات شریف شان همه سرمایند و قاده
 فی فتنه سرکشید در ایام شان چون تو کج خاک خورده ز انعام شان چون
 هریک بر صلح ممالک بروی رای ماه شب حوادث و چون شید و زین
 باغی است هر شان که عالی دهدند باز بست جود شان که حامله کند کجا
 چون بعضی از صوابه احوال هریک علی حد در محل خود استقلال ذکر
 خواهد یافت درین مقام ع بر دعا اختتام اولیتر
 حضرت الهی بکمال لطف نامتسالی این در در انهای صدف پادشاهی
 از وصیت متسالی و تناسلی در زمان امان دارد **غیر**
 من نکویم عمر شان جاوید باد ا تا ابد
 زانکه جاویدان غماند غیر حیای نام
 این می گویم که این اقبال وین دولت مدام
 متصل باد ابعراض انجانی اسلام
صفه بله طیبه هراه صانها الله تعالی عن الاوقات
 دیگر از اتفاقات حسنه این دولت ما الدوله الاالاتفاقات
 الحسنة وجود با فیض وجود ارکان رفیع انبیاان دولت قاهره
 از امرای عالی رای ملک آرای واعیان هنرهای عدو بندگشایان
 جان بخشان مجلس نهم و جانستانان عصه نهم حامیان خون اسلام

عالی دولت امزی عالی رای
ملک آرای

ملحیان

ملحیان آثار بی و آثار نام با بیان مسالی امن و امان هادمان تو بعد
 بدعت و ظلم و عدوان **انوردی**
 جهان سحر فرمانشان به نیک و بد
 فلك متابع پمانشان بخیر و بشر
 یکی بمحضشان روز و شب کشاده زبان
 یکو بجزد متشان سال و ماه بسته کمر
 سپهر قدر و زمین علم و اقتساب لقا
 سخا و جود و فلك ممت و ملک بحسن
 زمام خویش بنورق شان سپرده قضا
 عثار و پیش بنده پیر شان بداده قدر
 نه از موافقت شان قضا بتابد مروی
 نه از متابعتشان قدر بهر بجد سر
 هریک بهن روی و فضایل پروری شهره جهانی و هر یک کلام
 و عوطف کسرتی نادره دولتی از هینیت سوسم سطوت ایشان
 خرد پر وین سر در نقاب تراب یره کشید سماهی معدلت شان
 در هر نوم که بر یاد کرده آن نوم را همان اول کرده اند و صاحب رحمت
 بر هر زمین که باران عطا طفت بارانیک باغ و مساین شک و کل و حیات
 در و پانید چنانکه آثار عادات و امارات میراث هریک بحکم
 از آثار نادر علیا بن بیان حال کسان الحال اصدر من لسان

شرح مختصر طهیا و برکت اسماء ایشان بیان می نماید الشرف المسمی
 العالیه کالبریم البالیه حق تعالی ذوات ملائکه صفات ایشان
 که این مدینه الاسلام پاکیزه نهاد بمیامن برکات اهتقار و جهت باد
 ایشان زینت نعم المقام و برکت دار السلام یافته از مکاره نهاد
 در ضمان امان دارند
فغیر
 تا نباشد آسمان از هیچ مانع از سداد
 تا نباشد اختر از هیچ قاطع از مسیر
 در بد و نیک آسمان از بارشان مشار
 در کم و بیش اختر از بارشان مشار
صفه بده طیبه هر اصفاه الله تعالی عن
 بر بصیرت اولی البصار و بده سریت ذوی البصائر
 نخواهد بود که بده قلعه هرة حررها الله تعالی عن الحاديات از
 سوابق دهر و سوا الف شهره همیشه ترهنگاه طوایف اعم
 و زینت بلاد و بقاع اقالیم عالم بوده و هست آب برالاشخاک
 غایت در عین تسنیم و چشم چشمه ماسعین زده و باد شماتش
 آتش نخلت در جان ریاح بهشت و نسایم از دی بهشت انداخته
 مجمع علمای اعلام و رفیع فضایل ایام مقصد سلاطین نامدار
 و معبد خواقین رفیع مقدار مرجع احباب معارف و منزلت ارباب
 عوارف مامن زهاد و عباد و مسکن اهل رشاد و ارشاد محط حلال

رجال الله مهبط آیات حقانق و انتباه مطاف طواف قدیم در آن
 جهان بهای و وجه قصد شهر باران کثیر و کشای مورخ افغان
 انجی و بل برکات نامتاهی مشرف از ارهدایت ربانی مطلع شود
 عنایات و مراد سبحانی **عبدالواسع الحبش**
 تبارک الله ازین بقعه که بتلای زبر تکلف کننده عماره است
 خلاصه خردست و دقیقه شریف لطیفه هنرست و نتیجه جانست
 هوای و بلطای عین تسنیم است زمین او بنطاق است چو باغ رضوانست
 سواد دکنش ایش مردم چشم هفت اقلیم آمدن یلنود چون ظلمات حیرت
 که آب حیوان در او میم کشته دیوانه ریض سور آبش قافیت بر کوه
 عالم محیط شد و رشته اسوار و نرخت و فاقش خط ترنیت بر
 جهان سوی هفت اقلیم افرا کتید **ایضاً**
 انخری چو طبع حریفان هم نفس و ذکیوی چو روی طریقان در لب
 هستند متقون عالم به محسوس زمین کوه جایگاه ندایدست محسوس
 عباد تو بیتا آثارش کل در بده و لب محیط افلاک و کوه کوشه مناش
 آب روی ساکنان مرکز خالصه ساحت با ساحتش طاهره کچرخ
 برین و بقاع گردون ارتفاعش آرایش از باغ روی زمین شرقاً
 بر وجه بده عر و چشم زبان طعن بر بوعاج مدارج علوی در آن کرده
 و لب ساکنان سطوح عرش استنباطش در کوش معتکفان
 صوامع سورات را ز گفته که ساه ایوانه چو دروازه اش که در ششم

هفت اقلیم جهان طاق است بخوای هذه جنات عدنك وادخلها
 خالدین من شع و صفات باغ و باغ روح فرايش که رشک هشت
 مینا و غیرت نطارم خضر است بر قوم مثل البتة التي علی
 المتقون محشی این ابیات که آبجیات معنی از ظلمات حروف و کلمات
 ترشح مینماید همه ترشح اوصاف این خطه جنت آیین از رشحات
 کلمات جوایب خراب باغ السلامی که عالمی از انظر روحانی و
 حطر روحانی حاصل است در اعجاز یافت **خروج تاج السیاح**

هر چه چشم دروغ جمع بلد است	جهان تنی است بنسبت هر چه چلی
شکستین روی زمین در میان ملک	هر آینه معنی دلخراست است
چو هست مسکن مومرا و یا کانه	مقام قاطبه علم دین دیوانست
نسیم خلدن با در خوش مظهر	بخالد طیب او خضر آب جویانست
صفای او بصفت غیر قباله است	هوای او بفرج رشک روح و بجا
بسان روضه بنایش مهمل لاکه	مثال سده اساسش رفیع بینا
نعیم و ناب هشت است سهر آنگاه	مجاوشش بمثل نین مثل رضوانست
از آن گذشته رفعت ترا عیان	مقام سلطنت آفتاب بانست

و این اوصاف و مثل این لای لاق شمع از او اوضاع و آثار سابقه
 این بلاد قایقه است اما در روزگار خسته آثار این پادشاه
 عالیقدر از اساعت معللت و افاضت نصفت و کثرت عمارت
 و احداث بقاع خیرات و در نور نیست علق برتبت و از حمام خلا

والسیاح

و التیام مرافق و مست مدخل و زهره منازل و احداث انهار
 و اصناف اثمار و غریب ریاحین و مرغایب بسایین و قور و دیوب
 و صنوف زروع بر تبه رسید که طیارانندیشه و در مضار توفیق
 و مسند کثرت و در میدان نصیف آن مجال طیران و قدر سبحان
 عالم مینماید از غلبه مردم مرور در اسواق و شوارع او مستعد و خشنود
 اوقات از ترصیص مناکب و تعویذ مرکب دخول و خروج از درون
 مستعد از انواع ظرایف که در احوال اقلیم عالم حاصل میشود آنچه هفت
 و چند آنکه خواهند بیرون در دریا مهیا و از اصناف هنرمندان
 و اهل حرف و مستعدان که در جمیع مداین روی زمین بیگانه یانست

در روی مستعد و پیدا لامیر خضر و الدهلویک

کشته زاقبال شهبان از چند	تختک تلجودان تبلند
دایره فرخ ز پر کار شد	دو سر از آن گاه که بر کار شد
در همه عالم زینت که خویش	تا که بنا مافت نه کجیل پیش
کشته بگرد سران ماه و مهر	در ج بر جیش در جات پهر

سبحان الله زخی خطه که هر سال قریب به بیست هزار برده از آن کشته
 و هندستان و غیر همادین مدینه دین پناه می آورند و هم بهای
 تمام فروخته میشود که در قیمت برده از آن میشود و در پنج نان
 کران و اگر لشکر دوست و سیصد هزار مردم در روی در آید و بر
 رونق و زیاده پیدا و در نقصان گوش هوش سامعان آثار امصار

واعتبار بلدان از استماع نظیر آن اصم و زبان بیان و اصفای اصفاع

و ادبای کسی در شرح جمعیت و جامعیت آن اکبر **ایضاً**

سردم او جمله فرشته سرشتا	خوش دل و خوش خوی جواهر
هر سه بر سر ایشان هنر	و آمده در موی سکانی بسوز
بیشتر از علم و ادب بری مند	و اهل قلم خود که شمارد کجند

اذا ما رات عمارات افغواي حبة عنصها السموات نظير
 آمدن و ارتفاع بقاع و پذیرش کسب لم یخلو مثلاً فی الابد و داد
 حورق و سلسله عرض و جلال و تشویر کتبه بلاد طیبیه و درین

مدح حضرت خاقانی مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی

از لحن صفات و این برکات این سواد نوبلی و خطه مسلمان
 که عقل از آن اعراض نمیگاید و همکس بدان اعتراض نمیرسد آنست
 که چون طادم چهارم مقام فسیح وقت و منزلت خورشید جتایی
 اعتی حضرت ارشاد پناه مرجم طویف اهل الله سر حلقه اصحاب

سلسله مختار المومنین الی الرحمن و فلما صاحب عهد اسرار انشأ عظیم
 عهداً عوین الایمانی مرسل لاسلامی مولانا نور الدین و الحقیقه و الدین
 عبدالرحمن الجامی اسمع الله تعالی خطبه النوار علی معارف اصحاب الله
 و المعارف که از رشک ابی جوع معانی رنگیش که در غلات حروف
 مدح است ز لایخص سر در بیابان نهاده بر خاک سیاه میغلطد
 و در جست و جوی جرمه از جویط صبر بچسب تاثیر شریعی

چون متعششان نوادی ناب خشک و دهان تلخ کرد عالم میگرد

لامیخروص

اگر نیم قیامت بود فر و افتد	بعضی بوسه پای وی از سپهر حرام
شود سایه دشارد دور از نظرش	چنانکه گل شود از تیغ آفتاب ظلام
مانند به خط کفناش شکل هیچ	از آن علوم که علامه ساحش علام
و عشق و عهد وی ایام زنده ماند	که باز کرد و داخل شود درین ایام

نسیانم نجات انش از بهارستان کلا نش در و نزدیک و لوا مع انوار
 هدایت از لواج مقاماتش در حدیث سجد انوار معارفش سجد
 و بر کارشک و سلسله الذهب حقایقش که بشوهد نبوت و سیانته
 و شایع کرده ابراهیم و آرمده از کمال کلام حکمت انجاش خرد نامه اسکندری
 کنایاتی و از جمال عرایس ایجا معانی الفاظ معنی نظامش قصه یوسف
 و ریاض حکایتی

مولفانه

- عروسان معانی چون زلیخا عاشق و دلش
- چو آن اسل یوسف محبوب سر زدنش
- بیاده تا کند نقل کلمی در کاش
- فکله چون صحنه کاغذ شد و انجم زلفش
- قضا بر انش خورشید روز هر چشم بد
- ذالجم هر بحر در بحر که درت سپندانش
- صاحب ولایتی که کرد نشان اقا لیم علم و عرفان از قصی بلاد دهند

صفحه

فانما عملك زعم وفلسطين وازسجد خطاي وحين ومجا
 تانولي بلغار وسقين سر بر خطه از اديش نهاده اند و در قباي
 اقسام علوم وحقايق وجميع قوانين اداب وفضايل واسباب
 معارف وحوادث حضرتش را امام وپيشوا و مقدم و متدا
 ميدانند و ميدارند **شعر**
 ليس من الله بمستنكر ان يجمع العالم في واحد
 عيسى نسي اندم جان بخش و ابري الاكتم و ابري الموتي
 رجع در عظام افضل عظام ميله موي كوي قلم سحر آثار تعبان
 كراوش ببحر فاذا لهجة تسمى سامري ما كوشه لاساس ميله
 جواهر منظوماتش كانهن اليانوق و المرحان و نوح صبا ملاح
 بود مستورات في الخيام ميشايد و لطايف مشهوره اش كاشالا
 اللؤلؤ المكنون زين كوش و كردن و ليلان بخلاص اذا رايتهم
 لؤلؤ مشوبلا ميزيد **شعر**
 اياي ثالث القوم قدرا ويا من ماله في الناس تليذ
 فا انني عليك و ايسر لفتي قوم و ما حوت من العلية
 فاجال الطالين الي منهاج الهداية جامع قضا العلم من البلاد
 الي النهاية مبين النظريات بالديهة الكافية و الفطنة الشافية
 مطالع كلامه شمسية الشعاع و طالع بيان بديهة الاتماع الفانين
 موافق التجريد الموافق السرا المتبريل و افوار النسا و جل جلاله

عشق قانون

علي قانون الشفا طائف منازل المروة و الصفا زيار بيت الله
 و روضة المصطفى صلى الله عليه وسلم **لا ميم خضروا**
 روشن اندر ليجو مصباحش كشفكشاف ففتح منقش
 ان شهاب تن و دل احيايد نقرين مشارق الانوار
 راستي ساكن اندر و بصلوب راستي چون الف ميان شهابا
 چون از موج زد كلام احد فدا البحر قبل ان تنفد
 كاه شجر اكره بيت عتيق يافت اشعار تا زبان تعليق
 شعرا و نكرا مطلع نوريست جاي تعليق بيت معويست
 انوار مصباح كلامش مشكوة صدره عارفان منور ساخت
 و منسج خاطر ديا ماشش قلب طالبا را از ذلال حقايق
 مالا مال كرا نيك هر چند ابراد اين كلمات كال نقصان اين و بفت
 و نقصان كال ذات بركات اخضر تست ابا بولي زينت كتاب
 و اظها حسن عميدك عملد زمان سلكه في دهر جنات طويبي لهم
 و حسن مآب اين چنلكه كرا زده يا قطر و از افتاب فته ايت
 بقلم الكسار مرقرز ده صحيفه مسكنت و افتقار كشت
ابن الرومي
 و استهب المديح بحشي ضول نقول على قدر العميدك رائد
 كال المديح الاله القلوب واعنا يتم حسن القول حسن العقائد
 ذات مظهرش كه مظهر جميع كالاته كالا يحيى لان الاسباب حجت

عاليان

و واسطه هدایت آدمیان باد آنکه **رُفِّعَ بِالْعِبَادِ**
صَفَةَ سَجْدِ جَمَاعَةٍ رَأَى اللَّهُ مِيَامِنَ الْبَرَكَاتِ

دیگری از آیات باهره و آثار ظاهره این بلاء فخره کبر اکثر تقی
جهان شرف عزیت و زینت رحمان دارد مسجد جامع اوست
که بکرات از آستانه ثقات و وفات استماع افتاده که بنا چنان
مآب قدسی مستطاب غوث الزمان مولانا سعد المله و اللین
الکاشغری قدس الله روحه العریز سیفر کرده که در شان سجد
نص واردست و الا فیض این مقام مبارک کم از آن دست
و لوق نفعه آنست بوضع عزیز و طرح بدیع ساخته و بعظم
و رفعت مکان و رفعت ساحت و نزاهت اطراف و غایت اوصاف
و صفای ظاهر و مرکباً مظاهر پرداخته **لامیر خسرو**

مسجد جامع فیض الله	ذمره خطبه او تا بجاه
غلغل تسبیح بکیند در فلک	رفته زه کسند و لایرون
طاق بلندش بفلک کشته	حامل او کشته فلک در نهفت
تبه او بر شده با لای پیچ	فرش هوش اطلس و لای پیچ

ابواب پنجمکانه اش غیرت هفت طاق میساقم و چهار صفة
اطرافش عنودار هشت مروضه دار السلام کسند و همام از رفعت
طاق و رواق مقصوده اش مقصود و ظل قلیل ایوان کیوان نقش
مظله سقفه رفیع و بیت معمور از تزئین ذکر معتقدان زوایا

کعبه

کعبه اما نشانی ارکان عرش رحمن در آفتاب و غلغل تسبیح و اذان
موزنان پیست طاق کرد و زلفا قش کوش مستحان ملا اظیار و او

ایضاً

با فلک هفت سرش سربلی	با حسن هشت دست سربلی
بند فکاش در لعل غنی	زومه آزادی بیت العتیق
کشت حصار و بیدار کار	کرد و بخش همه کس سربلی
هر که سعاده بودش رهبری	بر در او سزهد انگاه پاری

اساس بنیان کردون مساسش بمشایق که خلد خلل با در فلک
دیوارش مجال مدخلت نیست و رفعت ارکان مما اتقائش بمشایق
که ایوان کیوان با او یاری مقابله فی طور او کار او چون کیوان
حرم ارکان گروهه سستی افلاک محض و مصون و ذیران حرم
با تعظیمش چون طایفان حطیم و من دخله کان آمناً از عتاب
عقوبت معصوم و مأمون ظاهر این همه برکت و جمعیت آباد
و رفاهیت درین خطه مبارک از میامین افاضت این بقعه متبرک
که از زمان سلطان مرحوم غیاث الدین محمد سام اعلی الله
فی دار الاسلام از سلطان غور که بانی این مقام باصرا م است

و عظم شان بین مکان رفیع الشان بحکم **شعر**
ان البنا اذا اتقا ثم شانه **شعر** اضحی تدر علی عظیم انشائی
بر علو بیت و سر بخت او از زمان حال با او از بلند کوه میاید

است

وتاریخ بنای این بقعه معلوم که بر روی ایوان مقصوره و محیط
 کوئی مثبت شده که سب و تسعین و خمسیه تا کنون
 که سب و تسعین و ثمانیست میگذرد و در زمان اموی
 و ابدانی و در اوج امور شریعت و مسلمانان تضاعف و زیادت
 ع چنین جزوه است و تا با با این زیاد **عبدالواسع الجلی**

فوضده بقعه و مبارک نماز	در نیکی مبلغ و ساگر کی سمر
با سقفا و سپهر بلند است	با صحن او بهشت برین است خطی

و یکی از دلایل این قول اینست که در زمان سابق هر تمام سواد
 این بلدة فخر میین یک مسجد جامع بود که شمه از آیات برکات
 و آثار افاضات او مرقوم گشت تا بزمان حضرت خاقان مغز
 سلطان انار الله مرقده بمشاعل الغفران که موقوفه الخیرات کوش
 شادکم خصها الله بمنزله الدرجات جامع دیگر در بیرون شهر
 بنده رعایت نزاهت و نظافت و نهایت عظمت و لطافت چون
 سبع شداد دارم ذات الامداد التي لم یخلق مثلها فی البلاد بناها
 و بعد از اقامت ابلکان و ارتفاع بنیان و اتمام سقف و پیش از
 تکمیل ساهی و تحففات رخت اقامت مجمع **ع** القرباب کل الناس
 فرستاد **للشیخ سعدیا الشیرازی**

هر که آمد عمارتی نو ساخت	رفت و منزل بدیگری پرداخت
و آنچه بخواست بچین هر چه	وین عاریت بپس برود کسی

و حالا بمیان عواطف و رحمت این پادشاه دین پناه ده مستحکم
 که هر یک مجمع مصر جامع میخوانند در سواد این خطه پاکیزه اخلاص
 یافته که نماز جمعه میگذارد و شرایط و خوب و ادای و بجای آورد
 حرمها الله تعالی عن البلیات **ع**

صفه قلعه لختیا والدین صینت عن تعرض الظالمین

دیگر از مستغربات بقاع و مستدعات قلاع قلعه بحر و سه
 معروف لختیا والدین است که در جانب شمال این بلدة جنت مثلا
 سربلج قلعه قلاع افراط کشید و دندانهای شرفات بر جوش
 که با کوه قلعه هفتم زبان یکی دارد از نمایه و فی السماء از فکر
 و ما تو عددن بحام سربله در جنت بر استوارش معراج ندیاید
 کردون بست آمد و جارسان بروج او را ساکنان قلعه قلعه سما
 زبردست گشته جاسوس خیال را اندیشه راه بردن بوی مجال
 و هماره هم تو هم رسیدن بکنکره فلک فرسایش عین خیال

المؤلف

- بیش رسیدن بجا هرگز گشته ز ما **::**
- رسیده است بجای که نیست آنسوراه **::**
- طباب فکر با غرق خندشش قاصر **::**
- کنند هم ز الصاق کنکش کوتا **::**
- هم فکر دقیق غرقاب خندشش عیفتش بدایاب نکرده **::**

شدیدا لبش عظیم القدر بر فتح باب او کامیاب نگشت قلعه
افلاک و از شک رفت خاک بریزا و بر سر دایره دیوار چون
کوه قافز را با منطقه البرج دست تعصب در کمرید عرض برقی
آتش بار دست تصرفی این رعایا مدار از شرفات و غرقا شد
کوتاه و صوب ذخایر ساکنان زولایای او خوشه برین زمین

توان السعدین

هر دم ازین قلعه یمنی شد قلعه فیروز شده خشت
کنکرا و کشته زبان جلد تن و آمد با ماه و سما در سخن
و السماء ذات البرج آبی است در باره او نازل شده و کیمه
و بیننا و وقتکم سبعا شدا یعنی رفت و منات
و مناعت و حصانت او هم بیان آورده از فرزانگ او سنبله کرد
بتوان جید و در حصین خندران شک کار و پشت ما می توان بد
شهر طیار کردن و باقی در سوراخهای مقابلش آستان گرفته
در غزاد آسمان اختر از شحات حفزه خندش خرم و میراب
گشته مرغان اندیشه را در وی مدخل و منفذی و محبوبان
مجالس او را کسی منجی و مغربی

شش بنش برده آهنک	زان سویم هر از فرسنگ
سفتش بغز برده سرکاه	زان سوی فلک بسا هزاره
سیرغ بلانش فرودید	سیرغ و کس چو خود برودید

قانی با هزار گز فته هر یک صد سال بلند فته هر یک
و غریب و مغرب دیگر ارباع کردن ارتفاع و اوصاف و ابعاد
باقی بقاع بقاع این بلد مبارک چون در محل خود تفصیل دیگر حد
یافت درین مقام اطباء کلام را در توقف میدارد ۵

**سبب تالیف کتاب موشح بگذرد عا و القاب حضرت
امیر آصف صفات کیوان جناب ه**

عرض آنکه چون این مدینه الاسلام با احترام و قبه الاسلام
عالی مقام نادری ایام افاضت اجسام جمعیت تمام و محبت
لا کلام حاصل گشت بنده علوم جیوه معتکف کن شرح خفا جمیع
المبتجی حواری و حبه الباری معین الزنجی الاسفرای تاب الله
ولو الذی به و غفر له و لو الذی به را همیشه در خاطر میگذاشت
که بعضی از آثار و اوصاف و احوال و اوضاع این مدینه با سکنه
که قبله اقبال مقبلان اطراف عالم و وجهه امارت صاحب دکان
اولاد آدم در قید تالیف و سلاطین یکشد چه در ایام سالفه
و از منته ماضیه که در جمعیت و معیاری و غلبه و از دلم این خاک
پاک نسبت بدین زمان از هر یکی از بسیار اندکی بود سلف
در باب این بلد خلدایر کتب ساخته و از کیفیت قضایا و وقایع
تالیفات مشتمل بر ذکر هر گونه عجایب و بدایع پرداخته مثل امام
ابو اسحاق احمد بن یاسین و فقه الدین شیخ عبدالرحمن جامی

که تاریخ قدیم هر آه نوشته و در سبب شیخی که گرت نامه نظم کرده و سنی
هر وی که الحواله بعضی از ملوک گرت در قلم آورده در خلال این الحواله
اقباله فوخته فانه ببتاریخ حصول احوال مزده مرسانیک گف

لؤلؤ حافظ الشیرازی

دو شرا جناب آصف پیک بشارت آمد
: که حضرت سلیمان عشرت اشارت آمد
در باب مجلس و در باب وقت در باب
: هان ای زین کشتیک وقت تجارت آمد

امثال فرمازا بقدم اذعان استقبال نموده بادل فرسخ وامل و سیر
و خاطر صافی و امید وافی پای از سر ساخت بر آه افتقار از سر
اکسار روان شد تا برافت اقباله بشرف ملازمت آستان
مال حضرت امیر آصف رای صف لای عنلخصاص یافت که خبر
منیرش بر دقانون اسعالمسکی و مالی مشرف و خاطر برجیس تا پیش
از سر ایامو رجالی و مالی واقف است شتری طلعتی که نجوم
سعود اسمانی انوار سعادت از بر قول معات طلعت نوبلذنا و
اقتباس می نماید عطارد فطنتی که وزیر در مبارک تدبیر
عقل هر آه کفایت از خاطر تن بین او القاس میفرماید ه

لاوحد الدین انوری

رای وی از و رای و در قهای آسمان نگرار کرده در قمر مرده نکاد

کرم

کرم اخلاقی که با وجود غایت ابرام عوام هر کس حسن بچین
و کرم بر پرویی با تمکینش ندیک و با نهایت عظمت جبه و جلاد
و کمال مکنست و استقلال هیچ داغوازه بر در کما رحمت پناهنست

شعر

مدبران قدرها ز ریش استمداد
: بخوان قصدا ز ریش اسطرلاب
بزایران جنابش رساکنان سپهر
: رسیده من ده طوبی لهم و حسن مآب

کرمی خوامی کلام بلاغت انجام حضرت شاه اولیا علیه السلام
والله اعلم الاصل خلیل الرجل والعقل دلیله والحکم وزیره والصریر
امیر جنوده والرفق والده والبر اخوه شیوه شمه اوست و مقالا
حکمت آیات بر هر آه قدس الله سره که موصولیات و درجات دنیا
و عقبی است که باصن بصدقا باخلق باضاف با برزگان بجزمت
باز درستان بشفتت با نفسی تبس با دشمن بحکم بادوست بنحیته
با علمای تواضع با درویشان بسخاوت با جاهل بجاموشی قایل با خلق
کرمیه او مستخدم اعظم الوری مرجع صنادید الامر الحاکم قال لسان الله

مؤلفه

حاکم را بحسن رای از سر ساخت ابدان
: قوام الدین نظام الملک عالی باجم فرمان

تدبیر و بلا خلاق بقدر و مرتبت او باشد .
 . جهان تابع ملک طالع فلان در که راجل در بیان
 بد و لطف و قهر رافت و انصاف او گشته .
 . فرج بسیار و محنت کم دو پدلا الم پنهان
 ندیدن کسر چو چشم دشمنان و روی صاحبش .
 . نه ابروی نه کریان و بی برز عیان خندان
 الهی جاودان باد ابعز و دولت و مکن .
 . بد و فرزند شایسته دوسر و باغ چار از کان
 کمال الدین حسین آن دیده اقبال را مردم .
 . رشید الدین عمید الملک آن چشم جهان را
 یکی تابنده مای بر سپهر نور و فیروز زین .
 . یکی بلنده سر و بی در و یاض رافت احسان
 عالی همتی که بکفایت رای و تدبیر ضمیم مشکل کشای پاینده وزارت
 بر مرتبه امارت رسانیده و سر و دلان ملک و کرد نکلشان عصر را
 باصالت رای و فطانت خاطر صواب نمایی مطیع فرمان گردانید
 و مصداق این تقریر است که این امین نجسته صورت فخره سیرت
 در عهد حال از اثر تربیت حضرت خلافت مال بمصوب وزارت
 اختصاص یافت و در آن مشغول از مقتضیات حسن صحبت و کمال
 ارحمیت نظر سعادت بحر از مطامع دنیوی و دنیوی بر داشتند

دوای همت بلند و ارقا معراج احسن گماشت و انا حمید و خدا
 پسندیدل نوعی اظهار فرمود که روز بروز رعنایت سلطانی و وثوق
 اعتقاد و اعتماد حضرت خلافت مکانی در تزلزل میبود تا مرتبه
 اشرف دیوان انتمایان و محل توفیق رفیعش بالاتر از صد و روز
 و فرود تر از شاهزادهها و امر امین گشت چون اعتلای بدین درجه
 و ارتقای بدین مرتبه بجایب قصوی و حد استقصار رسید حکم متولی

لامیر خضر و الله لویک

چون ز بلندگی گری سو گریست	خورد نماید بنظر هر چه است
---------------------------	---------------------------

تمامی این اشعار صوری و امور ظاهری دنیوی در نظر همت علیا
 خوار و بی مقدار نمود و توجه بدو سجایای و تقرب بر اتب علیته
 جاودانی که مطر نظر شاهان آن طریقت و وجهه قصد ساکنان
 حقیقت است بیشتر نهاد ضمیر سیر کردانید و در مقام استعفا
 آمده انواع و سبایل الی محنت که حضرت اعلی که ولی النعم انت بحکم
 و ما الانعام الا بالانعام اتمام فواضل انعام و تکمیل عظیم انعام
 فرموده بصنای خاطر اشرف اجازت سلوک طریق تجرد از ماسوی
 ارزانی فرماید چون میل رای ملک آرای بخود مات متبوله و ملکات
 مطبوع آن یکنانه ربع مسکون از قیاس چند و چون بیرون بود
 بهیچ وجه از خلقت و خصلت و خصت نیافت که مصالح امور مملکتی
 و مالی و منافع اسباب مالی و حال از اصابت تدبیر و وساطت تمام

دقم این امیر روشن ضمیر خاندان **لانوری**

کی رسد کار عالی بنظام	اگر نه پای تو در میان باشد
در جهانی و از جهان پیشی	میجی معنی که در میان باشد

بهرم در علوم انبیا افزوده حکم فرمود که درجه امر او بنام برسد
 و در جمیع امور مالی و ملکی مشارالیه و مدار علییه باشد چون
 رعایت فرمان اولیا نعم شرعاً و عرفاً از لوازم است بفرمود
 سر عالی بدین درجات متعالی فرود آورده امید که آن متصور جمعی
 در لباس این اشغال مجازی بر وجه احسن و طریق اجمالی برسد
ع مگر خدمت سلطان ببنده و صوتی باشی . بعضی از حسن بکار
 اعزاز این حمیده اخلاق در خلدن و در احوال خود رقم ثبت خواهد بود

لامیخسارویج

دید خود ستود رعایت مرا	خواند بصد کونه رعایت مرا
در تنقح محرم بار داد	بی ادبیا ادبی کار داد
گفت بد انسان که در کم زنگ	سینه تاریک فروزنده گشت

که در زمان خلافت میان این و ایام دولت روز افزون تر تیب
 و ظایف عاطفت و رحمت این پادشاه کیوان بارگاه همیشه
 بر لب علیته و مناصب سینه سرفراز بوده ایم و بحصول مآرب
 و انجاس طالب از غای اقران ستار گشته قدم کدام آرزو بود
 که در روز کار بوسیله ملازمت این استان خلافت مال در دامن آملایا

نهاد و باب کدام متصور بود که بسبب تشبث با ذیالین دولت
 ابدی الاتصال دست سعادت بفتح جلال بر وجه اقبال کشاد

لانوری

بجمله درین خدمت همه اغراض ما حاصل
 اگر مالی و جاهی بود اگر دینی و دنیایی
 هر امر کام و هم نام است و هم شغلت و هم دولت
 خلا از من همی دانده شکرست این نه غنا

مدتهاست که بمولای نعم و فریاد کم و میا من تم و محاسن
 شیم این حضرت علیا ایام و لیلی باصناف مواهب متوالی
 گذرانیده ایم و ابواب نعمت و نعمت و اسباب رحمت و رحمت
 بر دوست و دشمن و نیک و بد و موافق و منافق منقح و منقح
 داشته و بحکم اعمال اول دارد شکر گرا و شکر اولیای تم
 برده مدظر ایفای ام از مجرم و محسن و کافر و مؤمن امر نیست لازم
 و وجوبی است مستحکم

خولجید عمادج

ولی نعمت از شانی بکی	جوان دولت از دعا بکی
می تلخ خواری کسی نوز کر	کسور عزیزان فراموش کر

و بر اقصای و ادنی ظاهر است که مستحق نسبت حضرت سلطانی
 در باره ما از عالی و جاهی و جانی از ان مرتبه مجاز و زیست که
 بشکر کمی از بسیار و عذر یکی از صد هزار قیام توان نمود

امام مقام عجز و نقصان در ادای آنچه توان اعمال جان نخواست
داشت و از روی عجز و ننگسار و تصور آنچه در وسع کجند
اذکر ایادی حضرت ولی الهی بر لوح بیان باید کاشت اکنون
دواعی خاطر بر آن متوجه است که شرح بعضی اوضاع و احوال
بلاده قدسی مطاوعه صیبت عن اللوات و النکبات که رشک
هفت طایف مینا و طیره که هشت باغ جنه الماوی است ه

لغت بانی

از تجلیش حیرت دیدن	و تجلیش طیره بود مطهر
صفت صورتش کجی داشت	برتر از کوش روح و دیده خود

تصنیفی سلحت آید و تالیفی بر دهانت کرد از تکلف انزاق
عبارت خالی و از تصنع اغلاق استعارات عاری مشتمل بر بیان
بعضی آثار خیرات سلطان محمودی بر شرح معنوی و آبادانی
این بلده طیبه بمیامن مرجم و عواطف حضرت خلافت مکانی
تا بر سینه این تالیف ذکر بعضی از مکام احسان و کیف و کم حضرت
پادشاه ولی نعم خدا الله ملکه و زمانه بر صفات روح کار و سواد
دریاض لیل و نهار مثبت کرد و جان رفت شکر نامه از انعام
و ایادی مقامی آن حضرت قاری کشته باشم و از توفیق بر بساط
اولاد تکاری یاد کارمانند استماع این بشارت چون کل بنفتم
و از ایصال این اشارت سوس صفت ده زبان شد کفتم

خوب
حافظ

الحاج حافظ

داست چون سوسن و گل زان باطن پاک ::
بر زبان بود مراهجه ترا مد دل بود
و بر حسب مطاوعت امر متابعت در میان بحر این اوداق اقدم
نمود و بموجب فرموده کتابی اتمام و نخستام یافت صفحه عذار
العاطر انخط و خال تکلف بسادگی ممتاز و جلال بهره بیادش از کج
مشاطه و پای مردی دلاله و نیاز عارض خط خطش از عواض ثلث
آمیزی غازه صنایع دور و بر روی جودش از تعرض الایش
مستورع برنگ و بوی و خال و خط چاه حاجت روی زیبارا
ترصیعات کلامش از کسوة تصنع معرا و تخنیسات بیانش از
رفع مینا استفاده آن عالم و عالمی دیکسان و استفاضه آن

بیت

مبتدی و منتهی دیکسان
عروسی لکه برقع کرده ام باز ندارد و همه برابر وی طنان
و ترتیب این کتاب بر بسیت و شش روضه هر روضه مشقل
بچیند چمن نهاده آمد امید طری این بی بضاعت بگرم و نهایت
اصحاب براعت و ارباب براعت آفتست که بستم بلاغت رقم اصلاح
هفت این کلمات این کلمات فرمایند **لشع آذری**
غلام هست آن عارفان با کرم که یک صواب برینند و صلح خط
و نقصان و خلل و خطا و زلال او را که موروثی محصور است بعینه

آسان

و اغراض ملحوظ و منظور دارند و فی ذل عاطفت بر عین مباحث
کلام او پرشیده از دیدله عیب جو بیان و نکته کیران مستوی سازند

لامین خضر روح

چون منم از بی زری کان عجز	معتبر فخر بنقصان خویش
هست امیدم که سخن پروردان	چون نگرند از ره سینه دران
خزده نگرند و بزری کنشد	دنبه چنان نیست که گری کنشد
عیب یکی نیست که گویند باز	چون همه عیب است نگویند باز

و از القای لسان الایحیبت این کتاب بروضة الجنات فی اوصاف
الهرأة موسوم گشت امل بکرم حضرت عزوجل و اثر که بر حضرت تمام
و سکند ربع مسکول نجسته و همین کرد

والله اعلم ما یشاء قدیر

روضه اول

بر دای قویهر و خاطر مستقیم ارباب عقول و اصحاب علوم مستور
و مسکوم غانده که اقلیم فردوس نسیم کوفت تسنیم چهارم که بعضی
ازان بحر اسان موسوم گشته ان وسط هفت اقلیم است و از
اقلیم دیگر بخط استوائ نزدیک لاجرم بحکم خیر الامم اوسطا
بر تمامی مالک اتفاق شرف تفریق و تقدم دارد و با هتدای آب و

و صلحت ساحت و نظافت فضا و صلاح سکینه و صلاحیت
متوسطه و رغایب اثمار و غرایب اشجار و جمعیت دین مستین
و حمایت شرع بمیان انجمیع بلاد و روی زمین ممتازست و بکثرت
جایم بقاع و عجایب ارباع و نسحت و زناخت اماکن و مساکن و حفا
و عراده گیاه و میاه و طراوت و نصارت و یلحیر و بسایر کما
شرح و بیان ممتان و با اتفاق روایة اخبار و وثقات اخبار را و حفظه
که درین زمین خلد این بنا یافته قصبه قوشخ است که بشک
بن اوز سیاب بن نرود بن کنعان ساخته و بشهر بشک مشهور
بوده و قاعه عرب آنست که چون لفظ عجمی را در کلام خود استماع
کنند بای عجمی رانند و کاف عجمی را بحکم بدل سازند چنانکه پارسی
فارس و کرکازان را چون گویند پس در کلام ایشان بشهر قوشخ
اشتهار یافته بعد از ان تبادلی ایام و غلط مردم عام
که در الفاظ چیزیکم و چیزی زیاده میکنند و او ای اضافه شدن
و بقوشخ شهر یافته و بعضی گنت اند که بانی او هوشک بود
و بختصر شهر قند که جای بمصر مشهور است بسا که در پیش ازین
شهر هراة یا ضد سال و شیخ مرحوم ثقه الدین عبدالصمد جامی
که تاریخ قدیم هراة نوشته اسباب بنای بلده هراة را بر هشت
بیان کرده **وجه اول** آنکه بنای هراة در عهد ظهورش بن شک
بن نرث بن کورث بود چون ظهورش دعوی باطل ریویست آغاز

و دست تعدی با ذیال عرض و اموال جلالتی در آن کرده بریشانی

تمام جمع رعایا راه یافته **سلمان**

چو انش چو بیخو نند و سیدان نند

و آنکه از بیطاعتی برخاک می مردند مار

هر شبی کردی بجای بلبلان فریاد بوم

کافر را ای عاقلان زین چشمت آباد افزار

چون بسبب سورت ظلم و کثرت بی امان آن ظالم زبردست مغلوب

زبردست پایمال نکال و اذکال شدند و از سخت فاقه و کسب

از عمر و زندگی سیر آمدند دل بر جلا و سرگردانی نهادند

بهیچ یار مدد خاطر هیچ دیار که بر وجه فروخت و آدمی بسیار

دزین دخت چو بلبلان در نشین بدام دلچسب در همانند بچین غار

زمین لکوز در از کار و خردت که سگ آنه مانند آسمان دوار

پس با اتفاق بگذر خاطر بر خلاف آن ظالم و آرد اند و دل از وطن

برداشتند و منازل و مزارع و مواضع و مزارع که از دل ایشان ویران

و از خاطر ایشان پریشان تر بود بجای گذاشت و بیکم **سو**

اذا نانت بجم اض شحوا فارض الله واسعة ضحوا

بجی اهر سوی دولت بویک محمود بخت سوی ناله و بویک

بیشتر خدم و حشم و اکثر عیال ام از مملکت او و اطراف و آنجا

عالم متفرق و بچین از خاندان از صحرایشان قدمهار

مجدود کابل افتادند چون در آن موضع مشرب سره ایشان صفای

بیافت و عسرت عشره آن بر امن احوال ایشان روی نتافت بولایت

غور آمدند چون در مجدود غور اول با سر عافیت و غضب معیشت

عومر ماندند بموضع که حالا قضیه او هر لاه است و وطن ساختند و آنجا

رفیع و بناهای سه عیون بر آن زلفت تا بعد از مدتی حکم منوم منظم

التشیخ نظامی

از آن سر آمدی بر کج دل وین که تا جاکرم کردی کویدت حسین

بشوی دختی که شخصی بکارش بسفاح زایل کرده بود و حاصل شده

سیان ایشان نزاع و فتنار و کدورت و بغار عظیم حادث شده

اعیان و اشراف و مشاهیر و اعراف قوم آن امر توج را مستکن شمرده

جهت صلح جانبین و اصلاح ذات بین حدیث که بر میسلا

و عهد میسلا و سر میسلا و اصلاح بین ایشان خواستند که آن سفاح

بکج پیونده و مکاح و بمصالحت میدادند و بواسطه عدم کتوبه

افزای مرد بدان وصلت رساندند تا بشوی مخالفت کار ایشان

بمخالفت کشید و میان ایشان حال از مضار بر مجادله و کار ازینجا

بمخالفت انجامید و بسیار مردم از طریق بقتل رسیدند و امر مجادله

از لوازم جنگ و غنا آشوب فتنه و غوغاست یکجا است غالب

و یکی مغلوب گشتند و قوم مغلوب متلزم شد از او بر بیرون

فردوسی

آمدند

ستیزه بجای رساند بخشن	کی بران کند خاندان کهن
نکو گفت دانا که دختر مباد	چو باشد جز خاکش آتش مباد

و بر شط وادی که حلال رود مالان مشهور است به وضعی که گواشان
 عویان میکنند ساکن شده و چند سال در آن مقام می بودند
 و آنجا که غلبه یافته بودند بر ایشان دست تحکم و قضاوت داشتند
 هر چند که می آمدند و انجوائی و جواشی ایشان از امر اعی و مواسی
 آنچه نمی و تهرین و همین و تهرین بود بر همه باج و اسم خلیج می پروردند
 چون ایشان از حص حصین و مله ای تهرین بنود از روی خیر و ارض
 و مدلت و احقار بخواری و خاکساری می نهادند تا اعتقاد بر آن
 ایشان موفور و اتباع و اشباع ایشان تا محصور گشت در میان
 ایشان زنی بود در صفت در غایت جمال و کمال معرفت و حفت بر آن
 در دلیری طاق و حسن روی و در جان پروردی شهره آفاق
 لعل او بشیرینی بر تنک شکر خندید و زلف او در عیاری و شب روی

لامیر خنجر

کردن ماه در کند کشید
 کجا خیزد چنان سر روی جوان و نازک و نو بر
 شکر گفتار و شیرین کار و کل رضای و می پیکر
 بنا شد چون لب و اندام و کسوی بر تش هر کن
 شکر شیرین و کل و یکین و شب شکر و صبح انگور
 و با این حسن صوره بصفای سیره و زکای سر پرست موصوف

و بطهارت ذیل و عنف حلال و طینت پاک و صفوت ملکات شهن
 و معروف نام او شیرین بنت جهان افرویدن از فرزندان کین مرث
 و این قوم مامور و محکوم او بودند و پوسته بنقر دانست و عنای
 ملحوظ و از فراید عاطفت و مراید عنایت او محفوظ روزی محبتی
 با قوم گفت تا چند خواری بریم محنت باج دهی و مدلت خلیج گذاریم

لشیرخ نظامی رح

خواری خلل رو فی آرد	بیداد کشتی زبونی آرد
نیرو شکست بخوید بیداد	از صیف بهین آدمی زاد

اگر شما فرمان من برید و از زاری و تدبیر من نگریدید باندک روز کار
 شما را از منزلت مدلت و مسکن مسکنت بیرون آیم و حق حمایت
 و حر است شما بواجبی بگذارم تمام قوم ازین و جوان یکدل و یک زبان
 گفتند به چه حکم کنی حاکمی و ما محکوم قالوا نحن اولی حق
 و اولو اباس شدید و الامس المیک فانظری ماذا تا مرین شیرین گفت
 مصلحت آنست که چهار ساله اینده را و جوه قواری بدان قوم و ما این
 تا ایشان درین چهار سال چون بطلب باج و مال نیایند ما را رضت
 آن شود که بهت خود حصق نامدار و قلعه استوار بسازیم چون
 برین اندیش مستوف گشتند شیرین مکتوب بهیاطله نام که ولای آن قوم
 بود نوشت مضمون آنکه عاملان و محصلان شمال بسال جهت
 تحصیل مال و مال می آید و از تو رد و نرحمت می بینند و ما این

بسبب حقا و تحف و وقت هدا یا شهر منگدا ایم اکنون داعیه
 آنست که چهار ساله مال قرادینا بخدمت فرستیم تا عاملان شمارا سرکار
 و فقیران ما را دل بکن فی کتربا باشد هیاطله این نعمت غیر مترقب را
 غنیمت بنام کرده ملک فرعون بن کوفان را که از انبای هوشنگ بود
 بحصول آن مال فرستاد تا بخرانند هیاطله رسانید شمیر چون از بیم
 مال فراغت یافت **ع** بساعتی که تو لاید و کنند بخوم
 قلعه شمیر از آن در جانب شمال هراة است بنا کرد و باروی چون کوه
 و فصلی باشکوه بر آورد و دیوارش ایکان بسی فرسنگ طول داشت
 و بقرب هر تنگی دروازه از آهن پیردخت و بر هر دری حاربی
 و بوابی باده نفرم در نصب فرمود و آنچه از لوازم حصانت و تقا
 بود رعایت نمود بعد از چهار سال که نواب و عمال هیاطله بطلبه
 آمدند چون آن دیوارش ایکان و حصار بلند مکان مشاهده نمودند
 بازگشته هیاطله را از آنچه دیده بودند اعلام دادند دیگر کسی
 بطلبه مال و بیخ و تحصیل وجوه خرج پیش ایشان نفرستاد و آن
 طایفه در قلعه شمیر آن مدتها فارع البال و آسود محال نمایند

ظهور الدین فارابی

آرام یافت در کف امن و خوش و طیر
 و آسوده گشت در حجره پیش افسر جهان
 در عهد پنجم که اولاد ایشان بسیار شد و اعدا د ایشان بیشتر

و ملک ایشان در آن ایام خورشید نام داشت از فرزندان هم نری
 بعضی از ایشان بنزدیک ملک آمده عرضه داشتند که امیدواریم
 که ملک ملک عدله و احسان و مالک اذمه فضل و امتنان از راه
 مرحمت مکتوبی بنهشت شاه نوشته لجای حاصل فرمایند که شهری بنا
 کنیم که مارا درین مکان امکان مکاتمت معذرت گشته ملک خورشید
 بر حسب التماس ایشان نامه مکتوبی بر استیازه عمارت بخدمت
 شهنت شاه منچهر فرستاد و بعد از چند روز جواب نامه مقفی
 ایجاب ملتس ایشان رسید و این حال در زمان حضرت موسی
 علیه و علی بنی النبی و السلام بوده از آن عهد تا اکنون سنج
 و تسعین و نمانغایه بحر بیت دو هزار و هشتصد و بیست و هفت سال
 میشود خورشید بصمیم عزیمت بنای شهر نموده اوابخیز این بکشاد
 و معماران و استادان را زده راجع ساخته مال و نعمت بی اندازه داد

از هشت بهشت خورشید

خوانده معمار و کار د از پیش	باز گفتش خیال خاطر خویش
هر چه سرمایه عمارت بود	مصروف تیب کرد زود از زود
پس طلب کرد روزا نیکار	نرخ از میر اختران بشمار

و بطالع نجسته و ساعت فرخنده شهر قندهار بنا کردند و باره
 بر صفت کوه کرد از آن کوه در دی و چهار قصر رفیع بچهار طرف او
 بساختند و در دروازه یکی از جانب شمال و یکی از جانب جنوب

در غایت محکم بر دلخت چنانکه چهره سار شیران داخل شد و کن کوی
 و سراسر فکند شد و عرض دیوانی که و بالایی و بجاه کن نهاد
 و بجهان نصب کرده خندق عمیق کند و دوازده سال و نیم را
 با تمام رسید شهر آمد در غایت مساحت و متانت و بر بروج و اوج
 او در غایت محکم و حصانت **عید الواسع للجبال**
 چشم جهان ندید که کوش فلک شنید
 زین خوبتر مکان و پست ندید که تر مقر
 و در عاید انحصار شیران در عهد دولت بهمین بن استغنیار
 بن کشتا سفینه بند مستقل شدند و روزگار در انبیر بر بند
 پس بر ویرایام از کثرت اقوام و وفور از دحام فکند زین پیش
 تنگ آمد تا در وقتی که ملک ایشان ارغا عوش نام بود از در در
 که از پادشاه عصر استخاره نماید که شهری و سیم تر از فکند
 بسازند ارغا عوش از پادشاه اجازت طلبید و کوی پادشاه
 بهمین بود فرمود که اموال بیت المال به عاریت بجزین شهر وفا نمیکند
 اگر رعیت بکعب خوی سازند مانعی نیست چون سکنه فکند زین
 و خصت یا فکند پیش ارغا عوش آمد که فکند ما از مال خود میسازم
 پس فکند ساز او معماران جمع کرده بران قرار دادند که شانزده هزار
 مرد بکار مشغول باشند و چهار صد استامه در باب العمل و جهت
 اختیار سعادت وقت و احتیاط فی روزی ساعت مجتهدان که در این

آیات سعادی و واقفان آثار حرام علوی در مهابط و مهابی
 بود که حاضر ساختند تا بعد از تمیق در قایق بنوم و تقوی در غایت
 و معاینه علوم ساعق اختیار نمودند از ساقص مناحس مغرب
 و منفصل و سعاده سعود صعود مقرون و متصل ه

۲ میان خشتها

سطلاب سجان موزون قیال	بازدینش گشتند ساعت شب
پوقی که بلخر می یار بود	نظرها بطالع سزاوار بود

اسطراب و تقوی میا در دست حاضر و ناصر و خلائق خشتها
 و کله بر داشته موقوف و منتظر که هرگاه اهل بنوم کویند وقت
 یکبار از این چهار طرف خشت بنیاد شهر بیندازند در خلال این
 عورتی نان بی بخت ناکاه که در چند نان او را برود که بخت آن
 از برطاقی آواز بر آورده که ناچار ایندازید معماران تصور
 کردند که آواز بخاست که میگویند خشت بینداز یکبار شهر
 هزار خلائق پیش از آمدن ساعی که اختیار افتاده بود برطاق
 خشتها بیند خشتند ارغا عوش از ان معنی اندیشناک گشتند
 مجتهدان استفسار طالع وقت نمود گشتند چون صاحب خانه طالع
 زهره است و مرغ ناظر او از کایل احکام انجم مردم این شهر عشره
 دوست و خوش الحان و دلیر و جنگجوی و بطلوان صفت و خوب
 خوی باشند و ابناي ایشان از حکام طفلی باز بردند و قوی تر

و بسیار از ملوک و سرداران و کج و کیشان درین شهر بقتل رسیدند
 و چون خانه دو عالم طالع که بیت المال است بر سر جوی است و بادی را
 در دست ساکنان این مکان قرار دین کرد و اکثر مقل المالد و باسحاق
 و مهمان دوست باشند و این خطه میمون مامن غریبا و فقرا
 و زهاد و مسکن اولیا و علما و عباد شود و بسبب عزت آب
 و رقت هوا و وسعت ساحت و نظافت فضا هر کس بنیت عبور
 بدین بلد می نماید و در راه در آید و در مقام احدی سکون گیرد و دل
 نماید و هر کس در عزای و ویرانی این بلد و تفرقه و برداشتی
 جمع اهالی و سکنه او شوند زود بر آفت و دولتش بنگت مبدل گردد
 ارغاعوش ازین سخنان تسلی یافته فرمود تا خلق بکار عمارت قیام نمایند
 پس شانزده هزار در هشت سال دیگر در عمارت بنای کردند
 تا بسال او آمدند و چهار سال بعد از آنست تا با آنست خود تمام کرد
 هشت سال دیگر عمارت بالای دیوار کرد و عرصه هر هزار یکی
 و باره او برد و بیست و مانده گری نهادند و دیوارهای که محیط بودند
 و هرازه دوازده هزار و صد و هشتاد و سه گری آمدند و
 دیوار باره چهل و پنج کن و عرض دیوار صد و ده کن کردند و بر چهار
 جهان سوی نصب کردند چون پادشاه آن وقت ترس بود بر هر یکی
 صورت صلی ساختند و دیوار دیگر از درون و بیرون بر آید
 عرض هر یک بیست کن و فوج میان هر دو دیوار دیگر از درون

ده کن گذاشتند و خاک دیز بس عظیم بر آوردند و خندقی بغایت عمیق
 فرود بردند و شهر تمام شله گردوت پر با هزاران دیده هر چند
 کرد عالم کردید خطه بدین عظمت ندید **لطان الیمق**
 قبه افلاک پیش طارش نام رفیع ::
 روضه نزد وین پیش ساحتش نادیدین
 آسمان از فرو و سقفتش ز غش مدار ::
 بخت از این برجیم سخن میمیش مسیر
 بر بجای چون سپهر بر بدایع چون پشت ::
 ملکه آمد این و آن با نسبت قدرش قصیر
 زان هوای معتدل دارد که آمد جاودان ::
 چون هشتایمن ز سرمای دی و کرمای
 واضع تدبیرا ساستن را بکرتیب داد ::
 و دینه وضعی این چنین هرگز که آرد در زمین
 و این عمارت در زمان مبارک عیسی عم بود که از وقت عمر حج او
 با آسمان تا این زمان هزار و دویست و پنجاه و هفت سالت
وجه دوم نقلست که موضع
 شهر هرازه و قهندر در ابتدای گذشته بود و مر آنجا و روند صاحب
 و وارد و اطراف و اکناف ارباع و اصنای و چراگاه و قرارگاه
 و حوش و سیاع **بیت**

کسته شیر در کتاف او زده است پی

فکنده مرغ در طراف او ز هیبت پر

هزار خرفه بر کبج او شده مقرون

هزار فتنه بر هر گوشه اش گرفته مقتر

و کاروانی که از دره دور اهران بیرون آمدی منزل بخیر سنان ساخت
که هیچ جا صراحتی هراة معمور نبود الا قصبه او به چنانچه ذکر او
گذشت و جوی که در اینجا ساکن بود ندی بواسطه مخالفتی از اینجا و کرد
شد بگو اشان وطن ساختند و بعد از چند سال از کواشان بدو
دو برابر آمد تحول کردند و در خیابان مقام کردند و کاروانی که از دره
مذکوره بیرون آمدی ایشان پیش میرفتند و طعام و قماش بدو
میسز و مضند و آنچه بچی استند بخیر میدادند چون اولاد و اعتبار ایشان
بسیار شد جهت ساختن حصار متفق شده کس پیش بجای هیچ ازاد
و خاتم همس بن اسفند یار که او را شمیران میخوانند و تختگاه او به بروج
فرستادند و ولجارت فرمود بدان قرار که چون حصار تمام شود
موسوم بنام او باشد پس حصار شیرین را بساختند و در او
سال در عمارت او بسر بردند و بعد از آن چند ساله در این دانا
بنای هراة نهاد و هنوز نهاده او تمام نشده بود که دارا بر دست سکندر
گشته شد و ملک و کشور سکندر را مسلم و مسخر گشت و عمارت هراة
او با تمام رسانید و بعد از آن اشک بن دارا که از ملوک طوائف بود

و هراة مسکن و دروازه خوشتر بنجیم او بر چهار که سکندر ساخته بود
بوشانید و پر روی هر بر جی برج دیگر مدد بنساخت تا آثار
عمارت سکندر بدر رس و مطهر گشت و دروازه ها را از جهت
داس تحویل نموده تغییر داد **و جبہ سیوم** آنکه
بعد از طوفان نوح عم اول بقعه که در خراسان ساختند قلعه
شمیرانست و هراة نام دختر ضحاک و شهر هراة او بنا کرده و اول
قصبه او به را ساخته بعد از آن شهر هراة را و چون غن نام از اولاد
فرود بن سیاوش بن کیکاوس با دغیس را معور کرد انبیده

روضی الدین رحمة الله

در جهان هیچ کس ندید چنان	منزل دل فروز جهان افزای
عصه خورش جهان افزای	ساحت فرخش جهان آرای

و جبہ جهارم

گویند سکندر با ماد خود
جهت بنای هراة مشورت کرد و در آن وقت غیر از قهندر آباد
نبود دایم ترکان اهل قهندر با امداد کردگی و جهات ایشان
ببردند و دست تطاول و تعدی ترکان از ایشان کوتاه نمیشد
چه ترکان با وجود کثرت اعداد جلاد و تیر بود تمام داشتند
سکندر با ماد رحمت داد بشرط آنکه زیاده از یکسال در هراة
نورق و مقام نکند چون سکندر آغاز بنای هراة نهاد خلق
قهندر پیش او آمد عرض دادند که بساختن این شهر ضیا

ندایم و آمداد بنی امیر کرد سکندر از این حالت ملو شد و توقف از
 بدو سال رسید ماحران مکتوبی نوشته بازش طلبید کوییدم قتی
 که شاه روان جلال او بر دروازه خوش افرشته بود نامه ماحر
 در رسید و از جهت آنکه در مراجعت او مبالغه نمود ناخوش گشت
 آنرا دروازه خشک نام نهاد و این معنی زیاده مناسب ندارد
 چه در پیش سلاطین و اکابر تعادل با لفاظی مومن اعتبار عظیم
 دارد خاصه در میان عرب که بیابان مهلك و مغازه خوانند
 یعنی جای رستگاری و مدار کزید و اسلیم و نابینا را بصیر گویند
 پس اگر گویم چون ناخوش آمد از جهت تفاوت او را خوش نام نهاد
 و چه دارد پس سکندر در جواب ماحر نوشت **بیت**
 هایون نامه او نقش مابیت جواب او نوشتن مده مابیت
 اما پوشیده غمان که توقف من جهت آنست که خلق این دیار فرمایند
 نمیکند و بجزارت هراة راضی نمیشوند و اگر این مردم را به مهر
 و زجر کار فرمایم نام سنیه و سررضیه من بخورد و تعدی شهره
 یابد **لشیح سعدي**
 ظالم غاند و قاعده ظلم از او ماند عا دل برت و نام نگوئی و کردگار
 ماحر نوشت که ازده کناری آن نلحیت قد خاک پیش من فرست
 تا از حال آن خاک استلال کنم سکندر را بیان خاک پیش ماحر فرستاد
 چون بنظر او رسید خاک را دید منقش و متلون بعضی درشت و بعضی نازک

فرمود تا آن خاک در زیر بساط و فرش کسری نلک کردند و مشایخ
 دوم را طلب فرموده بران بساط نشانند بعد از سکندر و بنا
 کردن هراة سخن رواند و گفت سکندر از شما مدخواستہ شما ^{سکندر}
 ساختن این شهر مصطحت هست یا نه طایفه گفتند ای ملکه ملوک
 و ای مالکه ممالک عماره این شهر از حکمت دور میفاید چه آن ولایت
 سرحد برافت و بلا است و بجزه باد غیس که در چو در دارد از کثرت
 عبود و مرد عساکر همیشه محل حوادث و مخاطر و طایفه دیگر گفتند
 آنچه بر صفت آینه رای ملک آرای اسکندر ای عکس پذیر گشته
 محض حکمت و حداست و کمال صحت و فراست تو آمد بود چه در جمع
 لغوال سعادت و اقبال ترین حال و رفیق آما آن پادشاه صاحب کلام
لای الفیق السقی
 کفله اللیل صحف کالمنار فی
 کاشمش و ادا ما کالجیا کوما
 کالین و الممن و الامان منب لجا
 کاللیث و الغیث طبعان می و حی
 بجز چه اشارت مطاعه نافذ کرد در قیام و اقدام نام میداریم
 ماحر سکندر گفت امر و ز توقف نماید و فرود آید تا با بنده
 و بر کبره تقدیم آید و زه بکفر فرمود تا آن خاکها را برداشتند
 و چون مردم حاضر شدند ایشان را بر همان بساط نشانند

سخن روز گذشته را باز دانند و از روی نفاق و نفاق با نفاق
 سکندر ستوده کاری پیش گرفته و مامور مدد کار و زمان بردارم
 پس مامور مکتوبی با سکندر نوشت که ای فرزند ازل خاک که بمن
 فرستادی بویی آن می آید که من آن زمین را منقلب خاطر و متلون روی
 باشم باید که با ایشان مشورت کنی و سخن ایشان را معتبر نداری
 که من ازل خاک که فرستادی معلوم کردم که در ایشان موافقت
 و استواری نیست چون نامه با سکندر رسید خوش دل گشت
 و عمارت هراة را با تمام رسانید **وجه پنجم**
 آنکه منقولست که سکندر مدحی یافت در این خطوط مشتمل بر کثرت
 بنای هراة که حواریان عیسی عم ساخت بود و بعد از بنای اولی
 بر آنکه که چون حواریان متفرق گشتند چهار کس از ایشان بهره اذناد
 و بر خلائق مسئول شدند و داعیه نمودند که هراة را که در آن وقت
 ویران بود آبادان سازند و بسبب کم بصاعت و قلت استعداد
 میسر نمیشد تا سکندر چون بهره اذناد ایشان را نوازش فرمود
 خطوطی که یافته بودند بدیشان نمود و هراة را عمارت فرمود
وجه ششم آنست که هراة را سه کس ساختند است
 که ذکر آن در کلام جمیل آمد **وجه هفتم** آنکه باره هراة
 سه کس ساخته و در این دارا بر چهار بلند ساخته چیزی از
 در دیوار باره افزوده و خندق را عمیق و ساخت و سی و هفت

در کتاب

در کتاب خود نقل کرده که از مورثان ناصر الدین چشتی شنیدم
 که میگفت که در یکی از تواریخ خراسان یافته ام که هراة را سپاه
 بوجی ساخته بتعلیم جبرئیل عم و این رباعی نیز در باب بنای شهر
 هراة مشهورست **رباعی**
 طراسبها دست هری بر بسیا | کشتاسب در بنای دیو کرد نهاد
 بهمن پس از آن عمارت از نو کرد | اسکندر ز دیدنش معده داد بداد
 و ابو الحسن صفیانی روایت کرده است از ابو العباس انصاری
 و او از ابو الحسن شیبانی و او از جده خود و او از ابو منصور مین
 عبد الحمید و او از ابوامامه باهل که حضرة رسالت صلی الله علیه
 فرمود که بدهستی که حضرة حق سبحان و تعالی در خراسان شهری
 آفرید که او را هراة خوانند و حضرة انبیا و ذوالقرنین او را
 بنا کرده اند و آنحضرت برون شهر بگشتن فرستاده و نفیست که شیخ
 ابو المظفر عالیانی از اهداج گفت روزی من باره هراة رفتم بودم
 و نشسته و از دیدن حالها گذشته تا مل میگردم از روی اعتبار
 تاگاه خضر با عم دیدم که مرا گفت در چه کاری گفتم در اندیشه
 روزگار و کردش بسیل و نهار و طول مدتی بنا می این باره با گفتم
 ای محمد من این موضع را در باب یاد دارم بعد از آن دیدم خشک
 شد و خار را از گشته باز دیدم صنایع شده و پنجاه گشته
 آنگاه چنین شهر شد که می بینی و نیز از خواجگه حضرت عم

نقل میکنند که فرمود که موضع شهر هراة در بای بخارین و آن زینتی
 که اهل چهار سوی هراة است و در هر سال چندین سال مردم بی گناه
 و گناه کار در وی غرق گشته فنامیکردند بجا می خفتن تا آنکه
 مرگشتی که بناچار رسیدی غرق گشتی **ع** بود خاصیتی در هر زمینی
روضه دوم مشتمل بر دو چمن
چمن اول در کیفیت اوضاع این بلد قلعت ارتفاع
چمن دوم در کیفیت اوضاع

چمن اول

شهر بندگی که اکنون معروفست در جانب جزئی شمیران و فاصله
 افتاده چنانچه قهندر و شمیران در طرف شمال از بیرون شهر بند
 و داخل شهر بند است که ملک معز الدین حسین کورت ساخت بوی
 و حالا ویرانست و قلعه اختیار الدین که ذکر آن گذشت داخل شهر بند
 در ویست متصل بباره شمالی و این شهر بند که قبه الاسلام است
 بحکم نبی الاسلام علی حسین مشتمل بر بیخ دروازه است **اول** دروازه
 ملک از طرف شمال **دوم** دروازه عراق از سوی غرب **سوم**
 در ب فیروزه باد از جانب جنوب **چهارم** در ب خوش از طرف
پنجم دروازه قیحاوق از جهت شمال نزدیک بطرف مشرق
 و بر سر هر دروازه سه در نشانند اندک آذرب ملک که در باب
 و قلعه اختیار الدین نیز در و در است یکی از سوی شمال که با بازار

اسب است و یکی از جانب جنوب که طرف شورست و در اندرون
 چهار بازارست از هر در آن تا بحصار سویک بازارست که بنام
 دروازه منسوبست لامر دروازه قیحاوق که تا چهار سو مرسته بازار
 ندارد و بازار ملک را از بای حصار تا چهار سو بخش پخته ساختند
 و چندین تیمه دادند که هر یک موازی یک بازار دیگرست و از بیرون
 هر دو دروازه نیز بازار است که تا انتها می سواد شهر میکشد که قریب
 بیست فن سنکست و در هر سر کوئی و محله بازار چیده دیگرست مشتمل
 بر انواع دکاکین و مشتمل است این شهر بند بر دو فضیل میان هر دو
 ده که در فاصله و در وقت تحریر مولف بعضی از متاخره را فرستاد
 که تعدیل و تخمین و تحقیق و تعیین دور شهر بند از برج و اقطار آن
 نماید چنانچه بقدر آنکه در برج صد و چهل و نه است و دور
 شهر بند هفت هزار و سیصد قدم و قطر شهر از در ب ملک
 تا فیروزه آباد و از در ب خوش تا عراق هزار و نه صد قدم **پنجم**
 و خندق کرد شهر بند بیست کن عرض دارد اما چون مدتیست
 که آنرا حفر کرده اند حالا عمقی چندان ندارد و سبب جامع که شمه
 از میان و بکات او مذکور شد در میان دروازه خوش و قیحاوق
 و چنان مسموع شد که موضع در آن محل جهت آن اتفاق افتاد
 که بسبب آب روان و لطف هوا بهترین موضع در آن بلد است
 و چنان باستان معلوم کرده اند که در هر جانب شهر یک کله گذاشته

x

و در موضع چهار سوي و در مقامی که حلام مسجد جامع است کلان
 کلاها موضع دیگر چهار روز بیشتر از کله موضع مسجد جامع مس
 رضایع شده و الا مناسب آن بود که جامع در میان شهر بودی
 و آب جوچه نیز در چهار مسجد است و همانند روضه شهر جای دیگر
 آب روان نیست **چمن دوم در ذکر بعضی مضافات**
 و از بدایع عمارات جنت امارت که درین ایام نجسته فرجام
 درین مدینه الاسلام با نور و نظام از مستبداعات معمار
 عالی همت و ثبت حضرة سلطنت شعاری عاطفت اناری
 مرحمت و تباری معدلت بناهی **شعر**

لعل ملوک الملک قدما و غیره	قیل الا عادی بلعسام المهند
سمی جیب الله ناصر دینه	ملیک عظیم القدر بدیع ماجد

ز به سلطین نامدار عمک خواجه عالی تبار نظام السلطنه
 و الدنيا والدين سلطان احمد زنا احداث یافته منتر نیست
 که بر بالای برج علی اسد که مابین درپ تجمار و در طایفه خوش است
 با تمام رسید و الحق آن بقعه ایست که در رفعت شان و علو
 زبان شرفات آن از غزای و السما ذات البرج جنر میدهد
 و ساکنان حوالی فردوس آیتش از مضمون و هم فی الفرافات آیتش
 نشان میدهد

لانویدی
 او جض فلکست کز بلندی معمار عیار آسمانست

فقال

در حافظه از خیال نقشش شکفته هزار بوستانست
 هر کس با سعاده رفیع بروج آن منزله عالی توان بر تمامی ریاض
 و حیاض بودن و درون شهر بلکه بر ملک و ملکوت مشرف کرد
 و ذکر بعضی دیگر از بقاع و ذوس اثر و مبانی خیرات و معالم
 این سلطان فرشته مخبر در روضه دیگر مذکور خواهد شد
 و شهر بندگی که مغز الدین حسین کربت ساخته بوده بغایت ^{است}
 چنانکه نظر او از سر بل جوی انجیل است تا در بند شیخ خرم از نوبی
 ملاسیان تا سر بل خیمه و در آن که قریب بیک فرسنگ در ^{سنگت}
 که امیر بزرگ قطب السلطنت و الدین امیر تیمور کورگان نور
 منجمه بمشاعل الغفران بعد از فتح هرات آنرا ویران ساخته
 چه از بغایت سعت ضبط و محافظت او متعذر بوده حال آنکه
 برایت زیاده از آن شده چرا که در عرض دره بر آمدن تا بل ما آن
 که در فضیلت مساحت دارد تا سیس بقاع و ترصیص عمارات اربع
 بلکه از دره مذکوره تا کوه اسکلیجه و کلین خان که چهار فرسخ است
 و از لویه تا کوه سوبیه که سی فرسخ است عمارات و باغات و قری
 و مناویکات هرات است که یکدیگر اتصال دارد و بنده انصاف مغفرت
 سلطنت پناه عینات السلطنت و الدین ابو الفتح محمد سلطان
 انار الله عرقه که کسک مرزا مشهور بود و در سفر مبارک مکه و
 بمصر رسید شنیدم که فرمود که مصر که آواز و سعت عظمت او

در همه اقطار ربع مسکون سایر است ربع هرة باشد اما ضمیمه بیشتر
 و رود هرة که برود مالان اشتهار دارد در میان قری و بلوکات
 می رود و از طرف خود تمامی مواضع و مزارع و آب و دریاها
 دو هزار و سه هزار سنک آب سیل درین رود می آید و تمام باغات
 و مزارع می رود چنانکه از سر جنس و خاشاک میگذرد و از سر
 نمیگذرد و از قری این شهر چندین فرسخت که با شهرها و دیهها
 برابری میکند از جمله دارالعباده زیاده نگاه است که همیشه مجمع
 اولیای عظام و منشیای علمای اعلم بوده و هست در وی
 قریب هزار و یکادست از همه نوع و اکثر ساکنان لواحاب علم و
 و انتباه اند و اهل قری اهل الله چنانچه شنوده میشود که
 در هر شب از وزی هفتصد خم کلام الله در آن بقعه مدینه داشته
 از آن و مرد آنجا خوانند میشود و روزهای جمعه کرم دم جمع
 مینمایند از غلبه و از حاکم محکم مصر جامع میکرد و بیشتر چنان بود
 کرم دم در مسجد نمیگنجیدند و در میان کوی و بازار صف و نماز
 متصل بصف مسجدی آراستند تا درین فرصت از فاضل هرات
 حضرت سلطانی مسجد جامع در غایت سعت و زراعت ساخته و در آن
 و دیگر از قری سیاه و شان است که در بعضی از سنوات سی هزار
 خروار گندم بخرید و سایر اجناس علی هذا القیاس و قریب
 بره بلوک منقسم است ۱ توبلک و ۲ توبیان ۳ فوران بلوکات

کمران

۳ کمران ۴ سبقر ۵ خیابان ۶ کداره ۷ انجیل
 ۱ الخاق ۲ ادوان و تزلک ۳ و چون در اندرون بلد غیر
 از بچه آب رون نیست با پنجه و اشجار کم است اما باغات او بزرگ
 و چمنهای فرود آید در هر یک شهر بند درون آن حد حصص
 بیرون است خصوصاً در جانب کار که که از میان مردم پادشاه اسلام
 پناه لحدت یافته و پیش از ظهور مومن حضرت سلطانی در طرف
 شمال شهر انجیل عمارة بنوده مکر در جوار سهیل انجیل اندک جاه از شهر
 مذکور تا پای کوه زنجیر که و دره دو برادران متصل یکدیگر عملاً
 از چند و باغات و بسیارین بهشت مانند است **لا توریج**
 همه در خمی بیان بهار کشته در دیده بهار بخار
 از سپهرش بر رفت آملاتک و ز بهشتش بنزهت آمدن
 و بسبب جوئی سلطانی که از مستحذات سلطان سعید
 سلطان ابو سعید که از رود پاشان برداشته اند و در کوه
 زنجیر که روانست و ساعی معمار بدایع نگار این پادشاه جم جاه
 از قری کازر که تاجشده ماهیان که قریب بیک فرسخ است بلد
 از هنر باستان تا قریبه ستمدان کشتن فرسنگ تمام باشد
 و دشت دامن کوه باغ و چمن و خطیر و کلشید **بیت**
 تکویم که عین بهشت است لیکن بهشت است اندر سرای مکر
 در خشتش از عود و بر کازر سوزد سالش زمینها و خاکش ز عنبر

ثانیل اودهشت طبع مانی قضا ویرا وحیرت جان آزر
 واز موضع میون که بمبارک زمینی در ربع مسکون نشان نمیدند
 خیامان هراة است که لطافت هوا و عجایب حظایر و غزایب بنا
 ممتازست و در بزرگی مزادات و لطافت عمارات و مقابر و بقیع
 متبرک که در همین ویسار واقع است از شرح و بیان بی نیاید
 و آن جایست که از قدیم ایام چه در وقت جاهلیت و چه در وقت
 اسلام همیشه میون و مبارک و قبله دعوات و کعبه حاجات
 خلایق بوده و همه مردم از اصغر و اکبر و معتم و مسافر بدان مقام
 شریف یتیم و تنگ جسته اند و در همه زمان و ادیان معابد
 و عیدگاه و مقابر و نزهتگاه خواص و عوام بوده چنانکه اصل
 و کشت جای مسلمانانست و در زمان سابق زوراکو محذایک
 میگفتند و بعبارة فرخندایگان پادشاه رکنیه
روضه سیوم مستقر در وین
چنین اول در شهر فرخاسان عن ما و لها دینی که در آن باب وارد است
چون دوم در فضیلت هر اخصیاً
و روایات که در باره او منقول است
 شیخ محمد ثقه الدین عبدالرحمن الغامی روح در کتاب خود که بتاریخ
 هراة موسوم است چنین آورده بروایت امام احمد بن الحسین
 البیهقی باسناد خود تا باب هریر و رضی الله عنه که او گفت چون آنکه

دکترین

و آخرین ما لطیف ابو اسیر ناذا شد هر کس در آن معنی سخن بکنند
 که آنها کدام کسانند حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بسلامان فارسی
 کرد و فرمود اینها یعنی فارسیان کروی اند که اگر دین و سنت بر آنها
 ازیر یا معلوم آن نیست بودی این مردمان بدان رسیدگی قتیبه
 از عبدالعزیز بن محمد بن ابی حمزید در وقت نزول این آیه و انشا
 حضرت رسالت عم بجانب سلمان روایت کرده است و بعضی گفته اند
 که این اشاره جمیع فارسیان است تا نهایت خراسان و این سیاه
 روشن و هویدا روایت کرده است ابو عبد الله بن یوسف الخلیف
 باسناد خود متصل به النسر مالک عن ام کحضرت نبوی صلی الله علیه و سلم
 چنین فرمود که آفتاب بهشت است و بهشت به شرق و باطل
 سلویه روایت کرده است باسناد خود متصل با بریده که حضرت
 مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود که هر که جمع را بهم نرسند هرگز نیند
 تا از زمزم فرخاسان باشند و او سرین عبد الله روایت کرده که از
 ابی بریده که حضرت رسول نقلین صلی الله علیه و سلم بریده را فرمود
 که بعد ازین طوائف که بموضع فرستد تو بمان تا در فوج اهل فراسان
 باشی و مولف این کتاب گوید که در کتاب عجایب الخلق مشاهدات
 و بعضی کتب دیگر این حدیث دیده ام که حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم
 فرموده اند که هیچ علم از فراسان بیرون نیامد چه در جاهلیت
 و چه در اسلام که باز گفته باشند تا بمنتهای متصل رسیدن باشد

و بخط خواجه تاج السمانی از ایلات و احوال سلیمان فارسی است
 این حدیث دیدم که ابن مسعود در روایت کرده است که حضرت
 خاتم انبیا علیه الصلوة و السلام فرمود که در شب عروج در آسمان جهاد
 کوشکی دیدم در کرد او قتل و این نور جبرئیل با من سیدم که چپست
 این قصه زخرفی گفت یا محمد بن رباعی است که امت حق فرستاده اند
 در زمین خراسان و گویند در آن روزی که ابومسلم را کشته بودند
 و در کجای پجیل در کوشه خانه نهاده و انگشترش او را منصور خلیفه
 در دست داشت دیدم ابومسلم در پیش خلیفه در آمد منصور او را
 گفت از زمان ابومسلم نامه بجای او بنویس و بشم آورد تا منم که پیش
 بنیست و نامه نوشت از زبان عبدالرحمن مسلم بغدادی و فلان که
 باید آنچه در تصرف است فی المال بعامل امیر المومنین تسلیم نماید
 چون نامه پیش منصور برد بخوندگت توجه دانستی که مقصودش
 از نامه این معنی بود بی آنکه من بنویسم دیدم گفت ای امیر المومنین
 ابومسلم کشته شد و در کجای پجیل از زبان بعامل او غیر ازین
 چه توان نوشت خلیفه گفت چه عاقل مرد مانند شما ای اهل
 خراسان و شیخ حرم مذکور آورده است که در کتابی که یکس
 منسوب بنویس دیدم که یکی از فضایل خراسان آنست که طلوع آفتاب
 سبب روشنی عالم و واسطه نظام و قوام عناصر و طوایف است
 است از آن جانب است و آثار آفتاب از آن روشن ترست که بشنا

من خرفه

حلجت

حلجت افتد که چون وقت ارتفاع او شود که اول به ما راست همه اشیا را
 خاصه نباتات و اشجار را به تبعیت او آغاز رفعت و بلند می شود
 و حیوانات ما قوتها در جنبش آید و آنها در مجاری رون کردن
 و هوامعتدل شود و وقت طبیعت از گرمی و بری که ماده حیوة
 بسیار گردد و باز در خزان که میل انحطاط کند همه اشیا را منزل
 پیدا آید و نباتات و اشجار پرمردم و طبایع افترده گردد و ملاء مش
 که سردی و خشکی است قوت گیرند و نیز در اول سردی که طلوع میکند
 اندیشه خلائق بر آن میخیزد شود و مردم با شغال و مامات خود قیام
 نمایند تا آنکه که میل زوال کند و روی جزوب بند قبضه درها
 و سستی در نشاطها و دشواری در کارها پیدا آید و ازین سبب
 پادشاهان در آن روزها شراب و هو مشغول شوند تا غم و اندیشه
 کم کنند و حوت تعلی مخلوق از آفتاب عظیم تر و نورانی تر می آید
 پس محل طلوع و ظهور او را مغربت رسد بر محل غروب و لوق الاو
 پس همچنانکه روز بر شب و نور بر ظلمت شرف دارد و مشرق بر مغرب
 فضیلت و عزت است و برین معنی که شرف آفتاب خراسان است
 نام خراسان دلیل روشن است دلیل آنکه عم آفتاب را خور گویند
 و جانب راسان و یا آنکه خراسان شرف آفتاب بدین بزرگی است
 اوسط اقایم عالم هر است که خیر المور اوسطها و بواسطه آنکه
 زمین کوی شکل است هر اینه اوسط او بلند تر خواهد بود از آن سبب

سوزل

و اقول

با سمان نزدیکتر است لاجرم مردم از تمام خلقت و سلیم الاعضا و معدن
 المراج و عاقل و دانا اند و در روایت آمده که محمد بن علی بن عبد الله
 بن عباس رضی الله عنهم در وقتی که داعیان خود را باطن از میهن استاد
 کنت اهل کوفه شیعه علی اند و خلق بصره عثمانی و مردم جزیره
 اعراب جلفند و اهالی شام تبع آل ابی سنیان و اصحاب بلت و مدینه
 اذان ابوبکر و عمر ند بر شما باد یا اهل خراسان که عدد بسیارند و درها
 از بیکی فارغ دارند و جوئیست و شجاعت ایشان در ازان است
 و سینه های ایشان صافی است و بهر او منقسم نشده و بجزل متفرق
 نکشته و ایشان لشکری اند که تنها قوی و در شهرهای آنرا شده
 در سه بار بکش و آزانها بیمانک دارند و من تفاوت میکسرم بلفظ
 مشرق که مطلع چراغ زمین و شمع خلاق است دیگر از فضایل خراسان
 آنست که در همه روی زمین عصه ازان و وسیع تر نیست و عمارتی
 ازان بیشترنی و هیچ مملکت و نجات بطورک و عرض خراسان نیست
 و روم را در عهد مامون خلیفه پیورده اند بثلث خراسان بزرگ
 و دیگر از عزیت و فضیلت خراسان آنست که بیشتر شهرهای اهل
 کشاده شده بنبینک و مردم او آزاده و باجست و مالک نفس خود
 باشند نه چون اهل عراق و شام که همه آن بلاد بچنگ فتح شده و اگر
 امین المؤمنین عمر خطاب رضی و مخالفت و با بعضی اصحاب دشمنی
 و پایدی مردمی ایشان نکردی اهل آن دیار همه برده و بنده و در ندیجا

و مثل اشجار و ثمار و ریاحین و انهار خراسان در هیچ اقلیمی نشأ
 نمیدهند و در تمامی سال از انواع فرا که آنچه طلبند از میوه
 زمستانی و تابستانی در روی پیدا میشود و سکنه آن در حریت
 و عین پاک و شراب طردین داری بر همه طوایف اعم ترجیح دارند

چهارم در ارضه سیوم
در فضیلت شهر اقصی

شیخ عبدالرحمن فامی چنین آورده است که وهب بنیه القرنی
 روایت میکند با سناد خود که حضرت خاتم الانبیا و محمد المصطفی
 علیه التحیه و الدعاء فرمود که بدستی که حضرت حق تعالی را
 شهرت در خراسان که او را هراه گویند میوه های آن شهر فراوان
 و بهر آب بخیر و برکت رولک و بر هر دری از درهای فرشته
 تیغ برهنه در دست که بلار از اهل آن دیار باز میدارند تا بر و برکت
 مردان ایشان مومنان اند و زنان ایشان مومنه دعای برکت
 کرده است بر آن شهر ابراهیم و اسمعیل و اسحاق و خضر و الیاس
 و ذوالقرنین آنرا بنا کرده تا اهل و را شرفی باشد هر که ازان شهر
 در راه حق تعالی رحلت کند یا برینت غزای برین آید همچنان باشد
 که هر روز حج پذیرفت میکند و چون روز قیامت شود از شهیدان
 بر آن کفایت شود و عزت کند باشد شهیدان بدست و بجز آنکه تر من بود
 اوست که یکتا نماز در آن شهر بهتر از هزار نماز که در آن شهر باشد

و ابو العباس العمري روايت کرده است با سند خود با حذيفة بن اليمان
 كحضرت خواجه كليات عليه افضل الصلوات فرمود كه بهترين نماز
 هراه است ميوهاي و خوش آب و هوايي و بابرکت و هفتاد و پنج
 بروي دعاي خير و برکت کرده اند و روايت کرده است ابو علي
 بن رزين متصل با سند خود تا ابن ممالك رحمه الله كحضرت رسالت
 خاتم المرسلين عليه صلوة رب العالمين گفت كه بهترين نماز امان
 هراه است و بدترين او سجستان و مرويت از محمد بن عبدالله
 متصلا با عبدالله بن عباس رحمه الله كحضرت ختم رسالت صلى الله عليه وسلم
 فرمود كه چون مرا با شما نهار در نيل جبرئيل عم بقاع روي زمين را
 از مشرق تا مغرب بين ميبرد بعه ديلم در روي عمود از نور كنم
 اي چنين ميل اين چه بعه است گفت شهر هراه و آن نور موضع است
 بعضي از نور نيلك ترادف خواهد كرد يعني مصرخ و روايت كرد اند
 از علي بن عاصم و او از عطاء بن السائب و او از وهاب بن مسبه كه
 او گفت چنين خواندم در كتاب حكيم كه تغير و تبديل بادلك راه نيست
 كه زمين خراسان شهر نيست كه او را هراه كوئيد روزي هفتاد
 هزار شهيدان بر آن گذرانند با شهيداي بدر بر او بر كند
 كه در دره خداي زده باشند و نيزه و تبر در روي گنار انداخته
 هر روز ايند از مقابر شهيد و پاكان و بدان ولايت روزه خانه
 كه معركه است يعني كارزارگاه و درك معركه اهرازه شهر را واقعه
 است

باقوي كه ايشان از حج كوئيد و هزار كس در آن معركه كشته شوند
 و از آن خاك زود باشد كه نودي ظاهر شود و بجانب آسمان مرتفع شود
 كه همه اهل ولايت آن را بينند هر كه در آن معركه در كشت نماز كرد روزي
 با شهيداي بدر بر آن كخته شود و روايت است از ابو صالح كه او گفت
 كه با عبدالله بن عباس رحمه الله فرمودم كه او مرد ديديد با جامه هاي سفر
 و عمامات مسافران بروي ظاهر اين عباس از وي پرسيد
 كه از كجا مي آيي گفت از خراسان گفت از كدام شهر گفت از هراه گفت
 از كجا و ولايت هراه گفت از قتيشخ ابن عباس گفت از حضرت خواجه
 كليات عليه التحية و الصلوات شنيدم كه گفت اين هيمن خليل را
 دو مسجد بود يك مسجد حرام و ديگر مسجد قتيشخ هراه يعني بر بلخ مي پس
 ابن عباس پرسيد آن درخت چگونه است گفت در حال خوشتر است
 گفت بدره من عباس بن عبدالمطلب حكايه كرد كه من در ميان آن
 درخت بسيار قبوله کرده ام و نيز روايت کرده اند از ابو علي مرزبان
 با سند متصل با ابن ممالك رحمه الله كه گفت چون خراسان فتح شد لشكرها
 آغاز كردن كشتي كردند و نيز ديك عمر كرده آمدند كه ما چنين كاري
 كرديم عرض كند هر ايل خراسان چكار كاشكي ميان من و خراسان
 كه همي اهني بودي و هنر رسد چون سدي جوج و ملاحج علي بن ابني طالب
 رضي الله عنه حاضر بود گفت مهلا يا عمري اين سخن بگذار بكون سيدة
 كه بهتر عالم صلى الله عليه وسلم حاضر بود فرموده است كه بدرستي

كدام صر

کحضرت حق تعالی را در خراسان شهرت است که آنرا هراة خوانند و مردم
 ذوالقرنین او را بنا کرده است و اساس نهانه و در روی نماز کرد
 عرصه فرخ دارد و جویهای آب روک بر هر دری از درهای او ^{است} و در
 تیغ زلف در دست که بلا و ریخ از اهل او دور میکند تا بر مقام
 و بدرستی که خدای تعالی را در خراسان شهرت است که او را هراة گویند
 با هوای خوش و جویهای آب روک و بروی درود و نجات گفت
 ذوالقرنین و الیاس و خضر هم کس بر این شهر قادر کردند و هر که
 فتح نشود مگر با شتی هر دو خدای تعالی بنظر رحمت بدان شهر نکره
 بسیار زده هر که خواهد و عفو کند آنرا که خواهد و گفت هیچ مسلمانی
 ای عمر که میان هراة و قوشچند راه است گفت فرسنگها باشد که
 هفت فرسنگ است که میل کم و بیشتر نیست و این معنی حضرت
 مصطفی صلی الله علیه و سلم با من گفته است دیگر نقل است از ابوعلی زین
 که گفت از پند خود شنیدم که چون آفتاب بر آید و مسوی بر یک
 تا بد شهر هراة است و آن با آسمان نزدیکتر است و شهب در زیر غرب
 است و هراة در زیر بهشت و خالد بن الیهام روایت کند با سنا چون
 از ابو امامه که حضرت خلیفه انبیا علیه التحیه و الدعابعا است
 که اگر دوزخی رحمت کنی و بسفر محتاج شوی بر تو باد که خراسان روی
 و در خراسان شهری که آنرا هراة گویند مقام کنی آن بهتر است
 و اولیقه لاسلام خوانند و مردمان ایشان قرة القلب اند

و امثال این احادیث و اخبار بسیار است اما حال را بیان خدا داد
 و نیز روایت است از ابوبکر عیاش شعبی که او گفت هراة را بنزدیک
 ای برید یاد کرد که آنست که شاه خراسانست و از آنصال و عورت
 و کلین روایت کند از ابوصالح که او گفت چنین شنیدم از اصحاب
 ای برید که هر چه بری را رفعت و بلندست و رفعت و بلندگی خراسان
 هراة است و روایت کرده اند از زهیر بن اسحق از شقیق بن سلمه
 که او گفت عبدالله فضل را بار فرخ خراسان آمد بود است چنین
 گفت که در خراسان هیچ مقام و مستقری نیافتم مثل شاه او را گفتند
 شاه کدام است عبدالله گفت درین خراسان یعنی هراة او را گفتند
 بهراة کس باشد که من در یابد گفت کس باشد که در نیاید و چون
 هراة شهریست از جمله شهرها و چنین گویند عبدالرزاق که نزدیک
 شهرها بیخراسان با آسمان هراة است و از آن سبب هوای او عسل
 است و عنونیت او کم و میوههای او خوش و آبهای او کوارند درختها
 او مانند روایت کرد ابو الحسن بن عیسی بن الحسین بن موسی بن خالد
 برومی که او گفت از جد خود حسین بن موسی شنیدم که او گفت بنزدیک
 امیر المومنین رفعت کردند که اهل هراة عصیان آورده اند حر و ایل
 زمان بود که آن بفضل ابن سبی بر مکه منوش شد بود بغایت
 اندوختن کشته فضل بن سبی ابو بهیم اسمعیل عز و انرا فرود
 که بهراة آمد و او بودیم مندر این اسدک و از هراة بود بناه بخصا

شیران بر دلفن و خورشید و ما بحدک مستغول شدیم و او را انحصار
 بعنف بیرون آورده بکشند و فرمود تا جز آب کردن شهر را
 شرف در وی کسی سکن یافتند لاجرم از سبک بروی آنگلند بجهت
 رحلت بسیار آن لوح داد و در کردند صد و در یافتند آهین فعلی
 بروی نهادگان بر آن در آن صندوق جواهر گران بهار خواهد بود
 همچنان ناکشاده بنزدیک اسمعیل غزوان بردند و نیز او را انکشاد
 و مهر دیگر کرد و بنزدیک فضل بن عیوف فرستاد او نیز ناکشود
 بخصرت امیر المومنین ارسال نمود فرمود تا قبل باز کردند و پیشرفت
 آوردند آنجا لوجیا نند آهین بخط سربانی قدیم بر آنجا چو زین نوشته
 جانیق در تیس با فرمود که آن خطر را ترجمه کنند بعد از آنکه بسیار
 جانیق بر تیس املا کرد که چون سکندر بر شیران رفت تا بتقدیم
 بنای شهر هر آن که چنانچه ملامت و المکه اللیله از وجه فرموده بود
 آن موضع او بلخوش کند حاضر او گفت شما میدانید که چهل درجه آسمان
 نزدیک شد آید که کنستلای او حال چگونه تواند بود گفت هر آن نزدیکترین
 شهرهای خراسانست با آسمان بجهت وجه انکا جانیق بنا مید و آنها
 تا سف و تلفت برویان شد که شیران و قیسمای عربی از روی انسی
 برخواند پس گفت اعراض امیر المومنین تا اینجا پیش تو ام خواند که یکم خطه بنا
 و طلسمهاست که اینجا کرده اند جهت هلاک آنکس که قصد وی را بجهت
 کند و در ابطال آن کوشد چنان امیر المومنین فرمود تا آن لوح را در حدی

نهاده سر به بستند و قتل بر نهادند بشر اسمعیل فرستاد تا در آن موضع
 نهد که بوده و صورت حال با اسمعیل نوشت در آنرا این معنی را بخط خود
 تو جمع نمود که مجوس این ویرانی وضع را در جزایر آن کوش و آنچه از وی
 عمارت پذیرست معجز گردان و با صلاح آفرین عمارت تمام تا بنیابها
 بدان معنی ماند و بنزدیک داشتی باشد از ما کار شده شایسته ذوالقرنین
 راه شفقتی که او دانسته و داشته بر نیکان حق تعالی و رعیت حلال
 شرف و عزت این که بهمان او بر همه عالم روشن است است که منبع
 علوم دینی و محل ظهور و استکشاف قوانین دقتیه است چنانکه
 از تمامی روی زمین طلب علم و حقایق و قصا و قرون و فضایل ری
 بدین خطه پاکیزه دارند و چندان هزارند ازین طایفه درین بلد
 طیب که عیاش صدقات و مبرات ارباب خیرات همه اسباب مملوه
 دارند و شبان روزی بجلد و اجتهاد تمام بر مطالعه و فکر دارند
 و بطلون بسخود فاین گشته با طراف عالم میروند و نشر قواعد علم
 و قوانین دین اسلام میکنند اللهم ابدله و اتمم و ابدلکم اتم

روض چهارم
 در ذکر قصبات و ولایات و توابع و مضافات
 این مدینه اسلام پاکیزه صفات و متعلق بچهار
 که در و اربعه است چنان
 در بیان بعضی خصایص هر آن روید و شافلان

یصینه
 ۳

از ولایات آنچه بدین بلاد طیب جنت آمین قریب جوار مملکت اتصال
 دیار دارد و ولایت هرات رود و اوبه است که از صنوبر میاه کوش
 اشتباه و انواع فواکه که هر یک از دیگری به است که صفت و ماسکن
 و فاکه کثیره لامقطوعه و لامنوعه وارد آن ولایتی است
 در غایت عذوبت آب و وقت هوا و قسمت ساحل و نزاهت فضا
 و کثرت صنایع و انواع وسعت زراعت و موضع و انواع و از انواع منادی
 آن ولایت چشمه آب گرم است در لمن کوه که چشمه کویان اشها را فته
 آب آن در زمستان و تابستان حرارت تمام دارد و چنانچه اگر کسی در آن
 که در آن آب در لید بیکبار غرض کردن متعذر است اول با میاد آب
 می باید نهاد و بتدریج گشته آهسته فرود رفت و در جنب همین چشمه
 جوی آبست در همین عذوبت و سردی که کوی فوای هذا مقفل
 بارد و شراب در باب آن آب نازل شد و مردم بسیار از ناهیت
 و دیار بلك چشمه آمد و شده میکنند و از بعضی امراض و اسقام
 و اوجاع و آلام حفت و صحت می یابند و سلطان ابو سعید بر سر آن
 چشمه کاخی ساخته بود مختصرا ملحضرت اعلی این پادشاه دین شاه
 بدان سرزمین توجه خاطر است که در اکثر اوقات هر سال یکسویت
 یاد و نوبت برقر المقات و سایر چیز میاورد صفات بدان بقعه
 می اندازند و از آب و هوای او سرچشمه از صحت ذات ملکی صفات
 و استقامت مزاج عظیم البرکات ملاحظه میسر میاید و بین آن مقام

تقاریر فرموده بقعه عالی و عمارت متعالی با باغات و ریاحین
 و اشجار و بیستاتین ابلع نموده و بتأثیر توجه حضرتش بین
 و برکت آن موضع اضعا فاضعافه شد و حالا بحکم شرب العلاء
 من دم از اجتماع زایران و از دحام مجاوران غلبه تمام و کثرت
 لا کلام و لای نخت مقام حاصل است و اکثر مردم هرات در فصل
 خزان که وقت رسیدن فواکه تراوبه است بر هم کشت و تفریح
 بخشمه کویان میروند و از آب و هوای لطیف میوها آنجا محفوظ

لؤلؤ	
میکردند	تا نکل می افتد و به است
نیست چون او به سر قندل زلفه	ذاتکه از صلب عجت اوبه است
	بهترین میوه های اوبه است

و در شتاب و منق طایفی آنجا که بکلی می پرورند و کمال تکلف است
 و جزیره مغز تنک پوست و باد امهای دست مال و نقل محلهات
 و در یک صلوات کوهی است معدن سنگهای سفید بکلف کزیند
 مرغیست و از آن سنگ اندهای سنگین میسازند و مستونها
 و کرسیها و الواح و صندوقهای مقابری پروراند و منافع آن سنگ
 بسیار است و عجایب آلات آن در هرات بیشمار از جمله لوح و میل
 متصل یکدیگر تراشیده در سر و قندل قطب اولیا خواجه عبدالله
 انصاری قدس سره است که در هیچ جا مثل آن نشان نمیدهند
 و اکثر میوه های هرات در هرات می آید و در بیشتر سال میوه مخصوص

سبب آنجا که سبب دیگر پاید و در طرف او چندین
 تری و موضع و انهارست که چون ریاض بهشت لطایف آب و هوای
 تسنیم و نسیم اردی بهشت **لستان**
 بحر مسجور است آتش یا زال سلسبیل ::
 :: عرصه جرج است صحنش با بهشت جاویدان
 سین رادش با غمهای زمره برنگار ::
 :: کوهسارش را موضع کوههای وضع بر میان
 آب و باد اوست چون باد مسیح و آب خضر ::
 :: بادجان بخش جویان و آب دلجویش بقا
 یکی از آن مواضع روضه منیر که چشت است که از بركات منوروات
 مشایخ عالی درجات مصعد دعوات مستندان و کعبه حاجات
 نیازمندان است اگر تمام خصال آن اشتعال مینماید سخن باطناب
 میکشد بعد از هزاره رود کوه پایه شافلون و لایق است در غایت صفت
 و نهایت قسمت مدخل بسیار و مراتب بشمار یکی از قصبات او که در
 شهر چهره سرسنگی در جده عودی و کمال آبادی بازار جمعیت تمام
 و دکا کین بسیار و منافع لاکلام معاد آیین و اسرب درک و آید
 بخش آهی که در هزاره جرج میرد دخل آنجا است و در آن تلحیت
 نین بره های لطیف از سبب و زرد آق و ناشیاتی و شفتالو بسیار
 حاصل میشود و مزایع خوب و مزایع مرغوب دارد و در آن ولایت سرچشمه

آب کرم

آب کرم مشهور چشمه سفید کرم آب آن در غایت منفعت است
 منزه بیس خرم و خوش با هوای روح پرورد و فضای دلکش
 و از بدایع آثار معماریت رفیع مقدار حضرة سلطانی عمارة دلیله
 که رشک حویق و سلیمان است در آن سرچشمه اتمام یافته و نظایق
 بسیار از نوعی بلاد و دیار بعضی بتفریح ریاض و حیاض بعضی
 بجهت ازاله علل و امراض بدیاجای آید خاصه در مغلالات فصلها
 که بجد و عولک دیار از سبزه و در لحن غیرت بسایه بهشت
 میگرد **لغزب شیرازی**
 از سبزه در هر گوشه تخت مرمر ساخته ::
 :: و کلاه در هر گوشه فرش عقیق انبخته
چمن دوم
 در نزد کربلایت سفید و میان بعضی خصایص آن دیار
 دیگر از لطایف قصبات و بدایع ولایات خطه اسفزار است که
 مولد و منشأ مولف است اگر تمامی خصایص او را کاهی تحریر نماید
 بعضی مطالعان کندلیک باشند تصور کنند که چون مسقط رأس
 و مقام استیناس مصنف است در اوصاف آن مبالغه مینماید
لا مین خنرو
 ویرانند من اگر چه زشت است چون خوی گرفته ام بهشت است
 اما از بیان بعضی چاره نیست از قدیم الانام شهرت تمام دارد

که آنرا با نخچه هرا که کند هر چند با بسبب حوادث و فترت در کار
 در وی رانی و پریشانی است از آنرا یافته قدیم معلوم میشود که
 بسر جای معتبر و خطه عظیم نامور بوده از آنجمله در یک طرف سواد
 قلعه ایست که مشهورست بحصار و مظهر کوه از خشت و گل ساخته
 بر سر باره کوه از سنک خار ادر غایت رفعت و عظمت دور و قریب
 بیست فرسنگ یکدرا و در پای کوه بر کنار رود اسفراین و ارسک او
 بر قلعه کوه در غایت بلندی و در درون او مسجد جامع و بازار
 و حمام و عمارت عالی و سراها بکلیف یکج و ساروج اندوده بوده
 و پهنای سردیوار او چنان بوده که هفت سوار در پهلوی یکدیگر
 می رفتند و در وسط قلعه چشمه آب عذب بود که از در قلعه
 بیرون می آمد و در رود میر چغت که حالا انباشته و با پدلا کشته
 و در ارت او حوضهای عظیم بخش بخش پخته و آهک ساخته بود اند
 که باب باران بر می شد و از هیچ طرف این قلعه سوار سپاهی دیوار
 نمیتواند آمد غیر از در یکی که بر کنار رود است و از دو طرف بعضی
 چنانست که پیاده سایی فضیل میتواند آمد و از دو طرف دیگر او
 مرغ و ابله طیران نیست و از در می قلعه تا ارت یک میل بلکه بیشتر
 باشد که سوار از درون قلعه تا نیمه راه او می تواند رفت و سر زبون
 قلعه را چنان ساخته اند که بر اکثره در آن سواران دوران و سیرت
 میکردند و از موضع کجاست آن قلعه خشت و گل می برد و اندک

سپاهی قلعه یک فرسخ نزدیک خرابه بود و چنین گویند که آنرا ایلانی
 بنا کرده است و از بسیار مردم آن ولایت مسموع شد که از شکاف
 دیواری در آن قلعه کاغذ یافته بودند که خزانه عمارت آن قلعه
 بر اهل بغداد توجیه کرده بوده اند
شعر
 چه قلعه ایست که هر مردن برامداد بگاه
 در آید از کوش پای آفتاب بسنگ
 با احتیاط رود از خواشی کوش
 غزاله فلک تیز پای همچون زنگ
 و از غزایب جلالت آنست که بعضی حکام جهت نشاط شکار مردم
 آن ولایت را میفرمایند تا آن کوه را که این قلعه بر کنار او است میروند
 و خوش و سیاه آن کوه در بین قلعه در می آیند و راه بیرون رفتن
 بر ایشان متعسر میکرد بعد از آنکه جابک سولان و قابو جیان
 در میان قلعه بنشاط تمام شکاری افکندند و صید می اندازند
 و تفریح عجیب وضع میشود و هنوز دیوارهای این حصار در حد
 حکمی و استواری است اما چون آب چشمه آن حکم که غیر آن وضع
 ما و کم غولک من نیاتیم بمای معین معلوم گشته در وی ابدانی
 نمانده دیگر از قلعه های آن ولایت که مشهورست و رسوم و اطلاق
 آن باقی مانده حصارش راست است که در محاذی قلعه مظهر کوه
 بوده در میان محل چنانکه هر دو فاصله میان این دو قلعه رود اسفراین

۷۹
 و آن مائنی بوده در کمال نزاهت و لطافت آب و هوای آن
 مرغزارهای خرم که رشک سبزه زار افلاک و غیرت فرازی مراض
 بهشت ماسکت هوایش صحیح و نسیمش سقیم و ذلک کون شالاش
 طوره کن عین تسنیم و کرسی این قلعه سکی است مدور و استوار که در
 قلعه بر بالای آنست و میان قلعه زمین نرم چنانکه هر جای که زمین
 میکند آب بیرون می آید و از بیرون قلعه تا آنجا که مدیحه است
 همه سبزه و اولنگ است و هر جای که آب می رسد و بسبب این
 دو مانع یکی سنک و دیگری آب نعب بودن بدان قلعه مجتمع است
 و پیش مردم آنجا شهره دارد که آن قلعه از بناهای بلیغی بود
 و بعضی آن شهرستان بلیغی میگویند و مشهور است که آن شیخ
 هست نسیم صیاست و چندین از بلیغان و مدقوقان از آن هوا
 اثر روح و راحت بلکه علامت صحت و سلامت یافته اند ۵

لانوری ۲۰

فضای او بمثل چوب بمثل میانه	هوای او بصفه چوب بمثل جان
صباشته بمثل کثر طرا و طوبی	هوای نغمه صراشته حلاوت شکر

و از بلایع امور آنکه محمود امیر خواجه نام از اسیل زادهای آن ولایت
 که آبا و اجداد او را با هالی این قلعه نسبتی می بوده مرده ابدان و شریک
 و بعد از او در میان های این محاصر ساکن شده کلاغی را بر پایش می بود
 و تعلیم می نمود چنانچه بکرات دیدم که کلاغ را بجمع می آورد

در مقصود

۸۰
 و در مقصود او را بر حقه می نشانند و در وقت نماز بانگ میکرد
 و مردم متذیری میشدند القصه بمیامن تعلیم این کتاب کلاغ
 چنان شده کلنگ ماصیل میکرد و شنودم که کلاغ را نیز گرفت

مشنوی

ای بسا کردی که از تعلیم	کشت قاضی القضاة هفت
بمخورد سگان صید کلا	بهر تعلیم علم کشت حلال
سگ جواز علم راست	ادبی شاید از فرشته شود

و در نظر میمون پادشاه گفت چه مدعا داری گفت شهرستان
 خود را بر هم بود بری بخوانم پادشاه را تصور آنکه شهرستان او
 در تیه یازده کرماندیت بمدعای او حکم فرمود و حال آنکه این
 شهرستان از زمین حدیث قلعه بوده که دوسه جریب از آن عرض
 می شد دیگر از آن قلمهای آن ولایت که مشهور است و ذکر آن کتاب
 ظفر نامه مسطور و حصار بدیله است که شیخ علی خططای باسظها
 آن حصار در زمان حضرت امیر نیرنگ اظهار عصیان و طغیان نمود
 و حضرت امیر بنفس خود توجه نفع آن شد بعد از شش شبانه
 که جنگ کردند کشاده شد شش هزار و کسری از مردم آن قلعه
 بقتل آمدند و بیک قلعه فرار گان بود که عمارت بسططان مسعود
 غزنوی سنس نسبت آن نیز از عجایب قلاع و غرابی بقاع بوده
 و اکثر آثار آن ظاهر است و تابان بهار از اعیان حضرت

امروزه درین قلعه نیز زند و مقوق کشت و سبب طعمیان
 شیخ علی خططای آن بود که او بلبلان فعلیته هم داشتند و فی الواقع
 در هر دیار که مثل این قلاع یکی باشد بزرگ آن مکان و دیار بزبان
 شرفات عالی مقدار گواهی میدهد دیگر قلاع و آثار بسیار است که
 لسان بیان از ذکر تفصیل او اعراض میکنم و مرود نونه غمانان
 ورود ادراکسکن بهم آمیخته در سرحد اسفراین محیط است
 و عذوق آب و لطافت مشارب و موضع نزه و مزارع عجایب
 و رقت هوا و نسیمت فضا و غایب اشجار و غراب قناره و انما
 آن دیار از بیخ آدم آبی و از روضه رضوان کنایت چنانکه
 بود بهار حباب و هوای آنجا تضمین کرده است **۹**
 هوای خطه سبزاد و آب رود اسکن **۱۰**
۱۱ غنیمت دان که در جنت مکر بلبلان حلال
 و در زمان سلطان ابو سعید بواسطه قزاق و انقلاب که
 واقع بود مردم هرات متفر شدند ملاقاتش عبدالقهار که
 از قول فضایی روی کار بود و تخلص او بشریف مشهورترین
 حضور بدان ولایت آمدند چون مرادش مصاحف و ملاقاتش
 دست داد در وصف حال و لطافت ظلال و زلال آنجا این مصرع
 بلبلان انشا کرد **ع** دارد نشانی از بهشت آب و هوای اسفراین
 این مصرع دیگر را اتفاق افتاد مطابق معنوی حال را که **ع**

آنکوزین مقدمت دارد بخت افتخار **۱۲** و امیر جلال الدین فرخ زاد
 طبعی که ارشد اتحاد عظام امیر نورالدین جلال الاسلام است
 که از اعیان دولت حضرت امیر بزرگ بوده در جلال امین سال که
 بجز این اوراق مولف را اشتغال می بود بطریق عبور بلدان و
 رسیدت بود و در ظلال اشجار و آسوده و از نکال آن اهدار او
 تجرع نموده و ریاض و حیاض او را دید و از اطراف تر و لطافت
 فوکه او مستنیز کشته این رباعی بنظم آورده بود و پیش فرستاد

رباعی
 سبزاد در و ضعیف کاردی بودست **۱۳**
 سبز اشخوان که سبز و زری بودست
 صحرایش که رشک غزای ارم است **۱۴**
 در فضیلت آن تازه بهار بودست
 من نیز این دو بیت بهمان قافیة و ردیف آن رباعی ساختم **۱۵**

رباعی
 سبزاد که در جو بهاری بودست **۱۶**
 از ره گذری شاه سوزی بودست
 هر که و سبزه که آنجا بینی **۱۷**
 روی بی و خط نگاری بودست
 و مراد خاطر است که در بازار و قصبه او میگفتند که هزار و ده بیست
 دکانست بعد آنچه در محلات و بلوکات آن بوده و قلعه میان قصبه
 غیر خاص حصین و قلعه متین است و مسجد جامع قصبه در آن
 قلعه است و دائم این محصار معموری بود تا وقتی که خلیل هندو که از سر
 سپاه مابری سلطان بود بجانب قندهار و بستان رفت و بعد از

فوت سلطان مذکور ببعضی از سلاطین اظهار بی وعصیان
 کرده و هر چند وقت بدان ولایت تاخت میکرد چنانکه نه نوبت
 غارت و تاخت او و اولاد و اتباع بلخام رسید و بعضی متحمل
 در آن قلعه متحصن میشدند و اهالی آن ولایت را تکلیفات و عو^ص
 مین رساندند و تمامی ویرانی آن ولایت بسبب ظلم و طغیان آن جماعت
 تا اینکه نوبت که قلعه خالی شد مردم ولایت افراسیاب ویران ساختند
 و تا غایت بچنان ویرانست اما مسجد جامع بمساجد و اضرعات
 حضرت مغرب آنحضرت السلطانی تجرید عمارت یافته و دیگر
 بعضی عمارت و عمارات حضرت تشریح کرده بیان وافی خواهد یافت
 و یکی از مستغریات آن ولایت ساخت ملوک زاولست که عرصه او
 سه فرسخ باشد هشتاد کار نیز جاری در آن بلوک هست که هیچ یک
 یک آسیا و آراب کم ندارد و بعضی قنوات چنانست که از بسیاری
 آب در وی کار نمیتوان کرد چنانچه اگر جاری بند شود آب از سر
 جاها می کارین بیرون می آید و عجب آنکه هیچ یک از این قنوات
 خرد و ففصان آب و اسباب دیگر نمی سازند و در سر آب هر فتانی
 قریه است معونه و قلعه محروسه که بعضی از آن قلاع ویران
 و بعضی آباد است چنین گویند ظاهر آب شناسی که در معرفت آب
 زیر زمین در روی زمین نظیر نداشته چنانکه نقل است که در جری
 که کس را توقع آب نبودی طرفی را که سنگ میگویند بآب کرد در آنجا

پنهان کرد بوده اند و در بدان صحرا آورده گفته اند تهنض و تهنق
 در مای که در صحرا هیچ آب هست که جامی فرو توان بر ظاهر نشاند
 بلا درفته و بعد از آن مختصر کامل و تا مایل گفته که در همه این صحرا
 یک تنگ آبست این طاهر و روزی بسر حد آن بلوک رسید گفته
 که قوایم اسپ من تا زانو در میان آب میرود و چون نزدیک
 بوسط آن عرصه آمده گفته اسپ من در دریا آتش میکند و از لطف
 میوه های آن ولایت ناشیاتی زمستانی است که در هیچ جا بی طاعت
 نشان نمیدهد که اول خضر زنی میگویند و تا فصل بهار آن
 نگاه میدارند و دیگر از غریب غار عنابی است که مثل آنکو در میدان
 استخوان ندارد و در تمام ولایت ازین عناب همین یک درخت است
 در قریه که از امار بر زمین حکیم است و آن قریه بر زمین امان نام دارد
 و آنکو در صحرای آنجا بخندنازک و لطیف میشود که شخصی آنکو میخواند
 یک دانه از دست او بر زمین افتاد چندان باره شده و این سخن از مردم
 معتمد شنیدم ام و در چند موضع از بلوکات او غمان جمعه با قامت
 میرسد مثل عقبل و بوزان و فرمکان و در قصبه و نواحی چند مسجد
 جامع بزرگست و در مسجد جامع فرمکان منبری بود بسیار پر کار
 و بکلف چنانچه از مسجد جامع هر که بزرگتر بود قوی از بلوگان
 او را بجای میبرد و بچند و از حکما منقول است که بهترین آنها است
 از جانب مغرب بمشرق و از شرق روانست که نسیم صبا که از طرف

مشرق میدهد و پرتو آفتاب نیز در دی نفوذ میکند و از آن آب
 و قباب دیگر میدهد و تمامی مجاری و مشارب و انفجار قصبه اسفند
 چه از دور و فترات این صفت دارد و سوزی بلوکات و بناهای آن
 قصبه از بناهای هر آن سابق بود چنانچه میگویند از بناهای آن سوزند
 سالست و اگر شرح تمامی اوصاف و مضایق آن قصه قیام نماید
 علی حد کتابی نمی باید بلکه از حوادث و ذلایب و نوادر و عجایب آنچه
 من در اوقات حیات خود دیده و شنیده ام کتابها می توان برداشت
 این مقدار اطباء را که از کتاب خود غرض آنست که چون ولایت
 بدین سعت و صفت و ناحیتی بدین منفعت و خاصیت باشد
 و حال امکان اختلاف و پریشانی احوال بمان آن راه یافته در غایت
 دیوانی است شاید که بنسب اهل کلمات اصحاب دولت و اختیار
 و از باب مکتب و اقتدار بر اوضاع آن اطلاع یافته نتیجه خاطر
 اقبال مآثر از روی رحم و تملطف جمع کرده و ابیادانی آن دیار بسازند
 فرمایند

خلیج حافظ

دانی را حافظ ازین در غرض است از نوکر شده و زحمت و عنایتی
 و من الله لاعانة والفقیر

چمن سیوم دره کرمز ایای قوشخ و شکردمان قصبه
کوسویه و مزعنه قلندران

پیشتر مذکور شد که اول حفظه که در خراسان احداث یافت قصبه قوشخ

و دعوات منسوب است بر پیشک ابن افراسیاب و آن ناحیتی است
 وسیع با سعت مزدوعات و کثرت محصولات و رباط و مسجری که
 میگویند از بناهای ابرهیم خلیل علیه و علی بنین اصولات انجیل
 از فولجی آن ولایت است چنانچه ذکر آن گذشت و هر سال خلیل و سیب
 که مستعد شغل و منصبی نباشد از بدله هر آنه و توابع و مضافات بنزد
 آن رباط و مسجد میروند سیمادریام بهار که گوه و صحرای ابدار
 از لاله و سبزه رشک و بریزه کون طارم و غیرت عصه بوستان
 ارم میشود

تنگ

هو که میکند اموات خاک را احیا

بیاد میدهد افکار لطف عیبی را

خیال سبز و آب روان بدان ماند

که حضور بر آب افکند مصلی راه

و شهرت عظیم دارد که هر کس متقلد عمل و منصبی باشد هر جا که
 بدان رباط میرود البته معزول میگردد و بسیار این معنی را
 بجزیه نموده تخلف نموده اند و بدان کوه که در جوار رباط است
 نشان نشان قدیمهاست که بر سنگ ظاهر شده میگویند که نقش
 قدمهای خلیل الرحمن است عم حقیقت و دلائل تعالی دانند
 و سنگینهای آن کوه آتش بهیات مرغان است و از مواضع حرم
 و تره رودخانه ایست که در حرم آن کوه دو شاخ قوشخ است که آب

وکياه او در غایت صفت و کمال خضرت و طراوت است و در این
 از کثره لاله و شقایق و اردغون و غریب شکوفه و یاجین
 که در طایع و مرافق او ظاهر میشود و نمودار نگارند چنانکه بشنا
 مرغی که خلد برین است و مردم از اطراف و جویاب بکشت و تماشای
 آب و هوا و ساحت و فضای او میروند و در بعضی بولجی لاجلی است
 آب دار و مشهور و آب آن سهل عجب است و فلا یوم دره فی فضل
 سال یکی در اول بهار و یکی در آغاز تموز از موضع دور بدان سر
 میروند و آب بسیار میخوردند و اسهال عظیم واقع میشود
 سه روز آنجا مقام میکنند بعد از آن مراجعت می نمایند و در بعضی
 اوقات از دعای عجب دست میدهد چنانکه بعضی مردم را آب
 نیز سد و بعضی کس از آن آب نافع است و اثر منفعت و خاصیت
 بر احوال ایشان ظاهر میگردد و در این چند ساله در یکی از قریبی
 قوشخ کنونی یک میکوبند چشمه آب پیدا شده که همان اثر دارد و صاحب
 آب دارد و در بعضی بدانجا میروند و از آن آب انتفاع میکنند
 دیگر قریبه شکیبیلان از مصافات و لایت قوشخ است موصی
 وسیع با منازل رفیع و از آثار خیرات و سان مبرکات و مدخل
 و موقوفات آن بعضی هنوز باقی است **دیگر** قصه کوشویه
 خطه معروفست در میان صحرای مختصر فضیله از کل برگرد آن
 کشید از عجایب و وقایع آن قصبه آنکه از عشایر جکیر همان

درین براق بولجی کوشویه رسید با نود هزار مرد کارزار که هر یک
 خود را سنگ درون کار و غضنفر روی کار میسوزدند در تاریخ سنه
 خمس و تسعین و ستایه سوار چند از بختکد او بکوشویه رفتند
 اهالی آنجا را گفتند که پادشاه جهان دولخان بچند هزار سوار حمله
 جلا دره شعار برین سد طریق امتثال و استقبال مسلوله دارید
 و شرایط ابل و ساوری و پیشکشی و ملحضری بجای آرید شهاب الدین
 زین که مقدم و پیشوا و کلانتر و کدخدای آنجا بود با اتفاق اعیان
 و اشراف و مشاهیر و اعراف و لایت گفتند ما را پیش سپاه کوشویه
 پادشاه دو بایرون آمدن مصلحت نیست که ایشان تمامی بمالک
 حرا سوار ابر و ویران ساخته اند و قریب بدو نیست هنر از آنجا
 و لطفال مسلمانان در ورطه اسارت و گرفتاری انداخته اند و میان
 و ایشان جز بجاریه و مجادله و مقاتله و مقابله صورت دیگر نیست

فردوسی

زیند نما دشمن بد کمان	بجز روی شمشیر و پشت کمان
اگر خیزد اندر جهان سختین	زیند کسی پشت ما در کربین

آن سواران ازین سخنان غمناک و پریشان گشته مراجعت کردند
 و آنچه دیدند و شنیدند بودند مع زیاد باز نمودند بحکم رب قول
 شده هر دولخان ازین حالت برآشت و غضب و محاسنت
 و عرق و مکاح و مبیانیت و توبیح یافته گفت این جای که ایشان

پناه برد و متخصن شد اند از سنگت یا از کل عرضه داشتند که
چهار دیوار است از کل یا کهنه ریاطی بنیاد بی حاصل و بجزند
و کنت فرض کردیم که باردی او از روی دیوار او از آهر است
در پیش حمله حمله سلاح و مقاتله ضرب تیغ و طعن و رمح با طعنه

و سنه ایضا

زاوازم کوه ریختن شود	چو باد از نیم کوه بریزان شود
زنجیر بد را کز افسون کنم	سمه آنها سر پیر خون کنم

روز دیگر که کوه قال قلعه افلاک تیغ در افشان زلفشان لفتاب
از قلب غراب کوه بشی زنی سلب بر کشید و بر فراز ریح طار چغام
بر آمد و بچشم کواکب قزاق چون اجزای قواری نطق از مجنبت
آسمان و بزبان کشته و لغان با لشکر خونخوار فرزون از صد شمار از تشکی
خون مسلمانان کف بر لب آورده و دندان طمع با مولد و عرض اهل
فر برد

لرسید الدین الوطواط

با وحشیان بعبادت و اخلاق مهرشست
: و از عادیان به سبب و انتخاص یادگار
اطفال شان بصلح ریاحین بنه که
: و ابطال شان بجنک شیاطین کارزار
در جنبش آمد روی بعضی ای کوشویه آورده نیم فرسنگی لوزی
کرده چهار تن را از شمار دکان و امرای چنین باد و ازده هزاره

مردان و دلیران هم تن از سپاه کینه خواه ما خرج فرمود تا در
مجنبت و صد نفر نطق انداز و کنت که میخواستیم که بی تانی و در نیک
در یک حمله سکان این حصان را عرضه هلاک و دمار سازید
و این کهنه چهار دیوار با زمین هموار کنید و این چهار سر در
باد و از ده هزار سوار بر آید که از حصار کوشویه را نقطه وار
در میان گرفتند همه پیاده کشتند چون کراندان ناخشنود پلنگان
خشم آلود با اهل قلعه آغاز دست برد و بنیاد نهد و حوض بنیاد
شهاب الدین زیر کت با جمع دلیران و دلاوران از حصار بیرون آمدند
با آن طبله کفره و فسقه فرج مجاریه و مقاتله در افتادند و از روز
تا شب سقارت و عیارت بلفظ سکان و لب سو فوار و مجادله
و مکالمه با سکان و زبان تیغ آید کرده داد مردم کتل دادند

دو صف آن در نگاه کفره کردی	ز زله سر نگاه کوشه محو شکت
حده دندان رخ زهره جوش در دله	صله آسب کز تارک مغش شکت

روز دیگر چون در دو باد و ای نرسید و از قوا فن ظفر نای در ای نشیند
فرمود تا بیست هزار سوار قلعه را در میان گرفته دوازده شاهزاده
مجاریه و مطارد میگردند و قرب همفصل در کار و چهار ایمن نرسید
نامدار از عساکر کنار آشته کشته شدند و چند نفر دیگر از عساکر
کوشویه بقتل رسیدند و آنکه دوازده مجنبت نصب کرده کمال بارز
و عبادت بظن آورند مخالفان ایچ کشادی دست ندادند و لقا

ازین دردی در میان مضطر و مضطرب و مجمل و منفعل گشت
 در شاهزادگان و پسران سپاه و اعیان و سرهنگان درگاه طعن
 و تشنیع و سرزنش و تفریح بسیار نمود و گفت من این تنگ و عار
 و شجاعت و شارس را چگونه تاب آورم که با نود هزار مرد نامدار از
 فتح این کهن چهار دیوار عاجز آیم و بیحیوی و بیمل مطلق
 ازین بهنضت و عزیزت غایم سرتن از وجوه سپاه چون خواجه
 بهادر و جلد بهادر و طغای بهادر از در خواستند و گفتند
 اگر پادشاه ده هزار مرد و پنجاه خوک با از زانی دارد در یک حمل این
 حصار را ویران کنم دو املتمس ایشانرا میدولد داشته دیگر بخانه
 این بهادران بلاه هزار مرد کینه کن از بیای حصار آمدند و بخسینها
 نسب کرد و بغلقله و غیر دست و شست بجان و تیر بردند
 و از طرفین و جواب قوارنظ چون شهاب ثابت بران ساخت

مسعود سعد

چون ز روی دل آرام شد فرو فلک تیغ
 بشکل ابروی معشوقم گم گزفت کان
 چو خواب در سر مردان مرد جت حسام
 چو دم در دل کردان کرد رفت سنان
 هواز کرد و خاک و زخون بکونه رنگ
 بنفشه طبری گشت و لاله نهمان

آورد از غره صیاح تا طره روح و مردی دیگر از مطلع صبح بسین تا ای
 پیشین جنگ و جلال و کشت و کوشش و قتال بود خواجه بهادر
 و جلد بهادر جام هلاک نون شده سرد سرد بود ای خام کردند
 دوا از عمل ایشان در در مندا و عیال گشت و سید که درین حصار
 چه مقدار مردم باشند امر عرضه داشتند که آنچه مای بییم کجند
 و جلالت و مبارزت و مبادرت میخواهند و نیست کسی خواهد بود
 دو گفت تا این دو نیست کس با دست آیم دو هزار مرد مار خواهند
 و سه هزار دیگر را بجمع خواهند کرد مصلحت آنست که ازین محاربه
 و محاصره دست برداریم و این کهنه را با طخ کسار را کالعدم انکاریم
ع انکار که در نیامدی بیرون رود. مقارن این حال اشراف و اعیان
 کوسویه شهاب الدین زینک را بادین دیگر از اعیان اجنا پیش دوا
 فرستادند تا شرایط دعا و ثنا تقدیم نمودند و گفتند که اگر پادشاه
 علیجاه رقم عقیق جزیل و قلم صخر جمیل بر طومار عصیان و او را ز ما
 میکشاید در قلعه میکشایم و بخند سکاری پیش سپاه منصور او بر
 بی آیم دو ادمیان آن حیرت و کناری ازین صورت بغایت خرم می
 گشت و تیلانی نای ما بیست نفر غول نامزد کرد که با شهاب الدین
 بکوسویه رفتند و بر لیخ امان بر اهل حصار خواندند چون این جماعت
 پای قلعه رسیدند اهل حصار را از بر آورند که بجای خود باشند
 که با از بیرون فرستادن شهاب الدین زینک پشیمان شد ام

واعیان و اعیان کوسویه بجلانتری و پیشوای شمس الدین مهنذبیا
 کاز و ساسی و زعماء انجاست اتفاق کرده عهد بسته اند و پیمانرا
 بمیان تو و ایمان غلاظ مؤکد ساخت که تلجان دارند تا لشکر و فیه
 باغیه یاغیه بخارج جلان و قتال کنند **بیت**
 یابرد بر سر کردی نیم پای **هـ** یامرد وارد سر مت کنیم سر **هـ**
 شهاب الدین زیرک و تلاق و جماعت هر چند متابعت و ملائمت
 در دست کشاده نشد و اهل حصار گفتند که ما را برین بیاد شاه
 و لشکر کینه خواه او هیچ کوزه اعتمادی نیست خاصه این زمان که چند
 از مردان کار و عمرای نامدار ایشانرا بی صریح عرصه تیر و تیغ ساختیم
 عاقبت آجماعت خایب و خاسر و محزون و حسرت خاطر بارگشته
 صورت حال اذعان تیر و تیر بود عرصه داشتند و لفظا سوا غل غلب
 و نوا بر محظ در اشتعال و القاب آمده و زمان داد که مردان نواجی از تو
 و خار و خاشاک و فی و درخت و ما که هر چه باشد جمع آورند و در پای
 که می چل و مقابل کوه سازند تا سر روز جمیع لشکر و سپاه و تمامی
 اشجار و خاشاک و گیاه که در بیخ و سنگ کوسویه بود آورده بر بالای
 یکدیگر انداختند که ارتفاع آن انحصار بد کن بلندتر گشت از مردان
 مبارزان ظفر قرین و غازیان صافی نیت پاک دین با لهام در آغوش
 دو دست بچکان آید و اهر آتش بتافتند **بیت**
 بسلاک سوزان بسری زده **هـ** شعله آتش بسری زده **هـ**

دو نوبت

و بقوت بازوی جلادت آن تیرها را در میان خاشاک و خاشاک
 که بلند ساخته بودند انداخت در حال پیرمان حضرت **مک**
 آتش که از کانون درونهای سوزناک مومنان مشتعل شد
 در آن خار و خاشاک افتاد و بر افر و جفت چنانکه شعله آن بفلک
 اثر رسید پنجاه مغول و درختی بی پاک ناپاک پاک بسوخت

امیر خسرو

ای جویت آتشی همه خرج در زده	و ان آتش از در فتنه ما شعلت
مژگان تو بیک زین چشم بهر قتل	آراسته دوش تو بیکدیگر زده
تو تیغ جوی بر سر من میر زین من	آسم می بکوی تو هر روز زده

هر چند مغولان عباد و یار کردند و بر طبقه مرویه السحر حق با دها
 و بارانها انگیختند و در ماهها عظیم شد دو شب از روز دیگر
 بحکم لایق السحر حیث ائمه جماعه گفتند که سودی حاصل آمد
 و نه اهل حصار را نقصان روز دیگر دو از سر جرح فرمود تا
 شهاب الدین زیرک و برادر او را در پای حصار کوسویه بقتل
 آورند و از آنجا وقت نماز پیشین کوچ کرده عنان عناد
 بجانب قوشخ تافت و بر همان کریمه کفر من فیئله قلیله غلبت
 فیئله کثیره باذن الله بظهور پوست **دیگر** انجای
 مرا در ربع مسکون و آثار قدس حضرت پیر صحرائی قلیله
 کحوت تعالیه آنقدر خیر و برکت بدان زمین ارزانی فرمود که

عقوله وانهام در وادي آن سرگردان است از جمله آنکه مقدار
 خربزه از اجناس حاصل ميشود که خراسان بدین سعت و عظمت
 سال بسال وانی است و خربزه ساله بکری نزدیک میرسد و هرگز
 کمی نمیکند و خربزه او یکی یک من و هفتاد و نُه او یکی بیست من
 بری آید در کمال لطافت و حلاوت چنانکه حدیث تفکرها با بطیخ
 و عضو با بطیخ فان ما ره رحمة و حلاوت من حلاوت الجنة ه
 گوین بیان آن میکند و از هر طرف تا صد فرسنگ آن جزیره را برین
 و ظاهر است که از هیچ میوه آن مقدار صرف نمیشود که از خربزه بزرگ
 هیچکس نیست که او را بخورند لطیف شیرین میل بسیار است و از هیچ
 آن مقدار نمیتوان خورد که از وی چنانچه استماع افتاده که بعضی
 کسان در روزی بکند و از خربزه میخورند و بعضی مردم که
 در وقت شبها در آن موضع می بود اند حکایت کردند که از آن جزیره
 و شکافین خربزه گاه چنانست که خواب شب بر کسی منقض میشود
 و چنانکه چشم کار میکند در آن صبح از برها بر روی زمین مثل
 دمای کوه سفید میخایند کهنه باشند **لا میوه سرد**

خربزه کوی که بصبحی آید است	کوی برود از غمراست بهشت
سبز خطی در حفظ او میوه	مشک می و مشاک ملک بوی به

و تخم آن خربزه را هر جای که زراعت میکنند بدان حلاوت
 و لطافت نمی آید که در آن زمین و مواضع که نزدیک با آن است

مثل

مثل باخند و مواضع خراف و طول و عرض صحرائی بلندند
چهارم از مواضع چهارم
 در آنکه باد غیس در آنکه میز عینا و قهوه و عو و ولایت که رخ
 و بعضی از احوال شخصی صایر و اوضاع و اوصاف او

یکی از مواهب حضرت و اهب العقیات که در باره بلایه هراه است
 ظهور یافته که بر تمامی اطراف و جوارب و حصانین و مرغابیا و فیان
 و غالب می توان بود کایت باد غیس است که بجز راه اتصال دلرد
 و اکثر از اسباب معاش که اهل این مملکت را ضرر می رسد است از این
 زمین برکت آید حاصل میشود اول آنکه همه عمارات هراه چوبی
 مگر آنکه که بخت بخت باشد و تمامی چوب پوشش عمارات
 و آنچه در میان دیوارها میکنند و غیر آن از صحرای باد غیس
 می آید از اشجاری که دهقان کرم آبی بید قدرت نشانند و آب
 صحت پرورش داده و میدهد و آن درخت آور است در غایب
 حکمی و سبکی و از خاصیت آن چوب آنست که در میان کل خلک
 هر چند می مانند بوسید نمیشود و آنرا کرم نمیخورد و در چند
 که از بنای این شهر گذشته و در روز عمارت او مستی ثبات آن
 در آن آید بود موجب و درخت همه از این صحرای هراه آورده اند
 و هرگز نمی نگرده و هر چند می برند و بجز می برند زیاده میشود
دیگر است نقلی که از اجناس حاصل میشود نقل است خوب و مرغی

و جنبه غلگی کسالجهل هزاره اول غله صدمه کنی بمال دیوان میدهند
سوی زردی و لجناس دیگر و یکن غله که در آن زمین دینه زوایت
میکنند غنیمت بزرگ و زحمت آب بکمال رحمت پروردگار صدم
حاصل میشود

الحکیم انوریج
بانسیم خاک او درون نیاید نافه

• بازمین حسن او قیمت ندارد عنبر بری
حبت است آن عرصه کوی و عکس باجنبتی

• کوثر است آبش اگر مستی فرزند کوفری

و آب و هوای آن زمین را لطافت و قویست که مکر طبع سلیمه
کیفیت آنرا و بدان خود ادراک کند و الا زبان بیان از شرح او
قاصر است و در اکثر اوقات زمستان و تابستان در آن موضع بر
و باران می باشد و طول و عرض این ناحیت قریب جهل فرسنگ
در سوی فرسنگست و سه سد که دارد یکی لنگر قطب الاقطاب
امین غیاث است و در سره که در زمان حضرت خاقان مغول
امین تهور کورگان نزل الله مر قلا باخضع البرهان احداث یافتند
و حالا قصبه ایست در نهایت معوری باز بستند بازاری آراست باراد
و چهار سو و سیصد یاب دکان معور دارد و عمارات و بناغات
و میرهای لطیف از جمله خرب باها شیخی در آن زمین حاصل میشود
دوباره بتو گشت دوم از جهت نازکی و شرف و خرم آنجا تخمه و بوس

و نهایت بر مغز و لطیف و چندان برکت دارد که با طرف مالک می برند
و با آنکه در کم زمین مثل آن حاصل میکند دهج کی ندارد و همه جا
میرسد **دیگر** همه آنجا که از درختان پسته و ادریس است
برکتی عظیم دارد چنانچه اکثر مردم هر آه از آن همه بخاری برند
خصوصاً زمستانها که در تمام خانه ها همه پسته میسوزند
و با وجود همه عظمت این شهر و کثرت مردم او شمه مذکور شد
هیچ تنگی نمیکند و همه این همه از درختان نیست که بخود خشک
شده و در صحرای سفید کشته سبحان قادری که از یک نوع اشجار
این مقدار نفع و فایده باریاد و اشتراد می تواند داد از درخت سبز
پسته بدان نغزی و پر مغزی و از خشک خشک آن همه
بدین نیکویی **دیگر** اسپ و کوسفند و مویشی که سبب
معاش و ماده انتعاش خلایق است از آنجا بسیار حاصل میگرد
و خاک پاک این ولایت بحکم مدلول آیت و البسلا الطیب یخرج نباته
باذن ربه غله خیر نیست که در ربع مسکون مثل ربع و محصول الله
ناحیت میمون نشان نمیدهد چه از آن عجز و چه از آن کوی کوی
گمشد حجتی انبت سبع سنالی که سبب مایه حبه از آناد
آن دیوار آبی است و در چند و جور آن ولایت آن مقدار زراعت
میشود که اکثر مزارع و مسعت مواضع هیچ ضابطه دیوان راضی
آن نواحی میسر نیست حالا آنچه بخندد بکند و مردم آنجا قریب از آن

با کبره راه و مضافات میفرستند و فی الواقع شیرین تخم نیست
 و هر سال مبلغ پنجاه هزار دینار کسی حاصل بازاری است که این
 دیگر علی هذا القیاس که این مجموع بروایت و مواید عزار فایض الا
 و خدمت صادر و وارد و از اینجا مصروف میگردد و آن منزل
 مبارک را صلوات و مهابتی است که در همه کس تاثیر میکند و کسبت
 ظهور او برین وجه منقولست که حضرت امیر عیاش سید زاده
 غریبی بغایت صبیح و ملیح بود باجماله موفور و خصاله مشکور
 و وجهی طلیق و قدی رشوق و ظاهر پر نور و باطن معین **للا نوری**
 روی چگونگی روی روشن چو آفتابی
 زنی چگونگی زنی هر حلقه و تانی
 هر پر تو ز رویش در چشم عقل نوری
 هر حلقه ز زلفش در حلق جان طنایی
 که عکس عارضی او بر صحن عالم افتد
 کردد ز سایه او هر ذره آفتابی
 و در بازار خوش در سر کعبه مولانا عقیل در دکان حلوایی
 که حالا نیز هست حلوان و خوشی میگردد و از زمان میر تا غایت
 این دکان تغییر نیافته و همچنان دکان حلوایی است و با با
 اینی محمود جامی که از مجذوبان و ابدلان محسوبند و در موضع
 قهندستان بر کنار شهر انجیل در کوشکی که بسکبانان مشهور است

مکن

ساکن می بود و هنوز آن کوشک موجود است و با و منسوب بیست
 نوح کلبان میداشت که مرعاة و نگهداری ایشان میفرمود و چون
 بان ساکن شیر صفت میسر می نمود و چون بسیار خوش بکام
 حلوایی مذکور می رسید و امیر عیاش مرا میدید ساعتی
 توقف میفرمود و از سر حال مطالعه جمال با کمال او می نمود و در آن
 روز و بیان نیاز این سخنان دلنواز می نمود **الشیخ سعید**
 تو از هر دم که با زانی بدین خوبی و زیبایی
 در دنیا باشد که از جنت بروی خلق کشی
 تو خواهی آستین افشان و خواهی روی در کم کشی
 مگر هرگز نخواهد رفت از دکان حلوایی
 در روز بروز توجه کنی بجانب امیر بیشتر میشد تا با بجا رسید
 روزی با بجا رسید و گفتی از جذبات روحانی که هر جذبه
 من جذبات لغو تو از عمل الثقلین در کردن اراده میراندند
 و گفته هم وقت آن نشد که خود را ازین شواغل غلبه حاصل می غل
 با طایل بازاری روی اراده بسوی دوستان دینی و برادران
 یقینی آورد دست از سود و مزیان سودای دکان داری باز کرد
بیست
 آنچه از روی تست بسیار کور نیست خود را بپوشد و در دکان بپاید
 خدمت امیر عیاش خود را بسته بند و گرفتار کند لغی دیدن و تو

کار و بار دکان و بازار را میگذارد و سر در پی نمی نهاده روان
 میشود تا در پیرون در خوش بلخی رسید و در دست و پای
 سکانش افتاده **مولانا عبد الرحمن جامی**
 خوش آنکه و او همانند ما از ما زما روز ضمیر پیری بلخی می آید
 یعنی او با از خاک برداشته میفرماید که اول خدمت تو آنست که
 در اندرون شهر در فلان موضع چیز نیست مرد آن جهت کلبان
 بکلیه در ویشان میرسانند و حضرت امیر بنده تماشای و تعیین
 و خوشی داری و تکلف بخیل تمام میرد و در میان دریای
 دراز گوش بست چون پاهنک در گردن خود می اندازد و بتیوت
 جذب میگذرد تا بیکه لغی میرساند و سکانر ای همانداری بسزا
 پیش میرود بعد از تقدیم این خدمت حالات اینی در خدمت امیر
 تا این حال کرد و اول بکلی از وی میستاند چون چند وقت
 در خدمت اینی می باشد یعنی او را رخصت نقل مکان و سایر
 عجاب هر آه رود و باد غیس میفرماید و وصیت می نماید که
 در مقام که آواز صرایی بخشیاں توفیق بشنوی همین جا لنگر انداز
مخواب حافظ
 منزل سلمان که بادش هر دم از ما صد سلام
 بر صدای کاروان بینی و آواز جرس
 حضرت امیر بر حسب اشارت پر روان شن چند جا در

خبر
 در
 خبر

بنیت اقامت مقام میفرماید و باها بی آنجا الفت و تقلاط
 پیدا میکند اما چون حواله بمقام دیگر بود باز بجای دیگر انتقال
 واقع میشود **و سنه ایضا**
 مراد منزل جانان چه امن و عیش چون مردم
 جرس فریاد میدارد که بر بند بگم
 عاقبت میروند تا بر زمینی که حال آنکه افاضت اثر آنحضرت
 میرسد در ویشان بداعیه طغی جهت دیدگان زمین رخص
 میکند و مقداری که زمین را مغان میسازند و خاک از آنجا
 بیرون میکند حراری بر صدای که حال آنکه آستانه میجو دست
 دگوش ز ایران و صادر واردان بقعه ازان بر صدای حرایت
 از در شان بیرون می آید بان جرس تیار و میگردند که صدای
 این صدای بلبلان عالم می آید رسید و معلوم میکند که عمل آنست
 بیرون موضع است مما جنا ساکن گشت بجز قناره و طرح لنگر مشغول
 میشوند تا بمیاس من نمت علیه در ویشان و مسایع جمله ایشان
 خط میشود که سلاطین و صنادید با فای بدان آستانه بجز بیرون
 چنانچه در وقت که مولف بگذرخصایصر این لنگر نخست اثر رسید
 بود یکی از خصصان آستان عالیجناب معالی مآب شیخ الاسلام
 مولانا سیف الدین احمد که یقیناً نقیه نقیه اولاد کرام استاد
 ائمه المتبحرین قدوة علمای ربانی مولانا سعد المله والذین التفتنا الی

نویسنده رحمه
 و در قنات الله

حاضر بودند تقریر نمود که در ملازمت والدین کور شیخ الاسلام
 المذكور جناب مغفرتاب مولانا قطب المرحوم والدین محیی فی الله
 بدان فکر نیصرت افتاد رسیدم در وقتی که قلور درویشانرا قسمت
 میکردند جناب مغفرتاب مشارالیه کاسه بر گرفته بر سر دیگ رفت
 تا مقدار قلور در کاسه ایشان کردند من ازین صورت اظهار نفرت
 کردم فرمود که منصرف من آنست که مرا از قلور بخواران این آستانه
 حشر کنند و همین عزیز نقل کرد که ما خلف حدیث مشارالیه مولانا
 سیف المله والدین احمد المذكور بدان آستانه رسیدم و کیفیت
 این قصه را در خدمت مشرف تقریر نمودم ایشان نیز بخت نسبت است
 مله آبی نمود کاسه بردست گرفتند و همین طریق پیش رفتند
 و مناقب و کرامت امیر بسیارست و بیاضات و مجاهدات او
 بشما را بجهله آنکه هر روز تراوان آلا و بنوم باصحاب لا و نعم در آن
 مصروف میشد که امیریک بغزایم خود یا فی حضور **نقلست**
 که روزی امیر ابرو و فریک احوال امیر قاسم انوار قدس امیر الغزیز
 بصحبت امیر غیاث رسید و جهاک و قفلت غذای او را دید
 و فرمود که حضرت و اهاب اللهم تعالی و تقدس و تعظیم این سینه
 نعمتها از برای ما ازین امیر غیاث گفته ما را از برای اینها ایما
لامیر خدوچ
 فی کادوم روز همت شکست ۱۰۰ که خضر آتش آرد و همیشه خوان کشید

دبعلزادان

و بعد از آنکه قنایه جاری میشود و بعضی محسوسات از اینجا وصل
 درویشان میکردند اعونه و عماله و ظلم جهال ابطال که قصد
 استیصال درویشان همیشه شعار و خصال ایشان است

الحسنه والذکر

یکخط شان بی شکن و بی نی	حاصل شان خشود که هیچ بی
صدیق مظلوم بدین فرزند	تمت این علم بحمد و تمجید

قدمهای کز دره بر فوات و تحمیلات بر اجنا متعاقب داشتند
 حضرة امیر غیاث در درویش را از ملازمان آستانه باردی
 مالی برادر منقا بردار کاردی بسر قتلد بیاید سر سلطنت
 حضرت صاحب قرین امیر بن کز نور الله برهانه میفرستد بعد
 و آنکه قنایه و لنگر درویشانرا از تکلیف و موات دیوانه معان
 و مسلم دانند و بحکم کلامنا اشاره در فرستادن منقاد و ارکاد
 اشارت آن توانا بود که درین مکان درویشانرا لاجل امان
 حاصل است هر کس فضلا استیصال این مکان و داعیه بر ایشان
 جمع درویشان کند بیخ نهال دولت او باره کارد قلیعت بریدن
 خواهد شد درویشان چون بایستادند حضرت صاحب قرین
 رسیدند و صورت حال بعضی اعیان عبثه سلطنت مال را سبند
 کس زیاد. التقلیه بصوب مامل ایشان نمود تا تبرک که داشتند
 حاضر آمد از دور در مجازی سر بر فلک سیر بایستادند حضرت

صلح قرانی در اثباتی امان بصر نظر کیمیا اثر بجانب درویشا
 معطوف میگردد ایشانرا طلب فرموده از مطلوب و مقصود
 ایشان استفسار میفرماید درویشان صورت حال بزبان آنها
 عرضه میدارند حضرت صلح قرانی میفرماید که هر درویشی
 که اجزای قناتی و احلافی زرع کند اگر او را معاف داریم مدخل
 مملکت تنگ شود مقدار این امر قوت باطن درویشان تسبیح
 یافته در ذات حضرت صلح قرانی تغییر و همراستی ظاهر میشود
 و بعد عای درویشان حکم جهات نطاع از زانی میدارد کسی از محض
 حضرت سوال میفرماید که اول سبب اعراض از التماس فقر چه بود
 و بر فردی باز ایجاب مسؤل ایشانرا قبول فرمودند چه حضرت
 صلح قرانی میفرماید که چون از مطلوب ایشان اعراض نمودم
 چنان دیدم که شیر در غایت هیبت و صلابت خشم آورد و تمکد
 کرد که اگر بتیول سلجبت درویشان نمی نمودم مرا بمجالس قهر
 متهور و معدوم می سلخت پس حکم معافی و نشان سلمی
 در باره ایشان صادر شد مقتضی الهام بالی لبالب دعا و بیا
 سراسر شمار اجبت می نمودند و روز بروز با دینی جمعیت
 و اسباب فراغت و رفاهیت آن بقعه در تزیین و پرورش
 از اطراف و اکناف بر طرف زیارت و ملازمت حضرت امیر
 مبادرت می نمودند تا روزی حضرت خاقان مغفور شاه سلطانی

زیارت درویشان بچشم میفرماید حضرت امیر جناب
 امارت ملین امیر جلال الدین فیروز شاه طیب الله ثراه
 طلب فرموده میگوید درویشان ترتیب نزل و ملخصه الطین
 و آداب و ادوات خدمت خواقین نمیدانند معانی صحیح خانه
 و کلید انبارها را تسلیم جناب امارت مایه نمود میفرماید
 که هر مصلحتی که شمارا روی میخاید اقدام فرمایید تا بدین سبب
 امر تو لیت و عزت و نصب بسیار کن بقعه متبرکه تا غایب تبضه
 اختیار اولاد و اهل اجداد امارت مایه مشارالیه است تغییر
 یافته سرگرد ویم باد غیس جهل اختران است قصه معون
 دارد با با زاد و می دم بسیار و منزل نوع است و از آثار حضرت
 دمه لیت حضرت مملکت بنای مقرب للضرة السلطانی امیر نظام
 علی شیر دروی ری با طلی است علی بخت پخته ساخته و این جهل
 هزار است متبرک و مردم آن بادیه بنیت روان شدن حلقه
 با تخمق سل میجویند و در جو این قصه رود آبیست که در فصل
 بهار سیل بسیار بدین رود می آید و چون بمعام است خلابی
 از گذشتن آن رود چار نیست کم سالی باشد که از آن سیل
 ضررها مردم می رسد و بعضی از مردم تلف میشوند تا درین ایام
 حضرت مملکت بنای مشارالیه با مدد توفیق سجلیه فایز گشته
 بران رود فرمود تا بی بخت پخته سازند و دیگر عمارت جهل

در ولایت مذکور است که ذکر آن خواهد آمد سرکار سیم بادغیس را
 جبرکان میگویند که آن نیز از رست بن کوار و از عجایب قلاع کزاد
 نواحی آن ولایت سر تنور قبطه قلعه سما و قبه جوڑا برافزخته
 و سرع اندیشه و لاجال بر عرج بر معارج بر وحش شک و نایاب
 و پاری اوهام و انکار از توهم و حواله بشرقات علیه و عرفات سینه
 لثک و این قلعه بر قلعه کوهی است از سنک خار انجست پنجه عارت
 یافته و یک راه باریک دارد که روزی یک و بیش کجایش ز قه نیست
 از پای کوه تا قلعه که نیم فرسخ نزدیکت که با لاهی باید رفت دیگر از همه
 طرف کوه تا پای حصار سنک خار است یک انداز که قریب هزار گز
 که آسب تیر بومی میرسد و نه آفت بجنین و همیشه کمنند
 حوادث از تعلق بکنگر بلندش کویاه بود و هست چنانچه
 همچکس از سلاطین ذی شوکت و خواقین صاحب مکت کشایش
 آنرا بجزک و محاصر و حال نیست **لعبد الواسع العلی**
 عقل کرد در کند روی آنکر مستند
 و هم کرد در کند روی تامل تا توان
 سطر بر کشته فوق السموات العلی
 بوج او را دیدن تو اندکس در سپان
 در قری بیبند ثریا ماسک بیند سمالت
 که کند در بومش از ماش قطار ماسان

نقلت

نقلت که یکی از پادشاهان خام طمع این قلعه را محاصر و کرد
 و همت بر کشیدن آن بست و در پای کوه لشکرگاه ساخته و اهل قلعه
 تمام از جهت انقلاب و اراض مهلکه و دیگر اسباب میوشند بود
 و غیر از خردس در قلعه مانند بود که اخیانایر با لاهی بر عرج می آمده
 و با نکی میکرد و لشکر مخالفان مردم ساکنان قلعه واقف نبودند
 تا مدتی سال هم و ایاری آن بود که نزدیک باین قلعه خالی تواند شد
 و کیفیت احوال معلوم توانند کرد و سلاطین محرابان از امامی از آن
 محفوظ تربیت و همیشه هم عالیه بر ضبط و محافظت آن متوجه
 دارند و درین ایام میمون که کو قوی آن قلعه تعلق سال محضر اند
 بازاری میداشته بیامن تربیت حضرت سلطان جنگ نرم
 با ندرت قلعه که از سنک خار است برج و قریب بیست چوب با پنجه
 ساخته و باب باران پرورش داده و کلهها و درختان در بر آورده
 چنانچه هر سال در وقت توت که در ممالک هم کل نیست از لجا مجلس
 میاوی کل می آرند چون آن موضع سلاقی است در غایت سردی هوا
 و سیوه آن در غنوم میرسد و دیگر از بدایع من لضع بادغیس سلاقی
 یا بلخاک است مرغ آردی در طرولت طیرن که ریاض رضوان و خضار
 غیرت فرا می ساحت آسمان خوشتر از تسنیم بهشتی و هوای لطیفتر
 از نسیم ارد بهشتی طویلی شکرستان فصاحت از خطوط سبز و رع
 پرورش مضمون قصبه روض من ریاض الجنة بر میخاند و بلبل

دستان سرای بستان سرای بلاغت در اوصاف از اهتساقی
 متولد روضه ما آنهارها سلسال . بر زبان میراند
 و بر نشاط بیطش همه دیوی و ششتری و سطح
 دلکشایش از انواع ریاحین بر زهر و ششتری **رفع الوبس سود**
 صفای بصیرت روی زمین سقاها افند .
 .: ببرد آب لطافت ریاض اعلی را
 میان عرصه این روضه میتوان گفتن .:
 .: بمنه کشت زمین مرغزار عقبی را
 و بیشتر سلاطین هرله و ارباب مکت در ایام ربیع بلدان
 وسیع بکشت و تماشا میروند و آثار آیات بیانات فائز
 الی آثار رحمة الله کیف بحی لارض بعد منوها مشاهد میمانند
 و مواضع دیگر از مباح نظیف این ناحیت تحت ملک نزهتگاه
 ملول ملک است که بدین اوصاف و اضعاف این اقصاف دارد
 و در تابستان در کوههای نواحی آن برف است چنانچه در کوه
 که آن زمین حضرت سرادقات جلال و مجیم سپاه حضرت عالی
 حضرت اعلی بود مولف در آن موضع تابستان گذرانید که برف
 برف لطیف پاکیزه که از آرایش خاکدان در کار کرده که در وقت
 آن زمین سید بود در اردوی معانی که به بجز دانک بود و کمتر از
 غایت خوشی هوا سردی آهناکس پلر وای برف نمی بود

دقت هاضمه آن آب و هوا بر بنه که مدلوله کریمه اکلینا دایم
 لازم لحوال و اوقات ساکنان آن دیار کشته و نزهتگاه
 که لطافت آن بر آب از موضع بیشتر است بدان هر او شش
 که در فصل بهار لاله زاری میشود که عرصه گلشن روش کرد
 در مقابله اویتن میخاید و دیدن زبانی که آب تابناک از نظار
 اطراف اویتن میخاید و ریاحین بسایم افلاک از رشک
 الوان لالهانش رنگ برنگ بر می آمد و انوار باغ رضوان انجالت
 طراوة از هارش سرخ و زرد میکرد **لامیر حنبرو**
 که وطن سبیل ز صبا بازشدن | دامن لاله بر از عنبر سارا کرده
 بس که بولاله نر میرود آنجا تری | پای آلوده چون تاجه بالا کرده
 عاشقان رفته بجز اول و آخر | سگلف ز کله لاله شکیبا کرده
 کوی زینک شفق برد امن عرصه افلاک از عکس لاهای آن بحر
 پیدا است و حمرة کسوت و لای اعنای شقایق از شعاع کله
 حرای آن پیدا است هر لاله پنداری شعله ایست بدایع محنت
 جگری میدی سوخته یا مشعله ایست در قافله بادیه همانان
 کعبه طلب وصال بر او روضه **لامیر شیخیم سبیل**
 مگر که برهن آن عنبرین مویست | که باز گویند میسند ز لاله
 دیگر از ویلات نزدیک بقره قصبه کرخ و پاشتان است آب
 و هوای خوش دارد و اشجار و میوه های خوب و مزروعات

و حصوات مرغوب و از منازل متبرک که در مضافات کرج غار
 خواجه محمد عباس است که فیض تمام دارد و مردم از هراته و توابع
 بزمارت آن مقام میروند در تاریخ هراته شیخ فخر الدین عبدالرحمن
 فایح آورده است که میان اهل کرج و مردم پاشان جهت
 مباحثه و مناقشه پیدا آمد بسبب آنکه مردم کرج تائب بخلو پاشان
 نمیدادند و کت و شنید ایشان با آنجا انجامید که بقاضی گفته
 قاضی از اهل پاشان گواه طلبید که ایشان حقابه داشته اند
 مردم پاشان گفتند صد و پنجاه هزار گوا طلبید که ایشان
 دایم از پنجاه هزار نشسته که هر کس قیام نکنند و پنجاه
 تکیه زده که پشت راست نکنند و پنجاه هزار دیگر قائم که هیچ وقت
 نشینند گفت این چگونه تواند بود گفتند پنجاه هزار نشسته
 شش مینای ماست و پنجاه هزار تکیه زده تا که بنان یاغهای ماست
 و پنجاه هزار قائم درختان ما که همه بدین آب پرورش یافته
 و در بر آمده و با قامت این دلیل و پینه مردم پاشان آب
 بروی کار خود آورده اند و بر اهل کرج غالب آمدند و بغایه استرانه

روضه پنجم
 در ذکر بعضی ولایات که از مدینه الاسلام هراته
 دور تر ازین ولایات است که مذکور شد از اقالیم خراسان
 و توابع هراته مشتمل بر چهار ایالت

چهارم

در میان بعضی خصایص قبه الاسلام بلغ و اند خود و شایرغان
 و مرد شایگان و پیر مرد و هجا و ضمائم آن یکی از بلاد نجسته بنیاد
 خراسان قبه الاسلام بلغ است که از قدیم الایام همیشه منشاء
 سلاطین ایام و مورد مشایخ عظام و مسکن اولیاء الله و من
 اهل حقان و انتباه و هست و اعتماد مردم بزرگ از سلاطین
 تاجیک و ترک و اولیای معظم و اعیای مکرم و ارباب فضل و کم
 که از ان خاک پاک بوجود آمده اند از هیچ زمین پیدا نکرده و
 اثبات این دعوی د گواه عدل که بطعن هیچ طاعن و بقدح هیچ
 قاصح محرج و مرد و نکرده سلطان این هم ادعای که مقتدای اولیای
 مقدم است و ابو العباس فضل بر مکی که از نسل ملوک عجم
 و در فضل و کرم بیگانه عالم بوده و کافی است همه اطراف و جوار
 بجزایر قدس ماثر محنون و از همه حوالی و حواشی او آثار بیعی
 و بدعت و آیات شرک و شبهه بصرف ساختی در کمال سلامت
 و عرض در غایت فصاحت و سلامت شفا آه بیضه و ماده تواری
 من فضیله و فیض و روحی که من از ان من اوقات متبرک که آن خطه
 نورانی و منازل آن بتعنه مسلمانین دیده ام در هیچ مکان مشاهده
 و ملاحظه ننموده ام **لقاضی حمید بلخی**
 از غایت تیره و خوبی و دلگشایی بنداشتم که جنت عدل است در

در بر گرفته شاخ شیوه های او حمل بر سر کشید خاک کجبه های او
 بر سینه های کیند خضره عسکر کله های کونکونه زهر و آتشی
 عرصه چون ساحت سینه کویمان کشاده و بی پایان و قلعه مانند
 که قاف و خندل چون دریای محیط بر گرد آن آبی که کوی کوش
 عزتی است که از جنات صنوتش بر چین رضوان روان شد
 و خاک که طره مشکین غزلان چین از عین طیب طیب آن پریشان
 کشته مکر روضه بهشت برین است که چندین هزار لجام
 پاک در روی قرار یافته یا طارم چهارمین است که بر تو انوار افتاد
 کرامت از روی برمهادی و مها بطر که خاک یافته آبی چون زلال
 چشمه حیوان از رود دره که در آنهار او روان که **ع**
 زنگ دل می برد و راحت جان می آرد و تسمی از سوجان نه چوین
 بر اطراف واقطار او و نران **ع** زکاء خضر زندان مار یکشاید
 و آن خطه پاکیزه در زمان جاهلیت سر فجه قصد سلاطین عالم
 و قبله توجه طوایف بی آدم و آنجا آتش خان بود بهار امام کیش
 آتش پرستان همه روی زمین عظم و اعتباری تمام داشته
 و از اطراف و اکناف مالک خلق روی توجه بدان بقعه رفیع
 داشته اند و بعضی آثار آن هنوز باقی است و مردم آن دیار را
 مظنه آمدن و لایای خفایای از کجبه های او کجبه های او مدون
 باشد و منارات معون به داخل و موقوفات موقوفه که در آن جاری

شاید

شاید که در هیچ اقلیم نباشد مثل خواجه عکاشه و خواجه عبد الملک
 پارسا و امیر صبح و عین هم رحمت الله علیهم و از جمله نوادر زمان
 خلافت میاویان بتاریخ سنه خمس و ثمانین و ثمانمائه
 که حضرت سلطنت شعاری معین السلطنه و الدین سلطه
 بانقر طیب الله تراره و الی آن حواله بسبب ظهور در قد متدین
 حضرت شاه اولیا امیر المومنین علی المرتضی رضی الله عنده در آن زمین
 فردوس آیین امر غیب واقع شد که هرگز در بسط آفاق کسی
 مثل آن ندیده بود و نشنیده چنانچه از تمامی مالک و مسالک
 خلافت بسیار و طوایف بیشتر روی بدان دیار نهادند
 و در وقتی نشان مضع از فحضرتش میدادند از سر نیاز
 بقدم تعظیم و اعزاز و شهرت عام و اشاعت تمام یافت که مخرج
 و مغلول و زمین و معیوب و دل و نار و مریض و نابینا
 که بدان آستانه می رسید با هر کس فیکون صحت و عافیت یافته
 سالم و غلظت مراجعت می نماید و نیز دولت بجد از اغنام و شای
 و صامت و سایر و عرض و اسباب و قاعد و قیام چندان
 اموال حاصل آمد که آنکشت تعجب محاسبان از عقد کمیت آن
 در دنان تحسین ماند و نامدق آن صحرا از از دحام و غوغای
 خلافت بحالت جمع اکبر و صغر عرصه محشر داشت و هنوز فی الله
 اثری از آن باقی هست و از فضایل اهره حضرت سلطان در تاریخ

عمرت وبارگاه عالی بنیاد یافته انشاء الله وجهه العزیز
 عن قریب با تمام میرسد و در آن وقت با تمام سبکی از ساداً
 علوی کیفیت آنحال را برین منوال در قلم آورده **و نسخه اینست**
 حمد لله العلی الاعلی و ذکره بالتقدیم لحریمی و او یلی
 حمد و سپاس بچند و قیاس که شهنشاد ازین فرستاد در مصحاح
 شمار و اضمار آن ذوالفقار زبان بنا کام بر بنو اندک کشید
 و شکر و ثنا یی بی انتهای که کند عقل درک بشرف شرف
 ادراک آن سق اندر سید سزا و حضرت پادشاهی است که مرکز
 خاک و محیط افلاک را مظهر عجایب اجسام پاک و مدح جوایز
 تابناک کرد ایند و لایوده حفظهما و هو العلی العظیم

للشیخ نظامی

داع نر ناصیه داران پاک	تابع ده تحت نشینان خاک
حد که خاک و حلی بند آب	لعل طراز کمر آفتاب

تباری که شیران و غاپشده پشه مبادرت و مبارزت
 از محافقت حصص انتقام او نعره یا لبتی لم تلدا می
 برمی آورند کرد کاری که شیران میدان شجاعت و پشت
 در عرصه فیض بیدر نقش بتبع جوهر دار نثر اللالی زبان
 از منبج بلاغت عرش سلو فی ما شیم دون العرش میزند
 کا قال علی ربّه العلی **للرضی**

اذا نظرت

اذا نظرت لی استغنائک بسبکی عیون المسائل و اذا نظرت
 الی دحمک تصححت قلب المسائل **مشهوری**

مبدع ارواح و حی لاموت	نوی هر چیزی وجودش ثابت
زود و عالم عمر پست و تمیمی	قل هو الرحمن آمتا به

و وفود درود نامعدود که انامل مهندسان حواس
 از عقده کیت آن قاصه ماند نثار تراب طیبه طیبه که خوابگاه
 حضرت شاه تحت لی مع الله است اعنی رفیع منزلت که کریمه
 و در فعاها مکانا علیاً آتی از رفعت مقام محمود اوست
 صاحب مملکتی که خطبه بلیغ انامدین و علیاً با بشارت
 از کلام نخسته و رود او و الی مملکت من کنت مولاه فعلی
 مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه **لعافی**
 آن خوابگاه که بده غلام هلالاوت خالجه لور زرنک بلبل است
 و رضوان بی غایت و غفران بی نهایت بر آن و اصحاب و اولاد
 و لهباب و غیرت و اتباع و عسرت و اشباع او که پیشوایان
 معمره دین و مقتدر ایمان مطوره حق و یقین اند **جای**
 سلام الله و عتاب العظایا علیه و آله خیر البرایا
 اما بعد بر پشایر اصحاب پیشش و ضایر نکتہ دان آفرینش
 مخفی نماید که حکم رض کریمه و لا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله
 بل اعداء و کمن لا تشعرون طایفه که سب و ولایت راه از ظلمت بشیرت

بیرون برده باشند و از سر طایفه که بنور ولایت راه از ظلمات
چشمه تیغ شهادت آب حیات ابدی نوشیدند بچنانکه در زمان
حیات صورتی مظهر غریب کرامات و مظهر عجایب خوارق
عادات بوده اند بعد از تجرد از علایق کشف جسمانی و انما
بملکات لطیفه روحانی هر این باظهار سر میسر و لغتای
انواع بر اهین که موجب مزید بیتی مرتب میان معارج دین و سبب
تذلل منقصبان طریق جہل و کین گردد سزاوار است حضرت
شاه ولایت پناه امام قاطبه اهل الله صاحب سرانما فتحنا الله
فتحا مینا پرده کشای لو کشف الفطام ما از دودت یقینا
مورد کرمه و یوفون بالندره و یجافون یوما کان شره ستمیور
مسکین نواز و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیموا و اسیرا
لوالدی عقی عنده
سرنیوت فخر ذوق کان مردت شوکر و قوت
سد شریعت پر طریقت شیخ حقیقت کج معنی
مظهر عجایب و مظهر غریب مہبط آیات عوطف و مواعب
اسد الله الغالب امیر المؤمنین سید بن ابی طالب کرم الله وجهه
که چون بواسطه معادلت زرع مخالف و فیه باعینہ نامرتلف
و مکا و صہ فرقه خوارج ابواب شفقت مغلق و ساحت ^{معشہ}
مضیوہ یافتہ و عند الوفات و بعد الماۃ از غایبہ عداوت

و سعہ شفا و ایشان ایمن بنوده از مکان مالوف عنان حق
جانب قبة الاسلام بلخ تا قنہ کہ از قدیم الایام مأمن اولیاد الله
و مسکن اصحاب کشف و اتبہاہ بوده و هست و مربع راحت
و مضع امتراضت انخاک پاک آن بقعه تا بناک ساختہ و درین
مدت بر طبق قضیہ اولیای تحت قیابی از نظر اغیار و بصیر
مخالفان خاک محض و محجوب مانند تاج ستم حس و عثمانین
و ثما عنایہ بسبب نقل تاریخی کہ حساب شیخ اده اعظم شمس الدین
محمد خصصہ الله بالفرا المشرک کہ سلسل خاندان کرامت آستان
حضرت سلطان العارفين برهان الواقفين سلطان ابو یزید
طیغور البسطامی قدس سر اس از کت خانہ صاحب مغضوباب
مرشد از زمان شیخ رضی الدین محمد سلمان از ولایت افغانشا
بودہ است اظهار وصف اشتہار یافت و محل حصول مطاب
و مقام نیل منبج و مارب کشت **ع** کہ عجب ظہور می مظهر العجا
المرددہ الذی هدانا لهذا
ای قوم حج رفتہ کجا یلکجا یند مقصود مینخواست یا یباید شد
والسلام و المکرام علی اهل النجیہ والسلام و موضع ظہور این قد
ذمینی است حدیثہ فرسخی بلخ بلخ معروف بخواجه خیران کہ طبق
نشانی کہ از نقل شیخ اده مذکور معلوم شد بود تخص و تجس
بعضی آثار و علامات ظاهر شد و بعضی از حالات این واقعه

که در هر اتفاق شگ در محل دیگر بحر خواهد یافت و کیفیت
 ظهور آن بر ملک که اوصاف وجود و سمات و آیات فضل و فصاحت
 ایشان تا انقطاع دوران مذکور زبان عالمیان خواهد بود
 و شعب شجره نسبت این آصف کامیاب که در میدان کتاب
 شمه از احسان اخلاقش سبقت ذکر یافته بدان خاندان خانی
 از آن کشور نخست اثر برین وجه است که صاحب سعید
 شهید خواجه نظام الملک طوسی طاب متوا در کتاب
 سیر الملوک که از تصانیف اوست آورد چون منصف جلالت
 بمکان سلیمان ابن عبدالملک که عالیجاه ترین خلفای بنی امیه بود
 زینت یافت روزی گفت که ملک من از ملک سلیمان بنو که
 نیست الا آنکه وحوش و طیور مستخر او بودند دیگر از ملک و ملا
 و کبج و تجمل و مواد ملک داری و اسباب عظمت و فرمان دهی
 و کامکاری آنچه مرا میسرست در عالم کر است **شیخ نظامی**

چون فلک بر سر کج است پای	لاجرم نعمت بلندست ز پای
متمم از قاتم افزون ترست	دورم ازین داد که بیرون ترست

یکی از بزرگان گفت بهترین چیزی که ملک و مملکت را بدان
 احتیاج است و پادشاهان بدان سبب و مباحی بود. آنکه خلیفه
 نداده گفت آن چیست که دیگر از او بود. است و مرا نیست گفت
 تو پادشاهی و پادشازاده ترا وزیر می باید و وزیر زاده فاضل

و کافی و راست قلم و مبارک قدم گفت و وزیر چینی در علم توان
 یافت گفت بلی گفت آن کیست و کجاست گفت آن جعفر بر مکی است

شعر
 در بلخ
 وان گنت من بعدداد فی الف فرسخ

تفتمت مریح الجود من آل برمات
للسید حسن الغزنوی
 خسته رای او بر ملک راه فتنه بر بند

مبارک روی او بخلق راه فتح بکشاید
 سعاده چشم بکشاده که تار ویش کجا ببیند
 زمانه کوش بنهاد که رایش خود چه فرماید

و پسران او از زمان اژدر پسر با بکان وزیر و وزیر زاده اند و بهار
 بلخ وقف ایشانست که چون دولت ملوک بعم منتهی شد پسر او را
 بلخ مقام افتاد و ایشان کتابهاست در سیرة و ذامه و قواعد
 منادمت و سفادت سلاطین که فرزند آن ایشان میخوانند
 و پسران همه بر سیرت و سرپرست پسران در کار میگذرانند
 اکنون در جهان اوست که چون آصف بن برخیا وزارت سلیمان را
 می شناید چون سلیمان ابن معنی بنشیند بدان مایل و مشغول
 شد که او را از بلخ طلب فرمود. منصب وزارت را بقیس اوی
 زیب و زینت دهد اما اندیشید که شاید هنوز ز کیش کبری داشته

و بشر ف اسلام نرسيد از كيفيت دين او پرسيد گفتم مسلمان
 و مسلمان زاده است پس شادمان شد شعفا و بيشتر گشت
 و ز نو تاجي بلخ نامه نوشتند كه بعضى را بد مشوق فرستند
 و اگر صد هزار دينار سرخ جهت برك راه و برك او دادم شود
 بدهند و او را با گرام تمام و جلائي لا كلام روانه كردانستند
 چون بعضى را ببارك خلدت پناه فرستادند بفر شهرى كه
 نزديك ميں سيد بركان استقبال مي نمودند و نزها و بشكشها
 ي آوردهند تا بد مشوق رسيد تمامي اصول و اعيان و اكابر و ارکان
 غير از سليمان با استقبال او مبادرة نمودند و او را بحضرت خود
 هر چه تمامتر چه شهر برد و در سري از همه نيكون فرود آوردهند
 و بعد از سه روز او را ببارك خلدت آورد و پيش سليمان بردند
 و نزد يك تخت بر تبه نيك بنشانديد و حاجبان و در مرفه توپيد
 چون بعضى بنشست سليمان نيز در وي نگرست و روي در تيم
 و بخشمش گفتم از بيشتر من بچيز حجاب او را بيرون آوردهند
 و هيكل سبب آن ندانست تا نماز بيشين گذارد و بشراب
 ميل كرد و اصحاب مجلس و ملا حاضر آمدند بنشستند چون ديدهند
 سليمان بنشاط آمدند منبسط گشت يكي از خي اصر گفتم بناك ز اعتد
 در خاطر است كه حل آن مكر را ي كره كشي حضرت ملك خواهد
 گفتم كدام است گفتم جعفر بر يكي را بچندين اعزاز و اكرام و جمل

و احترام بجهت شغل از بلخ خواندند و چون در پيش تخت بنشست
 او را در حال زندان سبب چه بود سليمان گفتم كز نيز مرد بزرگ
 بودي و از راه دور آمده مي فرمودم تا همان لحظه ناچار نشينيد
 كه ببلخ در مرفه قائل مراه داشت و نخت ببارك پيش من آمدن هم
 تخفه آورد يكي از زنديان گفتم دستور يي باشد كه پيش آوردم و از اين
 استكشافي نمايم تا چه خواهد گفتم رخصت يافت و نيز يك جعفر
 رفت و پرسيد كه چون نيز يك ملك رفتي با خود زهر در اشقي
 گفتم بلي و اکنون نيز در دم در نيز انگشتر من منست و پدم من
 نيز همچنين داشته و اين انگشتر من من از پدم ميراث رسيد
 و هرگز پدم من من بدين انگشتر من مودي نياز زده اند تا يادى
 چه رسد اما از جهت حرم و احتياط نگاه داشته اند و بسيار
 پادشاهان و حكام من از جهت مال و خزان من مطالبات نمودند
 و بچنها و شكستها رسانيدند در من حال سليمان من اطلب فرود چيني
 سبب معلوم شد انديشيدم كه اگر از من خزينه طلبند يا چيزي
 خواهند ادا نمودم كرد يا تعوض رسانند كه بيرون طاعت من باشد
 اين نكس بر دارم و اين زهر بكار برم تا از محنت و مذلّت باز رتم
ع مردن اوليت كه در ميه اعتباري نريستن
 چون اين سخن بگفت آن شخص باز گشت و صورت حال پيش سليمان
 باز نمود او را از حرم و بيداري و پيش بيني و هشيارى جعفر محب

و خاطر با او خوش کرده عذر او مقبول داشت و فرمود که بار کبریا را
 بیرون و همه بزرگان بدخاتمه آوردند و او را با عزاز و باه تمام
 آوردند دیگر روز چون پیش سلیمان آمد شرف دست بر یافت
 و او را بنشاندند و هرگز کسی سیلما ترا بدان حرمی و نشاط آورد
 ندید بود پس در حال خلعت و زار نش پو شایند و ذات پیش
 نهاد تلجک نشان در پیش او بنشست و قویع کرد چون سلیمان
 از بارگاه بیخاست میل شراب کرد و مجلس بسیار است از زر
 و جواهر و قزاق و اولی و تکلفات غریب که هرگز مثل آن ندید بود
 چون بسبب نشاط و شراب دهشت و حجاب از میان بردارند گفت
 جعفر از سلیمان پرسید که از میان این همه مردم ملک بچه
 دانست که من زهر دانه گفت با من دو مهره است مانند چراغ اما
 چراغ نیست که از خون این ملوک بجم بدست من افتاده و هرگز
 از خورد جدا نماند که پیش من از همه خزان و غراب و مرغایم
 عزیز تر است و بر بازوی من بسته است و خاصیتش آنست
 که اگر طعام یا شراب یا کسی زهر باشد این مهرها حسن آن بیاند
 و در جنبش آمد سیکدیک زدن گیرند و بیقرار شوند چون تو
 پای بر ایوان نهادی مهرها در حرکت در آمدند و هر چند
 می آمدی جنبش ایشان بیشتر میشد و چون بنشستی
 که گفتند بر ایمن شد که با تو زهر است و اگر کسی دیگر بجای تو

زاد تو

بدر وقت هلاکت میساختم چون ترا باز کرد اینند مهرها
 می شناند تا از سرای بیرون شدی مهرها تسکین یافتند
 انگاه مهرها از باز و بکشاد و بدو نمود و گفت تو هرگز مثل این
 عجب دیدم جمع هر کف من در دروگر خود دو عجب دیدم
 که مثل آن ندیده ام یکی اینکه دست مملکت و دیگر آنکه **حکایت**
 چون بر حسب اشارت ملک بدین ملک می آمدم از نشاورد عجم
 طبرستان کردم بسبب بضاعتی که آنجا داشتم ملک طبرستان
 استقبال فرمود بند را بشهر در آورده بند و در سرای خاص
 منزل دادم و از شرایط خاطر جویدی و همان نواری هم باقی نگذاشت
 روزی بند را گفت هرگز تماشا می ندیدم که کفتم بی زهر کردی
 جهت قاشای دریا ساخته باش کفتم فرمان شمار است پس فرمود
 تا ملکان کشته ها راست کنند و معدی باشند دیگر روز در دریا
 نشسته سابقان شراب می نمودند و میان من و ملک کسی
 حاصل نبود و در آنکشت ملک آنکشتی بود تکبیش از یاقوت
 سرخ که نیکوتر از آن ندیدم بودم از غایت خوبی آن نیک هر زمان
 در آنکشت وی نگاه میکردم ملک توجه من آن نیک در یافت
 از آنکشت بیرون کرد و پیش من نهاد من بسویدم و پیش
 نهادم باز پیش من نهاد و گفت آنکشتی که بر من بخش
 از آنکشم بیرون آمد باز با آنکشم زود من کفتم این آنکشتی

هم آنکشت را شاید

مختار حافط

که آنکشت سلیمان نباشد چه خاصیت دهد نفس گمینی
 دیگر باره پیشم انداخت چون یاقوت بس که نماید بود کفتم
 شاید که در هشیاری پشیمان شود و خاطرش بریشان کرد
 باز پیش او نهادم ملک برداشت و در هر بار انداخت کفتم
 از آنکشت زنی بدان خوبی اگر بد استی که ملک در آنکشت نخواهد
 کرد و بدی یلغوا هلا کنند می پذیرم کس هر که چنان یاقوت
 ندید بودم ملک گفت چند کورت پیش تو کشیدم قبل از دردی
 اکنون که بدیدم انداختم در بیخ و تا سقف میخوری امچاره بکنم
 که او را بدست تو رسا نم پس ملاعنا از فرمود تا آنکه انداخته
 کشتیها را نگاه داشتند و غلامی را فرمود که برو فلان صندوق
 همین را از خزانه دارستان و پیش من آر غلام رفت و صندوق
 آورد ملک از کیسه خود کلید سیمین بیرون آورد و قفل
 صندوق بگشاد و ماهی زرین بر آورد و در هر بار انداخت آن ماهی
 غوطه زد و در قعر دریا شد بعد از زمانی بر سر آمد آنکشت زین
 در دهان گرفته ملک ماهی را فرمود تا آن ماهی را با آنکشت زین
 گرفته پیش او آورد ملک آنکشت زین را بستند و پیش من نهاد
 و آن ماهی زرین را در صندوق سیمین نهاد و عجزت فرستاد
 و اینک آن آنکشت زین حالی با من است بیرون کرد و پیش سلیمان نهاد

سلیمان

سلیمان آنکشت زین برداشت و بدید و پیش من انداخت
 و گفت یاد کاری چنان مردی را از دست نتوان داد هر چند
 این حکایت ما در بعضی از این کتاب مدخلی نیست از این جهت
 آورده شد و اول کسی که بخلاف بر هرون الرشید سلام
 کرد یحیی بر یکی بود و هرون او را بمنصب وزارت اختصاص
 بخشید و تمامی صلاح و فساد ملک را در قبضه اختیار او
 نهاد و از پسرک او جعفر را برادر می و هر پسر خود را از
 بیگ پسر او سپرد محمد امین را بجعفر و مامون را بفضل
 و ایام ایشان روزگار دولت عباسیان را بهاری بود
 خرم و سببش بی نعمت و اسایش و رفاهیت بود و جمیع طوایف
 طوایف عالم و گفت آنکه فرزندان یحیی و محمدی طوایف عالم بها
 بودند و جعفر در بلاغت و فضل در سعادت و محمد در نعمت
 و موسی در شجاعت یگان روزگار بودند و یحیی بن جعفر خود
 جامع جمیع این اوصاف و خصایل بود و اگر بگذرنا کتاب
 و نشر فضایل منابع و بسط خصایل ایشان مستغول شویم
 کتاب بتطویل انجامد و باقی فضیلت و مرتبه قبه الاسلام
 از شرح و غایت مستغنی است اما اختصار نمود **دیگر**
 از ولایت آن نوابی شهر عغان و ایاتی نیکوست مزروع و محصول
 بسیار دارد و خزینه آنجا بس خوب و بسیار است چنانچه

درمان دیار بجز نمیرود آنرا خشک میسازند و قاقش بره کوبند
 بهر آنکه و ولایات می برند و خالی از سر نیست **دیگر**
 ولایت آن خود مسکن اولاد و احفاد مرتضی مرحوم سید جمال الله
 بر که رحمه الله است که پس و مقتدای حضرت امیر بن علی امیر
 تیمور کورکان بوده است و حضرت امیر با بموجب وصیت
 در تحت اقدام او دفن کرده اند در هر قند و سببا عقدا دان
 که حضرت امیر در آن وقت که بنو لاجی حویلی رسید نفاذ و علمی
 پیش کش کرد حضرت امیر بدان تقاضا و گرفته و روز بروز
 که دولت و مکت حضرت امیر زیاده میشد در ازاد بچون
 عقیدت بجانب سید شارا الیه می از روده تا آنکه وصیت فرمود
 که بعد از وفات او در تحت قدم سید دفن کنند و اکثر آن بکین
 وقف همین شهر بنین مکه و مدینه است و هر سال مبلغ کلی از بجا
 حاصل میشود که کاشتگان مجاوران حرمین می آیند و میگیرند
 یا حضرت اعلی و محبت معقلان امین بدینجا میفرستند و از آنجا
 تا بلخ و در میان بهر آنکه و بلخ دیگر
 ولایات وسیع است مثل سان و چه هاریک و سیمنه و قیصار
 و غیر آن و مرغاب و هر و جاق نیز ولایتی بغایت نافع است
 و مردم هر آنرا از وی تمتع بسیارست از اغنام و مواشی و غله
 و کجند و محصولات دیگر خصوصاً برنج آنجا بکلی میشود که در سفید

و بالیدک

و بالیدک و پاکیزگی و شفا فی برنج کلیار در اکل بارست چنانچه
 همه ولایات خراسان از آن برنج می برند **دیگر** از شهرهای
 نامور و ولایات معتبر خراسان بلد مر و شاهجان است
 که تختگاه پادشاه با انتباه سلطان سنجی سلجوقی بود
 و آن دو مدینه است یکی مر و گفته که سلطان سنجی مذکور
 ساخت و حال ویرانست و کنیز مر قدا و اینجاست و آن
 از عظیم عمارات ممالک عالم است و همچنان در رعایت
 استوار نیست که خلیل را بدان راه نیست دوم مر و جدید است
 که پادشاه مرحوم
 چنانچه مقرب الخضر السلطانیة امین نظام الدین علی بن
 عمت آثار معدنیه در تقصید فرموده است **بیست**
 ملک دل پر و جوانزاهست آبادان ز عشق
 با نی مر و کهن سنجی ز نو هم سنجی است
 و این بلد ایست عظیم باسعت و منفعت و مرز و عات
 و محصولات بجد و غایت و آب رود مرغاب آنجا منتهی میشود
 و توابع و مضافات بسیار دارد و آن مقدار غله و پنبه که آنجا
 حاصل میشود از هیچ ولایت حاصل نمیشود و اکثر نالی جمالی
 اهل هر آن محصولات غله و پنبه انجامت و سلاطین خراسان
 بسبب بسیاری همه و غنی هوای زمستان تسلط آنجا میکنند

و خیزن بغایت شیرین و لطیف ازان زمین بسیار حاصل میشود
چنانکه در میان زمستان با وجود لشکر کمان که در وقت ^{تشان} ^{تشان}
میکند خرواری خیزن بدو تنگچه و کمر می باشد تلحدی
خوب و مرغوبست که با وجود خیزن لشکر امیر غیبات ^{فیلد}
بادشاه و بعضی کابر هراه میفرمایند تا از سر و که از اینجا تا به راه
شخصت فرسخ است خیزن می آورند و یکین غله که در آن زمین
منزوع میشود گاه هفت که صد من محصول میشود و زراعت
آنجا بغایت آسان است چندان می باید که تخم زین شود که جانی
نخورد و توابع و مضافات بسیار دارد چون ملخان و تختان
و غیر آن و طرح ابو مسلم که خواجه را بر انداخت از اینجا بوده نام او
عبدالرحمن مسلم است در شهر مورست هشتاد و نهم و مایه
اظهار دعوت کرد و چنان کویند که بی مرون آگاهی یافته بودند
از اهل کهانت یا از اصحاب بنجوم که زوال ملک و دولت ایشان
از پیش کسی خواهد بود که نام او عبدالرحمن باشد چون عبدالرحمن
بن محمد اشعث از سیستان بیرون آمد بی مرون از ننگب
زوال مملکت خود خایف گشتند خالد بن یزید بن معاویه
که مامور مرون داشت بکتاب ادب عالم بود و قوفی تمام
داشت از عبدالملک بن مرون پرسید که از کدام شهر ظاهر ^{شهر}
گفت از سیستان عبدالملک را گفتم مونس و اندو هیکر ^{مباش}

مادام

مادام که از مرون بیرون نیامده است و چون ابو مسلم بر خراسان
ستوی گشت مسجد جامع مرون و برد و طرف او بنا را بنا کرد
نقلست که از اهل هراه ابو مسلم از بیبری پرسید که چند ساله
گفت شش ساله گفتم چگونه تواند بود و تو مرد پر شده گفتم
ای امیر عمر آنست که در امینی و فراغت میگذرد و مادر عبدالله
از ظلم و تعدی امین شده ایم و این شش ساله پیش نیست و قاف
که در روزگار بی امید گذشته آنرا از عمر نمیدانیم **مؤلفه**
تا چندین تو باشم بر لب رسید جا سفر
* * * عمر یک بی تو بگذشت آن چه عمر خوانم * * *
پس چون کار خلافت بسی جمیل ابو مسلم بر ابو العباس عبدالله
سفاح قرار گرفت ابو مسلم اجازت خواست و بطور مکه مبارک
رفت و چون حج گذارد باز آمد سفاح وفات یافته بود و خلافت
بر برادر او منصور قرار کرد در سنه سی و نهم و مایه خلافت
معاور اسیع کردند الامم او عبدالله بن علی که از شام قصد
عراق کرد منصور ابو مسلم را بدفع او فرستاد تا او را گرفته پیش منصور
فرستاد پس در سنه سبع و ثلاثین و مایه روز چهارشنبه هفتم
شعبان منصور ابو مسلم را گت و مدت دولت ابو مسلم هفت
سال بود و از خاک مرد بزرگان دین و دنیا بسیار خاسته اند
و در ایام گذشته معوری و آبادی هر کسند از حد مجاوز بود

پنجاه در وقتی که تولی خان بن چنگیز خان محاصر آن کرد بود
 هزار مرد جنگی از اینجا در قلم آمد و در آن وقت حاکم مرو ^{الملک} و مجید
 نام بود از تعیین سلطان جلال الدین محمد خوارزمشاه
 چون تولی خان بمرد رسید کویند تا شش روز چون آب خندق
 در کرد شهر میگشت و از منات بروج و حصار و حصانت باری
 استوار و خندق عمیق و وسیع و شرفات متین رفیع آن تعجب
 مینمود بعد از آن فرمود تا از هر طرف شهر ده هزار مرد جنگی
 شهر را محاصره کردند و از پشت و خاک و انبار و خاشاک خندق را
 بینبناشتند چنانکه پیاده و سوار آسان پای بار و حصاری ^{فتند}
 سپاهیان مرو را در درازها بیرون آمد بجنک در پیوستند
 و در یک ساعت قریب به هزار کس از سپاه لغار بقتل آوردند
 تولی خان چون تهور و جلادوت و بسالت ایشان بدید بجدت
 تمام از میان سپاه بیرون رانده بجنک مشغول شد و بیکبار
 قریب بیست هزار سوار خود بخوار بر رویان حمله کردند و بسیاری
 بقتل آوردند

فصل در روی

چو برق در خشک از تیره میخ	سمی افش از ریخت از کز و تیغ
زمین شد بگرد از در پای قیر	سمه من جش از خنجر و کوز و تیر
زخوی و زخون خاک آورده گام	شد غشته تا پشت ماهی ماه
و تا بیست و دو روز زین منوال	میان ایشان جنک و جدال

دو کوشش و قتال بود آخر بصلح پیش رفتند و امام جمال الدین
 که از اکابر ائمه مرو بود باده تن از قهتا پیش توی خان فرستاده
 القاسم عنق و انماض نمودند تولی خان ایشان را بولت و امام را
 بتشریف خاص و میر امان او را بجلعت فلان اختصاص بخشید
 چون ایشان از آمدند روز یکم مجیر الملک باده تن دیگر با آمدن
 و امان پیش توی خان رفت چون بدگاه رسید امر او را باز
 داشتند و تکلیف کردند تا مبلغ چهار صد هزار دینار بچهار صد
 خنجه مالدار نخبه نوشت و بدیشان داد چون شهر بی سر
 و بی سر در آمد مغولان خود را از شهر بیرون آوردند و در ^{بخت}
 عظیم میکردند با نفوذ و عزم و فغانس اموال و رغایب ^{انفال}
 چندان بیرون آوردند که کوی خنوی کریمه و لغر بیت الارض انقلها
 سمت قزوین یافت و بعد از ده روز که آن زمره اشرار لغار قریب
 بد هزار مسلمان را بقید و شکنجه کرده بودند و مجیر الملک را
 مثل و مصلحیان او را شهید کردند و توی خان در زمان داد
 تا شهر مرو را خراب سازند و تمامی خلا بر سر بکشند و بر هیچکس
 ابقا نمانند سپاه روسیاه او بشهر در رفت آمد مردم را بصعل
 بیرون آوردند و چهار روز مردم را از زمان جدا کردند چهل
 کس را از مردم پیشه و در مثل مساف و جلاد و سرخ و کمان کن
 بجان امان دادند و تیغی در بیخ در باقی مسلمانان نهادند

تأمینه را بقتل آوردند و در قوایح چنین آمده که هر سربازی
 از لشکر کفار در ولایت و ده نفر رسید بود که بکشند و مدت
 بیخ روز بایست تا مردم مقتول شوند بعد از آن تویه خان
 از مرو و عنان عزیمت بجایب نشا بود قافه چون دو منزل برنت
 دو هزار سوار نام زد کرد که بر موراجعت نمایند و هر کس را که بیاید
 بمثل رسانند قریب ده هزار مردم دیگر را که در سور و نهان و جاهها
 مخفی مانده بودند و بیرون آمدند همه را شهید کردند در تاریخ
 علاء بن حسین معلومست که سیزده شب از و نر شمار کشکان
 کردند هزار هزار و سیصد هزار و کسری سوی مردم بجهت
 و غیب در قلم آمده که شهید کرد: بودند لکم الله تعالی و قدک

بیت

این بجه استغناست یارب و بر بجه قادر کجی است
 کین همه زخم نمانت و مجال آه نیست
 و مثل این فترات دیگر در آن بلد واقع شد که بیان آن در مقصود
 این کتاب مدخلی ندارد بجز مردم آن باب اثناب نمیرود
دیکر مابین هراة و مرو و سخرس ولایت خویست
 و محصولات بسیار از آنجا حاصل است و فقها دان که استاد ائمه ^{المجتبیین}
 مولانا سعد اللہ والدین المتقن از آنجا جملگانه است از توابع
 ولایت و مزار فایض آثار و دیوان آجاست و دیگر مزارات متبرک

دارد از جمله مرقد بزرگوار شیخ ابو الفضل حسن قدس سره است
 و چنین نقل میکنند که حضرت سلطان اولیا شیخ ابو سعید
 ابی الخیر قدس سره اسرا در فرموده است که هر کس کوه مزار شیخ ^{الفضل}
 حسن هفت نوبت طواف کند و هر نوبت این بیت بخواند که **بیت**
 معدن شاد است این معدن جود و کرم

کعبه ماکوی تست قبله مردم حرم
 همچنان باشد از روی فضیلت کخانه کعبه را طواف کرده است
دیکر مهنته و ایسورد و نسا ولایات معمور و خوش هوا
 با مواضع و مزارع و ضعیف و توابع دلگشا است و مزار بزرگوار فایض
 الانوار قطب الارسلطان ابو سعید ابوالخیر نورانده مضجعه
 در مهنته مبارک است و رفعت مرتبت و منزلت و نور فیض و رحمت
 و کثرت مدخل و منفعت و فوائد و مواید آن زیاده از آنست که بتفصیل
 چمن دوم از روضه پنجم در ذکر مشهد مقلده و بعضی
خصایص خوانان و غیر آن

حضرت سلطان خراسان و خوف و بلخ و زرتشتین و چون بجا
 و اسغرائی که در باب غنیمت بلخ هرات است از عظیم بقاع عالم کعبه
 حلیات طوائف نام و قبله اقبال بنی و بنات آدم و مهبط آثار افاضات
 ربانی و مطمح آیات کلمات صدیقی و مطلع آفتاب سعادت
 جاودانی و مور مرادات و جهانی آمده مشهد سامی و مرقد نامی

مشهد

حضرت شاه اولیا و سلطان اتقیا نور باصره بیشتر و نور علی
 از پیش زینب ارکان ولایت و امامت صفوح عناصر هدایت و کرامت
لایف المعانی کل الدین اسمعیل
 ای خط استوار انصاف تو موازی
 :: وی سطح آسمان درگاه تو مشاکل
 کرازمای قدرت بیخ سایه آفتاب
 :: کرد زمین جاهت هندی بیخ مقبل
 ای از کجا جاهت دست زمانه قاصر
 :: وی از علو قدرت آج ستاره نازل
فلاذ جبر حضرت خواجه انس و جان مدلول مریدیه شدن
 بضعت معنی بارض خراسان قدوة اصمیا و قبله اصحابی امام
 ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام و التوحید والدعوات
 که طوائف اولاد آدم از آقایی بلاد عالم روی اراده و نیاز بدان
 عز و نماز دارند **ع** روی در قبله کنند اهل زمین از هر
 وجهیت و جامعیت و نور و صفا و فیض و صبا و روح و رحمان
 و امن و امان که در آن بازگاه کعبه اشتباه است در تمامی اقالیم هر جا
 نشان نمیدهند و از زمینها و تجارت و فروش قیمتی و شمعها
 زمین و سیمین و دیگر ادوات که در آن بقعه جمع آمدن بی آنها که نسبتا
 و سادات برده اند و تلف میشود در هیچ بقعه نیست از طایف

و عاکفان در آن آستان گردیدند ایشان از دهایی است که از شهر سقنی
 چه در حدیث نبوی عم آمده است که هر کس از سر اراده بقدم
 سعی سعاده طواف و زیارت آن عتبه علیه در یابد تو و جنت حج
 مقبوله در یوان اعمال او نویسد اسم میمونش علی است و کنیت
 میاوش ابوالحسن و لقب شریفش رضا و منقذی ولاده با سعادت
 در مدینه بوده سنه ثمان و اربعین و هجریه و سبب رسیدن امام
 بدین دیار و شهادت یافتن آن بود که در زمان خلافت مامون
 از طرفی و جواب علویان خرج میکردند مامون همیشه ازین جهت
 پریشان بود و مالک مامون فایز تا بسبب این معنی باریاب
 فرست و اصحاب کیاست شهادت نمود و بعد از تکلیف و التذیبه
 بسیار رایجا بر آن قرار گرفت که حضرت امام را مامون و ز عهد
 خود کرد اندک طوائف سادات دل بر امامت و خلافت او نهادند
 دیگر قبیح فتنه نکلند پس چون حضرت امام بیعت نمودند که
 بعد از مامون خلیفه باشند اولاد عباس عثمانک و ملو اهل
 شد گفتند که مامون بی جستی و بی محبتی مجرد تو بی اهل بیعت خود
 و آل عباس را از نعمت خلافت محروم ساخت و کار بدین انجامید
 که طایفه از محضوصان و هوخواهان آل عباس طریقه مخالفت و طغیان
 پیش گرفته باعم مامون ابیهم بن المهدی بیعت کردند و با هم
 از خطبه انداختند و نیز امام در نصیحت مامون مبالغه میفرمود

و مدافعت بجایز میداشت تا بحکم الحق مستخرج بحسب و اذاعه
 مامون از امر ازلت ملامت و نصیحت امام تلخ شد و هر چند بحسب
 ظاهر شیرین گویی میکرد و در مقام مطاوعت و متابعت می بود
 عنبار ملان و غبار بر خاطر او می نشست عاقبه الامر روزی رضا
 و مامون در یک طرف با هم طعامی تناول میکردند حضرت امام
 مریض شد و بسبب همان مرض پلای الامان جنت جاودان خرابید
 در رمضان سنه ثلث و مائین

از موت او نشسته بود خاتمی	وز فوت او جانت زهر کوشی
زین همگی مصیبتی نماند که در آن	انتر فتاد در دل هر سنگ و آهنی

و در سری میاید بن خطبه در قبه که مرقد هرون الرشید بود
 مدخول گشت ایام حیات فرخنده ساعتی بیجا و پنج سال بود
 و آن قریه که محل وفات حضرت امام بود سنا باد نام داشت
 از توابع شهر طوس حالاً ببرکت قدمگاه حضرت امام بمشهور
 شهرت یافته و تمامی آبادانی و جمعیت در نوبلی مرقد و می آنجسته
 آنحضرت است و هر کس را از ارباب مکننت و اصحاب ثریه که توفیق
 رفیق گشته در حوالی آن روضه رضوان بناه خطایر و مشاهد
 و مقابر و مرقد ساخته و از تکلفات عمارت آنچه در چیز خیال
 بشری کجند بکار برده

بیت
 هر جا که شد کشته عشق تو بیره بر کرد اوست دید عشق و پیغمبر

رضی الله عنه

رضی الله عنه وعن اسلافه و ببارک فی تعالی و اخلاقه

دیگر از ولایات مشهوره و قصبات معروضه

ک خاک پاک او همیشه منشأ سلاطین عالی قدر و غول علمای
 و مشایخ منشرح الصدور و اعظم وزرا و اکابر ملوک و امرای بود
 و هست گوی آیین فصاحت و قوایین بلاغت ازان موضع نشانی
 اشتهار و انتشار یافته چنانکه منقولست که امام ما جده
 حسن صباح علیه لعنة الله کل صباح و روح پیش از ظهور عقبت
 خبیثه نکل هید و من خرفات مذهب بیلید خود بد بخار سیده
 خواست که از حال فراموش و کیاست مردم آنجا خبر نمی معلوم کند
 چون یکی از قصبات آن ولایت که بزودن مشهورست رسید
 و در آن موضع اشجار کم بوده از کین یکی پرسیده که این اشجار کم
 یعنی کوی درختان شما کینزک در جواب او گفته که رجالنا اشجارنا
 یعنی مردان ما درختان ما است بهیض دیگر از ولایت مذکور رسید
 از کوی پرسیده که چهار لقیه دارم میخواهم که چیزی بخورم که
 چاشت من حاصل شود و بقیه آنرا بفروشم چهار لقیه با من باقی
 باشد چه چیز بخورم که این صورت میسر کرد که کوی در جواب گفته
 که مشکبیه بخور و حشرهای آنرا بخورد باقی آنرا بفروش تا ثمن تو
 حاصل شود بر کمال دانش و نبی که آن مردم استدلال نمود ازان دیار
 هجرت کرده با هم هرگز مردم آن ناهیت بارفاهیت بالا ایش بدست

و مذاهب بد و حث عقید و سیر نام ضیئه مهم نموده اند
 و از ادطوایف ساکنان آنزمین در هر جا که افتاده اند بعلو
 و سوز رتبت و نفاذ امر و ارتقاغ قدر متاز بوجه اند و بطبق
 مرویه ان الله تعالی یحب معالی الامور و بیغض سنا او
 ارتقا بمعاج سنه و اعتلا مراتب علیته شعار و در تار داشته
 از جمله محمد مظفر که سلاطین و ملوک فارس که بال مظفر اشتها
 یافته اند از نسل او منتعب شده و کیفیت آن تواریخ برین وجه
 آمد است که امیر غیاث الدین حلبی از سجاوند خوارزمی
 توی همی کل توانای بلند قامت گویم انطلاق بود در وقتیکه
 چنگیز خان از آن سجاوند عبور نمود مستوجه نزد شد در بار از آنجا
 موزه باندازه پای او یافته نشد علی حد قابلی تراشید اجتهاد
 موزه دو خستند و شمشیر او بسک بود سمن و نیم بود و در خطه
 یسبدا ز ختام نزد ساکن می بود تا وفات یافت پسرش امیر نور
 ملازم تربت اوجی بود تا در گذشت و از وسه پسر ماند امیر علی
 و امیر علی و امیر مظفر و این امیر مظفر ارشد همه بود و انوار
 و نجابت از ناصیه او میدرخشید و مردی پاک دامن و پاکیز
 اعتقاد بود بشی در خواب دید که آفتاب از خانه انا یک نزد
 برآمد و در کمر بیان آوردت و بچند باره شد از دامن او بیند
 از شیخ داد و یح تعبیر آن رسید بشارقتش داد که دولت امان

در خانه تو فرورد و بعد در هر باره افتخار دولت در خاندان
 تو ماند و تا این معنی هر روز بر صفحات لواء شطاهر تر میشد
 تا آنکه از اول چنگیز خان از غنچه خان امیر مظفر را تربیت فرمود
 و راه یسایب داد و بعد از از غنچه خان کیمیا قون در دست
 انزود و چون کیمیا قون را وفات رسید امیر مظفر در سن اربع
 و تسعین و ستایه آستانه بوسی بادشاه اسلام غازی خان
 در یافته بر تربیت خردت و محض کشت و بامارت هزاره و طی
 و علم و بزره و شمشیر و جوار و چنانچه آیین خاندان امتیاز یافت
 تا در واسط جمید الثانی سنه سبعه و سیصد پسرش امیر مبارز الد
 محمد متولد شد و چون غازی خان غانم اولیا بیوم سلطان در بار
 امیر مظفر عنایت و تربیت زیاده از اسلاف خود نمود و در وقت
 راهها از اردستان تا کرمه نشانها و راه هراة با برقه
 و ایالت مید بخانب او تفویض رفت و بعد از آنکه در آن دولت
 کارهای نیک کرد بحکومت شبانکاره اختصاص یافت پسر او را
 مرضی واقع شد و مدت سماع امتداد یافت چون روی بخت
 آورد اصحاب حقد و صد سقونیا در بخواب کرده بدو آمد
 و عرض عود کرد تا در تالک عشر ذی قعدة سنه ثلث عشر
 و سبعه در گذشت **بیت**
 کدام سر و سوز زمانه ای داد که در باد حوادث بر رخ برنگشید

و درین محل پسرش امیر مبارز الدین محمد سیزده ساله بود اما شتر
 شجاع نامدار و دین پرور و سالیس عالمی قدر بود و در دین داری
 و عدل کسری و جهانگیری و رعیت نوازی نظیر نداشت
 و در جایکی و جایگه چنان بود که روزی با موکب سلطنت مبارز
 از شیراز میگدشت محلی تنگ بود و میر می چند در راه انداخته
 عساکر بجای بایستادند تا راه کشاده شود چون او رسید
 پرسید که چه حالت یفیت با او گفتند در غضب برشته از کرب
 فرود آمد و تنگهای همین بر میگرفت و بر دکانهای میهاد
 تاراه را بکشاد و سپاه را کشت شتابان مردی نان سپاهی
 میخورد فی الجمله چون او بجایق سلطان در گذشت سلطان ابو
 اورد ترتیب فرمود و در سن تسع عشر و سبعایه حکومت یزد
 بدو منقض شد و کارهای عظیم و بحبهای مهمانه از دست او
 برآمد و جماعت نکو چری را که برکن دیار خیز و مستقری شده بودند
 بعد از بیست و یک جنگ بهادرانه متاصل گردانید و در صبح
 چهارشنبه بیست و دو جمیل کشتانی سن ثلاث و ثلاثین
 و سبعایه جلالت الدین شاه شجاع که خلاصه سلاطین ایران خاندان
 بلکه مقصود ایجاد این دو دمان بود منقرذ گشت **تسلطان**

ماه از پنج شتر نر و نرینه جلالت	زاده الله جلالت جهان داد چال
کلین انتم الله بنا تلعتا	برد مانند سپهر از پنج چاه جلالت

پسر در سن
 پنج

پس در سنه اربع و ثلاثین و سبعایه امیر مبارز الدین محمد شتر
 درگاه پادشاه ابو سعید بهادر خان گشت و چون بر رسید
 بحکم بر بیغ و کمر و خلعت و کلاه مخصوص شد چنانچه جمعی کثیر را
 بر علوشان و رفعت مکان او حصد آمد بعد از آن دیگر باره
 پادشاه از غایت عنایت او را امیر زاد محمد مظفر لقب داد
 و بجای خاص و کمر وضع و طبل و علم و صلوات یاد میار سوم
 اطلاق بیوغت و سبب زیادتی مواد حصد او کان دولت شد
لشیر سعیدی
 توانم آنکه نیاز دم اندرون کسی
 حسود را چه کنم کوز خود بر رخ در دست
 مقارن این حال فکر عرضه داشت پادشاه کرده بود ندکه امیر نر
 محمد غراره برگاه را به نیر بر میدارد و از پس سر خود می اندازد
 پادشاه خواست که بمعاینه مشاهده نماید بعضی از معاندان
 و حاسدان گفتند که در لشکر منصور بسیار کس هست که این کار
 میتوان کرد پادشاه فرمود تا چند غراره که در مرتب ساختند
 و اصحاب عرض در غراره که بنام امیر زاد محمد بود سندان
 در میان کا به پنهان کردند چون هر کس کار خود نمود نوبت امیر
 محمد رسید نیر انداخت و غراره را از جای بر گرفت نیر او شکست
 و از اسپ فرود آمد و عرضه داشت نمود که در میان غراره چینی

پنهان کرده اند و بعد از آن شخص سندانها از میان غراره بر
 آوردند و سودان شرمسار گشتند و در سنه ست و ثلثین
 و سبعمایه سلطان ابو سعید بجوار رحمت آفری رسید و خاندان
 جنکین خلی و ویران و پریشان شد و کسی دیگر از آن دو دمان
 نماند پادشاهی نیافت پس در سنه سبع و ثلثین و سبعمایه
 شاه قطب الدین محمود متولد شد و در شوال سنه اربع
 و خمسین و سبعمایه امین زاده محمد باق جلال الدین شاه
 شجاع فتح شیراز کرد و چون تمام ممالک فارس ایشانرا ستخلص
 گشت عزیمت اصفهان کردند و بعد از آنکه واستقلال کلام
 واستخراج ممالک بسیار بواسطه بد زبانی و خشونت خلوت و شیخی
 کنتار فرزند آن واقربا از امیر زاده محمد تازی شده بزرگ
 قصد گرفتن بیدار کرد و همه برخلاف پدر اتفاق نمود
 در سنه تسع و خمسین و سبعمایه که در اصفهان مقام داشتند
 صیاح پختنینه بدرخاند پدید آمد امیر محمد در بلاخان بتلاوه
 کلام الله مشغول بود مسافر ابو بلخی نام شخصی را با شش نفر
 از بهادران بلاخر رساندند که امیر مبارز الدین مجرب را بکین رسد
 اتفاقا سلاح او از پیش او دور بود نهاد بجوار این مردم را
 بجالی دیگر دید خود را دراز کشید که شمشیر خود را بردارد مسافر
 خود را بر بالای او انداخت با وجود این حال از زیرش پیرود آمد

برخواست و آن همه را بنجم مشت نرم ساخت و همچنان این عمل
 هفت شخص با و در آن تخت که شادی سپریاز پایهای او را گرفت
 و کشید و بیندخت و بحکم بر بستند آخر الامر بحکم از اجا العقی
 عمی البصر چشمش را میل کشیدند و جلال الدین شاه شجاع خضر
 صاحب شوکت عالی رای بلند همت عالم عادل فصیح بلیغ با بخت
 و در همت ساکی بتعلیم مشغول گشت و در نه ساکی حفظ کلام الله
 بتحصیل باقی علوم و فضایل اشتغال نمود و وقت حافظه اش در روزی بود
 که هفت بیت عربی را که یکتوبت بخواند یاد گرفت و نظم و نثر را در
 و فارسی و مکتوبات و رسائل و مشهورست القصه چون مکاری
 سلطنت پارس و عراق بجلوس او مزین گشت از قضیه بدست
 پشیمان شد اما هیچ سود نداشت و برادران مالک قسمت نمودند
 عراق و عجم و بر تیره نامزد شاه محمود و کرمان با اسم سلطان احمد
 مقرر شد و ازین طبقه آل مظفر هفت تن بسلطنت رسیدند
 اول امیر مبارز الدین محمود و دوم جلال الدین شاه شجاع سیم برادرش
 شاه محمود چهارم دیگر برادر سلطان احمد پنجم زین العابدین
 ولد شاه شجاع ششم محیی هفتم شاه منصور و مدت ملک ایشان
 چجاه و نود سال بود از زمان فوت سلطان سعید تا انتهای
 ایام دولت ایشان **دیگر** از قول علما و فضلا که از آن
 خطه خاسته اند بشمارند اما موی که نام مظفر قفر دلی که در زمان

ملك غياث الدين بوده اعجب به روزگار بوده و در مباح صايد
 غزا پرداخته و اين دو بيت از يك قصيده اوست
 سيمرغ قاف سدره ازين سبز آسيان
 داردهوای سايه چتر خدا يگان
 سلطان غياث الدين که ز در پاي همش
 در نيت آفتاب و جبايست آسمان
 و از سخنان غريب و بديع و عبارات عجب منقولست و تخصص
 ذکر او بدان سبب است از انجمله از پدر خود شنیده ام که مولانا
 مظفر بن بجهت بي اهتمامی از جانب ملك غياث الدين غياري
 مرد آمد و در خياله خاطر بجا بجلال الدين شاه شجاع بنارس
 رفت شاه خواست که در نظر مولانا اظهار تجمل کند چون از مملکت
 دور آمد بود و بر اوضاع ملوک خراسان اطلاع تمام داشت
 پس مجلسی پادشاهانه از روی تکلف ترتيب داد و جمعی کثیر
 از فضلا و ندمارا احضار فرمود و جهت مولانا مظفر مکانی معين
 ساخته بارش دادند چون مولانا در آمد او را بنگاه معين
 اشارت کردند مولانا البته التفات نمود و از همه مردم درگاه
 بر کنار زيلوچه شاه بنشست چنانچه میان شاه و مولانا
 زيلوچه و تکیه بالشر حایل ماند و پس اين معنی برخاطر شاه
 گران آمد از مولانا پرسید که میان سخن و سخن ساينه در چیست

مولانا فرمود که زيلوچه و بالشر شاه با وجود استيلاي سلطنت
 از کمال حلم و بزرگوهری تکلف و تمکين و زيلوچه تا آتش کشيدند اکثر
 ظرفها از طبق و کاسه و خوان و نمکدان همه زرين و سيمين بود
 و آشها در عنایت تکلف که در خورد آن ظرفها نماند بود پس شاه
 از مولانا پرسید که ملک خراسانرا امثال اين تکلفات رسم هست
 یا نه مولانا گفت اگر امثال اين طبعها و کاسها نيست اما در کاسها
 آتش پيشتر از اين است شاه را اين سخن عظيم خوش آمد که چون
 تکلف و فرمود که اين مرد حق و مستحق ترين است که با آنکه زير
 آبرو دم زنجير و آرزو مخطور آمده و وجه استخفاف و نکوش
 ایشان جايز نمیدارد مولانا را رعایت و عنایت بسیار را زلفی
 داشته و حضرت معاودت فرمود و از مستبداعات ايام
 دولت اين پادشاه اسلام پناه بند سلومد است که در آن و کایت
 بميان کفایت و در ايت اين آصف جم صفات جهت وقف بقاع
 خيرات حضرت سلطانی احداث یافته **ديگر** از اکابر
 ملک مروان است که از آن ناحیه خاسته و نسب عالی حضرت
 آصف صفاتی مشارالیه بخاندان پويوست است و آثار و اخبار او
 که در تاريخ سلف مسطور است و بر آنکه و افزاه خلایق مذکور
 از سخن مستغنی است **ديگر** خواجه محمد بن ابابادی
 از اجداد کرام اين آصف عالی مقام که در زمان ملك غياث الدين

کوت بود و بخواجه مجد ماضی اشتهار در ارد ازان زمین نجبت
 آیین است و او را علوم تربت و سوسمت در آن مرتبه بوده که کرد
 یاری نمیداد که سر بملک حیات الدین فرود آرد و میان ایشان
 مجادبات رفته چنانچه در تاریخ ملوک کرت مذکور است که خواجه
 مجد خواجه مدینه در ولایت خوان حکومت راند و مردی
 بس محنتم بود با مال و استقلال تمام و اکثر قصبات خوان ^{نیز}
 و در موضع نیاز آباد قلعه داشت بغایت مین و محکم و عظیم حصین
 و مبرم

للسیخ نظامی

زغراد بر کرد او در شناس	نه از کوش بخینقش هراس
بر مرغ پرند را راه نه	برش باد را هم کند کاه نه

و آنرا مسکن امان و مامن زمان خود ساخته و محصار را بنیاد
 نیز تصرف او در آمد بود و بعضی از جهات و انفال و نفوس
 اموال که در قلعه نیاز آباد داشت بدینجا نقل کرد و محصار کار
 نیز او داشت و مال و نعمت فراوان مصرف کرد هزار مرد
 از دلیران سفاک و پیکانچالاک بی باک ملازم گرفته هر چند که
 در نواحی قهستان و توابع خوان فتنه می انگیزید پادشاه زاد بسوز
 از اتباع و اعقاب چنگیز خان بجزئی از اسان لشکر کشید
 تخمها و پیشکشهای فراوان بنزد یک او فرستاد و گفت من ^{مطلع}
 و فریاد بر در شاهزاد ^{بجنگ} کلیم و درین نواحی دشمن و غرضخواه

بسیار

بسیار در ام اکو شاه زاده بلشکری مرا امداد فرمایند ^{سایه}
 و بندگی مسکوت میدارم و حصارهای این دیار را از سر حد ^{ملا}
 تا سجستان شاه زاده میکشایم و سخن میکرد اتم سو در هزار سوار
 نامزد فرموده پسر خواجه مجد فرستاد او با این سواران کارها کرد
 و بعضی از نواحی خوان را ساخت و مال آورد بسیار بلشکران شاه
 بر ساینده آمدن چند وقت خواجه سعد الملک و حکام و کلان تران
 خوان لشکر بر خواجه مجد کشیدند چون او مردان جنگی بسیار داشت
 بر دست نیافتند پس اجتماعه درین باب بملک غیاث الدین ^{مجمع}
 نمودند و از تطاول و دست اندازی خواجه مجد تظلم کردند و ملک
 نیز خواجه مجد را این افعال منع کرد بود و مفید نیامد و عزیمت
 حرب او در خاطر قرار داد پس در صفر سنه ۷۳۳ و سبعمایه
 ناصر الدین ایلچی خواجه و ناصر الدین طغرل قوشچی با پانصد سوار
 بجانب خوان فرستاد و خود روز شنبه بیست و هفتم صفر مذکور
 از هرات بر عزم محاصر قلاع خواجه مجد نهضت فرمود و چون ایلچی
 خواجه و طغرل مجد و خوان رسیدند و خواسته که قلعه نیاز آباد
 روند خواجه مجد بنبر یافته صدمه دیدن کار دیدن از سجستانی خوانی
 و دستانی در آن فرمود که بضبط و کومک قلعه نیاز آباد روند و آن
 صدمه و حکام شام از حصار ماثر نیاباد بیرون آمدن متوجه نیاز
 شد اند و چون نزد یک نیاز آباد رسیدند بلشکر ملای گشته اند

آباد

و میان ایشان جنگ افتاده و بیست نفر از آن صدمه دگشته شد
پنج تن اسیر لشکر ملک گشته اند و باقی هزیمت نمودند بعد از دو روز
ملک غیاث الدین با لشکر گران نیاز آباد رسید حصار را محاصره
کردند و مبارزان جوانان جنگهای مردانه و جوانانهای پهلوانانه بطریق

لشکر نظامی

سپه یکسره بره اشکند	سنانها با بر انداز اشکند
زیر و زین پیکان هوای تره کشت	سوی آفتاب اندر وین کشت

آوردند
بعد از جنگ بسیار دلیران جانشینان هر وی و عوزی حمله آوردند
خود را پای حصار رسانیدند و پس از آنکه قریب صدمه کاری
از جانبین بقتل رسیدند حصار دفع شد و لشکر ملک بقلعه رسید
غنائیم و فوکر گرفتند و روزی یک ملک صد سوار نامد را از غریب
و هر وی و نکوهری بمباران آباد فرستاد تا ننداردند که حصار
نیاز آباد گشاده گشت و ذخایر و مخزین چندی ساد که در اینجا بود
سپاه ملک بفرستادند که حمله بجهد بر منظر در ب حصار و ملک
گشت ای مردم این چه خیالات فتح آن قلعه تعیین قدرت شما
نیست لاف میزند و کز آن مگویند لشکر باین ملک کوهان نیاز آباد
باختراخی و انبار در پای حصار بردند تا با او از بلند کیفیت الحوال
بخواجه بجهت گشتند و خواجه چو حصار ماژن آباد و هر روز
خونین بر زمین در زیر حکم داشت زیاده وضعی ظاهر نکرد و سنان

و تالیف نمود تا شب شد و جبه سپاه و اعیان حصار را گشت
فرما ملک با حشم و لشکر بر سر ما خواهد آمدند پرچمت با او
حرب کنیم یا بصلح در آیم همه گفتند صلحت جنگ نیست و پیش
ملک رفتن نیز مناسب نمی نماید صواب آنست که طریقی بر روی
و مدارا سپرد و خواجه کسی پیش ملک فرستد و اظهار ایل
و موافقت نماید و عهد نامه بستاند و یکی از پسران از حریفان
رفتن سازد تا بعد از آن از روی تامل در کار خود اندیشه
بسترا فرمایند پس ملک چون قلعه نیاز آباد را فتح کرد بعد از دو روز
لشکر بباران آباد کشید و بی توقف را ایات جنگ بر افراشته
اعلام و مرکب و توپخانه و اسلحه و جنایب خواجه بجد را که از
حصار نیاز آباد گرفته بودند پیش بردند و محاصره حصار
نموده و لوله و تیر و غلغلله و زقیر باوج فلک ایترا رسید
و از اطراف چون تکرار و باران سنگ و تیر و پیکان باران گشت

و سنه ایضا

زکس مرتب و بر سنان	سرا زاده میرفت و دست او عیان
چپ و راست پهلوان حصار	زین بود بستند بر غبار
و تلجهار در نما در پای حصار در می حرب و پیران مصافح	
و خروشان بود و مردم بسیار از طرفین گشته و بجز کشتند	
رو و پنجم بحکم و الصلح خیر خواجه بجد آیم و معارف تا نیاز آباد	

قراولم

بخدمت ملك فرستاده طلب امان كرد بشرط آنكه بعد از بيست
 خواجه پيش ملك آيد و ملك بدین صلح رضا داده سخن ایشان
 اجابت نمود پس خواجه خرد خود را بیرون فرستاد با عهدنامه
 مشتمل بر آنکه چون ملك بهرله رسد بعد از بيست روز خواجه
 پيش ملك رود پس خواجه را نوازش فرموده از پای حصار
 بیخاست و وثیقه نامه متضمن امن و امان و عنق و اغاض
 نوشته بخواجه فرستاد **خواجه جوریج**
 نزد خرد عنق و از انتقام يكفل مهر به از ملك شام
 پس خواجه در خواند بکناد و از لطایف و ظرایف آنچه این ملك
 باشد و مخفی سلاطین را شاید پیشکشهای شایسته پیش ملك
 فرستاد و بعد از آن ملك اسلام سالم و عظام جانب هراقرت
 نمود ناصر الدین طغرل قشچی را با چهار صد مرد از موده بستن ایلیان
 جهت ضبط و محافظت قلعه نیاز آباد و حر است اخلاص و فوای
 باز داشت فرمود دیگر از کبار اولیا حضرت شاه سجان که بقیه
 و نام رکن الدین محمود دست قدس مرز و یک شعبه بنجن علی این
 آصف جم آیین بخاندان حضرت نقش مستمی میشود از هضبه سجان
 خواب بود و مقامات بس علیه و کرامات عجب سامی داشته
 و تربیت از خواجه مود و در چشتی قدس مرز یافته و نقلت
 که وقتی که حضرت شاه در چشت بخدمت خواجه مود و دشواری

هرگز قویله چشت بوضو مسخرن قیام ننموده هرگاه احتیاج بطلب
 میشد از چشت بیرون می آمد و تکمیل طهارت میفرمود و باز آمد
 و زمان وقت بخواجه سجان مشهور بود خواجه مود و در نبود
 که او و شاه سجان گویند و مراتب و معارف و عظیم معرفت
 و اشعار فصاحت شعار و در باعیات بلاغت آیات او در کتب
 مشهور و در اقواله خلق مذکور است و این دو رباعی که از او
 دین و آثار حق توکل و یقین از هر بیت و می متظاهر است از کلام
 حقایق نظام هدایت انجام اوست **رباعی ششم**
 که کتخه فولاد شود روی نرین **نزدیک عوان خویش و بر لبه**
 کافر باشد که او عوانی نکند **هرگز نبود عوان که کافر نبود**
 و فاش در صند سبع و تسعین و تسعیه **دیکر** از اعظم شایخ
 مرشد الاسلام و المسلمین شیخ زین العون و الدین محمد الخولانی
 قدس سره المین که نظمه صیت هدایت و افاضه او و همه روی
 سایر و منتشر است از ان ولایت و آثار کلمات و آیات مقامات
 از ان ستعالیت که تجریر توان آورد و چنین مشهور است که هر
 دانشمند شاگرد اوست و از ان ابتدای حال تا زمان حال هیچ کس
 ترک ادبی و خلافتی از وی مشاهده نکرده چنانچه نقلت یک
 از بزرگان دین حضرت رسالت اصلی الله علیه و سلم در واقعه و
 که پیش شیخ یاد بتمام نشت بود و دست مبارک بر کف شیخ نهاد

و میفرموده که این کسی است که هرگز یک سنه مرا ترک نکرده و در علوم
ظاهره و باطنی مرتبه کامل داشته و در پیش احمد سمی قدس که یکی
از خادمان و سیل خواران حضرت شیخ بود در مسجد جامع هرات
گفته که چنانکه نبوت بر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
ختم شده ولایت بر شیخ ما ختم شده و خدمت محمد با رسالت
القاب و اوصاف حضرت شیخ را در مکتوبات برین وجه نوشته اند
ذو العلم النافع و العمل الزايع ملاذ الجهر من شفا الصدق
صفوة العلماء و العرفاء رافع اعلام السنة قانع اضالی البذل
ناجی مناجی الحقیقة سالک مسالك الشریعة و الطریقة الدلیلی
الی الله سبحانه علی طریق الیقین سیدنا و مولانا زین الملة و الذی
وفاقت لیلته الاحد ثانی شوال سنه ثمان و ثلثین و ثمان مائة
دیگر از اهل اهل الله امیر قوام الملله و الذین ^{و الذین}
از شیخان خواف معاصر حضرت شیخ زین الدین بود در مباد
حال در قریه سبجان شرکت داشته و در میان تبحر و تخصص
می بود تا گاه جذبه رسید و او را بود و بسلوک مشغول شده
تقلت که دست خود را وقف مسلمانان کرد بود
هر کس که کاغذی بدو اداری کتابت فرمودی از مصحف و رسائل
و غیر آن و نوبت و ترتیب نگاه داشتی همان طریق که کاغذ بدو
داده بودندی و در مجالس معارف بسیار گفتی و در سخن گفتن

بطی عظیم داشته چنانچه میگویند خاشاک از زمین برداشتی
داد را بمطاب سلخو و اگر خواستی دو شبانه روز در باب آن
خاشاک معارف و حقایق داندی و با تمام نرسیدی و خدمت
میکنی که مر موسی کلیم صلوات الله علیه کاسه شربت داد این کویا
مرا ازان پیدا شد و بسیار از غزنیات مشکل مولانا جلال الدین
دوی قدس سره بطریق فهم جواب گفته و مولانا شیخ قهستانی
تاریخ وفات امیر را نظم کرده **بیت**
امیر سالک تارک قوام ملت دین ::
که در طریق طلب مثل شاه او هم بود ::
بسال هفتاد و سی و چهار میلادش ::
بسبع روزه و آغاز عید عالم بود ::
شب مفارقتش بر شهر ده شد و بیت ::
:: زاقضای قضای شب مقدم بود ::
و یک فرغ دیگر از سجی نسب شریف این دستور مالک بخاندان
امیر قوام الدین پیوسته است دیگر از ائمه اهل یقین و حامیان
خطه دین مولانا نظام الدین ماسرا بلادی روح الله رو صد بود
که بهر تسلیم اشتها ریافته کمال زهد و تقوی و وفور رشد و تکا
بر ممکنان پوشیده نیست و او را در طریق دین و اسلام چندان
اصیاط و وقت است که رخصت برادر مذهب او راه نیست و در

بغایت دشواری بود. در زمان اوجامت غزان و اهلای مسلمانان
 میردند و تعرض بدیاریهای اهل اسلام میسایند مولانا نظام
 مکر فوری نوشته بود که ایشان اهل بغی اند و قتل ایشان مجازین
 و اموال ایشان غنیمت و مباح است و سلطان عیاش الدین
 غوری لشکر بر سر ایشان کشید بسیاری از ایشان بکشت
 باری دیگر غزان مستوی شدند و هراة را محاصره کرده مردم را
 باضطر اد آوردند و میگفتند که مولانا نظام الدین را بجا بیاورید
 تا دست از شما برداریم و الا همه شما را بقتل آریم خلاص هراة عجب
 شدند و نمیتوانستند که این سخن بمولانا بگویند چون کار بغیات
 رسید فوری نوشته پیش مولانا بردند مضمون آنکه شهری فدا
 یک کس شود اولی است یا یک کس فدا شهری گویند مولانا
 فرمود که یک کس فدا شهری شود اولی است و آنکس منبر جفا
 و پیش اجتماع برشت تا او را شهید کردند در شهر ذی قعدا است
 و تین و سبجیه و مولانا زاهد بر کفی روح الله روحه که از بزرگان
 وقت بود و من از انواع کاشفات دیدم روزی می گفت بزار
 مولانا نظام الدین علیه الرحمة می بود و زیارت میکنم کتیم من ایشان
 نمیدانم کت در حجابان هراة از جانب غریب بمولانا امام غزالی
 عزیزی است و بر سر قبر ایشان صفتی است من بدان اشارت
 رفتم و سعادت زیارت ایشان دریافتم عرض کند از جمله مراد است

مندان

بند را بزیارت مراد بزرگوار مولانا نظام الدین اشارت
 فرمود و دیگر از ائمه بجهت دین امام نجاشی است که بجهت دین
 در کتب فقه مسطور است از سجا و خوف بود و شرح حال
 و کالاه و احتیاج باطناب ندارد **دیگر** از فی اعلم
 و اصول بلغای روزگار مولانا در کن الحق و الدین محمد خویله
 روح الله روحه بود که کمال علوم و انقطاع تمام و تحریر کلام
 حاصل داشته و علومت و رفعت شان او در مرتبه بود
 که از سلاطین بی نیاز بود. دیگر مولانا محمد خویله که کتابه
 در معارضه کلستان سید الطایفه مصلح الدین شیخ سعیدی
 شیرازی از مصنفات اوست با شعر بلوغ و لطیف طبع سخن
 شیرین از فضادی عصر خود ممتاز بود. و جواهر اللفظ جبار لفظ
 علامه را نظم بدیع ساخته و این حکایت از منظومات رضه لفظ

لظلم

حکایت منظومه

ابله مروزی بشهری	سوی بازار برداشته خری
لاغر دست و بیرون بود	سم و دندان او همه سود
چست دلایجت برشتش	کرد جنسان بیخه و مستش
گفت کای تلجران و راه روان	که خردم کب روان و جوان
خوش روز و یز کام و مردانه	طالب کاه و عاشق دانه
مروزی گفت ای بجان یار	که چنین است تا آنکه دارم

پیر و کاشغری می نمود خرم	سین و ششم که دیگر می بخرم
گفت دلاکای مصحف خرم	با قوسه سال بوده هم آخر
در کانی هنوز بلخ خوش	دم خ کبر و اینک و سر خوش
هرگز آهن و طبع صابیت	ذوقش از نظم بخوبی نیست

دیگر جدا علی بن اصف پناه علیجاه قاضی شمس المله
والدین محمد از منصبه زوزن بحسب التبعای سلطان محمد
خدا بنده اقصی القضاة مالک بود و از آمل تا آمیه و در منصب
عالی و مقام سامی داشته و من نسب نامه اصف مشارالیه
دیلم بمحاکمه از درخت طوبی در محوطه بهشت شاخی است که
شجره نسب شریفش شعبه بخاندان هر یک از اکابر خراسان اقصا
دارد و بعضی از آنه نسبت به برین وجه است نسب شریف
اصف زمان دستور ممالک ایران خواجه قوام الدین نظام الملک
اعز الله انصاره و لته اولاد با ذات عظام چون سید ابوتراب
از غدی و سید امام برابادی منتهی میگردد و تالیبا بشایخ
کرام چون شیخ الاسلام زندک فیل الحدیث و شیخ کبیر قطب الدین
حیدر ذوق و شیخ العالم سیف الدین بلخ زوی و مولانا الامام
بمخالدین عمر نسفی و تالیبا بمولانا اسلام چون شاهان بدخشان
و شهریاران دیار سیستان و دیار بامرای دولت چون آل ابی
که شمه از ذکر ایشان گذشت و ملک بعد ملک زوزن و امین

ارسلان تکلیف

ارسلان تکلیف و خاصا بوزراء عالی تبار سجنان و ماثر نیاید که
ذکر بعضی مسطور گشت و تفصیل آن در کتب تواریخ مشکت
و در نسب نامه مذکور مجلا سمیت تحریر یافته و این نسب نامته
رفیع جمیع یاد شاهزادهها و آسامی سامی امرا و صدور و زرا
و سادات و نقیبا و قضاة اسلام و مشایخ کرام و علمای اعلام
و معابد و اماثل و اعیان مالک خراسان مزین و شیخ
است و اگر بتفصیل آن قیام نماید بطنا ب میکشد دیگر مولانا
نظام الدین احمد خولیفی در سمرقند سرآمده علمای زمان خود بود
و تعصب و غلبه در باب علوم عبرتیه داشته که بالغ بیک مرتبه
معارضه میگرد و از استیلا ی سلطنت او اندیشه نمینویس
چنانچه روزی الغ بیک مرز بجمع ساخته و اهالی علوم را در لوی
احضار فرموده و مولانا احمد را طلب نمود و در ایوان برای
جای پشت نکداشته چون مولانا در آمد مجلسان بر مرصنه
از همه ممتاز نشست و التفات بهیچ طرف نکرد و چون والدین
از اقسام علوم بی نصیب بود و زیاده مرتبه نداشته الیه
بتشبیح مولانا را گفت بد تو کیست مولانا گفت بی کامل و متحاشی
که از من می پرسید که بد تو کیست از پسران من پرسید که بد تو
کیست **دیگر** از وزرای عالی قله خواجه عیاش الدین
پیر احمد است از آن ولایت که در مدت جهل سال سلطنت حضرت

خاقان مغفور شاه رخ میرزا که از سرحد خطا تا نواحی بلاد روم ^{استقلال}
 داشت و نیز مستحق و صاحب اختیار علی الاطلاق بود و آیات
 بجد و آثار بجدت او بر صحابین او را قویتر از ظهور تمام دارد
 و بعد از وفور استعلاء و استعداد و کمال استقلال عظمی جاه
 و جلالت توفیق طواف بیت الله و زیارت روضه طیبه حضرت
 بنوی صلی الله علیه و سلم در یافت بسعادة شهادت فاین گشت
 و مدرسه هیاشیه بقصبة خرج خوف و حیا عظمت سرور ^{کرامت}
 حضرت شیخ زین الملة و الدین تائبی ایدی روح الله روحه
 از آثار و خیرات و میراث اوست دیگر از امامجد صلوات الله علیهم
 محمد خولیفی صدر علم فاضل بود و در زمان خلافت این پادشاه
 اسلام مرتبه عالی یافت چنانچه حضرت اعلی بکرات او را استاد
 و پدید فرموده اند و کمال استعداد صوری و معنوی حاصل داشت
 و با وجود عبارات لایقه و منشآت رایقه بکل و تسکین تمام
 آراسته بود و جز با بطل اشفاق و کمال انطاف ملحوظ میداشت
 چنانچه سوگند یاد میکرد که من اصعب همی کس آن میلی نیست
 که بچاپ تو امانت را بفرماید و صحبت درویشان رغبت می نمود
 و خلایق متفق اند که بر سند صدادت زینده تر و شایسته تر
 از صدر می نشست و فاقش در وجه سنه خمس و تسعین ^{تا}
 بود **دیگر** از خواجگهای با احتشام و وزرای عالی مقام

که دست

که دست دیوان اعلی و مسند وزارت معالجا امکان و لایحی
 زینت دار السلام و مرتبت بهم المقام دارد جناب وزارت
 فضیلت انتساب قدوة الوزراء العظامه خواجگ ناصر الدین
 عماد الاسلام اعلی الله تعالی علو شانته و زین صدر الوزارة
 بمکانه است که با حضرت آصف مشار الیه ارتباط و رابطی
 دارد و لغوی در تصدیقا منصب مذکور این خواجگه نیکو اخلاق
 کمال شایستگی و جمال استحقاق حاصل است **بیت**
 از مرتبه دانست درک مرتبه اری از ندهد مرتبه جز مرتبه دان
 در حسن مخط و دقایق سیاق قلم تریف و دقم ترفیف بر صحابین
 او را قویتر از سیر افلاک کشید و در معرفت توکم و دقایق تجسیم
 و احکام اجرام علوی و آیات هیات سماوی طومار و نامرئیاتی
 بطلیموس در نوردید **مشهور**
 در ماهوی شلخته به تمام راز افلاک و انجم و افلاک اجرام
 در میاقت بیک صریح قلم باز کردت گوش چند را صم

دیگر از قول علما مولانا کمال الدین شیخ حسین مدنی
 علوم و انسام فضایل و تجرد و در اساس حکم و تفرغ در قرآن الیک
 نظیر خود نداشت و در امور اعتباری و مناصب جاه و مراتب
 اختیار در رهات ملکی و مالی چه در زمان سلطان سعید
 سلطان ابو سعید و چه در ایام خلافت سبایل مرتبه رسید

که هیچ یک را از ارکان دولت در مشاغل شرعی و عمریه بی اراده او
 مجال مداخلت کم بودی و حال آنکه تمامی مالک عالم از علمای متفقا
 کسی که نشان میدهند غالب آنست که شاکرد او باشد و در جمیع
 علوم سرآمدان قرار بود و در زمان سلطان سعید خلیل هند
 که هرات را محاصره کرد مولانا شیخ حسین بروجهی محافظت هرات
 نمود که حق قلع داری همان توانمند بود که مردم بی بال که از گشتن
 و سوختن اندیشه نداشتند از شنیدن نام او بی تاب می شدند
 بعد از آنکه مولانا شیخ حسین را از حساب معارف شکرند
 مولانا نظام الدین لهری خولیفی را که در علم و فقه و حلیم و بی
 محسوب سلطنت هرجا حق که مولانا شیخ حسین کرده بود او هم
 در نمود **دیگر** از افاضل آن ولایت مولانا فصیح رودی
 بحال علم و فضل آراسته بود و اشعار مبلع دارد و فارسی بیتی
 از گفته اوست

من با دغان و آه سحر که چون کنم
 کنی مثال و آه من که آه چون کنم

دیگر مولانا دودخولیفی از افاضل علما بود چنانچه
 اهل علم از قابلیت او خاب می بودند در وقتی که سلطان سعید
 ولدر رسید خود شاه محمود میرزا را با ستار باد میض مستاد جهت
 تعلم او از مولانا شیخ حسین عالمی طلبیدند او مولانا دودرا
 تعریف نمود و بموجب حکم سراج او رفت و بعد از واقعه سلطان

در ملازمت

در ملازمت و در مشاغل الیه بسر قدا افتاد و منصب صدارت یافت
 و مدتی متقلدان بود و مردم هرات را منظر آن شد که چون مولانا
 شیخ حسین از کمال رشد و استحقاق مولانا داود و توفیق داشت
 بی اندیشید که اگر مهارت او بیشتر شود بر همگان غالب کرد
 این تدبیر کرد که او را ملازم اترک ساخت تا از سوسط العرف
 و دیگر برتی نکرد **دیگر** قدق الحکما مولانا قطب الدین
 آدم سلسله آنکه که بقرایه زمان و جایزین عهد و او است و در علم
 ابدان از اقران فایز و در علم ادیان بر همگان سابق انتساب بدان
 خطه نفاضت مآب دارد و در فنون طب و عجایب معالجات هیچ
 مثل او نشان نمیدهند **ع** علم آدم پدوس می دم عیسی دارد
دیگر از قصبات رافعه و ولایات نافع و ولایت
 بلخ نر است و زاوه و صعرات که منافع بسیار و مزایع بشمار دارد
 و اکثر از آن شمار آن بهر آه می آوند و شیخ العالم سیف الدین باغزی
 قدس سره که از جهاد کریم این آصف عالمی مقام است از انجا بود و می
 شیخ نجم الدین کبری قدس سره است و مقامات بس عالی و درجات
 عظیم متعالی داشته و در مقامات شیخ نجم الدین کبری خوانند
 که وقتی از برای شیخ نجم الدین کبیر کبیر حسینی بهدیه آوردند شیخ
 فرمود که ما منتسب بلذت مشرعه مشغول خواهیم شد در پیش
 نیز نباید که موافقت نمود و ترک ریاضت کنند و بر لغت مشغول شوند

شیخ سیف الدین ابوبکر بنک برآب کرد. بردست گرفت و عهدش برین
 حضرت شیخ استاد تاسیخ که شیخ نجم الدین بیرون آمد او را بدید
 ابوبکر آب بردست دارد شیخ گفت ای فرزند من ما فرمودیم که در
 امشب براحت مشغول باشی تا صبح بیدار بمانی شب گذشت
 شیخ سیف الدین گفت من را حق بهتر ازین عنایم که یکشب آستانه
 شام خدمت کنم شیخ نجم الدین فرمود که آری ترا بدر و ایشان
 این نوع ارادتی هست زود باشد که پادشاهان در رکاب تو پیاده
 بدوید تا بعد از وفات شیخ نجم الدین شیخ سیف الدین مرشد
 و مقتدا و شیخ و پیشوای ما و راه انهر گشت روزی پادشاه کجا
 واقعه پیش آمد اسپ بر خوب داشت نذر شیخ کرد بعد از کفایت
 آن مهم اسپ را بدر خانقاه شیخ آورد و گفت اسپ پادشاهان
 آورد ام و نذر دادم که بر اسپ خود شیخ را سوار کنم شیخ از خانقاه
 بیرون آمد و پادشاه رکاب اسپ گرفت تا شیخ سوار شد اسپ را
 کرد و عنان از دست شیخ بر بود و مقتدا را بدوید پادشاه
 رکاب اسپ گرفته میدوید تا اسپ ساکن شد بعد از آن شیخ گفت
 اسپ را کنایه بنیت بشی حضرت شیخ ما فرمود بود که روزی آید
 که پادشاهان در رکاب تو پیاده بدوید اکنون این واقعه اثر آن
 نفس است که نظیر آمد و شیخ سیف الدین مصنفات و اشعار
 شود اکنون بسیار دارد و این یکی با عی جهت تبرک مسطور میگرد

دیار

رباعی

تالی بود ای وجود و جفا کردن تو	وی بی سببی خلیای تو از رون تو
تیغ است بدست اهل خون آلود	کرد تو مسلخون تو در کردن تو

و فاش در سنه ثمان و حسنین و ستمایه و قهرش در چاه است
دیگر مولانا زین الملة والدین ابی بکر تایبادی ریح
 که در زمان حضرت امیر بزرگ بود از اهل ولایت آن ولایات
 و چنین منقولست که امیر بزرگ بنیارت ایشان رسید چون
 از پیش ایشان بیرون آمد و محاسن خود آستانه حضرت مولانا
 رود نشه و گفته باشد که مرا از جارب کشان این آستانه شمارند
 و امیر بزرگ با خواص خود فرمود که هر بنده که را کنار گرفتیم
 اول زید و مولانا سیف زین الدین ابوبکر که کنار گرفتیم و زید
 و وی تربیت از روحانیت حضرت شیخ الاسلام احمد جام
 یافته بود و گویند بعد از آنکه خدمت مولانا مدتها بریاضت و
 مشغول بود شیخ احمد قل من از بروی ظاهر شد و گفت حق تعالی
 در وی درج تو در شغلخانه ما نهاد پس خدمت مولانا هفت
 پیشتر پای برهنه از تایباده تربیت مقدسه حضرت شیخ تربیت
 و بلاوت کلام الله مشغول می بود و چون تربیت مقدسه سر رسید
 در کنبه که در برابر آست باستادی و بلاوت می نمود و در هر چند
 وقت اندکی بیشتر رفتی تا بعد از هفت سال پیش مرقد ایشان رسید

روصد

دیگر هرگاه که رسیدی بنستی و پرا از اختلاف این احوال که چند
بی ایستاد و گاهی دور و گاهی نزدیک می شد و هر آنی نشست
پرسیدند فرمود که همه با من و اشارت آنحضرت بود حضرت
مولانا ارارنگاب سنت و اتباع شریعت حضرت نبوی صلی الله
علیه و مقامات رفیع رسیده بود و ملک عماد الدین زوزنی
تاریخ وفات ایشان بدین وجه نظم کرده است

سنة احدى وعشرين من تاريخ	گذشته هفتصد و سی و شش
شك نصف النهار انجمنه	که روح پاک مولانا ای عظم
سوی خلد برین رفت و مدایک	معه گفتند از جان حیر مقدم

و در ولایت بلخ ز اکثر میوه های خوب میشود از خربز و گند
و جوز و بادام و ناشیبانی و غیره و حلوائی ناطفه ارزده بلخ ز
حاصل میشود در هیچ جای دیگر بدان لطافت و نازکی و خلایق
حاصل نمی آید چنانچه مصلح حلوائی آنجا را بموضع دیگر برد اند
و حلوائی چمنه بدان خوبی و نازکی نیامد و امر ای رفته که بعضی اجداد
این دستور عالی را می بوده اند مردم بلند قدر رفیع مقام بودند
انجامه امیر عبدالعزیز امیر شهباب الدین در زمانه ملک عیال
کرت ملک دولیان حوالی بود و در تاریخ آن کرت مسطور است که
در تاریخ سنه عشرین و سیعایه در قلعه رزه میان او و سیاه
غیاث الدین حرمهای بسیار واقع شد آن قلعه بیرون رفت

و امیر عزالدین شیراز را با صد مرد قایم مقام گذاشته ایشان یازده
شبان روز با سپاه ملک جنک کرده اند تا قلعه فتح شد و امیر عزالدین
بعد از چند وقت بشغافعت ملک شمس الدین کرت اهل میشود
و پیش ملک شمس الدین راه نیابت می باید و قطب عالم شیخ قطب الدین
حیدر زاده قدس سره که یکی از امامی کرام حضرت اصفی است از ولایت
برکایت رسید و ظهور یافته و عظیم الوقت خود بود با کرامات شهنشاه
و خوارق عادات موفور از آنحضرت شهرة تمام دارد که در وقت سیر
آهنکری شاخ آهن تافته که سرخ شده بود پیش او داشته بود شاخ
مدست خود گرفته و حلقه ساخته در گردن خود انداخته و در وقت
و طوقی که حیدر یان در گردن می اندازند از آنجا ماند و حالات کلات
و کلات حالات او زیاد از آنست که درین اوردن سخن بر توکل نمود

دیگر از ولایات طلیبه که نسایم ولایت از آن مقام
نخسته در جام بمشام اهل عرفان می رسد ولایت جام است
و وجه ترجیح آن بقعه مبارک بر سایر بقاع عالم همین بسند است که
و منشأ دوزخ کوهر است که هیچ یک را ثانی نیست اول حضرت شیخ
زند فیل احمد جام قدس سره المین و دوم حضرت حقایق پناهی
مولانا نور اللعق و امیر عبدالرحمن الجانی مداه ظله المسای که
شمه از اوصاف کاملش مذکور شد و زمین فیل احمد جام از زمین
جریب عبدالرحمن بجلی است که از صحابه حضرت رسالت بوده و اول امیر مسلم

وقامت بلند و جمال موفورده اشته چنانچه امیرالمومنین ع
 او را یوسف این امت نام نهاده و یک فرع شجر نسب کرمی اصنی
 مشارالیه بدو مان کرامت پناه آنحضرت انجا دارد و حضرت
 شیخ را چهل و دو فرزند بود است سی و نه پسر و سه دختر
 و شیخ ظهیر الدین عینی که یکی از فرزندان آن شیخ است در کتاب
 رموز الحقایق آورده که تا آخر عمر بر دست پدرم شیخ الاسلام
 احمد جام قدس مرز ششصد هزار کس توبه کرده اند و از راه
 معصیت براه طاعت آمد شیخ ابو سعید ابوالخیر قدس الله سره
 خرقه داشته که در ملک طاعت میکرد و چنین گویند که آن خرقه ابوبکر
 صدیق روضه بوده که بنوبت بشیخ ابو سعید رسید بود و روی افتاد
 یافته که خرقه را با جلا تسلیم کن فرزند خود شیخ ابوطاهر را وصیت
 کرد بود که بعد از فوت من چند سال جوانی تو حفظ بلند بقدر
 چشم از تو احمل نام بخانه تو در آید و تو بجای من نشسته باشی
 بایاران زلفار که آن خرقه بوی تسلیم کنی چون زمان شیخ بلخ رسید
 شیخ ابوطاهر طمع میداشت که پدر ولایت خود را بوی حواله کند
 شیخ چشم بکشد و گفت ولایتی که شما آرزو دارید بگری میبردند
 و علم و کرامت ما برادر خراباتی بر او اشتند و کس کمینت حالندست
 تا بعد از وفات شیخ چند سال شیخ ابوطاهر در خواب دید که شیخ
 ابو سعید با جماعتی اصحاب بتجلیل میرود و پرسید که یا شیخ چه تجلیل

گفت تو نیز برو که قطب الاقطاب میرسد شیخ ابوطاهر بیدار شد
 و بگردد در خانه نشسته بود جوانی بان صفت که شیخ ابو سعید
 گفته بود در آمد شیخ ابوطاهر حال بدانت و بر اعزاز او کرامت بسیار
 نمود اما اندیشه ناک شده خرقه پدر را چگونگی از دست دهد
 آن جوان گفت ای خواجه درامانت خیانت روا نباشد شیخ ابوطاهر
 خویش حال شد برخاست و آن خرقه را که شیخ ابو سعید بدست خود
 بر سر می نهاد بود بیاورد و بر سر آن جوان انداخت گویند که خرقه را
 بیست و دو تن از مشایخ پوشید بودند و آنرا شیخ الاسلام احمد جام
 بعد از آن کس ندانست که آن خرقه کجا باشد از حضرت شیخ الاسلام
 احمد جام میدهند که مقامات مشایخ بسیار شنید ایم و کتب ایشان
 دیدن از هیچکس حلالی مثل شما ظاهر نشد فرمود که ما در وقت ریاست
 هر مجاهدی که دانستیم که اولیای خدای تعالی کشیدند انجای آوریم
 و چیزی بر آن نریزیم حق سبحانه بفضله آنچه بر کند برایش
 میدهد بود بیکبار بلخ در او در هر چهار صد سال شخصی چون احمد
 پیدا شد و در مقامات شیخ چنین آمد که شیخ فرمود که بیست و دو تن
 بودم که حق تعالی مرا توفیق توبه داد و سبب آن بود که چون در
 اهل فساد که سر دینان من بودند بمن رسید اصحاب طلبه در نمودند
 و شمه ما تو غایب گفتم چون شمه باز آید دوریدم گفتند ما توقف
 نمیکنیم گفت سهل باشد اگر شمه مضایف کند دور دیگر بد هم

پس چون شخته باز آمده ورد یک خواست اورا بجانده اوردم چون
 طعام خورد ندکس نخجانه فرستادم تا آخر آرد چهل خم داشتم همه را
 تپی داشت را عجب آمد از هر یوان بنهان داشتم و از بجای دیگر خرازم
 و بتجلیل در آن گوش در پیش کردم و بسوی باغ که خرداشتم روان شدم
 در آن گوش را بار کردم در رفتن کاهلی میکردم و بر راستی می آوردم
 که زود تر بجایان ملحق شوم ناگاه آواز صعب بگویم رسید که
 احمد این حیوان از لجه میر بجای ما اورا فرمان میدهدیم که برود
 از شخته عدنه بخوابی و توبه نمیکند چرا از ما عدنه بخوابی تا قوی گوی
 سر سجده نهادم و کفتم اَللّی توبه کردم که بعد ازین خرم خودم را در
 فرمان ده تا برود که پیش آن قوم خجل نگردم فی الحال برگردان شد
 چون خرم پیش جویان بر دم قلی پیش من آورده ندکفتم من توبه
 کرده ام که شکر احمد بر ما بخندد یا بر خود الخ بسیار کردند
 ناگاه آوازی شنیدم که احمدستان بچش و همه را بچشان قمع
 بستم و بچشیدم غسل شد بود با من حق تعالی همه را بچشانیدم
 در حال توبه کردند و هر یک بسوی رفتند من و الله و اوردوی
 بگوئی نهادم و بعباده و ریاضت مشغول شدم بعد از بچشیدم
 بخاطرم خطور کرد که جمعی صاحب قرصان از آن گوش ایشان در ده مدت
 رها کرده و راه حق را در آن خیر روند باز بخاطرم رسید که ولای
 چنهای دیگر در خانه چهل گداشته که در آن خرم بوده است که خرم خود

کیند

کیند هر که در آنچه می خواند بغیر از آن ایشان مشغول شو پس عقی
 شد بخاطرم دادند که یا احمد خوش روئند که تو باشی که اعتقادی بجم
 خرم کنی راه غلط کنی چرا تو کل بر کم اَللّی کنی تا صاحب قرصان ترا
 از خانه فضل خود روزی دهد و صفرای عظیم نسیم در آمد
 از کوه در جستم و بجانه آمد عصاره خرها گرفتم و میشکتم شخته
 ده را حاضر کردند که احمد را چون گرفتند و از کوه در آمد میشکند
 و میریزد شخته کس فرستاد تا مرا از خانه بیرون آورده در
 اسپان نگاه داشتند من بر سر آجر نشستم و دست بر من نرم
 قاین بیت میخواندم **بیت**
 اشق بخرا می کرد در صد کرد تو بن زبیر دست کردی در
 اسپان سر از علف خوردن برداشتند و بر دیوار زند گرفتند
 و آب از چشمهای ایشان میرفت سوزان شخته را ازین مال
 آگاه کرد شخته آمد و مرا بیرون آورده عدنه را خواسته باز
 بجانب کوه رفتن حق تعالی از خانه کرم خود هر ما بد ادره یک
 از صاحب قرصان یکن گندم بدادی چنانکه در زیر بالین ایشان
 پیدا آمدی و چنان بودی که همه را گنایه بودی و چیزی زیاد
 نیز آمدی و لذت با سعاده حضرتش سینه احمدی و اربعین
 و وفاتش سینه است و ثلثین و خمایره **واقعه**
 از عجایب و قایم و غریب حالات آنکه در وقتی که خرم را این اوراق

بدین محل رسید که تاریخ وفات حضرت شیخ الاسلام احمد قدس سره
 مسطور شد که یوم الجمعة ثامن محرم الحرام سنه ثمان و تسعين
 و ثمان مایه بود و طنطنه نصیت کلمات و دبدبه بدایع حالات حضرت
 حقایق پناهی مولانا نورالدین عبدالرحمن حایمی روح الله روحه
 در تمامی دیار عرب و عجم بک بریسااط بسیط همه اقای علم
 سایر کشته بعد از مقامات و اطلاق بر حقایق کلمات تامات
 و نیل طواف محرم و التمام حلتنم و زیارت مرضیه انبی
 صلی الله علیه و سلم سلوک طریقه کعبه حقیقی که مستغنی جمیع سالکان
 سالک حق و تبیین است و جهت همت عالی نهمت ساخته باز واده
 صدق و راجحه توکل عزیمت نمود و بحسب الیوم اکملت لکم
 دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا و انجبت
 یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک و رضیت مرضیه فانک
 فی عبادتی و ادخل جنتی فنادم داد **لخواججه حافظ**
 که ای بلند نظر شاه باز سده نشین
 نشتنم توفیق این کج محنت آباد است
 لاجرم ندای حق را لبیک زمان اجابت نمود غسل کرد و کفن بود
 و حرام بست و روان گشت **مولانا حایمی**
 حلجان حرم عشق تو لبیک زمان
 بوفای تو کفن بر کتف و رو بوفات

انذای تو مراد صدای تو بحرم
 خاست صدای تو لبیک ز اهل عرفات
 مرد حایمی بفرقت او بنویسید
 هذی روضه من محل به العشق قامت
 و از عمران حرم و محاله و بحرمان کعبه قرب حضرت ذوالنورین
 کشت در آن ساعت که نقش نورانی او را بجانب نمازگاه کعبه
 پنداشتی که عالم در جنبش آمد و فریاد آن زلزله الساعه شیخ عظیم
 بظهور پیوست شمع آفتاب عالم تاب از فلک دوایر پرولان که در
 چرخ زمان کرد سبزه رشعش میکست و موج آب چشمها که پیر
 جازه بر نورش محیط گشته بود از اوج بنات المنعش میکدرت
لسیفه اسفندگر
 کوان فکم که از کف او در نشان شدی
 کوان سخن که از دم او حرنجان شدی
 کوان کسی که تیر فلک در تنای او
 چون تبع آفتاب همه تن زمان شدی
 بودی خطره که روز و فاش ز سوز خلق
 بر آب دیدن زورق انش روان شدی
 روز نقرتیش زنج عجم اکبر و صفت و قعه یوم الغشرب همکنان
 واضح گشت سلاطین کامکار و شاهزادهای سعادت یار

و ارکان دولت بیک بر او اعظم صد و سرور و زیا و لوس و اشرا
و مشاهیر و اعرف همه پیاده پیرامن جنازه عرش اندازد او
روان شد و آثار رحمت و غفران و اقطار بحباب روح و رحمان
بروح روان سدره ایشانش باران این قطعه در تاریخ وفات
آنحضرت مؤلفها اتفاق افتاده

روز جمعه از تحرم هر دو مسم	رفت جای سویی خوشقالیه
بلوغ کفتم که ای رکانیات	یافت تقدیم خلقت من بدیه
یاد کن تاریخ او بخلوق گفت	یاد جای بصره الله علیه

و الحی هر کس از باب فضل و اصحاب کمال را مثل او امام بنام
و عمر شد و درهما متصور نیست و من بند او همه وقت امداد
از بلطن اقبال میامنش متوافری بود خصوصا درین وقت
بجز این کتاب از جمله آنکه روزی که اتفاق ابتدای این سوره
چهارشنبه بود از خاطر نیاثر آنحضرت در مقام استمداد آمد
بکسایت این اوراق اشتغال رفت شب پنجشنبه که درین روز
بود در خواب دیدم که حضرت حق تعالی پیاهی دو هندوانه بر سر
دره و عقده من داد و یک نصف هندوانه دیگر بر سر دست نهاد
و بر سره انگشت مبارک خود ازین نصف هندوانه در دهان
می نهاد تا اجرام آن تمام گشت و این نصف هندوانه همچنان از آب
لباب بود فرمود که این چهارادراکش پس در هفته دیگر هم روز

چهارشنبه بود که در سیله کتاب بنام واقعه آنحضرت
در همان شب پنجشنبه در واقع جان دیدم که چون بمردمت
ایشان رسیدم چون لحظه بنشستم بر جاسته بجانب خانه روان
شد دیدم که چون بمیان سر ای رسیدند با مردم سر ای گفتند که
کیس داد اشتید جهت فلانکس میاوردید پس بعد از آنکه چند
ازین کتاب استخراج یافته بود و در جز اول را بخندمت مولانا مردم
بتامل هر دو جز و در تمام خواندند تشریف تحسین از ذلیله فرمود
منه را در تمام آن ترغیب و تحریض بسیار نمود دیگر تاریخ
و فاش را تا ممل نموده شد از نام و القاب و نسبت شریفش
برین وجه که مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی سر نهاد
مستخرج میکند در رحمة الله علیه **دیگر** تا از غایت
خامندان شیخ الاسلام محمد جام قدس الله از ویست خالی نبود
و حال ایجاد علم و امامت و تقوی و کرامت آن دود ما آن بدایت
عزیز و مکان شریف حضرت ولایت مآب هدایت پناه شیخ الاسلام
غوث الانامی خلیفه سر شد الدین عبدالعزیز جامی ابد الله غلام
مزین و مشرفست و بی شایسته تردد و تکلف انوار بارقه اولاد سلیم
انجبین مبین ایشان مبین است حق تعالی در رکات اوقات
عزیزش در سال پایتند و مستدام دارد و مشایخ بزرگ بابا شیخی
که در جام حاصل میشود در پشت تو اند بود در غایت لطافت

و صلوات تا کسی بخیر نداند جهت سلاطین و اکابر هر اوقات
 می آورند و در روی زمین هیچ جامی از می میسب تر و پر نفیست
 از سر قدبز و گوار شیخ الاسلام احمد جام قدس الله سره العزیز
 نشان نمیدهند و در جام از یکم بشم کیسکی می مانند که بدست
 دینار و سیصدینا و میخند و با طرف مالک می پرند و در کنگره
 جام چشمی است که چون از در دریا تا بستان در آید آب خارج می
 در تمام تابستان آب و در زمستان آب آن چشمه گرم است
ویکیست سبز و در نیشابور و ولایت معرقه می باشد
 و نیشابور از شهر های معتبر قدیم خراسان است و در زمان ساسانی
 و آل ائمه نیشابور پادشاه نشین می بود و بس خاک مبارک
 دارد و آن مقدار از اکابر دین و ائمه اهل بیت که از آن دیار ظاهر
 ظاهر از کجای شده باشند و گویند آن شهر را نیشابور بن
 اردشیر ساخته و بلفظ قرس قدیم شهر را نه می گفتند پس اول
 نیشابور خوانند اند بعد از آن از برای تخفیف همار اند
 نیشابور شد و من وضع در نیشابور و میوه های خوش
 از آنجا حاصل است در کتاب عجایب مخلوقات آورده که
 نیشابور شهری عظیم معور بود مردم غرور که با آنجا می رسیدند
 چون عبارت از آب و الفاظ در شت میداشتند اما اهل نیشابور
 بر ایشان استهزا میکردند و ایشان را غیر از انبار کشی هیچ

نیکدلت

نیکدلتی تا بشوی آن غوری مستولی شد و نیشابور را غارت
 کرد و همه مصالح و ثلث آن شهر را از زمین و میسینه و روئینه
 و مسینه بغور نقل کردند و هنوز نیشابور ویران ایشان است
 و هم در کتاب عجایب مخلوقات آورده که نیشابور را ایران شهر
 خوانند و در خراسان از دی شهری بزرگتر بود آنجاست که فیروز
 و این شهر در سنه خمس و خستایه ویران شد بر دست غز که
 ترکان بودند و مسجد جامع داشت عجیب و غریب و بعضی
 در روی نهاد که چهار صد و شصت سال در آن در آمدگی و در
 و در این بر زمین بر تپه او و آنجا بود که کعبه را در آن
 در هر روز یکبار روغن رقیق غزان را بشکستند و بر آن
 برده اند و گویند سبب خرابی این شهر آن بود که در آن
 نزاع کرده جهت یک خرین و هر یک از آنجا با سر خویش بر هر دو
 امیر را حضورت افتاد یکی پیش غز رفت و یکی پیش سلطان
 و هر دو لشکر کشیدند تا اقلیمی دیران گشت و فیروز که از آنجا
 حاصل میشود بهترین فیروزهاست و در کتاب دیده ام
 از آنجا روی هند من پیش که از خلفا برده و در خراسان اول
 از اسلام از آنجا ظاهر شده و شیخ نقه الدین عبدالرحمن قاضی
 در کتاب خود چنین آورده که چون امیر المومنین عثمان بن
 خلافت بیعت کردند بعد از آن عمر ک و لیه بصر بود و سعید

که امیر کوفه بود بطریق مکتوبی فرستاد که هر یک از شما بیست
 بخراسان رود امارت خراسان او را بود اهل بصره عبدالله را
 گفتند که ما تورا بره بیایان جهان بریم که بچندین روز پیش از سعید
 بخراسان رسید باقی پس او را از راه بیایان کرمان بنشاند
 آوردند چون سعید بری رسید خبر یافت که عبدالله در نیشابور
 هم از آنجا بازگشت و ولایت هرات چون شنید که لشکر اسلام
 نزدیک عبدالله علوفت و با صلح کرد و ترجمه صلح نامه که عبدالله
 اورا نوشت اینست ه این نامه که بنوشتم او فرمود عبدالله
 بر علی بن کثیر مریدان را که ولایت هرات است بهر او و بار غیس
 و بیخ و بیخ بود او را بر هر یک کار می و نصیحت مسلمانان و صلح
 آوردن آنچه بدان صلح افتاد از جزیه که میگردد و آن جمله بر تنها
 بسویت قسمت میگردد و انصاف میان ایشان و اگر اهل موضعی
 از آنها که در صلح داخلند منع کنند تا نقض عهد و خلاف آنچه
 اورا فرموده اند ظاهر کرد ابتدا ایشان را هیچ مرت نیست و بر ولایت
 هرات است که بجهت کند آنچه او را فرموده اند و بدان با او صلح کرد
 و خود را بر آن دارد که بسویت نگاه دارد چنانکه مسلمانان او را
 ملامت نکنند و هر چه عدل و انصاف کنند و کتب فی ان غیر
 شهر رمضان سنه حدی و ثلثین هجریه ه و عبدالله عامر
 پس خال امیر المومنین عثمان بود و پنج ساله یا شش ساله بود

کحضرت

که حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم آب دهان مبارک خود در
 دهان او کرد و در جوار او نبود و هو اشبه هم با اینی مانند
 بما عبدالله است و اول کسی که در هراته بانگ نماز گفت و نماز
 کرد در فریب عبدالله بود فرستاده عبدالله عامر و فرزندان
 این فرود دردی بی نزد یک هراته ساکن می بودند و مفاخرت میکردند
 بدین که اول کسی که در هراته بانگ نماز گفت و نماز کرد حدیثی
 و چنین روایت کرد که قاضی محمد بن عبدالله بن موسی الجعفی
 با سنا خود که عبدالله عامر بتهستان آمد و آنرا بخت فتح کرد
 و با اهل هراته نشست و ایشان را بدین اسلام خواند و بخت
 ایشان بنشدند که هرگاه که دشمنان بکشاده شود مایه بایمان
 عبدالله بمشاورت و آن زمان طوس و نسا و ایسورخ از جمله
 نیشابور بود پس شهر نیشابور را محاصره کردند عبدالله فرود
 و مخیم ساز داد و تا یکماه جنگها بسیار رفت تا نستان
 در آمد از آنجا یکی از روستاها که اسفند میکنند نزول کرد
 و آنشب برف و باران عظیم بود با قوم خود مشورت کرد
 بران اتفاق افتاد که چهار هزار مرد با عبدالله چهارم بفرستاد
 تا اطراف شهر را نگاه داشته که کسی بیرون و درون نرود
 عبدالله عامر خود با لشکر این از عقب برت و حق تعالی
 نصرت کرد و فتح کرامت فرود و کناز که دهقان و پیشوای نیشابور

آمد

بیامد و منصلت از مردم بایستاد و بیکان نفوذ و امتعه قبول کرد
 و ضامن شد از نیشابور و طوس و این کنان پیش عبدالله گفت
 که در جمله عجم بعد از اهل بیت کسی ویزدجرد مانند من هیچکس
 نیست مقارن این حال فرخ زاد که وزیر زیدجرد بود و او را
 از مردجهت صلح قهستان فرستاده بود اینجا کنان با استقبال کرد
 بیرون شد و چون فرخ زاد او را دید خود را از ستور پنداشت
 و روی بر زمین نهاد و پیش مرکاب او میرفت تا نزدیک
 عبدالله عامر عبدالله او را گفت نکفتی که در عجم کسی
 مانند من نیست الا فرخ زاد که قدم او بر خاکش و شرف او قدیمی است
 از من است و عبدالله عامر را از نیشابور با طرف فرستاد
 و گویند که چون اسماعیل بن احمد سامانی بنشاپور رسید
 و مشایخ و مشاهد و قزاق و وزارت آبخارا دید گفت در هر جا
 چون نیشابور شهر می ندیدم اما آنها می او بر روی زمین است
 و مشایخ او در زمین مکراندیک و در نیشابور کارینها
 بسیارست و در تاریخ نهره مسطورست که عبدالله بن طاهر
 ذوالیمینین که ولایت خراسان بود فرمود که جهت او آجا کارین می
 کشند و هزار هزار مردم در روی خراج کردند عویله ریانه نام
 در راهی پیش او آمد و عصبه داشتی بدو داد چون بخواند نوشته
 که از خدای تعالی بتوس بقیان زادم ضعیف و بیگس و ایشانرا

کارینست و از کارین تو خرد و نقصان بکارین ایشان می رسد
 عبدالله فرمود تلجاء خوبان و کارین گمان را جمع کردند و ایشانرا
 سوگند داد که ملاحظه و مدافعت نکنید ایشان گفتند میان این
 کارین و کارین یتیمان مسافت بسیارست و جمله اتفاق کردند
 که هیچ ضرر در این کارین بکارین ایشان نمی رسد عورت را بخوانند
 و حال با او بیگفت ریانه گفت از خدا بتوس و ظلم مکن اینها بتوس
 نمی گویند عبدالله گفت فرما بسر کارین حاضر شو تا من نیز بیام
 و بنفس خود تفحص این حال کنم روز دیگر با اهل شهر بیرون آمد
 و کارین کنان را حاضر کرد همه دیدند و تفحص نمودند و اتفاق کردند
 که هیچ نقصان بکارین یتیمان ریانه نمی رسد عبدالله گفت ای پادشاه
 شتو دی که چه میگویند گفت ای امیر چنان نیست که ایشان میگویند
 عبدالله چون دید که آن ضعیف و خشنود نمیشود از اسپ نرود
 آمد و امن خود بر مرکب کرد و در کارین خود ریخت و سوار شد
 مردم کارین را انباشته بودند پس بجانه مارگت ه و در تاریخ نامی
 مسطورست که عبدالله طاهر ولایت کرمان را پس عمر خود داد بدو
 خبر عبدالله دادند که پس عمر تو بزنجوی قصد کرد و او را کشیدند
 و ججوی گفته مکر خدای بجز عبدالله پس عمر خود را هرگز
 یکی از خواص خود شعر این نام فرمود که بکرمان رو بفلاهن در وقت
 محله و فلاهن ججوی است آجا او را بتوس یک من آرفت و او را بطاهر

عبدالله ازین حال پرسید گفت واقع است و این بر سر عم او زک
 باخود بنشاور آورده بود و نهان داشته و آن زن حمل ترین
 زنان زمان خود بود بر سر عم را طلبید و از حال پرسید مگر
 شد او را سوگند داد سوگند بخورد و اعتراف نکرد عبدالله فرمود
 تا او را شرب دادند و مست کردند پس انگشت تری او را گرفتند
 بنشایه بر سرای عم فرستاد که آن زن را پیش عبدالله آورند
 او را بشوهرش سپرد هر دو را امر سزای بنشاند چون بر سر عم
 هشیار شد دیگر بار از وی پرسید انکار کرد چون از نزدیک
 عبدالله پیروز شد فرمود تا او را گرفته بند کردند و محبس نشاند
 انگاه بجویس رفت گفت اینک خدای فرمود محوسی و زن هر دو اسلام
 آوردند و در خانه تا و بیا سودند و ایشانرا موجب فرمود
 و نشا پور در آن زمان دارالملک بود و معموری بحال داشتند
 و سلطان غیاث الدین محمد سام که بانی جامع
 هرات است نشا پور را محاصر کرد و علی شاه بن ملکش خان دجیبی
 شاهزاده های خوارزمی که در نشا پور بود و مسجرت نظام بر می
 بر آمد بودند سلطان غیاث الدین اشارت بدان بوج کرد
 فرود افتاد و شاهزاده های اسیر شدند و بعد در آن روز
 چنگیز خانی تمام بدان بلد خلد آید راه یافت و کیفیت آن و
 در تاریخ ملوک کتب چنین آمده که طغنا چار نوین که داماد چنگیز
 بود

درین

درینجی نشا پور بنهب و غارت دست بر آورده اهل نشا پور
 جنگ بیرون آمد و یک روز تا شب جنگ کرده چنانکه قریب
 هزار کس از طرفین بقتل آمدن بود و در وقت مراجعت از رضا
 تیری بر طغنا چار آمد و بهمان ترخم از عالم رفته **رباعی**
 تیری که تضا زنده سپهرها هیچ است
 و این محشمتی و سیم و زرها هیچ است
 در نیک و بد زمانه کردیم نگاه
 نیکی است که نیکیست در کهها هیچ است
 و بعد از پنج روز مردم نشا پور از قتل و خونریزی اند
 که داماد چنگیز خان کشته شد از آن حادثه عظیم خائف
 شده اند و اندیشه کرد که ما را بهیچ دیگر بر لشکر چنگیز خان
 اعتماد نماند و ابواب امان بسته شد و اگر بر ما دست یابند
 مکی را زنده نگذارند و تدبیر آنست که تلجان داریم بگوئیم اگر زین
 خلد ص یا هم غازی باشم و اگر کشته شویم هم غازی و هم شهید
 پس شرف الدین امیر مجلس که بحکم سلطان جلال الدین حاکم
 نشا پور بود شبها روزی با اتفاق خلدین ترتیب سلاح
 و اسباب مصاف مشغول می بود تا روزی که توی خان پسر
 چنگیز خان از قتل اهل روم و خانی آن جناحه مذکور شد
 فارغ گشت با سپاه کران و لشکر بزرگان چون ریک بیابان

بی پایان نشابور رسید پس توی خان با مراد اعیان سپاه
 و برزگان و حسن مان درگاه گفت که حکم پادشاه جهات کثیر چنانکه
 برانجمله است که چون اهل نشابور در جملة نمود طفلجا را بقتل آورند
 از ایشان همکس را زندانگذاریم و تمامی عمارت او را با زمین
 میوار سلخته جوکاریم همه افراد سپاه گفتند هر چه فرمان
 پادشاه جهان است برین و جان ما را دانست و ایشان خود
 در بند همانند بودند که خون ریز شدند و فتنه انگیزند **نشر**
 عم را بسینه حشر تعلیم نیست حاجت
در استخوان شکستن کرد او استاد باشد
 و در چهارشنبه منصف بیع اکثر توی خان فرمود با سپاه
 کینه خواه او از چهار طرف شهر صف بر کشیدند و در لشکر او
 سه هزار چرخ انداز و صلح بنیوی و عراد و هزار خوک چهار
 هزار نردبان و هشتصد فظ انداز بود و در هزار و پانصد
 سنک با وجود کوه که در نوای نشابور است بلخود بار کرد
 آمدند بودند و شرف الدین امیر مجلس نیز بر هر دروازه نشابور
 دو از ده هزار مرد جاهاز تیر انداز تعیین نمود و مدت هشت روز
 از هر دو جانب لشکرها در کوشش و کشش و نزاع و کشتش بودند
 و خلقی نامعداد از طرفین بقتل رسیدند و چند تن از آن
 نامدار سپاه توی خان کشته شد بعد از آن شرف الدین

امیر مجلس با اتفاق ائمه واعیان و اصول و کلا مترك نشابور
 قاضی ممالک خراسان مولانا کن الدین علی ابن ابرهیم المنقوری
 بنزد بک توی خان فرستاده اظهار رای و رعیت و خراج کرد
 کرد توی خان قبول نمود قاضی را بخصت معاودة نفرمود روزی
 بعد از صلوات جمعه پیرامون شهر بکشت و سپاه را بجز بک
 کرد و گفت میخواهم که امشب این شهر را گرفته باشید و از منزل
 چون جیون سلخته لشکرها بیکجا حمل آورند و بجای خود
 پیش برده و فغانان آغاز فغانی کردند و از تشیب و فراز و درون
 بیرون و جوان و پیر غلغلند و غیر و ولوله شهر و در بیرون
 فلک آینه رسید **ربیع قوشچی**

بغیر بلبل نبرد از دوروی	جهان شد اسیر از گفت و
دختر از پس و پیش بر پای شد	دختر سنان عالم آرای شد
دو لشکر محمد ز کینه در	جوشیران فتادند در یکسر

و در آن شب و بجز تا آن زمان که از جمیع صحب شامه کافر بود
 در صرب و عرب و مجادله و مقاتله بودند و چون تیغ سهراب
 آفتاب از قراب غراب رنگ شب رنگی سبک بیرون آمد و از بون
 شعاع ارباع و اصناع کیتی را روشن کرد آینه سپاه
 درون کفایت خود را خدق مایمانه هفتاد جای دیوار بار
 سوزخ کرده بودند و قرب ده هزار مغول خون زینتی پر همین

بر شرفات بارو و فضیل برآمد و مسلمانان همچنان از حینت
و فرزندان دست از جنگ و جدال و کشتن و قتل باز نداشتند
و شرف الدین امیر مجلیس چون شیر عزیز و پسر خشمکین با آن کفر
و ملامتین حرب میکرد و بجز حمله قوی و بجز صلحه فرج دلجویی نداشتند

بیت

با قضا بر نمیتوان آمد با قدر هر نمیتوان آمیخت
هر گاه که شخته قدیر قادر قدیر تیغ بید تیغ بید کلم الموت
ولو گنست هر فی بروج مشیت از نیام انتقام بر آورد و کند
قادر انداز قضا از کاخانه افلاک قسمی و الحوادث سهام
ولا انسان هدف ناو له جوش بگداز و ما رسمیت اذ رسمیت
و لکن الله روی پشت قدرت کشاد دهد کل یاری قیامت
و یاری مقاومت تواند بود لکن لامر جماعه مسلمانان که سینه
سپهر تیغ بیاورد بودند دل بر قضا نهادند و گفتند **کتابی**
با سپهر ناو له او را بچه بر آوردیم

نکند ایم سپهر بجز کرمی پیش آوریم
و در آن کفر بغض مستور شد روز شنبه بوقت زوال آفتاب
امان اهل ایمان بغروب هلاک و فنا میباشند و وقت فرمان داد
تا لشکر خویشین غارت کردست بهسب و قتال بر آوردند و خانی
طغاجار باد هزار سوار بشهر نشا پور آمدند هر کجا می رسیدند

برین منوال از روز شنبه تا چاشتگاه چهارشنبه قتل و غارت کردند
و از جمیع خلق نشا پور غیر از چهار کاکر یک تن دیگر زند نگذاشتند
و سکان و کربکان را نیز بکشتند و باروی شهر را گرفته مانع
و منازل و حصار و دیار و قصور و دور و با زمین هموار ساختند
و هفت شبانه روز آب در روی بسته از تیز بروج کاشتند

کمال الدین اسمعیل

ساجد شد خدای بارگین	منابر شد هیثم شور با
سک مرد افتاد در صوفی	که بد جای پشانی او بیا
چو ایتاد در سجده افتاد	چو ابد لاکشته سق نهاد و تا
امامان چو قندیل آویخته	چو بجاده افکند محرابها
ند بر طفل رحمت از پر شرم	نه از رم خلق و نه ترس خدا

در تاریخ پنجاه سال چنین مسطورست که دوازده شبانه روز
شمار مقتولان کردند هزار هزار و هفتصد هزار و چهل و هفت هزار
مرد بحساب آمد سوی از عورت و اطفال غفر الله لنا و لهم

و لجمع المؤمنین و المؤمنات واقعه بر مقتضای مقول
ع درین چنین کتب بخار کس نمیچیند ه در فوق ذکر لوال
نشاورد بدلا بجا انجامید بکم آنکه قلم بجار رسید و سر شکست
حادثه که از جمیع ماسبق جمیع پروان تمامی قضایای گذشتند
آن خطبه جمیع تر بود روی خود و آن واقعه کبری و مصیبت عظمی

عالیجناب معالیآب نقابت پناه مرجع اولاد سید المرسلین
 کف و ملاذ طوائف المسلمین قدوة لخصا در سول النصلین امیر
 رفیع الدین حسین طیب الله مرقدہ است کہ کن رفیع آن ولایت
 بلکه عماد تمام مملکت بود و در محارم اطلاق و محاسن اعلیٰ و علو
 و سمورتیت و بجدت شان و در فضیلت مکان و جمال نسب و کمال
 و شیم رضیة سنیه شبیه و نظیر نداشت **بیت**
 هم سعادت در جلیت هم سیادت در نسب
 هم کرامت در طبیعت هم بزرگی در قیام
 روز و ولت رفیع و مہر حشمت را سپهر
 شایخ سمت لرحاب و بلع عزت را بہار
 کرم از بہر عدل و خاندان کار آمدی
 فخر او از روی عالم بر کفایت و عار
 و بدو مان مکرمت اشان آصفی نصف پناہی نسبت وصلت
 داشت بی شایبہ تکلف و غالبہ مبالغہ کرم ذاتی و شیم رضیہ
 کہ قضیہ سادات العادات عادات اتاد الحسن **الدہلوی**
 حسن کما لچون تو ہی نیست حد بیان من
 من چه صفت کم ترا ای تو چنانکہ ہم تو ہی
 مع القصد اولیٰ شہر محرم الحرام کہ از بقیہ ایام تعزیت اولاد اہل ہار
 حضرت مصطفیٰ علیہ الصلوٰۃ و السلام واقعہ ہائیلہ شہدای شہادت

علیہم

علیہم رضوان اللہ تعالیٰ بود خیر ہزارہ رسید کہ طایر روح مطہر
 از مژدای ہاتف غیب و صغیر مرغان خطایر لایب استماع ادای
 نوای این معنی فرمود کہ **بیت**
 بظلمت اشیان فنا دلچہ مینہی
 کز نور محض و عین بقا آفریدہ
 در ظلمت نفوس و طبایع مکن قرار
 آب حیات خور کہ بچشمہ رسیدہ
 و از نفس تن و مجلس بدن پرواز کنان جناب اشیان قدس
 و سرا بستان ابد خرمید **اِنَّا لِلّٰہِ وَاِنَّا اِلَیْہِ رٰجِعُونَ**
 عامہ اہل اسلام را از استماع این واقعہ ماتم خاندان شریف
 تغلب و مصیبت جانسوز امیر المؤمنین حسین تازہ گشت
 و در تحمل و صبارت ممکن از سیلابی کہ از سیل آب چشمہا
 روان بود در بود و اطفال آملان یتیم و آبا و امہات دہر از قواعد
 منی او عقیم ماندند **ع** قای تعییر لا یکدرہ الدہر

للشہید نظامی

بشائبہ کہ ولت از بچہان	اہستہ مران کہ کاروان رفت
دای عدم کہ هر کہ هستند	از آفت قطع او نرسند
کخضر و کیقباد و کوچم	رفتند و روند یکران ہم
و فی الواقع در حدو شان واقعہ و وقوع این حادثہ ہم فریاد از آواز	

و بعد بنی آدم معاف نبود
 تا دیکه دید واقعه **صیبه زید** در کین خبر شنید کشت بلخیز زید
 در روز عرفا در مدینه مقدسه سر حوضه کوه شاد بیکم ان حضور
 سلاطین کامکار و شاهزاده های نامدار و امیرای عالی راي
 و صدور صدراي و شاهین سادات و نقبا و جلهایر مشایخ
 و قضاة و علما و اصول و اعیان و اشراف و ملحد و امثال و غیر
 مجلسی منتظم شد که کسی مثل آن نشان نداد و جناب افضح المکرمین
 مولانا کمال الدین حسین الکاشفی دامت برکاته با نفاس عیسوی
 و فصیح و ضمیمه معنویه اصحاب بصیبت و ارباب تعزیت بلکه
 همه حظار مجلس راحیات تازه بخشید و بایات صبر و طاعت و
 صفا و اتا رکذشت و اخبار سلف و مواعیل حج زید و لها حجرت
 و در و نهایی حجرج را سر هم روح و راحت از زلی داشت و کار ذلك
 فی محرم سنه ثمان و تسعین و ثمان غایه و این بیت جهت و قائل
 مولف ما اتفاق افتاد
 یک رقم نه میان دوشت ازین واقعه تاریخ کشت
 حضرت خالوق مویت و حیاة این مصیبت ما در آن خاندان کاف
 البرکات خاتمنا جمع نواب و ذریات کردا ناد حج محلرکة الحجاد
دیگر از غرض و مزین آن زمین بهشت آیین حسین
 کافی است که سر شد الا بر شیخ زید الدین عطار قدس الله سره **المسیر**

ازینجا ظهور یافت و وی سرید شیخ مجد الدین بغدادی بود **است**
 و در معتمد کتاب تذکره الاولیاء که بشیخ فرید الدین عطار **است**
 آورده که یکروز پیش شیخ مجد الدین در لایم و بر او دیدم که میگفت
 کفتم خیر هست گفتم رخی استغفرس الا ان که درین امت بود اند
 بمثابة انبیا علیهم الصلوة والسلام که علما می کانیار
 بنی اسرائیل انگاه گفت اذ ان میگویم که دو شبته گفته بودم خداوند
 کار تو جعلت نیست مرا ازین قوم کردن یا از نظر اریکان او قوم
 کردن که قسم دیگر با طاعت ندارم میگویم باشد که مستجاب کرد
 و در کتاب نجات الانس مولانا نور الدین عبدالرحمن الحامی **است**
 آورده که در سخن مولانا جلال الدین رومی قدس سره **است**
 که روزی تصور بعد از صد و پنجاه سال بر رخ شیخ فرید الدین عطار
 تجلی کرد و منزه او شد و چنان مشهور است که سبب توبه شیخ
 عطار آن باشد که روزی در کان عطاری بسود او معامله
 مشغول بود در پیشی با آنجا رسید و چند بار سوال کرد و بی **است**
 نپرداخت در پیش گفتم ای خواجه تو چون خواجه بود عطار **گفت**
 چنانکه تو خواجه بود در پیش گفتم تو چون من توبه کردی **گفت** بی
 در پیش کاسه چوبین داشت در زیر سر نهاد و گفتم **گفت**
 و چنان بداد عطار را وقت مغرب شد و حکم مقول **است**
 بسهم دکان مشغله آمد روی غیر تا عشر او در آمد و بیع و شری کند

روحه

دکان و دستگاه را بر هم نریز و بسلولت راه فقر در آمد و مولا ناروی
در وقت رفتن از بلخ در نشا پور بصفت شیخ رسید که یکی من شیخ
کتاب اسرار نامه بر وی داده و مولا نادایما آنرا در آستین داشته
و در این ادمعارف و حقایق اقدابوی کرد چنانکه در بوده است

بیت

کرد عطار گشت مولا نا شربت از دست شمس بودش نقش
و آن مقدار لطایف توحید و اسرار موجد که در کتله شیخ عطار
در مخفیان همچو یک ازین طایفه نیست و حضرت شیخ در سن ۷۰
و عشترون و ستمایه بر دست کفار سعاده شهادت یافت و گویند
در آن وقت سن مبارکش صد و چهارده سال بود و قبر وی
در نشا پور است و حضرت مملکت بنا علی امیر نظام الدین علی شتر
خلدیت معدن در سر مرز ریفش آثارش عمارتی بر وجه ساخته
و از عجایب نشا پور چشمه ایست در کوه قریب بقریه دیگر که تمام
جله تابستان بخی می بندد و در زمستان آب گرم دارد

دیگر

سبزوار ولایتی خوبست با منافع و مزایع
مرغوب اما اهل آن در دفع غلوی تمام دارند چنانچه پیشوست
که سلطان ملک شاه الب ارسلان ایشان اجمت مرض معاتب
ساخت ایشان انکار کردند از مود که اگر شمار راست میگویند و
اهل ریف ندر آید و از ولایت خود ابوبکر نامی پیش من آید ایشانرا

باوردارم ایشان بسیار طلب و توحید نمودند از راه ابوبکر نامی
غریب و مریض در کتلی افتاده بغایت ضعیف و نحیف و باریک
هم از جهت مرض و هم از سبب جفا و ایذا ای ایشان او را در ریف نهادند
پیش سلطان او خند سلطان گفت این چیست شرح و نه زند
گفتند سلطان معذرت از کرد که ولایت ما ابوبکر نام بهتر از این
نیست و نیز گویند که سبز واری جهت همین خریدن بسزاهیم
کشان رفت اول کسی که رسید از وین سید کجه نام داری گفت ابوبکر
برنجید و او را باید بکنند ایند همین کش دیگر از وین سید گفت عمر او را
این بخش تمام روان کرد دیگری رسید گفت چه نامی گفت عثمان
او را این هم عنده خواست دیگری رسید نام او پر سید گفت علی
سبز واری گفت ای پیش وای اهل اسلام در عینم کسی نیز پیش
همه و حالا از بلخ مذکورند و افضح صدگان زبان او دان مولا ناکمال
حسین کاشفی است از آن ولایت که در اقسام فضائل و فنون علوم
و طلاقت لسان و عذوبت بیان و فصاحت تذکیر و معاین
تفسیر شبیه و نظیر ندارد ادام الله تعالی حیواته

چشم سیوم از روضه چمن

در ذکر زینب و حور ابی ادریس و حوران و طبرستان
از جمله ولایات همراه قرین خطه ایست با انواع فواکه و اصناف معنی
آراسته آبی آنجا از همه آراسته مواضع خراسان بهریشود و نازنین

و ازان دارد و یکنوع نار از آنجا بهره می آرد که او را ملبسی میگویند
 دانه اوصفته نداد بد بخت نازک و شیرین و لطیف و نازکند
 عظیم مشهور است و از قند و درخت و بیرون از قریبهای ترشین
 چنانکه مولانا فتاحی که از فضلاء آن ولایت بود در صفت عذایه
 نظیر این بیت گفته است
بیت
 از قند قاهره و نخل و غیره بر نمیکنند ^{ترسی نیاوران تو بیرون} بر نمیکنند
 و در وقت پاپین شهر هراة را از قند آنجا زینت تمام است
 از نار و امرو و ویر و انجیر و بادام و غیره و مردم آنجا بکلانوت
 و بی باکی و دلیری و سخاکی موصوف اند و از اعیان ملان زمان
 در کاه کیتی پناه حضرت اعلی خلد الله سلطانه بهلوان بحر کین
 و بست بمانند از کچندین ساله داروغه هراة و کوفتال قلمه اختیار
 بود ازان ولایت در میدان آمد بود و فی الواقع مردی راست حق
 ناس باضاق بود و نسبت بر عایا شغفت تمام داشت چنانکه
 روزی که روی بجانب عالم آنوقت آمد مصیبت او بر ترک و تاجیک
 و در روز نزدیک و مطیع و عاصی و محسن و مسی عام بود و عمار
 مزار بود که از تعب دانه و امیر حسینی قدس سرهما بموضع مطبخ
 او می ساخت که پیش از اتمام آن تمام شد **دیگر**
 جوینی از بقرع مبارک است و ابو المعالی جوینی که بابام الحرمین
 مشهور است و سلطان ملک شاه سلجوقی برادر حق و اراده بکمال

ازان ولایت ظهور یافته و در کتاب عجایب المخلوقات آمده است
 که امام الحرمین همه اقسام علوم میدانست و بفضل و کمال
 یگانه روزگار بود و امام قشیری رح با او مناظرت داشت
 و همیشه در مقام الزام او بود تا وقتی امام قشیری بر باهم خانه
 جوینی بر آمد دید که جوینی جنک ساز میکند میدهد و اوقات
 او را بر یکدیگر راست می سازد و چند کس با آورد تا بدیدند
 که بوقت حلبت کوفی دهند و روزی یک مجلس سلطان ملک شاه
 آمد و بنقشت با جوینی بیامد قشیری پرسید که ای امام چند روز
 حلالست بلاحرام جوینی گفت جنک نزدن حرام است اما دانستن او
 حلال است چگونگی تواند بود گفت چنانکه میان دو جنگی خلاف افتاد
 یکی بسبب طلاق سوگند خورده که تو خطا نواختی و آن دیگر نیز سوگند
 بطلاق خورده که راست نواختی پس رجوع بمغنی کرد ندانم مغنی صواب
 و خطای آن نداند میان ایشان چگونه حکم کند سلطان را
 خویش آمد و در بیت و مرتبت او پیروز و و پراهر که از خود جدا
 نگذاشتی تا آنکه سلطان بمصافق سطن نظیم رفت و جوینی را امر
 برد تو پس که ملک آنجا بود بسطان بیغام داد که شمارا بغیر از جنک
 و غارت هیچ هنر نیست و از صناعت و کیمیاست هیچ هنر ندانید
 چه فضیلت از عاویج و خراج میجویند ملک شاه در جواب در ماند
 با جوینی مشورت کرد جوینی بنوبل جواب از شد که هنر شما چیست

گفت انواع صنعتهای غریب و حرفهای باریک چون نقاشی و
 و دیبا بانی و اسباب طلسمات لطیفه و از جمله قطع نظرم را بیست
 که قبها طبل میزند اگر طبلان شما مثل آن زنند آنچه مطلوب
 شماست بقبول مقبول سازم و از دیگر هنرها یاد نکنم و فرمود
 تا طبل او بر سر سوید آمد و طبل نواخت با صول غریب و وزن عجیب
 که طبلان سلطان چون استماع نمودند عجب فرمودند و سلف
 امام را طلب داشت امام فرمود که طبل آورند و بهمان ساز
 ایشان طبل نواخت و صنعت دیگر زیاده کرد که طبلان نوبل
 در ماندند و چون طبل در جوش آمد مسلم داشتند که کس
 نتواند نواخت و نوبل خراج قسطنطنیه قبول کرد **دیگر**
 در همین کتاب عجایب الخوقات آمد است که سلطان ملکشا
 با ملک روم ستانعت بود امام الحرمین را بر سالت روم فرستاد
 و در میان ارغنون را ساز دادند و چه کس از او نمی نواختند
 تا باشد که جوینی را مدحوش سازند امام از ایشان در گذشت
 که در وی هیچ اثر ظاهر نشد چون پیش ملک روم آمد امام را گفت
 مگر دل تو از سنک بود که ارغنون در وی اثر نکرد جوینی گفت
 چندان نشاط علوم در دل منست که نشاط ارغنون در وی
 نمیکنند ملک روم گفت دعوی عظیم آوردی جوینی گفت از تو
 شما را چه کس می نوازند اگر حضرت فرمایید من تنها راست و پند

بنوازم پس ایشان را یکجا کرد و ارغنون را بنوعی نواخت که آن چهل
 کس را مدحوش کردند و بجای فرود بارگشت چون آن مردم پیش
 بان آمدند ملک خود را گفتند ای ملک این امام مگر از فرشتگان
 ما هم جدا کردی اعتراف کردیم ملک گفت من نیز با شما متفق نگاه
 جوینی را گفت ملک شاه بس بزرگست و بر قدرت مقاومت او
 نیست من روم را در کار تو کردم اگر مصلحت بینی من بر نیابت
 این ملک را نگاه دارم و خراج بگذارم چون ملک شاه بشنید
 گفت آنچه بشنیده از روم در است نشد امام الحرمین تنها پند
 و در کتاب دیگر دیدیم که چون سلطان ملکشا نماز میان
 سلطان سنج و پهرام شاه عبا و نواع واقع شد و جوینی
 در کوک پهرام شاه در صحنان و سلطان سنج در در مقام داشت
 پهرام شاه جوینی را بر سالت پیش سنج رفت تا چون بر سر
 سلطان سنج بافضلا و ندما می حضرت خود گفت که این جوینی مثل
 عالم است که بر سالت آمد چه اندیشه میکند که در مجلس
 ملزم کرد ایندلس را تا مثل بسیار بران اتفاق نمودند که بیستم
 که در مجلس نام پهرام شاه سچه کیفیت خواهد بود اگر پهرام گوید
 اعتراف کنیم که نام وی خود چکوتنه با مستحق می بری و اگر پهرام
 گوید گویم که او کبیرک زاده است در مجلس سلطان چکوتنه او را
 بنام شاهی باید میگویند برین جمله قرار داد جوینی را بار داد چون

گفت بهرام که نام شاهي ازین دو دو مان یافتد عرض میاد مندریکه میکند
 همچکس با از حاضران برین سخن بحال اعتراض نماند و همه ساکت ماندند
دیگر بحرلایه و یاقی نزه و خطه خرم است و انواع آما
 و نوک حبیب اذا بحال حاصل است خاصه کفورد و دران ولایت مرآت
 بزرگ و بقاع متبرکت از جمله مزار حضرت شیخ سعدالدین
 حموی است و شیخ رضی الدین علی الاغر نوبی قدس سرهما که از اکابر
 اولیا بود انداختاست و شیخ سعدالدین را نام محمد بن مویده
 بن ابی بکر بن ابی الحسن بن محمد بن حموی است و از اصحاب شیخ محمد
 کبریست و شیخ صدرالدین قی نوبی بحسب شیخ سعدالدین میرزا
 شیخ مویده الدین خندری میگوید که روزی شیخ صدرالدین غفر
 سماع شیخ سعدالدین حاضر بود شیخ سعدالدین در میان سماع
 روی بجانب صفا کرد که دران منزلت بود و مدتی باد تمام بایستاد
 بعد از آن چشم خود را پوشید و گفت این صدرالدین شیخ
 صدرالدین پشتر آمد دید بر روی بکشاد و گفت مصطفی صلی الله علیه
 و آله دران صفا حاضر بود ند چشم که بشاهد جمال آنحضرت شرف شد
 خواستم که بر روی تو بکشایم و این رباعی از اشعار حقایق آنای شیخ
 سعدالدین است

کافر شوی از لطف کارم بینی	مومن شوی از عارض یارم بینی
دگر بیاویز و در ایمان منکر	تا عزت یار و انقارم بینی

نقلت

نقلت که وقتی روح شیخ سعدالدین را عروج واقع شد و از
 بیرون رفت تا سیزده روز تا قلب او چون مرد افتاد بود پس روح
 که بقالب باز آمد بجاست و خبر نداشت که چند روز چنان افتاد
 بعضی که حاضر بود ندانستند که سیزده روز است که قالب بیدین حال
 افتاد است و شیخ رضی الدین علی الاغر بن سعید بن عبد الجلیل
 غزنوی پسر پسر عم حکیم سنایی است و در خدمت شیخ نجم الدین کبری
 قدس سرین سلوک مشغول شد است و بصحبت بسیاری از مشایخ
 رسید است و گویند از صد و بیست و چهار شیخ کامل مکتوب یافته
 است و بعد از وفات وی صد و سیزده سفر قله باقی بود و سفر هفده
 کرد و ابوالرضا بن رضی و امد یافته و امانت حضرت رسالت
 صلی الله علیه سلم از وی گرفته و شیخ رکن الدین علاء الدین سمنانی
 قدس سره روحه تصحیح فرمود که آن امانت شانه است از شانه های
 حضرت نبوی صلی الله علیه سلم و شیخ رکن الدین آن سانه را در کف
 پیمیک است و بخط شریف خود بر آن کاغذ نوشته که هَذَا الْمَشْطُ
مِنْ مَشَاطِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَهَذَا الضَّعِيفُ مِنْ أَصْحَابِ
رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَمَنْ أَرْمَوْهُ نَارًا هَدَىٰ بَرَكَتِي تَسْلِيمًا که
 گفت بر سبیل نقل که شیخ علی الاغر فرموده است در هر مکان که باشد
 به نیت زیارت من صد و بیست قدم زعم زانوات بیرون آید
 و دو رکعت نماز گزارد صد و بیست بار حضرت رسول صلی الله علیه

صلوات فرستد و هر حاجت که دارد بجزاهد اگر دعا نشود که بخواهد
لعنت کن و این رباعی از سخنان کرامت نشان شیخ رضی الدین
علی الاست قدس سر

مردم دین را جان خریدار تو است	هم جان هزار دل گرفتار تو است
اندر طلبت نجواب مینده قرار	هر کس که در آرزوی دیدار تو است

وفاقتش ثلث ربیع الاول سنه اثنی و اربعین و ستائیه ه
دیگر اسزین ولایت نیکوست هر چند خصایص بسیار
 دارد اما حکیم شرف المکان یا المکین ذکر بر مکان دین کردن لایق و
 مینماید و در نظر بسیار حالات رجال الله و شرح مقامات ایشان
 کردن لایق است و چیزهای دیگر و بر طبق رویه عند ذکر الصلوات
 تنزله رحمة بسبب قدر احوال ایشان یا ثواب رحمت و مغفرت الهی
 امیدوارم شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی قدس سره اسرار
 از ان ولایت نهی یافته و بیعت بزرگ بود شیخ رکن الدین علاء الله
 سنائی قدس سره نموده است که اگر کلماتی از زمان وجود شیخ نورالدین
 عبدالرحمن بنویدی آیین سلوک بجای می گشتی اما چون حضرت حق تعالی
 این طریق را تا قیامت باقی خواهد داشت بذات و بی تجدید کرد امید
 و شیخ در بغداد وفات یافته **دیگر** استر اباد از ولایات
 بزرگتر است که مدخل بود و منافع نامحصور دارد ولایت
 استر اباد است که آن نواحی را طبرستان میگویند و در سابق ایام

تختگاه

تختگاه سلاطین عالی مقام می بود از جمله قابوس صاحب سیر
 آن مملکت بوده و حال آنجا چند است که بقابوس منسوب است و شیخ
 ابوعلی سینا چندگاه و زیور او بود و در کتاب مجمع التواریخ خوانده ام
 که شیخ ابوعلی از سلطان محمود غزنوی عظیم ترسان بود بسبب آنکه
 سلطان رسائید بودند که شیخ مذهب تاسیحت دارد و سلطان
 در امور دین تعصب در رعایت کمال داشت و شیخ است که شیخ را
 بدست آورد چون کس بطلب شیخ فرستاد و او در مرید بود فرزند
 مجانبه جرجان و طبرستان رفت بجهت آنکه شنید بود که قابوس
 پادشاه حکیم است و حکیمان را دوست میدارد چون شیخ بجهت
 جرجان رسید دید که میتی زادن میکشد بسرفقه حاضر شد
 چون میت را دید بعد نهادند شیخ گفت این شخص بمرد است
 او را در کور مکنید مردم را بجهت آنکه گفتند این چه سحر است
 که میگوئی گفت او را در موضع خالی بن سپارید بعد از چند روز
 او را زند و تن در دست بشما باز رسا نمردم چنان کردند چون
 بموضع خالی بردند شیخ او را فصل فرمود چون قدری بخون برد
 نفس از آن شخص برآمد رنگ او بگرفت و بعد از ساعتی قدری
 خون برداشت آن شخص چشم بگشاد بعد از ساعت دیگر متلاطم
 دیگر خون برداشت آن شخص بنشست و از لعل خود استنواغ
 او را اغلام دادند پس معالجه او قیام نمود تا تمام صحیح یافت

اولیای آن شخص در خدمت های بسیار کردند و آوازه در میان مردم افتاد که حکمی آمد که مرد را زند می کند قاپوس او را طلب داشت و پرسید که چچه دانستی که آن شخص نمرود است که بدان سینه که بندهای زانوی او داراست و برقرار خود دیدم اگر مرد بودی یا پاهای او از هم باز افتاد بودی پس قاپوس را از قریب جوانی مدتها می بارد و همچنان از طبیبان تشخیص مرض او را نبرد و دل بر موت او نهاد بودند فرمود که شیخ ابوعلی را بسرازمین او بردند شیخ بنظر او او را دید و تفسیر او را شخص فرمود اصلا از آثار و علامات مرض او مشخص نشد بعد از آن دست بر نبض نهاد گفت انحصار آن هیچکس محلات این شهر را تمام میدانند یکی گفت من میدانم گفت یکی یک محله را نام بگوید آن شخص نام محلاتی بود تا بنام یک محله نبض مرض حرکتی مخصوص کرد شیخ گفت نام کچه که درین محلات بگویی تا نام یک کچه برد نبض مرض همان حرکت را آغاز کرد آنجا شیخ گفت سرهای این کچه را نام بر چون نام یک سر بود همان حرکت از نبض ظاهر شد شیخ گفت آسامی لعل سر را در لعلی بگو چون بنام دختر می رسید نبض مرض همان حرکت اعاده کرد شیخ گفت این جوان درین محله که میگذشت چون بدین سوی رسید این دختر را دید و بروی عاشر شک و انجست حیا یا مانع دیگر اظهار نکرد تا بدین

مرض منجر شد **رباعی**

دفع

دفع بطیب و کفتمش میبارم از اول شب تا صبح بیدارم در میان نوبت بنضم طیب میاید که از دره جز عشق نداری یعنی بیدارم محبوب کیست اکنون علاج او آنست که آن دختر را پیش او حاضر سازند تا بحکم شفا العلیل لقاء الغلیل بعد از حصول اغراض مواصلت اغراض نفسانی بکلیات قاپوس شفا میداد کرد پس آن جوان بدین تدبیر که موافق تقدیر بود از ریخ ذراق باز دست و بیخ شربت وصال محبوب تمامی مرض او بجهت پوست **بیت**

هزار شربت شیرین و میوه مشوم
جان منید نباشد که بوی صحبت یار

و شیخ در سلطنت قاپوس مرتبه وزارت یافت دیگر لطایف و ظرایف استرا با د نهایت ندارد و اکثر کسایه زمین آن ولایت بنفشه و زکرس است و ریاحین بسیار دارد و بریشم زلوان از اینجا حاصل میشود کتجار براری و بجا با طراف اقلیم عالمی بودند و روزی که از آن مملکت میخیزد از تمامی ولایات خراسان میخیزد چنانچه حاصل دکن آنجا در یکسال هفتاد تومان بگی است و هر کس که بدان ولایت سفری کرد اکثر آنست که منعم کرد و پس ولایت مبارکت و حضرت اعلی آن زمین را به انجست و میمون داشت و آنرا دار الفتح لقب فرموده بسبب آنکه ولایات نصرت و جهاکتای آنحضرت است اول از اینجا افزاشه شک و این صورت هم بر حضرت اعلی بر میسر

سعید

بلکه بر تمامی خلق خراسان مبارک و فرزند آمد و آنچه از او کرده بود
 میں نجا انشا ترکان استخراج اسان کرد سپاه بهیا و انترکه
 و کردی و کچی و دیلی و هر طایفه می آورد داشت و از صفات مردی
 و مرحمت و شفقت و مروت در ذات ان مردم نمی بود و خطه خراسان
 از تعدی و تحکم و تغلب و اشتلم ایشان بغایت عاجز و مضطرب
 بودند مقارن این سلطان سعید از ماوراء النهر بدفع مضرت
 و شرارت ایشان لشکر کشید متوجه هرات شد و اهل خراسان
 در میان دو لشکر بی سامان نزدیک بود که با یمال و بال و نکال کردند
 قریب باین حال ولایات جهانگشای فرقد فرمای حضرت اعلی سلطان
 ازان مملکت خائف گشت چنانکه ذکر آن خواهد آمد بجهانگشای پیران
 چون اذخار و اذخار شد کالتغلب بین الامم مضر و کشته
 بنیان نبات و ارکان قرار خود متزلزل یافت قضیه الفزار و الاطراف
 غنیمت شمرده بتجلیل تمام عنان حجاب دیار ما لود خود نافت
 چنانچه مردم هرات که از مجتهد او عظیم متاثر و متاثری شد
 بودند با تمام قیام نمود بسیاری را از ایشان کشتند
 و غارت کردند یاری آن نداشتند که از عیب خود نگاه کنند
 و بر همه کس روشن است که سلطان سعید بر این جماعت قوت
 استیلا و قدرت استعلا بنود اما بتدبیر خود در هر مقام برت
 و مقادمت میداشت و این نوع که او را میسر گشت از میان اعلام

حضرت نشان حضرت اعلی خلافت مکانی که در آن نهجیت بار قاضیت
 ارتفاع یافت روی نمود **لامر خسرو الملک**
 علمای فخرت اگر راست گویند **النها می نافتحناست کوی**
 سپاهش چون پیشدک زرم خیزد **بموج آمد روی دریاست کوی**
 چو بر آسمان کرد خیلش بر آید **زمین و فلک هر دو یکجاست کوی**
 و اهل بجزان و طبرستان در سال بیست و دوم از حیرت مستور
 ایمان قبول کردند و مویدین مقرر که امیر سپاه اسلام چون
 نزدیک بجزان رسید مرزبان آنجا یک منزل پیش بازگشت و سلمان
 شد و تمامی آن دیار بی حیرت و فرخ اسلام آوردند و هر ساله با بندگان
 درم از تمام طبرستان خراج پذیرفتند و سپید اجابت کردند
 و بحقیقت زینت و آراستگی دار السلطنت هرات از طرفین و مشرق
 آن ولایت است که از اطراف عالم تجارتش و امتعه نفیسه جهت
 ابریشم بلخامی آورند و از آنجا بخره نقل میکنند و با خر و نیمه و خر
 که زینت دیارهاست از آن ولایت می آید و در این ایام فترت و محب
 در آن دیار صلوات شد و آنچه آن بود که میفرمود که از خاک بر داشته
 دست تربیت حضرت اعلی خلافت بنا می بود و ایل آن ولایت
 بموجب حکم سلطانی برای و در وقت آن مملوک داشت که از آن نعمت
 از مسادات آنجا سید کالدین لجر که یک عمل آنجا بود و هوای نانش **اللذ**
 که صاحب دیوان حضرت مملکت پناهی مقرب حضرت السلطانی **اللذ**

بقتل آورد و افغان بی رسمها کرده بجانب عراق کوفت و چون محل
 و عند طبرستان بحیطه تملک حضرت سلطنت پناه معین الدین
 سلطان بدیع الزمان بهادر تعلق گرفت اتباع و اعتقاد سید کلاک
 آنکه خواجہ لعل الدین تکی و خواجہ شمس الدین محمد تکی که ابا عن جد
 سدا سد و مرکن اشکان ولایت بودند در قتل سید شارالیه
 مدخلی بود سعایت نمودند تا اشارت الیها بعد از شهادت رسیدند
 و ازین قضایا اختلاف بسیار بدان مملکت راه یافت و بر مغول
 نیز بانکه وصق بچکم الله **مشهوری**
 با و بی نمان دگر کردن شکند شیر شریزه را کردن
 در عراق کشته شد و برهان مقوله من قتل قتل ظهوریست
 و در آن ولایت نیز چشمه ایست که در تویز می بندد و در زمستان
 آب او گرم است و آنست چون بینه بگفت از بیخ فی جویب شمشاد
 از آنجا بسیار حاصل میشود **دیگر** دامغان در نواحی
 طبرستان بلخ معروف است و آنجا باد بسیار سرد و در وقت
 آن باده طبعی است که هرگاه با اختیار یا بی اختیار ناپاک در آنجا افتد
 طوفان باد پیدا میشود که خیمه و سزگاه را بر میگرداند هرگاه کسی از سزگاه
 در آن زمین نرزد کند اول معتدل فرستد تا آنجا را محافظت نماید
 که جناسی در وی نیست که خانه ایشان بر باد داده شود و در غایت
 آمد که آنجا آبیست که از غاری بیرون می آید که هر آنرا صدق است

قسمت کرده بود و هر قسمتی بقبریه میرفت و همه قسمتهای چنان
 برابر بود که شخصی صد و بیست جویز در آب انداخته هر جویزی
 بسمتی رفته و گویند مسکنند ذوالقرنین همه عالم بکشت چو
 بد آنجا رسید وفات یافت جنازه وی را از آنجا به اسکندریه
 نقل کردند **دیگر** بسطام قصه مبارک گویند
 خاصیتی دارد که در وی همچکس عاشق نگردد و اگر عاشقی بد آنجا
 آید عشق وی تسکین یابد و آب بسطام اگر چه اندکی تلخ بود
 اما بوی دهان را سود دارد و در بسطام در چشم که باشد
 و اذان بقعه مثل مدینه رسول الله صلی الله علیه و آله همیشه
 بوی خوش می آید و گویند آنجا ماری باشد کوچک و چهلند
 و قتال و مردم بسطام بصلاح و عنایت آراسته باشند
 و شرف آن زمین همین بس که سلطان العارفين ابو یزید بسطامی
 قدس را از آنجا ظاهر شد و نام وی طین بن عیسی بن آدم بن
 سردشان است از اقران سلطان احمد خضرویه و بیعی معاذ
 رازی است و شیخ شقیق را در آنجا دیده و گویند سلطان العارفين
 حضرت حق را بجانب دید بر سید که بار خنایا رزه بسوی تو بگوش
 خطاب آمد که دع نفسک و تعال یعنی نفس خود را بگذار و با
 و نقلست که باین یاد قدس سره پس از وفات بجانب
 دیدند گفتند حال تو چو شد گفت من گفتند ای پرچه آوردی

گفتم در پیشی که بدگاه ملک شود او را نکویند که چه آوردی گویند
 چه میخواستی و فاشتر در سینه لحدی و سینه و مابین بود بود
 از وفا و وفات سلطان العارفين شيخ ابوالحسن خرقاني
 در سر زبانه تربیت فرمود و شيخ ابوالحسن بعد از سلطان العارفين
 بخندین سال ظهور یافته و خرقان قریه ایست از مضافات ^{سلطان}
 میگویند سلطان العارفين روی بجانب خرقان میکرد و استنشاق
 میفرمود و میگفته که ازین مقام بوی بر می آید و نام شيخ
 ابوالحسن علی بن جعفر است و شيخ ابوالعباس قصاب امیلی
 که از اکابر اولیا بود گفته بود که این با ذلک ما بلخ قلیه افتد
 و در کتاب نجات الافس آمد که شيخ ابوالحسن غوث و یکاندا
 روزگار و قبله وقت خود بود از وی پرسیدند که صوفی کیست
 گفت صوفی بقرع و سجاده بنده و صوفی آن بود که نبود و نیز از وی
 پرسیدند که لخلاص چیست گفت هر چه از برای حق ^{کلی} خلقت
 و هر چه از برای خلق کنی ریاست و شيخ ابوالحسن فرمود که امر و
 چهل سالست تا در یک وقت حق بدلم می تگر و بحر حق و در نمی بیند
 و هم وی فرمود که چهل سالست تا انتم یک شربت آب سوری طلب
 یا شربت دوغ ترش میجو اهد و بوی نداد نام وفات شيخ در شب
 عاشورا بود سه شنبه سنه خمس و عشرین و در بهار و شيخ
 در بعضی رسایل خود آورده است که حضرت حق با من گفته یا ابوالحسن

مثنوی گویند ما بخدا یا من گفت چون گفتم من میجو تو خدای دارم
 که تو نداری و مشیخ مثل این سخنان بسیار دارد ه
چهارم از روضه چمن
در ذکر قهستان و قندهار و کرمسیر و غور و حسن
 قهستان ولایتی است وسیع با توابع بسیار و منافع بیشتر
 و اهل آنجا مردم کافی و با تربیت باشند و بعضی با از ایشان ملحد
 متهم میدارند خصوصاً مردم ملوک بهار جانی و مردم تون
 اکثر بر فض منسوب اند حاصل انهم مردم نیک آن ولایت
 بغایت نیکند و بدان ایشان بسیارند و گویند طول و عرض آن
 ولایت چهار صد فرسنگ در چهار صد سنک است و بدلیل سبب
 چهار صد قهستان میگویند و مردم آنجا اکثر نیکند و اهل
 حسابند و بعضی از اهالی آنجا حسن صباح را در وقت خروج او
 مدد کرده بود اند و بر خرفات باطل او گردیدند بدین جهت بعضی
 از ایشان را بلحادت متهم میکنند و چنان مشهور است که لایق
 از چند موضع آنجا خروج حسن صباح جدا کرده بسر کوه او می فرستد
 تا غایتی که میگردند بعضی بر زبان از هر دو کلابه رسانان که میگردند
 یک کلابه عشر حسن صباح که او را ایشان امام میگویند جدا
 میسازند اما آنچه از مردم ایشان عقیده و مذهب پاک دارند
 حکم خیار هم فی الجاهلیه خیار هم فی الاسلام در راه دین و وطن ^{مسلان}

مرانه اند بجایت روشن وحوال پیسندهیک دارند و بر قاعد
 سنت و جماعت مستقیم اند از جمله مولانا جلال الدین محمد فاتیح
 از خلفای حضرت شیخ زین الدین خولیه قدس سر بود. و در حجت
 و ملازمت شیخ آثار پیسندهیک نمود. و مدت محاسبه قبله اسلام
 هرات بود. و در علوم دینی و بیان قواعد و شرایط اسلام
 مصنوعات خوب و رسائل مرغوب دارد و جناب تقوی مآب
 مولانا شمس الدین محمد امین الدین روح الله روحه که از شاخ
 کبار و اولیای روزگار بود ازان و کایت بود. و بجایت در نوبتی
 بود و آثار و کایت و افکار است از جناب او واضح در وقتی که
 برزنگاه کتبه آورده بود من چند نوبت زیارت ایشان فایز
 گشته چنان معلوم می شد که برضای و خواهر شرف است یکبار
 بعزیمت آنکه التماس نمایم که مراد عای بلبس کنند که بآن موافقت
 نمایم بزیرا کتبه رفیع جمعی پیشتر حاضر بود ندیدی آنکه اظهار شرف
 کنم این دعا از حضرت رسالت پناه روایت فرمود و چند بار تکرار
 نمود. اهل مجلس بلحفظ و موافقت آن وصیت کرد چنانچه من
 یاد گرفتم و از جهت چند کس کتبه حافظه آن ضعیف بود نوشتم
دعا اینست اللهم انی اسألك رزقا طیباً و عملان
و عملاً مستقبلاً و این رباعی نیز در مجلس خوانند و از ایشان
 یاد گرفت ام **رباعیه**

خلق خوش تو بهار و بهار تو خوش است تسلیم و رضا چشم چراغ تو است
 و رزق آنکه نغز با الله این وصف است محمودی ازین صفاداغ تو است
 و این بیت در تقلید حضرت اقی بسیار بر زبان میراند
 باک از آنها که عاقلان گفتند باکتر از آنکه عاقلان گفتند
 و در بیان نمایی سجائی این مصرع پوسته بر زبان مبارکش
 میگذشت **ع** شکر نعمت های تو چند آنکه نعمت های تو
 و بعضی از صدقائی از ایشان نقل میکنند که میفرموده که لایزال
 مشارق الانوار را اتمام در مرآتیه پیش حضرت شاه اولیا
 و امام اتقی امیر المومنین علی بن ابیطالب کرم الله تعالی وجه
 کدر اینک ام و در مدار العباده زیارتگاه مجاور رحمت اقی رسید
 و مدفنش آنجاست روح الله روحه و رزقش آنجاست و زینک لکما
 خواجه نصیر الدین محمد الطوسی طاب مشواه در ولایت قهستان
 محبوس بود که بنیابت درگاه هلاکوخان رسید و صورت او حال
 در تاریخ و صاف برین وجه است که چون هلاکوخان در شهر
 سه اربع و خمیس و ستامبه از فتح بلاد و قلع قلاع ملاحظه لعالم
 بتخصیص قلعه الموت که ملجا و مناصح مس صیاح بود و استیصال
 کفر فجر آنجا که سلاطین سلجوقی با وجود حجت اسلام و کمال بطنش
 و شوکت و وفور سپاه و سلاح و عدل و کوشش تمام بر دفع
 شر شرارت و دفع جرات و جسارت ایشان قادر نشدند بودند

فان غ کشت و رود دولت صد و هفتاد مال حسن صلیح و ایتلیع
 فی فلاح او را بزوال و مال و انتقال رسانید و بسبب این دفع
 نامدار حقوق بسیار در مه اها بی مالک اسلام ثابت گردیدند
 بعزیمت دفع ماده شتر بعضی تابعان ایشان که در نوبی قهستان
 نشان دادند بدان ولایت آمد خواجه نصیر که مدتها در آن
 بحکم الدر نجیب و السیف عمل مجوس بود درین فرصت چون لعل
 دیگر کشت و دشمنان دین مدبر شدند خلاص یافته بدرگاه
 ایلیان شتافت و بسبب جس آن گفته که خواجه نصیر الدین
 از نتایج طبع و قادی و نواید خاطر بقاد بعضی قصاید و رسائل
 بوساطت قاصد و رسائل بدرگاه خلافت المستعصم یافتند
 مرسل میداشت و ابن علی که وزیر خلیفه بود بسبب توهم طغیان
 غیره منصب وزارت ازین معنی متاثر و مستشرف گشت
 بناصر الدین محتم که حاکم و والی قهستان بود ایضا نمود که خواجه نصیر
 بدرگاه خلافت آغاز سال منشات و مکاتبات کرد از تبعه
 و نتایج آن غافل نمیتوان بود ناصر الدین محتم بعد از آنکه جانب
 چنان حکیم عدیم المثل را با انواع تعظیم و اکرام مراعات نمودی
 بودی متغیر شد و او را باز داشت و نمود تادقی که مخلف یافته
 بر پایه سر پر ایلیانی شتافت و بوفور عنایت و رافت و صلاح
 و صنوف رحمت و عاظت لخصاص یافت و حکم شده ملازم

اردو باشد و هلاکوخان در سوانج مهمات و مصالح ممالک از دایم حکیم
 بزرگوار استشارات مینمود و او جوانی بر قانون حکمت و موافقت
 ملک و دولت میفرود تا در حضرت ایلیان محل رفیع و مقام بلند
 الفضل لامعه آیات سر قه و انا به و بسبب منامه
 آن علامه زمان کمال بطش و مهابت و آثار و قدرت و ابهت ایلیانی
 تزیید و تضاعف هر چه تمام پذیرفت و درین محل واقعه غریب
 در تاریخ و صاف آمدن که چه باصل کتاب پیشتر دخل نداد امامنا
 مقام است و آن چنانست که ابن علی که بی جرمه مجروح توهمی که در خط
 آورده بود رعایت چنان علامه که همه وجهی از وجایات بود
 ذر و کلاشت و مجیس و ایلیانی و اشارت نمود بحکم لحوم العلماء
مسئومه من شربها مرض و من اکلها مات عنقرب جزای
 فعل خود اقران یافت گویند این علی وزیر در مذهب شیعه
 غلوی عظیم داشت و بسبب خلیفه امیر ابو بکر بسبب وحشی و عصی
 لشکر فرستاد تا کرخ بغداد را غارت کردند و در کرخ بعضی سادات
 هاشمیه بودند ایشانرا اسیر گرفتند و اهل و عیال ایشانرا بقتل
 و خلافت از هاشمها بیرون کشیدند و زیر بخت این حرکت بغایت
 متالم و متاثر گشت و بگردن و نشیب و پیرامن اختیال و فریب
 بری آمد تلج کوفته خلیفه و اتباع را بدیع انتقام گذرانند و درین
 اذلال و اهانت که بعیان سادات رسانید اند شرب مکافات

چون در بساط بساط ممالک ایات رعب و یاسا و آثار هیبت و
 هلاکوخان سایر و منتشر بود این علم از راه جفا در خفا قاصدا
 ببارگاه ایلمخانی فرستاده بعد از اظهار متابعت و عرض اظهار
 و مطاوعت نمود که اگر موکب جهانگشای ایلمخانی نهضت فرماید
 بی احتمال کلفتی و ارتکاب متلاف مملکت بغداد را تسلیم نماید
 و این معنی بلا مویثوق و ایمان و شرایط عهد و پیمان استحکام داد
 ایلمخانی قاصدا این علم را نوازش فرمود و بمواعید منتهج مستهجم
 کرد اینک باز فرستاد وزیر بلخلیف طریق تصنع و میکیدت پیش
 گرفته بدگاه ایلمخانی پیغام داد که من جمعیت جنود و سپاه خلیفه
 ملک بجهت تحصیل علوفات چون دل عاشقان و زلف محبوبان
 بر پیشان خواهم ساخت بیاید ایلمخانی بی توقف و تعلل متوجه
 کرد ند پس هلاکوخان در امضای این عزیمت بجناب نصیرالدین
 منا و ضت بنوشت و از رای مین و خاطر مبین او استشاره
 فرمود خلیفه بعد از تامل در احکام نجومی و تدبیر در آثار تصالک
 اجرام سماوی عرضه داشت که تسخیر آن مملکت بی مزید زحمتی
 و تحمل مشقتی موکبهایون له میسر خواهد شد و العلم عند الله
 هلاکوخان با اول مستهجم و اهل منسج بان شکر چون قضا از نهمت
 رجعت مامون و نهمتی چون نمت اصحاب توکل از عواض و هن
 و تزلزل محفوظ متوجه بغداد گشت و این علم چون از تصمیم

ایلمخانی

ایلمخانی و توقف یافت عنان توجه خاطر بجانب پریشانی بختل
 بغداد منصرف کرد اینک در حضر خلافت عرضه داشت که سلاطین
 و ملوک اطراف همه در مقام طاعت و خدامت گاری میان المومنین
 ثابت قدم اند و نفاذ امین وصیت قدرت و بسطت اموال کثیر
 شوکت موکب حضر خلافت بجد الله در عرض نه بساط غیر التالیع
 هر سال چندین مال جهت موجب لشکر و مصالح دیگر از خزائن
 کردن موافق رای مین و مطابق مقتضای عقل مصلحت مین
 نمینماید اگر فرمان امیر المومنین باشد هر یک از اعیان سیاه
 بشغلی و همی بطرفی نامزد کرد که علقه او و اصل کرد و خزان
 عامه را توفیری حاصل آید خلیفه غافل از آنکه

هر که چون کا غذا و قلم باشد	دو زبان و دو رویی که سخن
مجموع کا غذا سیاه کن رویش	چون قلم که نش متبع بزین
این مصلحت را کخلاف صواب بود بر رای وزیر برتر و توفیق فرمود و خود با ستماع الحان و اجتماع خوبان و ارتکاب ملامتی آفتق در ملک و بادشاهی از آن زیاکار تر نیست مشغول شد و از ساز و درک و نوا مجلس عشرت پر است کردن اسباب دفع مخالف پیر دلخت و این علم در پریشانی جمع بجناب سعی بلیغ پیش از آنکه خبر توجه عساکر بیکانه بکوش خلیفه مرسد و چون و اعیان بلکه آحاد و افراد لشکر را متفرق ساخت و ظاهر است	

ن

افتراق شمال و پریشانی جمع زود ترا از التیام و اجتماع میسر میشود
پس میعاد مقرر و زمان مهیود چون اردوی ایلیخانی حرکت کند
کوهی زلزالی در جبال شامخات و جنبش در تلاله را سیات افتاد
و از اطراف ممالک لشکر که چون بحر چو نشان و ابرو نشان

مم قاهره ترا سپهر و نجوم	مم قاهره ترا قضا و قدما
چرخ از تخم تیغ شان بفرع	مرک از نوک و رخ شان بحد
باهر بوان پیشه مم باین	بابلکان کون مم بستر

در موکب گردون مسیر روان گشت درین وقت اخباری چون
نامعدود ایلیخانی ببغداد میرسد مقر بان درگاه هر چند برون
غفلت و بی احتیاطی خلیفه را ملامت کردند و مبالغه تمام تفریر
نمودند که اینک هلاک جهان با لشکری چون ریک بیابان و پیش
شدید و هیبت بی پایان بقصد این دیار توجه نمود پیش از
ورود و هجوم ایشان تهیه اسباب مداخلت باید کرد و تقوی
زور و زیر زور که مشر و وزیر و وبال است اعتماد با مدفن مود اصلا
محل قبول نیافت و خلیفه از مباشرت معاضرت دیگران موافق
و مساده و مشاورت و زیر مخالف طبع منافق باز ناستاد هر آینه
هر آینه اراده سبحانی بظهور واقع در عالم مشیت تعلق کبر
تهنیه اسباب او از همه جهت رد نماید و سعی هیچ مقبل و مدبر
و کوشش هیچ حکیم و مدبر دفع و مانع نیاید که مانع حکمه و اراده لفظا

تاکار بدینجا رسید که لشکر ایلیخانی بعد از محاصره نمود دست بجهت
ووغا و فتنه و غوغا بر آوردند و از درون شهر بیرون جاعلی آنک
حرب و ضربها ساز داد مستعد می و بجم و بکار گشتند تا
ماده جهل در میان جانبین مجاریه قایم و مکار و حده دایم بود
و متعاقب تیر چرخ و ناولک و سنک مجنیق و قواری بر نطق و رفتن
و سنک فلاخ از نشیب بفران و از فراز بنشیب میرفت و می آمد
تا اهل بغداد بی طاعت شدند خلیفه بر قرار سابق از وزیر نامور
و دست پیدا و دشمن پنهان طلب رای حواب و محل عقد
مشکل از هر باب می نمود که علاج این عارضه و تدبیر این واقعه
چست و از سر در چون ار از رای میگردست و ز چنین تقریر کرد
که درین شهر سپاهی که با ملاد او بر خصم غالب توان شد نیست
و لشکر مغلی از حد و نهایت تجاوزت و هر روز غلبه و استیلا
ایشان بیشتر و مواصیر و احتمال و قرار صبر و ثبات اهالی شهر
کمتر میبود صلاح جانبین در آن می نماید که امیر المؤمنین ترک مکان
میکند و بر یک مصالحه سازد و ببلوغ و رغبت بی رغبت و هشت
پیش هلاک و رود که اجماله مقصود ایلیخان ازین حرکت طمع مال و رعای
و بیل اطراف و مغرب خواهد بود خلیفه حاصل عرض و را قبول
مقرور فرماید و بعد از وقوع ملاقات و مقالات بحسن تدبیر
روابط مظاهرت و مصاهرهت بین طرفین مستحکم گردانیم

و دختری از بنات خاقان در جباله عقل خلفت خلیفه آوریم و متوجه
 از مخدر رفت بود. خلافت و امامت بر بصیرت پسر ایلیخان منعقد
 سازیم و بدین اسباب مواد ملک و دولت بین الجانیین سمت
 مشارکت گیرد و امور سلطنت و خلافت بر روابط عزت امامت
 انتظام پذیرد و در میان خون و مال و لعل و عیال جدیدی همزار
 مسلمانان سالم مانند چون ظاهر این کلمات بلباس مصلحت وقت آرا
 نمود و بسبب تراکم و هم در اس امتیاز نیک و بد و افتراق
 صلاح و فساد از نظیفه بخواست و نیک بجهال و نخت ستمگر
 دقوی ضعیف بر ای و بسیار کم فراست و بر تنی مغز کشته و لذت
 حکم این قضیه بر این تصور ندلمت مال تصدق فرمود و در نیکشینه
 چهارم صفر سنه حسن حسین و ستایم خیا الخاتم بسرباد و پسر
 ابوبکر و عبدالرحمن و حسن و آلان از علویان و دانشمندان و مقبولان
 و اکابر بغداد را عیان اخبار و مخصوصان خدم و معتبران چشم
 سوار شد بحاجت جناب ایلیخان روان گشت و زیبار و در کار
 مطابق متقاضی حال منجی آمد باز آمدت نیست چو رفتی رفتی
 آمدن سفر بغیر ایاب و آه من حصر علی ایباب چون نزدیک
 سر برود و کراس ایلیخان رسیدند جا و شان و حجاب در کاف خلیفه
 و پسر از اباد و سخادم در خیمه نیکتر از چشم ترکان و دل ایشان
 باز داشتند و دیگر از راه ندادهند و بعضی از خواص خلیفه را

بسم ملاحظه شربت شهادت بشانند و دیگر روز مهلا کو بقتل
 و غارت و نهیب و امر لشکر را فرمان داد با اول بار باز که اشد
 از سگ مسکندر بود در خنجر که از چاه نوب عیون می نمود انداختند
 و هر دو را با شارع عام مساوی ساخت و بجایقی رسید که جمله
 دیگر از سیل خون در میان بغداد روان شد **بسم**
 خاک بغداد بخون خلفا میکشد و در آن شط روان چیست که بغداد
 و خنجرین و در فاین دار الخلافه را با حرم خاص خلیفه بغارت و استری
 برد. برده ناموس ایشان بدرید و فرشتهای مذنب و بی طهارت
 ملوک و پسرهای مکمل بکار می برین بوی خرید و می بود و حضور
 و بروج و دار و حصار و اورنگ و از اینک میکند و میکوفت
 و میسخت تا مدینه بدان نزاهت و مملکت صفت عالیها مافها
 گرفت و زیان کردیم بر خواند **مولانا جامی**
 این نریاغ داد و خوارستان میداست از آنکه
 نیست جن ایاب دل ما دل بخارا و کار
 چون سواد دیدم ام دریا کند بغداد را
 سسل چشم دجله بارم که شود یاد دجله بار
 بس ایلیخان فرمود تا از خلیفه خور دینی باز داشتند چنانکه طاق
 طاق شد جهت رمق از موکلان طلب غذای نمود بوضع رسانیدند
 فرمود تا طبقی از نرسوخ مالا مال کرد پیش خلیفه بردند گفتند

پادشاه اشارت را ندان است که خلیفه ازین ملاحظه تناولی فرمایند
 خلیفه گفت او بگوید که توان خورده ایجان بزبان ترجمان گفت
 که چون او را نمیتوان خورد چرا ببلشکر قسمت نکردی تا بر ایشان
 نشدیدی و درین روز حصار جان تو پناه چندین هزار مسلمانان
 کشتی و سبب استیلا میماند که خلیفه را در آرزای این سوا
 حکمت امیر قدرت جواب چون کام کریمان نایاب بود آه سرخ
 بر کشید و دم گرم فرورد آقا و مل مختلفه و روایات مؤلفه
 درین مقام بسیارست حاصل بعد از شرایط مفروضت شاه
 با او کان دولت بتسلخلیفه فرمان دلا بعضی گفته اند چون
 روی زمین برخاک چون توان ریخت او را در بساطی بچیدند
 بطریق که نمده میماند مالش میدادند تا اعضایی وجودش هم
 نرم شد و اساس خلافت با نصد ساله آن عباس افتد نام
 دانند اس یافت

بیت

ستم نهانه چون آنکسی رفت درین پرده ازین مالش بیس رفت
 غرض آن بر همه اطباب مالعال ابن علی است که چون شعله شعل
 دولت عباسیان بصورت قهر و عواطفی بیازی فرودتست
 و شبستان خلافت تاریک کشت چشم میداشت که در مقابل
 سعایت باطله او را حضرت المغانی امداد عنایت و تربیت
 شامل حال او کشته نظم مصالح امور و ضبط و نسق حکومت بنیاد

چون بیایمیست نخواهد بود بجایان و منوی کرد تا بیشتر
 از پیشتر انا حق کن اری و شواهد حدسکاری بظهور آورد
 اما پادشاه بتان ملاحظه مقولع من بحر بحر بحالت به اشد
 اصلا بجایان و المقامات نمود و گفت چون با وجود سوابق عنایت
 و تربیت و علاقه اسلام و اتحاد دین و ملت با وی نعمت خود
 و فائز کرد و معتوق او را بعقوبت مقابل داشته در استیصال
 اولیا نعم این همه تعدی و ستم پست در **ع** مار اطمح خام چرا میداد
 بیس حکومت بغداد ابن عمر را که در وقت محاصره بغداد لشکر الحما
 کج داده بود و مقارن مد کرده از لای داشت و خلاصه این حکایت
 و صفا و این روایت قصه نادره ابن عمر است که از اراذل بیمایه
 و اسافل فرمایه بغداد بوده و خدمت عامل بعقوبت میکرد
 و از اقسام حرف و همت اقتدار که سیاهی آن سفید تر از توان کرد
 بی دانسته روزی عاقل بعقوبت بر بالای تختی بر فرازش قبول
 خفت بود و پای در کنار ابن عمر نهاد که میماند و خدمت کلی
 بجای می آورد در اثنای این حال خواب بر ابن عمر غلبه کرد
 چنانکه حواس ظاهری از کار بازماند عامل دریافت که خادم است
 از خدمت کشید سبب توقف پرسید ابن عمر گفت طفیان
 خواب عامل بطریق مزاج گفت مردک در خواب چه دیدی گفت از خواب
 ملک علام در پرده منام چنان دیدم که در روزگار خلافت بی عمل

بنهایت رسید و بساط دولت و شمت مستعصم در نوزدین شد
 و مضایق ابواب بیض و بسط و مناظم اسباب جل و عقد حکومت
 بغداد مع مضافات و ملحقات با کلیت در قبضه اختیار بود
 عامل این مقاربات از قبیل طیب و مهازله شمرده چنانچه متقی
 اصحاب استخوان و تمشق باشد لکن بر سینه ابن عمران زد که از پای
 تحت نگو سار بر زمین افتاد خود قلم تقدیر و وقوع این واقعه
 در لوح محفوظ رقم کرده بود و موکل فضا اسباب این کار را چنان
 بایدهمیتا ساخته

لشیر الاحجام

خوش بایز که در از لب پر دلخست اند	کار من و تو نیست و تو ساخته
شطرنج فضا و کعبین تقدیر	نرد من و تو نیست من و تو ساخته اند

ینقل الله ما یشاء و یحکم ما یرید نامه و قوی که ایلیان
 محاصر بغداد نمود بود ابن عمران نام خود بر تیری نوشته
 بر طرف معسکریاد شاه انداخت که اگر ایلیان کامکار مرا از خلیفه
 طلب فرماید شاید که از من خدمتی آید که در حضرت پادشاه
 مقبول نماید بجز ویرا که شست این تدبیر کشاد یافت بلصا
 تقدیر بر هر فرمی آمدن سخن او را در لایلیان وقتی پید آمد
 دکن طلب او پیش خلیفه فرستاد خلیفه چون تفحص حال نمود
 دید که وجود و عدم او بیخ وجه مضایقه و مناقشه باقی شاید
 فرمود تا او را بیرون فرستاد پس در خدمت ایلیان عزم کرد

کاکوچ

که اگر حکم شود لشکر منصور را چندانکه باید بقادر هم چندا اینجا
 شخصی این صورت مستبعد بلکه بحال امین و شکت هم راه او کند
 و او بر اینها و مواضعها که غلبه بر کرده بودند در یعقوبیه و آن
 نواحی و قریب داشت تا مدتی با نژده روز و متشوش بمقام خود
 عساکر بقار داد در وقتی که کم یافت بود و فی الحقیقه این حال
 سبب اقبال ایلیان و موجب و الخلیفه کشت پس چون
 بغداد فتح شد ابن عمران در مقابل این خدمت با انکسار ایلیان
 حکومت بغداد اختصاص یافت و مضمون خوانند که دیدن بود
 در بیداری بعینه بنوعی مشاهده نمود که در خواب نتوان دید
قل اللهم مالک الملك تؤتی الملك من تشاء وترفع
الملك من تشاء وحکم شد که ابن علمی نوکر او باشد ابن علمی از کربلا
 ناشایست خود عظیم پشیمان و مجمل و پریشان خاطر و منفعل
 چه سرب که بخدمت خلیفه روی زمین فرو نمی آمد بر خطا
 نوکر عامل یعقوبیه می بایست نهاد و بدنامی دنیا و لغزت
 بر سر و مغفولان در لهانت و خواری ابن علمی مجید بود ندا تقه
 چند روزی بخت تردید می نمود و تجلیدی ظاهری میکرد
 و پھر کس تعلق بیساخت تا عنقریب بساط اسب طوطی بود
 فرصت او دی شد و دل بر درد و ندامت بحال برد نامی شوب
 بانواع غرمت و ملالت باقی گذاشت و خان و مار چندین

هزار و سیصد و پنجاه و دو بود
 بی ادب تنها نه حق در ادب است بد بلکه آتش در همه افراق زد
 لاجرم تا مدتها بر صحیف کتایبها و ابواب مدارس و خزان
 بقلم تشنیع و خامه تفریح می نوشتند که لغز آتش من آید یعنی
 لعنت خدای آنکس را که لعنت نکند این علم را که بیدار از دستان
 لفظ لایق نبی ازین کلام منفی کرد اینک بود او را هفتاد و پنج
 حق تعالی ممکن از اعتقاد حق و اولیا نم محفوظ دارد بجهت حق
 ولایت قهستان در سر بلوک است و نه بلوک چون تون و طبس
 و دشت بیاض و نهارجان و مومنا و شاحین و فشارود
 و جابدر و زرکوه و پوش اکثری دم هراة از قهستان است
 از ممل و خود رنگ و وار و از اجازت عمران بسیار حاصل میشود
 و در بعضی بلوکات او میوه های خوب می باشد خصوصاً
 مومنا باد و یکی از قلمها که بحسن صیقل و اتیان او مشهور بود
 قلعه مومنا باد است که حالا از کور ایشان خراب ترست و در بلوک
 طبس مردان دلاور مردانه اند و اکثر اوقات جهت تجارت
 در سفر می باشند و صنعت دلیبری و مردانکی ایشان بنوعی شهرت
 یافته که هر کس از قطع الطریق بخصیص طایفه لکود که قوی ایشان
 سفاک تر و بی کفر در هیچ نشان نمیدهند دادند که در کاروان
 مردم طبس هستند اصل بر آن کاروان توفیق نمیکند در چید

غالب باشند بجهت آنکه خود مایارها از موده اند و پیشان است
 نیافته و طوق بسیار از یکو در چنگ ایشان تلف شده
 دیگر از ولایت بزرگ حکم دار الملک دارد **سجستان**
 که او را مملکت نیم روز گویند اگر چه حالا بسبب فترت خراب
 و پریشان است اما در زمان سابق بسیار آبادیت معروف بوده
 چنانچه شنید ایم که جوی زمین که در عرف شصت کن شدت
 کزست با وجود قلت آب بهر اردینا رگلی قیمت داشت و شاهان
 سجستان نسب ایشان بکیمبر و مسمی میشوید و بلحضرت
 اصغر رابطه قرابتی دارند ملوک کامکار بودند اند و خانه ان ایشان
 قدیم است و همه اسباب بختیاری و آمین شهر یاری همیا
 داشت اند چنانکه ملک مرحوم ملک قطب الدین بختیاری
 بلخاقان مغفور شاه رخ میرزا در مقام عناد و مخالفت بود
 و مواد مقام و منازعت آماده داشت تا حضرت شیخ
 زین المله و الدین الخولایی قدس سره واسطه شد میان
 ایشان مصالحه نمود و از اصاد او ملک معز الدین حسین
 در زمان پادشاه میرو در بار بر زاد عوی استقلال کرد خطبه
 و سکه بنا نمود ساخت و هر تنگ بدو متعال و نیم مسکوک ساخت
 تا با بر زاد لشکری بدفع او فرستاد خود از عقب توجه نمود
 و جنگهای عظیم رفت تا مغلوب شد و ذکر آن در مجله خواهد

و بعد از آن امیر خلیل هندو که بر آن دیار مستوی گشت
 و قتل بسیار کرد بسبب آنکه صدیق سجستان خواهان شاهان
 بودند و سر خلیل فرو نمی آوردند و در هر وقتی جمعی خرج کردند
 در اطراف و جوار کاشگان امیر خلیل با می گشتند و بی راند
 و او در استیصال ایشان میگوشتند تا اکثر اعیان و لهای
 آن دیار کشته شدند و غزای تمام بدان مملکت راه یافت
 و خلافت ملوک سجستان شهریار اعظم ملک نظام الدین می
 ماند که خلاصه آن خاندان و فتوح آن دودمانست و وقوع
 آثار محادث و شهر یاری از ناصیه مبارک کاشگاری فی الضی
 واضح است و اخلاق و فضیله او صاف حمید اش زیاد از انانت
 که بجز قلم و قریب زبان در میان توان آورد
 ملک دومی ملوک فی اهل فیض و اهل بسطت
 فلك قدرو زمین حلم و زبان عمر و خرد و
 و سلسله نسب عالی حسبش که بکلیت در میان سد برین وجه
 دیده ام **ذکر نسب** ملک نظام الدین بجی . بن ملک
 علاء الدین علی . بن ملک قطب الدین محمد . بن شاه علی
 بن شاهزاد محمد . بن شاه علی . بن ملک نصیر الدین محمد
 بن ابو الفتح . بن مسعود . بن خلف . بن مهربان
 بن جعفر . بن ابی لیث . بن خلف . بن لیث .

بن ابی جعفر

بن ابی جعفر عمر . بن یعقوب . بن محمد . بن ابی الحسن
 بن طاهر . بن محمد . بن ابوالفضل نصر . بن خلف
 بن احمد . بن محمد . بن مظف . بن ابی جعفر
 بن لیث . بن فرقد . بن سلیمان . بن ماهان
 بن کینخسرو . بن اردشیر . بن قباد . بن خسرو
 بن پرویز . بن هرمز . بن خسرو . بن ابوشیر و
 بن قباد . بن فیروز . بن بزدجرد . بن بهرام کور
 بن بزدجرد . بن شاپور . بن ذی الاکتان . بن هرمز
 بن تری . بن بهرام . بن هرمز السطیل . بن شاپور
 بن اردشیر . بن بابک . بن ساسان . بن تهمین
 بن اسفندیار . بن کشتاسب . بن گهراب و ابن کینخسرو
 و کینخسرو بن سیارش . بن کیکاوس . بن اهرجند
 بن کعباد . بن کی قشیر . بن کی ابیکه . بن کی موش
 بن نوذر . بن موش . بن موسرورد . بن موسی
 بن مویس . بن ابرج . بن فریدون . بن ایتنان
 بن جمشید . بن دهرمان . بن اینجه . بن اوج
 بن فرات . بن سیامک . بن موسی . بن کیومرث
 بن آدم علیه السلام و مردم سجستان را سنجی میگویند و آن
 سنجی قدس الله روحه از کبار اولیا بود . و بارها بر توکل

راه کعبه طی کرده و در نجات الانس مذکور است که شخصی او را گفت
یکدیگر در سرخ دارم میخواهم بقره هم صلاح چون می بینی
گفت اگر بدی ترا بهتر و اگر بدی ترا بدتر و خواجه عبدالله گفت
که در راه بخواجه طاق مشهور است و مزاد بزرگوار می در بر طرف
در شب خوش از آنجا برود و نام وی محمد بن فضل بن محمد الطایفی
السیستانی است و شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری قدس سره
فرمود که وی پسر من است و استاد من در اعتقاد حلمان که اگر
اول نمیدیدم اعتقاد حلمان نمیدانستم و هر که بهیچ حضرت
ندیدم با هیبت تر از طایفی و وی صاحب کرامات و مقامات بود
و فرات نیز داشت روزی من گفت یا عبدالله سبحان الله
اینچه نور است که الله تعالی در دل تو نهاده است شیخ الاسلام
گفت چهل سال با یستی گذشت تا بدانستم که آن نور چیست که می
میگفت **و قال** وی در سنه ست عشر و اربعه بود
و در نواحی سجستان کوهی است که او را جبل دقان میگویند
و بر فراز این کوه چاه است که شبان و اشتر و مردود و دینق
که بیرون می آید و در کوه چاه نوشادری بنده و مردم کجها بر سر
چوب درازی بندند و از دود نوشادری از لباها چاه میگردانند
و در نواحی کوه او کرد بسیار است و در پای کوه دو خانه است
که آب او چون سرکه ترش است اگر ساعتی در طریقه گذارند شیرین

میشود و دیگر در اطراف کوه چشمه های آب شیرین است و در
دریاچه ایست سی فرسنگ در سی فرسنگ طول و عرض او
در میان آب حاجلج و رهاست که من روع و می دم بس است
و مرغ و ماهی بسیار از آنجا صید کنند و در یک گوشه زره قلعه
که او را قلعه رستم میگویند حصاری در غایت متانت و عظمت
و حاله ویرانست و حصار طاق که در افاق مشهور است و خواجه
عبدالله از آنجا بود از توابع سجستان است و آن حصار عظمت
شهری بس بزرگ و سه بار داشته مابین باروی اول و دوم
مزارع و باغات بود و میان فضل دوم و سوم مردم نشین
و درون فیصل سیوم مجلسی که هلاک هر کس میخواستند آنجا
محبوس می ساختند تا تلف می شد و اکنون استخوانهای مردم
آنجا بسیار است چنانچه در وقت تحریر این اوراق شخصی نقل
کرد که در یک خانه او چهار هزار سر آدمی دیدم آن بختی آن احمد
که تفسیری نوشته که چند می باید که آنرا از جای نقل کنند
و ای او حصار بود و سلطان محمود سبکتگین آن حصار را محاصره
کرد و خلفت با بیرون آورد تا بدان وقت که محسوس با سلطان می گفتند
و محمود امیر محمود سبکتگین میخواند اندک و ایند خلفت بن احمد
از حصار بیرون آوردند امیر محمود سلطان گفت این لقب خوش
آمد بعد از آن سلطان محمود شهرت یافت و از عجایب آن دیار

ریک باکی است نزدیک اوق و قلعه کاه و آن کوهی است قریب
 برینم فرسنگ بلند می آوری او در ریک نرم گرفته و آنجا
 مزارات بزرگست مردم تسبهای جمعه زیارت آن مقام
 میں روند و چون بسر کوه میں سند خود را بروی ریک رها کرد
 میل پایان کوه میکنند و چند نگه مردم بر ریک سوی شیب
 معر بل غلغلہ طبل و فتاره و نغین از میان کوه پیدا میشود
 چنانچه پنجاه جزو ارتقاره و کور که یکبار در جزو درش آوردند
 و این آواز هست تا وقتی که آن شخص بپای کوه میں رسد و عجبتر
 آنکه چون بپای کوه رسید نظر میکند هر دیک که همراه او بایان
 آمد باز میگردد و بجانب بالای کوه رسید نظر میکند بنظر او
 که بود. میں سد قرار میگیرد و البته این حالات هرگز مختلف
 نمیکند و حکمت آن کسی نمیداند میگویند لشکر می از خصام
 در پای این کوه با کفار جنگ میکرد. آنچون کفار غالب شدند
 کوه شکافته شد و آن لشکر روی همان گشته و این سخن
 عوام الناس است و صحیح ندارد و نیز میگویند که در میان
 این کوه غاریست که بکوه دماوند راه دارد و این از عجایب
 حالات است و از مردم بسیار که بدانجا رسیدند مولف
 بکرات تحقیق این احوال نمود. و دیگر فراه ولایت وسیع است
 و قباایع و مصافات بسیار دارد قریب دره که بیشتر ذکر گرفت

از ضمایم

از ضمایم فراه است و از آن ولایت غله و فرا حاصل میشود و در زمان
 گذشته شاهان فراه قومی بزرگ بوده اند و خاندان قدیم و آن
 و ایشان از املوک سیستان نسبت قریبتر بوده و در زمان خاقان
 مغفور شاه اسکندر مالکین و الفراه بود با استعداد و استقلال
 تمام و مدتی با اولاد خاقان مغفور در مقام مخالفت بود
 تا در زمان پادشاه میرور میرزا امیر و پسر ترخان بکجهست که
 ولایت ماوردکشت چون دیده از شاهان کسی خواهد بود مردم
 آنجا تمکین او نخواهد نمود قصد استیصال ایشان کرد و تمامی
 شاهان بهمان در مجلسی حاضر ساخت و تیغی در برنج درویشا
 نهاده قریب بهزده تن بودند از شاهان که بقتل آورد و خاندان
 چندین هزار ساله ایشان را بر انداخت و خود نیز بر افتاد گویند
 بعد از قتل شاهان امیر و پسر اعیان فراه را طبلید استمالت
 می نمود و گفت من شمارا ترخان سازم مولانا محمد شاه فراهی
 حاضر بوده گفته ای امیر ما تخانی منمخو اھم حال از آن خاندان
 یک شاه اسکندر مفلوک منکوب مانند **ع** هم نمائید که کار آمد
 و در ریک فرسنگ فراه کوهی که او را در ریک مگویند و درین کوه
 طاق سنکست که دائم از اینجا بچکل مردم بزیارت و طلب حاجت
 میروند و در پای این طاق سنکست این دست بر آورد دعا میکند
 و حاجت میخواهد اگر چکیدن آب زیاد میشود بر و از شدت

اند

مطلب غوغ امید داری شویک و اگر توجوم باد میگردند
و در وقت دعا بعضی چکیدن آب چنان غالب میگردد که بین
و بسبب رگسان دیدم که این حالت را معاینه مشاهده کردید
و بدعی بعضی حاجت ایشان اصلا و واغنی اهد شد آب چکیدن
بی نیستد و بدرم و قوی با بخار سید بود. یکی از مردم آنجا که
بود. این بیت شخصی در باب آن کوه گفته بود. خواند

بیت

غیبت بردن خصم سوگو بارانند هنوز بود خصم تو هست با الله
بدرم این بیت دیگر در بدیعه بنظم آورده
بر دل که چه روی سویی کن باران ترا که زاهد شهر چه کار باران
و شیخ محمد شاه نظر معلوم ظاهری و باطنی مشهور بود و مرتبه
عالیه داشته و بواسطه مرید شاه علی در اعی بود. وقتی از راه
متوجه زیارت مکه مبارکه شد چو بمنوجان رسید جان
مجانان سپرد. و صاحب الهام و مکاشفات بود. که یک راه
حج بشهر می رسید که آنجا از بلای در رفته نشسته بود که ناگاه
صیحه زد یکی از علما همراه بود سبب رسید گفت حرفات این شهر
بر من کشف شد زنی دیدم بغایت جمیله کفتم لای او را بخش
الهام یافتم که چرا نکویی که تو را با و بخشم پس آن زن در همان وقت
توفیق تو به و انابت یافت و شاه علی ز لای مویید شیخ رکن الدین

علا و الدوله سمانی بود. و پدر او ولایت نراه بود و عمر در ایافته
میخواست که از امر حکومت اعراض نمود. عزلت گیرد پس خود
شاه علی با درویش پادشاه فرستاد ما مثال حکومت بنام خود
امضا کنند در وقت گذر وی بر نوبلی سمان بود در آن نوبلی
او را با جمعی در آن جنگ افتاد و هم اهان وی کشته شدند
و او زخمهای عظیم خورد. در میان متوکلان افتاد شیخ رکن الدین
علا و الدوله را در واقعه نمودند که در فلان موضع جمعی لشکریان
در میان ایشان جوانی زند است و قابلیت تمام دارد او را
در باب شیخ بان موضع آمد هیچ کس زند ندید تا سه نوبت
شیخ با اشارت غیب می آمد تا سوم نوبت تخصص بسیار نمود.
شاه علی را دید که دمی از حیات باقی دارد و پیر امر آورد. و بعد
فرمود. تبجولات وی التیام یافته بعد از آن شیخ فرمود.
که اکنون صحت یافته اگر خواهی پیش پادشاهان رو و امضای
حکم کن و اگر خواهی پیش پدرش گفت من نمیخواهم که از خدمت شما
مفارقت نمایم آخر این پیش پدر رفته رخصت طلبید و بخدمت
شیخ باز گشت و بین تربیت شیخ مقام عالی یافت کوی هر نخی
او دردی بود از هذائت و جهالت او نشانه بود از کرامت و ولایت
و در نما حصنها حصین و قلعه های متین بود. که اولاد
است و آثار بسیار رسود در آن ولایت و اندک از مایه و درخت

مرد قزوان است **دیگر** از عجایب بلاد و ولایات
 خطه قندهار است که شهری بر روی کوه و شهری بندی عظیم
 استوار دارد و یکی از حالت غریبه آنست که هرگاه لشکری آن
 محاصره کند شهر بنیاد بلند تر از آن میخاید که مهرد است
 و بسیار وقتها این صورتها ملاحظه کرده اند و آب و هوای
 بد دارد و غریبی که با تجارت آنکه آن باشد که ببرد یا بریز
 شود خصوصا در فصل خزان و حران و کایت یکنوع انگور است
 که هرگز از آن میخورد البته پش میبرد اما در مصافات در آن
 موضع و مزایع غیر است و آب و هوای موافق و محصولات بسیار
 همین نسق قصبه قندهار آب و هوای ناکوار دارد و در میان
 آن چاه است عمیق در سنگ حداثه و بعضی کسان که در آن
 چاه حفز کرده اند آب او را جاری دیدند در وقتی که آب از آن
 میکشند بر کهای درخت و شلخه های گیاه از روی بیرون می آید
 که دلالت بر آب درون میکند و در بعضی آن ولایت مردم او خان
 می باشند و برده بسیار از آنجا بهر آن می آید و فی الواقع بند است
 و هر آن از روی جمعیت نیک دارد و قندهار بکره سین متصل است
 و کره سین را بلختر زمین میگویند و یکی از شهرهای آن زمین
 دیور است که در الملک سلطان سوری بود که جد سلاطین
 عزیز بود است و از ذکر ایشان شمه گذشته و دیگر خواها آمد

در حران شهر است بس عظمت و حران ناحیه چند است دو قصر
 در آنجا که ایشان را شاهزاده های چند سران میگویند باعتبار آنکه
 چنان مشهور است که بسیاری از ملوک و سلاطین سقف آن
 چند را بوسیدند چون شب درآمد سقف را شکافتند تا یافتند
 چنانکه یک نخاک و کل در درون چند نیفتاده بود و یکسب شخصی
 که چند را پوشید بود و شکافتند در خواب دید که شاهزاده
 یا او گفته اند که ما در عالم نمیکنیم تو میخوای که ما را در چند کنی
 بعد از آن دیدنش پوشیدند و چند سران شهر را رگشته
دیگر مراد بر لکوار شیخ احمد نوقلیه قلعه
 آنجاست و نزدیک از روی پست است و شیخ همچنان بجای مانده
 روی بجانب قبله نشسته و هیچ تغییر نیافته گویند یکبار قاضی
 آن دیار شفقت کرده شیخ را نیکه داده بود است عنقریب
 قاضی وفات یافته بود و بسیاری از اقارب و عشایر غنی
 مرده اند ملخلاق باز حال سابق شیخ را نشانند اند تا آنکه
 دفع شد و بسبب شهر قدیم داشته که کمال اتمام ویرانست هرگاه
 در زمستان باران می آید بعد از باران مردم کره سران بست
 کهنه میروند و طلب و تجسس میکنند هر کس با اندازه طالب خود
 از در و زیور و مردم و دینار جزئی می باید و کم اند که کسی چیزی
 نیابد و کره سین بغور متصل است و از زمان وفات خاقان مغول

شاه فتح میرزا تا وقت خلافت این پادشاه اسلام پناه عورت و کسیر
 و قتل هار بلکه فراره و اسفرا را از بعضی مردم هنر آرزو و کوه دری که
 در ایام گذشته تلخت و غارت ایشان بکرمان و شیرازین سید
 چنانچه در تاریخ و صاف مسطور است که در سه سال دو نوبت
 از کرمان تا نواحی شیراز تاخته عجز و مضطرب بود و عورت و کسیر
 چنان شد بود که آبادانی نداشت چون بموجب فرمان سیمایون
 ایالت آن دیار تعلق بامیر شیخ المین ذوالنون ارغون گرفت
 او بتایید آملی و امداد دولت حضرت خلافت پناهی تمامی دیارها
 از قتل و غارت و حیرت و جسارة آن ظلمه بگردار مصطفی گردانید
 و باندک سردرگاری باقی تیغ ایدار در مارانان یاد پنهان
 خاکسار بر آورد و آنچه این شیر مرد بان طایفه کرد مقدور کسی
 دیگر نیست و اگر در احوال تاملی رود آثار بی که خالدین و لیدین
 که اول حضرت نبوی صلی الله علیه سلم او را سیف الله فرمود
 در اشاعت دین اسلام نمود ازین قبیل در مثل آن بظهور آمد
 و اگر شرح و تفصیل صادرات معاریات او کسی قیام نماید
 علی حد کتابی باید از آنچه یک مصافق او را معرفت کند که در
 کحضرت اعلی در جواب کتاب سلطان یعقوب بپور میفرستاد
 اندک بسطی داد مناسب مقام من قوم میگردد و از غراب
 اتفاقات آنکه سلطان یعقوب کتابی بحضرت اعلی ارسال نمود

و در آن مکتوب اظهار شوکت و جلالت خود بسیار کرده شتمنی بزرگ
 بجانب کرستان توجه فرمودیم و قلعه لوری و حصار لخلاط
 و چند حصن دیگر که در آن نواحی بود فتح نمودیم چون قصد سلطان
 یعقوب مصطفی این مکتوب را فرستید در همان روز در سولان
 شاهزاده عالمیان سلطان ابوقاسم ماس و نوکران امیر ذوالنون
 از جانب کرمان رسید بشارت فتحی که مردم هزاره متصل با
 بادوینت سوار گردن کشتان هزاره آوردند چنانچه در قتی
 قصد عزیزی پناه سر بر اعلی میرفت سهارا در سر راه او میخشد
 و بنده حسب اشاره این مکتوب در جواب کتاب سلطان یعقوب
 متضمن فتح مذکور از جانب حضرت اعلی در قلم آورد
مکتوب حضرت اعلی بسلطان یعقوب متضمن فتح هزاره
 خردن چون در کشتاد کار سخت بسته اند
 فتح باب نصره از دکان بپول خسته اند
 لا اله الا الله نصر عبك واعز جنك و همم الخراب و حله
 حد لمن فتح علينا و علی اخواننا المؤمنین ابواب نیل المطلوب
 كما قال في خلا کتابه بحال کتابه و يتم نعمته عليك و علی المؤمنین
بیت
 هست فتح نام او فاتحه ای کتاب فتح
 کوش ظفر ز نصر نش آمد بخطاب فتح

و صلوا على من غلب في نصرته على جميع القبائل والشعوب

رباعية

أكلت جبهك صربوع بيته
شاهانه مرد وهفته كره تايم
وزمجنه جان دشمنان خسته
مردان مصاف بدر ابتكته

وسلاماً على المهاجرين والناضار المجاهدين المتبهمين بخوري
الأبدي **كسر الله نظير القلوب** وسلم تسليماً كثيراً
يا نسيم فتح و قهر و زري اذ هبت كان حقاً علينا نصر المومنين
مروزيك نياد لب غنجا مل به بتسم شاد ماني منفتح نشود و تا
دهان مبشر قبائل و بهر و زري دغان بوندا لا تخافا اني معك
بكتايد عصه امان منفتح نكردد و الله على ما يشاء قدير وهو
نعم المولى و نعم النصير **الحججه سلمان**
آمد از ملك مانيك دوش من غ نامور

تامة مغرب بکسر دشمن فتح عجم
بسته بر بال همايون تامة فتح و ظفر
کسر و فتحش کرده نام دشمنان زيروزين
سجان من نصر فيه عباد و قهر نور عباد درين وقت همايون
که بنسوحات که باکون مقرين بوجه از وصول طلبه جنود مسعود
آسماني و نزول قاصد مواب و مواب سجاني اعني تامة فتح
و کتابت نصرته کتابة علي جناب سلطنت قبايل فتح انشا

ناصر الاوليا و المومنين قاهر الاعداء و المتمردين فاتح ابواب
الفتح و الظفر دافع اسباب الخوف و الخطر الفايز بمزيد العناية
الازلية الفايض من منايب الكفاية الابدية المولى من عباده
كاشف الغيوب و سائر العيوب جلال السلطنة و الدنيا
والدين سلطان يعقوب الاثالث اعلم العترة عن ساحة
مملكة مغلوية و اقوام الاعادي من سطوة جلالة معلوية
که اخبار فتح اصحاب دين و کسر زمر کفر و مشرکين در ضمن آن
شم بود بخت موفور و زخمت غير محصور روي شود در وظايف
شکر باري سبحانه افزود

شعر

ولو كان في كل منبت شعور
لسان الما استوفيت و الحمد
لاجرم بر طوبى كريمه و لين شکر تم لا يزيد **کسر** حظا
ابن الحول فتح باب نصري که از موانع دهور و ايام و سوابق
شهور و اعوام مطر نظرا عاظم خواقين کامکار و وجهه
قصدا ساطين سلاطين ذوي القدر بوده و با غايت جهر
تسرن بر فراي اما هيچ يك سمت تصوير يافته علاوه ذوق
روزگار و ضخيمه اتفاقا مستحسنة ايام خجسته افادگشت
هر ايه چون که مبداء ايجاد و طبقه اتحاد صادق افتاده
و مواد بيکايي معاوضه يافته شرط صدق و مصادقت و موافقت
مقتضى و متقاضى اتفاقات جبين تواند بود **لا اله الا الله**

آینه ملک دو صورت نمود
نوبت اقبال دود آوردند

مصقله بچرخ دوخیز زدود
دبلیه فغ دو لشکر زدند

چون امر مطاع یا بنی اسرائیل از کور و انمق التي
انعت علیکم اقتضای تفصیل آن می نماید حال آنکه جمعی از اصحاب
باغیه و باطیل طاعیه که بسبب ایشان ما معلوم و بهزاره آغا
موسوم اند بکثرت عت و اعداد و وفور قوت و استعداد
و شولع جبال و شولوع تلال مستظهره پای در دایره بی غنا
نهاده سرانگیزبان بقی و انفساد بر آوردند داشتند و اراقد
دما مسلمانان هدم و غارت اموال ایشان غنیمت می بدادند
بنیان ایوان از ساحت سینه ناپاک ایشان مقلع و طرف
و سبل بلاد و دیار مسلمانان از شوی تعویض آن بی دینان
کوبی فحوائی آن یاجوج و ماجوج مفسدک فی الارض ابی
در شان او نازل شد و موادی و هم من کل حدیب نیشلوا
از نسل بدیاصل ایشان حاصل آمد **للسیاحین**
مخلوق و خلق زشت و بد بقول و فعل دام و ده
باصول و ذات دون و رح بخت طبع شوق
و لا یقطع غایت تصویری نیت و نهایت قصاری است که
همیشه بر اعدای کلمه الله مقصودست متوجه استخوان
و اردان راه طریق و استیصال آن ذریعین راه طریق می بود اما

بواسطه مناعت و ملطن و متانت مساکن صورت آسین و تاسیر
ایشان بعید الشیله و عظیم التیسیر می شود تا درین ایام که
سپاه همین دست تقاوت بر اطلال و دس کشاده و ان یاهی
جمد بند بر پایی رسواکن سیاه روان نهاده بمسامع جلا
رسید که وفور جنود تا ایلات نامتاهی که همیشه مویذ نصره
جاهلان سبیل الهی و مجاهدان رسوم او ام و نوالی است
بلت سرما و تلوج را بر سر آن قوم یاجوج و ماجوج دستاده و سلاطین
مخدر هزار و صحرای کثیر که آمد آمد در کن لشکر آن طایفه اند
شعاب شواحق و مرائع و صواب موضع و مرائع بیان بر بلخت
باده هزار حالوار و بیست هزارم دجراد که در کوه شیطاین کاه
دارند در فحای کر میس و سواحل آن قدامتی نموده **س**
آمد ز غیب نامه سر بسته بهم مضمونش این حدیث که شریف است
درین اثناء در ل میکت و در خاطر میگذشت که از فرزند آن کاه
کفایت این کار از دست که بر آید و عقده این مهم مشکل است
کلام بردن کشاید کصدای الهام و بانی و ندای هانت آسمان
در رسید **لویان کاتبی**
ای دل سخن ز دست و دل تو بر لب کن آباد ساز کعبه چه خراب کن
بنا بر آن فرزندان چند کما مکار قوت با صرة سلطنت و اقتدار
مصدق منقول با بر دست عبد المؤمن غیث السلطنه والدین

سلطان ابوتراب بهادر طول الله عمره في اجتاب ماسهي واركا
 مایابی واز انجیان سیاه ظفر پناه مقدم الابطال والشجعان
 سابقه الارب يوم النقی الجحان شیخ الدین ذو النون اوغون ^{بلا}
 که در بحر بنه نیکیست دریاکش و در مقام طعن ضرب با نیست
 دشمن کشت و کردن کش با فوجی از عساکر کینه گزار که ماجله کن
 کوان سنک راسک بردارند و کاهی که آتش و غما از بودند بونک
 ناولک قبه و در کای خورشید ما بر سر بچوردی اولان دوزند
 بدین امر ماورد گشته **ع** بساعتی که تولا بدو گشتند **نجوم**
 متوجه شدند تا در فلان روز بحکم و ذالنون اذ ذهب
 مفاضتاً مشار الیه که قدره طلایع و غل خروب و وقایع است
 مسافرت نموده پیشتر از وصوله رایت فرزند اجداد مذکور
 بدان جماعه باغی ملاقی شد و بفران جدال و قتل را التهاب
 و اشتغال داد آن زمن بدیش چون با او معدود چند پیش
 ندیدند اند غافل از آنکه **ع** زما یکسوار از هزاره هزاره
 بر کرد او محیط گشته نقطه کرد ارش در میان گرفته اند و او
 از هر جانب که حمله میکرد از گشته پشته می ساخت و هر طرف که
 می تاخت از دشمنان لشکری می انداخت آب تیغ آتش با و
 هر باد چهار که بگردن رسیدی برخاک هلاک می افتاد و آتش
 حمله دوزخ شراش هر مخالف را که در باقی رخت بر اویه هاویه

میفرستاد **مشهوری**
 بهر جا که شمشیر در کار کرد یکی باد و کرد و دور لچار کرد
 مقارن این حال فرزند اجداد مشاوالیه با لشکری از رجال ابطال
 در رسید و تلاطم امواج جنات دوغما و تراکم افواج فتنه و غوغا
 بنوعی استعداد داده که از غلغله و نفیر کوس اسلامیان و
 شهیق و زفر آن حرامیان طین و دوار و طاس فلک دوار
 افتاده مرغان تیز پر سر بران که از تشکی خون اعلا می دهان
 باز ماند بودند جز از عیون ابصار مخالفان آب نیمخوردن ^ن
 کما که در کوشها مستهزین فرضی بودند غیر از اجسام و درار
 ایشان طعمه یا شیان نمی بردند هر لحظه بیکان سهام خرم ^{اش}
 اخبار ان الموت الذي تفرون منه فانه ملائکم بدلائش
 می رساند و هر لحظه خطیب تیز زبان حاسم خدایا انتقام
 خطیب بلیغ بیدر کلمه الموت و لو کتم فی بروج میشد
 در کوش ایشان میخواند چند از بهر عزیمت بر عزیمت سفر
 مقربی میجستند جز سفر مقرر نمیدیدند و از هر طرف که کوش
 میکشیدند چند ای شن بجزیر الکافرین من عذاب النیر
 بدین منوال از ابتدای جاشت که آفتاب دولت اسلامیان
 ارفقاع داشت تا غار خفتش که وقت اخول کوکب طالع منحوس
 آن ظلمه بلکه در او بود تولی صدعات و تعاقب صولات

انقطاع وانقسام یا نت چنانچه هزار و پانصد هزار در آن کفار
 و دلا و آن زمین بشرار در عرصه معرکه سر بعال غارت شد
 آن امر بحکم ان الباطل کان زهوقا طاقه صوت دولت فرزند
 کامکار و پهلوان نصرت شعاریا همه قتل محسوفت نرت
 من قسوم بشت داد روی بگریز نهادند و بسیار دیگر
 بعد از فرار طعمه شمشیر و تیر و میله قتل تحسیر و تاسیر شدند
 و تمامی جهات اموال و ائمال و ائمال ایشان از خور و بفعال
 دیواشی و حواشی و حشمت و مواشی و حشمت و قاعد و قائم
 و صامت و سایریم بقصر سیاه ظفر پناه مرگند و ابطال بظلم
 و افسا و استیصال آن ظلمت جهال بر وجهی دست داد که سکان
 دهقان بلاد و دیار از آنست و مخالفت آن سکان بی اطمینان
 گشتند الحمد لله الذي صدق وعده و نصر عبده و سوره
 قتال و استیصال کلود بلا سو که مقدمه این فتح میا بود
 و در آرزو باقی فتوحات عظمی و انفاقات حسنی که روز بروز
 سمت ظهور و بروز می باید آن قدر قدر ندارد که بر تقابله
 بر تفاسل و اراده آن باید انداخت الحور و المنة که از می جو
 اسباب فتح و ظفر منظم است و شمل اجبا و اولیا مشمول عواطف
 سبحانی مستقر و ملتزم و بی محنت مسافتی و نقل مکان و مسافتی
 و عطفه عانی و مجرب و توجیه نوجوان عساکر نصرت ماثر هر روز

فحی پسر و هر ساعت قوی میکرد **مشور**
 خلا یا جو از قست این فتح و کسر بمادع و ضم داد و بلخضم امر
 ز کسر لنگه پشت بود پشت خم در آن کسر فتح ده و کتی است ضم
 ز تو بخشش نصرت و عز و ناز ز ما عجز و استکسالی و نیاز
 طلا نقره و نقره و نقره و نقره سعود نور و نصرت هموار
 قادمه موکب جاه و جلال و لازمه کوکب سعاده و اقبال آباد
 اللهم اجعل الحمد لله رب العالمین فاتحه اوقاننا و انصلوح
 علی محمد و آله و انبیین خاتمه احوالنا یا ارحم الراحمین و السلام
ولایت غور دیگر ولایت غور در قلم الامام
 عظیم معری بود. غارات رفیع و قصور بدیع و قلاع داشته
 و همیشه فوجی آن دیار از قوت بدعت و ناشایستهها پاک
 می بود. و هرگز از اینجا مستدعی و بد مذمبی پیدا نشد و مردم
 انجاسه پاک دین و نیک اعتقاد باشند اگر یکم عقل و نادانگی
 مشهورند و اکثر مردم کون با بهای حسین اند و اهل دعوی آن
 میگویند که در زمان خلافت امیر المومنین شیخ اکرم الله وجهه
 شریف اسلام یافتند و حاکم ایشان از نژاد خاندان ماران بود.
 و مشهور حکومت بخط مرقی علی حاصل کرده بود. و آن مشهور را
 داشته اند تا زمان هر شاه بن سلطان مسعود و بدان سلطان
 میکردند و چون محو بود. اند و نیز بدین مغایرت دارند که

که در زمان بنی امیه در جمیع ممالک اسلام بر سرهای منبر بر لعل
خاندان رسالت لعنت کردند لکن عذر که ولایت بنی امیه که بدان
ولایت راه نیافتند و این معنی دلغی الدین مبارکشاه مروی
نظم کرده است

مشتری

که بروی خطیبی همان خطبوی خوند	با سلام در هیچ منبر نماند
نگردد لعنت فصیح و صریح	که بر آلیس بلفظ قبیح
که از دست هر آنکس آمد برون	دیار بلیدش از آن شد برون
نه در آشکار و نه اندر خفیت	از آن چنین هرگز دو کس نکفت
بدین بر همه عالمش فخر دان	بزفت اندر و لعنت خاندان
بدین فخر دارند برهن نژاد	همین بیاد شاهان بادین داد

و از عجایب غور چشمه ایت در صلح پیشه که او را چشمه بانگها
میگویند و آب او استاده است هرگاه کسی آغاز بانگها از میگذرد
آب اوزان چشمه روان میشود و نزدیک بیک سر بر می رود
چون بانگها از تمام میشود باز تمام می آید و من از کسی که
آن چشمه را تمییز دید است شنیده ام ه و در غور مسجد اربع
از بقاع متبرکه است و از عجایب آنکه از بیرون مسجد از هر طرف
دست پیام میرسد و از درون مسجد پنج کنز اوقاف
و حال آنکه در مسجد با زمین بیرون مساوی میباشد و مسجد
او را چند آنکه می شمارند چهل عدد یا یکی که یا یکی زیاد می آید

بجین گویند که تا غایت عدد آن نیتین نشد که چند است
دارد و مخلوق بسیار آنجا زیارت و طلب حاجت میروند
و از قلاع منیع که بجزال رفیع واقع است قلعه خیسار بی دره که
بمئات حصان و هیچ جا نشان نمیدهند و ملوک کبک
خراسان را با ستظها آن قلعه داشتند و چنانچه چنان کشتیها
بطرف ممالک خراسان فرستاد و هر شهر و قلعه که بود بکوفت
و بکشاد برین قلعه دست یافت که عقل عقلا از حل عقلا آن
عجز و دستم دور بین از تصور وصول بشریات آن قاصرت
و چون خواست که یکی از فرزندان خود را با لشکری نامزد نماید
او گفت تا بویکت غور رفته و ما را از آن دیار بر آورده ارکان کوه
و اعیان سپاه او بکشاد خیسار حصی است بعایت حصین
و قلعه ایت عظیم محکم و متین که از عهد سلیمان پیغامبر
علی نبینا و علیه الصلو و السلام هیچ خضر و صاحب سر و هیچ
پادشاه عالیجاه عالم کبر رفیع آن فایز و کامیاب نکشته چنانکه
راهی دارد چون چشم ترکان و نظر خردگان تنگ و باریک
و سعادت ساحت و رفعت شان او مانند عرصه امید و صمت

ارادها وسیع در رفیع **لوحده من الفضل**

ملوک از رسیدن بدو گشته امید

ستاره را بکشاد درش بنود کمان

زافتاب نهادست افتری بر سر
 زوزهر گری ساخته بگرد میان
 هزار بار زیارت بدو زیارت نرسد
 بجای قطره اگر بارد از هوا استدان
 اگر لشکری بد بخارود و محصوله غرض و نیل مقصود باز کرد
 و هیبت پادشاه را لایق و شوکت سپاه را مناسب نماید
 چکنیزخان لحظه سربا مل زور در انگاه گفت نقاشان جلین
 دست و مصوران صورت پرست که بران قلعه رسیدند مثال
 و محتاج او را دیدند اندکی این قلعه را بر صحنه نقش کشند تا بر
 حسابات و عقبات او اطلاع یابند بعد از آن بمصلحت وقت
 قیام نمود آید استادان مادی صنعت طرح قلعه را بر وضعی بسیار
 و شکل عجیب بنام موشکاف رقم زد بنظر باریک بین چکنیزخان
 عرضه داشتند فرضی در بر ملک هندسه غریب و معقلی همیب
 بنظر مامل و تدبیر بگریست و طول و عرض و فراز و نشیب و برج
 و منظر و مشرف و معانی آنرا بدید اعتبار در آورد دانست که
 رفیع آن قادر و کامیاب شد چون وفای حسن خویشان و نظم
 اسباب استطاعت جوایز آن نایابست و آنچه وجوه سواد او
 عرض کرده اند بیان واقع با اصحاب رایج و تدبیر مشورت کردند
 گفت مصلحت این کار چیست همه گفتند آنچه ندای پادشاه جهانگیر

کتابینه

که آیند جهان غای است اقتضا کند عین حواری خواجه دین دین
 چکنیزخان فرمود تا بر این نوشت بدین سوال که ملک معظم
 رکن الدین بدانکه منهایان و بخبران بسمع ما رسائید که در
 مطاوعت ما که بکمالی بسته دارد و در وقت ذهاب و ایاب
 حشم و خدام مادر توئی غور و بجد و غدا آن دیار از کما شکان
 و متعلقان او سالم و ایمن بود انداین معنی در حضرت
 علیای ما پسندید نمود و چون فنون فصایلی و در امور زکی
 و ملکی رضیخ و او اخص بود حکومت و ملکی غور و خیسار و تابع
 و ضایع آن دیار را بدو منویز کرد اندام و بود که رسم هر دو
 کتابت در قلم آمدن ارسال فرمود چون بر ربع بملک رکن الدین
 رسید و ظایف شکر آفرین بجا آورد و اچیا از خوشنود ما را کرد باید
 و ملک رکن الدین سالها بسبب آن ربع حکومت آن دیار کرد
 و باقی ملوک کرت را سندان شد و اعقاب چکنیزخان حکم آنکه
 پیش شاهان حرمتی دارد نشانیهای قدیم لولا امضا میکردند
 و بعد از چکنیزخان چون قان پادشاه شد و بر تخت خانی نشست
 طاهر بهادر و قراقرین را بیایالت مملکت غزنین فرستاد ملک
 رکن الدین در موافقت ایشان کوششهای مردانه کرد و پسر خود
 ملک شمس الدین را با خود پیش ایشان می برد و او امانت حمید
 و خدمات پسندید طاهر میکرد قاسم را در ایام ملک شمس الدین

فاد بعد از پدر خود مقام عالی و مرتبه بلند یافت و ذکر او در کتب
 گفته خواهد شد و غزنین در ایام سابق بی شهرت عظیم
 و مملکتی وسیع و عزیز بود و وسعت مدخل و مضافات بسیار
 دارد و تختگاه سلطان محمود سبکتگین بود و بار و شهرت
 بخشش بخت بر آورد بود و غزنین بولست در میان ترکمان
 و هندوان و اهل خراسان و در روی دوازده هزار مدرسه
 و مسجد بود از اصحاب امام اعظم ابوحنیفه و امام شافعی
 در سر میدان غزنین شاخ بز میب نصیب کرده اند و چنین
 مشهور بود که آن بن سلطان محمود سبکتگین است
 و تا زمان سلطان سنج بود سلطان سنج خواست
 که آن بن را از غزنین ببرد هیچ چهار پایی توانست
 داشت و شرف آن دیار همین تمام است که شیخ سنائی رح
 از آنجا است کینت دیوان المجلد و نام وی محمد بن آدم
 و سنائی تخلص اوست و شیخ سنائی و پدر شیخ رضی الدین
 علی الاچنانچه مذکور شد بس عم یکدیگر بود اند و از اعظم
 شعر اقصی است و اکابر شاخ سخا و دیار در مصنفات
 بسیار آورده اند و بدان استنباط کرده و حدیقه الحقیقه بر
 توحید و معرفت و کمال سخنوری و بلاغت او حقیقه کواهی مید
 دی و مملکتی بیست سمدانی بود احمد روحه است و قی سلطان

در فصل زمستان بعزیت فتح دیار کفار از غزنین بیرون
 و شیخ سنائی در مدح سلطان بر دلخته میرفت تا بعضی
 در راه بدر کتف و سبک که یکی از مجذوبان در روی بود که او را
 لای خوار میگفتند اند بجهت پیوسته لای شرا میخواندند و از مقام
 تکلف در گذشته بوده سنائی آواز و پرا شنید که سانی خود را
 میگفت که قدیمی بر کن بگور محی دك سبکتگین تا بخورم سانی گفته
 محمود پادشاه مسلمان و عاز نیست لای خوار گفته که بسیار دك
 ناخوشی دیت آنچه در تحت حکم دارد ضبط کند می رود
 تا مملکت گیرد یا قلع گرفت و خورد باز گفت بر کن قدیمی بگوری
 سنائی ک شاعر سلطه گفت سنائی مردی فاضل و خوش طبع است
 گفت اگر وی لطیف طبع بودی بکاری روی آوردی او را بکار
 آمدی که از این چند یکا غذنت که بهج کاری آید و نمیداند که
 از برای جکارش آید اند سنائی چون او را شنید حال بروی
 متغیر شد و بسبب سخن آن لای خوار از خواب مستی بیدار و از نظار
 غفلت هشیار گشته و بسبب دك و این رباعیه از سخنان
 حقایق بیان اوست **رباعی**
 ای نیت شد ذات تو در پرده هست و می موی و بران کن ز ناز پرست
 مردانه کنون چه عاشقان می درست کرد در گن کرد و کرد سرست
 و من لانا نور الدین عبدالرحمن جامی قدس الله روحه در غزنین

فرمود که شیخ سنایی را و رای حلیقه الحقیقه که کتاب است
دیگر هست هم در بحر خفیف که وزن حلیقه الحقیقه است
و قصیده دارد در اینند که آنرا موزون انبیا و کوزن الایمانام
هم بر وزن حلیقه و بدایع و لطایف و حقایق و معارف بسیار
در وی مندرج است و این ابیات از ابتدای آنست

طلبای عاشقان خورشید تبار	طرب ای نیکوان شیرین کار
تاکی از خانه هین ره چسرا	تاکی از کعبه هین ره شمار
در جهان شاهدای ما غافل	در قبح جرمه و ما هشیار
بعد ازین دست ماود امر دست	زین سپهر کفر ما حلقه یار

و این دو بیت دیگر هم ازین قصیده است

کر من از منمشین ناچینی	کله میکنم شکفت ملال
آب بر این کجوب منی نالد	هر دم از منمشین ناهوار

و فاش در سبب شخص و عشرت و خصما به گفته اند و تاریخ
اتمام حلیقه الحقیقه که شیخ سنایی نظم کرد همین است و در
سلطان محمود و پدرش امین سبکتگین آچاست و در زمان
سلطان چغان معروف بود که در کتاب عجایب العالم آورده که
هر روز ده هزار رخوار کجشک صیادان باین شهری آمدند
و مردم بیخیزند آمدند چندین سخن روی در کز آن دارد اما
چون در آن کتاب مسطور بود نقل کرد شد و تصویر عیون است

که در آن

که در آن کتاب عدد هزار یا لفظ خوار و سهر کاتب افتاده کرده هزار
کجشک یاد مخر و زیورده باشد تا بحال ننماید و آنچه از سخن این
و جواهر و رغایب و نغایس سلطان محمود را بدست افتاد
همچکس را از عرب و عجم نیفتاد و همه را بعزین آورده و در خزانه
نهاد چنانکه در یک مصافحیه ای که یاد شاه هند بود و اسلا
او از چهار هزار سال با زیاد شاهی آن یاد داشته اند یا نصد هزار
پرد و دویست و هشتاد فیل و از اشیا دیگر مثل این او را
بدست آمد و در کردن جیبال قلاده یافتند که بصد و هشتاد
هزار دینار سرخ قیمت او بر آمد و در کبر پورش هند از خزانه آن
بزرگتر چندان جواهر یا قوت و زهره و الماس و غیره یافت
که کس حساب او نمیدانست از زر صامت هفتاد هزار هزار
و از نقر هفت هزار و چهار صد و بدست آمد و خانه یافتند
مثل خانه خشت و کلا از نقر ساخته در طول سی کن در عرض
بست کن و دو ستون از زر و دو ستون از نقر و امثال این
از جہات دیگر آنچه ممکن و مقدر بود سلطان و سپاه او
بعین زمین آوردند و خلایق ملزم زمان داد تا بنظاره آن غنایم
آمدند و این حال در شهر جمیل پنجاه و شصت و شصت و نغایب
و از غزنین حال جلفوز و بو زینجه بمالک می بردند و دیگر
شهرستان و لایق متین با کوه های حکم و حصول و ثغور استوار

و میوه های خوب از سیب و امرو و انجیر و انار و چون بسیار
 اناج حاصل میشود و مردم آنجا بغایت سخت جان و کهن رو
 و درشت خو باشند و نجیر بسیار صید میکنند و از بدایع و قیام
 آنجا قصه فیروز بن بن جرد بن بهرام است و خشنوا که پادشا
 غرستان و طهارستان و بلخ بود و آن واقعه در تاریخ نجیر بن
 جری طبری برین وجه است که بن جرد مراد و پسر بود مهتر یا
 فیروز و که تر در هر زمان بحستان از بنی و تر داد بود که آنجا
 می بود و هر مرد را با خود میداشت چون بن جرد بن دهر بن خزان
 و مالک بگرفت و قایم مقام پدر شد فیروز انجا بخشنوا کرد
 و از برادر شکایت کرد و گفت بر من تغلب می کند و ملک حق منست
 که او گرفته خشنوا از او را کرام بسیار نمود و ولایت طالقان ^{اورا}
 از زانی داشت چون چند وقت برین بگذشت و هر بن با مردم
 ظلم و ستم پیش گرفت اهل عجم از وی متنفر شدند و کبریا ن گشته
 پیش فیروزی آمدند بطالقان تعلق پیش از حد آنجا جمع شدند
 خشنوا چون ازین حال خبر یافت فیروز را گفت خدای تعالی
 بر بندگان خود ستم نپسندد و عاقبت ظلم شوم است و ملک
 بلجور و تعدی بقای ندارد فیروز سپاه داد تا برنت و با برادر
 حرب کرد و او را بکشت و ملک عجم او را مسخر و مسلم گشت پس از
 سپاه خشنوا را با عزم او کرام و رعایت و انعام تمام بملکش

بلذ فرستاد

باز فرستاد و بعد از آن فیروز این نیکو و طریق علی و رفعت
 پیش گرفت و مملکت بر او قرار گرفت تا در ابتدای این حال خشنوا از
 ستمگری آغاز کرد و بر مردم ملک خویش رسم جود و بیاد ظلم
 کرد و متابعت قوم لوط پیش آورد و بنگله های بد اقدام نمود
 و هر کس را بر سر می نیکو روی بود میکشید و پیش خود می افروخت
 می ساخت و رعیت او بدین سبب بیشتر از وی متنفر گشتند
 و از دیار او کویخته بسوی فیروز آمدند و زنها را میخی بستند
 و از دست ظلم او استغاثه می نمودند فیروز چندین مرتبه بخشنوا
 پیغام فرستاد و گفت ترا بر من بخاست اما حق تعالی از من
 حتما بیشتر و بیشتر است ای مخلوق از دست تو پیش من بفریاد
 می آیند اگر دست از ظلم و ستم و افعال بد برداری فهو المار
 و الا محوب تو سپاه فرستم خشنوا از التفات بسینا و نکرد
 و نصیحت او نشنید تا چند سال بر من بر من بگذشت مردم
 هیا طله که رعیت خشنوا بود ندیدند گاه فیروز بسیار جمع
 آمدند پس فیروز سپاه جمع کرد با هفتاد جنگ خشنوا از رعیت
 نمود تا بسربیان درون رسید که در نوبت مر و ست خشنوا از
 سپهداران و مهربکان خود حاضر آورد و گفت سپاه ما
 با سپاه عجم مقابله می نماید که و ما را با ایشان حرب
 کردن مصلحت نیست تدبیر این واقعه چیست از سر هککان او

کردی بود هر سال فراوان یافت بخشوار گفت ای ملک
 اگر با من عهد کنی که اهل و عیال من نیکو داری و ایشان را نیکو
 کردی نه من بجان خودم در آید کم و آن سپاه داهلان سوارم
 گفت بچه طریق گفت بفرمای تا دست و پای مرا ببرید ^{کنار}
 بیابان که هر فیروز دست بیندازد تا من او را به بیانی برم
 که او و سپاه او اکثر بیابان مرگ شوند من نیز اگر گشته شوم
 یا ببرم رواست خشوار گفت بعد از آنکه تو تمامی از غنی
 کردی باشی ترا چه خایک خواهد بود گفت بر شد ام و جهنم
 بسیار دلد ام و لابد بجای اهرم در چنان خواهم که چون از عالم
 بروم کاری کرده باشم که از من نامی نماند و فرزندان و عتقا
 بعد از من بقا که و حاجتمندی در نمایندس خشوار فرمود
 تا بعد عایا و عمل نمود و او را مثل کرد در بیابان انداختند
 چون فیروز بد بخاریسک او را گفتند اینجا مردیست دست پای
 برید افتاد فیروز او را پیش خود خواند و لحوال او برید
 نام و لقب خود گفت در لشکر فیروز او را بسیار کس میشناختند
 از آن مردم که از ولایت خشوار بنظم آمد بودند گفتند این
 از هکسان خشوار است پس این شخص فیروز را گفت کس
 خشوار را از ستم و بیوایی منع کردم و گفتم از خدای برتر
 و از ملک بعم اندیشه کن که با سپاهی ترا بسزاید که ترا طاقت و نباشد

در این روز

و این دولت تو بسزاید بدین جهت بر من خشم گرفت و مرخصین
 عقوبتی کرد و فرمود تا درین بیابانم انداختند که بخواری میبرم
 فیروز را بروی رجم آمد و گفت دلت مدار که ترا بلحق نشین
 ببرم و با او حرب کنم و او را بکشم و ترا بجان و مان تو رسانم
 آن شخص فیروز را دعا کرد و گفت ای پادشاه بدین رحمت
 که در حق من فرمودی و این نیست شکر که در پیش داری ترا برین
 حواس است که بجان خدمت تو کنم و حق تو بگذارم اکنون میان
 و خشوار ازین راه که تو بروی بیست و در مسافت است
 تا رسیدن تو یا آنجا او سپاه جمع خواهد کرد و بجای پیش خواهد
 و کار حرب با خطرهاست تا طغی کن باشد من درین بیابان
 راهی میدانم که پس از پنج روز ترا بر روی می رسد که در ویا بگیری
 و بجای جنگ نیاید اما درین راه آب نیست غیر از آنکه بجز رو
 آب بری باید گرفت هیچ خطری و زحمتی ندارد فیروز را این راهی
 موافق آمد و با او پنجاه هزار مرد مقابل محارب بود و فرمود تا
 پنج روزه آب بر گیرند بعضی مردم آبجک فیروز را نصیحت کردند
 که ای ملک این مرد عمل تهمت است و در بیابان نامعلوم در ملک
 خفیه بزرگ دارد شاید که خشوار مگری کرد باشد و غلغله
 اندیشید تا ما را از راه بگرداند و در بیابان هلاک کند
 فیروز قبی بنگرد سخن هیچکس استوار نداشت س

خدا کشتی آنجا خواهد بود اگر نخل خلاصه بر تن مردم
 و گفت اگر خشنواز مگرمی کرده باشد این شخص را چه ضرورت است
 که دست و پا در میان نهد و خود را بدست هلاکت دهد
 و با عیال و بقال و نکال گردد و اگر ماهلان شویم بعد از آنکه این شخص
 مرده باشد او را چه فایده حاصل آید پس فیروز با تمامی سپاه
 راه بیابان گرفت این شخص او را برده بدشوارترین راهی و در
 بادیه بیابانی که از طوفان آتش سموم از تن او کرد باد شریک
 اثر میسید و دیدنی آب پشتهای او صورت هلاک کننده
 سراب معاینه میدید

هوایش ز فرط حرارت بجایی	کیون موم کشته دل سنگ
تراز لیز زمین از ریاح عوطف	ز مستی هوا از عبار رعیا

چنین میرفتند تا پنج روز و شش را بهیچ جان رسیدند
 ده روز گذشت و باز در روز نهم برآمد که روی باد لینه
 ندیدند و آب ایشان تمام شد بغیر از خون دیده لب تر
 نمیکردند و نشان آب جز در چهره چشمه آفتاب نمی دیدند
 فیروز خواست که آن شخص را بکشد باز اندیشید که از جرمه
 خون او حرارت تشنگی را چه تسکین توان داد شاید که از بهر
 جان خویش بهر صورت که باشد ما را بجای بیرون برد
 بچسان آن مرد ایشان را می برد و هر روز بهانه می آورد و با مردم

و عدل میداد تا بیست روز تمام شد و مردم بسیار میزدند
 فیروز محتیر گشته دل به هلاک نهاد و بقیه که از سپاهن ملان
 جمع کرد و گفت هر چند من فرمان شما نکردم شما نصیحت از من
 صریح میدادید که بلا همه را شامل است مقرر است که اگر بمیرم
 از شما کسی فرزند خلاص نخواهد یافت همه را من که در پیش است
 کوه را هر کفتمند حلیه ما است که برویم و خود را پیش اندازیم که آن
 همین جا باشیم یا باز کردیم به حال از مردن چاره نیست پس
 پیش باید رفت که اگر بیم هلاک است امید بجایه این نیست
 شاید گروه بجای بریم و اگر بمیریم باری کوشش خود کرده باشیم
 فیروز با شرفی که مانند بود روان شد بعد از سه روز و یکس
 بابا دانی رسید در حدود ولایت خشنواز و از پنجاه هزار مرد
 که با او بود از هزار کت مانند بود دیگر همه مرده پس گفتند
 ما هیچ چاره نیست جز آنکه زلفهار خشنواز رویم و خود را
 بدو سپاریم شاید هم کند و جان ما را بجشد و الا هر چه که بگویم
 ما را یکمیرد پس فیروز رسیده خشنواز فرستاد و از کتا خود
 اظهار رندامت و بخلت کرد و عنده خواست خشنواز بعد از آنکه
 بسیار شرح حقوق و معایتهای سابقه خود نسبت بغیروز
 گفت او را خدای تعالی گفته است که حق تعالی نیکو نهایم نشسته
 و آن مرد که شمار بدان بیابان برده و سرگردان ساخته من نمی

وحوال او از شما میشنوم او فرشته بود است بدان صورت
 که شما را راه هلاک نمود. امروز چون مکافات خود از حق تعالی
 یافتند و عذر میخواهند از شما عفو کردم و زینهار دادم و چون
 فیروز با من عهدی کند که دیگر بجز من قصد نکند و سیاه
 بدیاری من نفرستد و هیچ دشمن مرا یاری نکند او را بمالک او
 باز فرستم و بجای فرزند خود دادم پس طعام و هدیه بسیار
 و فرش و ادا این پیشمار و ستور و اسباب معاش پیش فرورد
 فرستاد و گفت سمان باشد تا من بسجده دیار خود فرستم
 که مناره بسازند پس او را سیاهی آن مناره بریند تا سوگند که
 از مناره بدین طرف ملک من هرگز قصد نکند و سیاه نفرستد
 رسول آمد و پیغامها پیروز رسانید حیایه یافت و از بیم
 کشتن این گشت اینجا بخشنود از فرمود تا در سر راه ملک
 مناره ساختند از سنک و شش ماه در آن کار کردند و در هر ماه
 از برای دیو و فریادها فرستاد و اولاد لداری و قسلی میداد
 چون منان با تمام رسید بخشنود از امر او سر همگان و علماء و حکام
 درایت خود را پیش فرورد فرستاد تا او را سیاهی آن مناره بریند
 و تمامی سیاه او را حاضر آورند و او را عهد دادند که هرگز از آن
 سوی مناره نگذرد و آن منان و عهد را نشکند و عهد نامه
 بدین منوال بنویشتند و مردم را گواه گرفتند و ستها در آن خط

نهادند

نهادند بعد از آن خشنود مال بسیار و هدیه های شایسته
 بغیر و زین ستاد و او را رخصت معاودت داد و فیروز را
 از این حالت که مغلوب و منکوب از اینجا بازگشت سخت عار
 و بغایت تنگدلی بود هر چند سیاه او میگفتند این ملک بس
 در باره ما کرد که جان تو و از آن ما را بچشید و چندین رعایت
 نمود و او خاموش میبود تا بمالک خود بنشست و چند سال بگذشت
 همچگونه آن عار را تحمل نوانستی کرد و بساختن اسباب حرب
 خشنود مشغول شد و یکسال بهیبه آن اشتغال داشت هر چند
 دانایان و سر همگان و اعیان درگاه او را گفتند شکست عهد
 و میثاق لایق دولت پادشاهان نیست و خدای تعالی نقض عهد
 نمی پسندد و نتیجه نیک نمیدهد و سیاه ترا نیز ماری نخواهد داد
 و از تو عیب خواهند ورزید فیروز زلفت من حیل کم که گویند
 دروغ نشود پس سیاه جمع کرده با صد هزار مرد و با صد فیلی است
 تا بدان موضع که مناره بود و آنرا از سنک ساخت بودند و در آن
 گذاشته بر روی میخانه تا یکبار شده فیروز زلفت سوگند خوردیم
 که آن مناره و آن طرف نروم و این مناره را ویران نشاید کرد
 پس بنمود تا آن مناره را بنویسند افکندند و کرد و آنها ترتیب
 کرده مناره را بران نهادند و بر خیلان بستند و سیاه فیروز
 جهت این کار تعیین یافت تا او را از پیش سیاه میکشیدند

و فیروز از عتب میرفت چون خوشنواز این خبر شنید لشکر خود
 فراغ آورد. بمرحله بلخ و طارستان آمد و لشکرگاه زد و چون
 دانست که بحر بحرین فیروز نیست تا از پس لشکرگاه او
 جری کند نموده او را و بیست ارش پهلوان و آنرا پرباب کردند
 و روی او را بجویهای ضعیف و خاشاک پوشیدند و خاک
 بر روی پوشیدند و پهلوان سلختند و طایفه کدشتند باریک
 چون خوشنواز سیاه او بدان راه میگذشتند چون فیروز
 رسید در برابر لشکرگاه او فرود آمد پس خوشنواز بمیان هر دو
 آمد و فیروز را بیرون طلبید تا در مقابل او آمد و نصیب چندان
 فیروز قبول نکرد و گفت از هر بچاره نیست و هر دو باز گشتند
 چون مشب در آمد خوشنواز با سپاه خود از آن راه باریک از جوی
 بگذشت و قریب بیک فرسنگ دور رفت و فرود آمد و فیروز
 چون خوشنواز وجود او را در برابر ندید پنداشت که بهر زینت
 رفته بلخاصکیان خود سوار شد و القات سپاه نکرد و بیاخت
 چون بدان جوی رسیدند بجویهای ضعیف بشکست و فیروز
 بلخوق بسیار در آن کور کند افتادند و هلاک شدند خوشنواز
 باز گشت و بسیاری دیگر را از سپاه فیروز بگشت و اسیر گشت
 بعد از آن بکراچو آمد و فیروز را بجو قتل از آن جرم بکشیدند
 و بکروستان فرستاد و بر بازوی فیروز تعویذی بسته یافتند

که مذکور

که مذکور گنجهای او بود خوشنواز او را از بازوی او بکشاد و آن گنجها
 بدست آورد سالم و غانم بجای خود باز گشت دیگر از توابع هزاره
 قصبیات و ولایات مثل ابورد و ساو و ارد و جهان دار عیان
 و بیار و حمت و حاجوم و غیرها بسیارست که اگر تفصیل او
 نرود کتب باطناب گشت و مقصود معقول ماند

حسبنا الله ونعم الوکیل
روضه ششم

در ذکر سلاطین ایام و ولایه و حکام که از زمان ائمه
 دین اسلام الی هذا الایام آمد و عامل و اولی و حاکم همراه
 بود اندک مثل بر چند چمن اول

شیخ مرحوم ثقة الدینی عبدالرحمن قاسمی مع کتاب خود آورده
 که در بعضی تواریخ چنان دیده ام که والیان و حکام خراسان هم
 مقیم می بودند و نواب و کما شکان ببلاد و مواضع دیگر میفرستادند
 و دارالملک و یاد شاه نشین در قلیم نیز همراه می بود و نقل آن
 از ابوالحاج آحمد بن محمد بن یاسین که او در تاریخ خویش از عباس
 بن محمد و از پهلان خویش روایت کرده که گفت شنیدم از دو نفرین
 که قاضی بادغیس در ستان کج خانه و کج روان و آن نواحی بود او
 بود سالیسته و بصلح از است که صلح همراهی وقت ظهور دین اسلام
 در سنه تسع و عشرين اتفاق افتاد و از بطن مرویته نیز درین سال

در سنه ثلثین و عبد الله عام که بخان اسان آمد بنشایور مقام
 کرد تا بجنک او واقع گردید و هراة بطریق صلح فتح شد و بیشتر
 کسی که بفتح مالک خان اسان آمد عبد الله بن عامر بود پس از آن
 سعید بن عثمان عفان القریشی و پس از وی عبد الله عامر و
 بادر بخان اسان آمد بعد از آن حکم ابن عمر الغفاری پس از آن
 سعید الله بن زیاد پس از وی عبد الرحمن بن زیاد بعد از وی
 سالم بن زیاد بعد عبد الله بن حازم المسلمی و ایام قتیبه
 بن مسلم در سال بخان اسان بود بعد از آن امیه بن عبد الله الغنوی
 چهار سال بود پس خود بزید را خلیفه کرد و بزید بن زیاد را در
 فصل بن مهلب الخلیفه کرد پس از آن قتیبه بن مسلم الباهلی
 دو سال بود پس قتیبه را بکشند در سنه ست و تسعین بعد
 و کعب بن سوید یکماه بود پس از آن بزید بن المهلب بخان اسان آمد
 و عامل عرق بود یکماه در هراة مقام کرد و مهلب بن بزید را
 عامل بخان اسان ساخت چون شش ماه بود عقبه بن العوج الحارثی
 بیامد و یکسال و دو ماه بود پس پیش عرب بن عبدالعزیز رفت
 و عبد الرحمن بن نعمان ایادی نایب گردید چون یکسال و هفت ماه
 گذشت سعید بن عبدالعزیز ترغی آمد و یکسال عمل کرد بعد از آن
 اسد بن عبد الله الجلی سه سال بود پس حکم بن عوانه الخلیفه کرد
 و بعد از رفت و بعد از آن شش ماه اسعد بن عبد الله المسلمی
 ماه

علی اندلس جنید بن عبد الرحمن المرزبی سه سال و نیم عامل بود پس
 عامر بن حریم المرزبی خلیفه جنید دو ماه عمل کرد و عامر بن عبد الله
 العامری سه ماه و اسد بن عبد الله الجلی چهار سال پس بعض
 بر حنظله پس نصر بن سیار البیسی شش سال عامل بود تا ابوعلم
 عبد الرحمن بن مسلم المرزبی خراج کرد و دولت خلافت را از خلفا
 بنی امیه بآل عباس منتقل گردانید و آخر ولایت که هراة از بنی امیه بود
 ابرهیم ابن الحارث بن صرح الحنفی بود پس از آن نهار بن عبد الرحمن
 العامری و دولت و ایالت بنی امیه هفتاد و دو سال بود و چهار
 کس پادشاه شدند ایشان و ظهور ابو مسلم در سنه ثمان و عشرين
 و مایه بود که ولایت را ضبط کرد و جامه سیاه پوشیدند و اول
 امری که از قبل ابو مسلم در هراة تعیین یافت عثمان الکرمانی بود
 و او در سنه ثلثین و مایه هراة آمد بعد از و ایالت باقی منصرف
 بن طلحه بن زینب الخزاعی دادند پس بداد بن کنان الباهلی
 و در سنه ست و اربعین و مایه لغیر بان خراج کردند و حکایت
 ایشان در محل خود انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد
 و پس از اندفاع قتل لغیر بان شرح بن شمر الضبی در سنه اربع
 و ستین و مایه هراة آمد پس حاکم بن نعمان پس هرود بن حمید
 الایادی پس قطن بن محارب الذمخلی پس بزید بن جریر پس
 اسمعیل بن غر حاکم و در زمان ایالت او در سنه ثمان و سبعین
 و مایه

فزع عظیم که ذکر او در حوادث خواجه آمد روی نمود و او را
 عامی از اعمال فضل بر مکی بود پس شرح دوم بار عامل شد و ماه
 بود پس سیف بن کثیر القرشی بعد از آن شرح سوم بار عامل
 شد و در سنه احدی و تسعین و مایه کار رافع ابن الملیث قوی شد
 و هرون الرشید بجهت صلاح آن جزاسان آمد و در طوس وفات
 یافت در سنه ثلث و تسعین و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه
 سداد در سنه مائین شش ماه عمل یازد بعد از آن هرون بن حسین
 از قشغ سی و هفت ماه عامل بود و در عهد او واقعه او
 واقعه کازرگاه که ذکر آن در حوادث خواجه آمد واقع شد
 پس او ابرهیم بن محمد خلیفه کرد پس از آن یعقوب بن عبد
 صاحب الحافظ عامل شد بعد از الیاس بن اسد السامانی
 پس عزیز بن نوح پس عبدالله بن محمد المعید و در زمان
 امالت او قحطی عظیم افتاد پس ابرهیم ابن الخصین و در سنه
 اثنی و عشرین و مائین بر آسمان از جانب مشرق ستاره بنی
 بادم در آنکه او را ذوب خوانند پیدا شد که هر که چنان ندید
 بودند و در سنه ثلثین و مائین عبدالله طاهر فوت شد
 و درین وقت ولایت هرات بر علی بن عبدالله بود بعد از آن
 عبدالله بهراته آمد پس از آن حسین بن علی وکیل عباس پس از آن
 عزیز بن السری بن معاذ الشیبلی پس محمد بن نوح پس حسین

عبدالله

عبدالله پس از آن یعقوب بن الملیث در سنه ست و خمین و
 از سیستان بیرون آمد و داود بن منصور العادلی را بایالت
 هراته و توابع فرستاد و داود هم درین ساله وفات یافت و برادر
 عباس خلیفه کرد بعد از آن عزیز بن ابن السری بیامد پس اخزم
 بن سیف پس از آن طاهر بن حفص بهراته مستقر شد و جنگ
 معمر بن مسلم رفت و کشته شد پس معمر بن مسلم بهراته استیلا
 و هرون بن عباس بن عبدالله طاهر را خلیفه کرد پس محمد بن
 ولید شد پس عمرو بن لیث در سنه ستین و مائین که برادر
 در اهواز وفات یافت بود و عمرو قایم مقام او کشته علی بن
 المدمی خلیفه و عمرو سیستان رفت در سنه سبع و ستین و
 پس بحر بن الحنف خلیفه احمد بن عبدالله الجستانی بهراته آمد
 بعد از آن عمرو بن عماره ولید شد پس یوسف بن معین
 ناکاه رافع بن هرثمه از مرو بهراته آمد و یوسف را بکرفت و ابو
 احمد بن محمد خلیفه ساخت و در سنه سبع و ثمانین و مائین مبلغ
 رفت و درین سال اسمعیل بن احمد السامانی در مرو انبکست
چمن دوم از روضه سیوم در ذکر بعضی احوال سامانیان
و داعیه ایشان بهی اة
 اول عامی که از قبل سامانیان بهراته آمد ابو علی الحسن بن علی مرو
 الرودی بود در سنه سبع و ثمانین و مائین پس محمود بیامد

بمخرج و ضیاع پس اسمعیل بن محمد الدهستانی بهر آنکه خلیفه شد
تا آنکه که محمد بن هرثمه بر آن دفع بیامد بعد از آن محمد بن سهل
بن هاشم بهر آنکه آمد و او اول عاملی بود از نصر بن احمد و هشت
هزار را در بندان داشت تا بصلح کشاده شد در سنه و ثلثمائیه
بعد از آن ابو الفوارس بن عزیای کبیر بهر آنکه آمد و از هزاره بنشاید
رفت مر دم هزاره عبدالرحمن بن محمد بن شاه با ما میر خود بنشاید
کردند و او یکسال و پنجاه روز بود پس ابو منصور جیهانی یکسال
بود و برادر او حسن جیهانی بجای او بنشست بعد از آن
خلو هزاره ابو عمرو سعید بن عبدالله بن محمد بن عصم الصبیحی
با ما رفت اختیار کردند پس ابو بکر طغان صاحب موی بی ابرهیم
بعد از آن امیر ابو ذکریا سحیحی بن احمد بن اسمعیل و در برادر او
منصور بن علی بهر آنکه آمد از قبل نصر بن احمد بعد از آن ساسی یاد
بهر آنکه آمد تا آنکه امیر ابو ذکریا بیامد و ایالت بقرانگین داد
و در شهر شوش عظیم بود چهارده کس را از عیاران بگرفتند
و همه را بگشتند و درهای دروازه شهر و قهنگان را بسخت
و بعضی از باره را ویران ساخت تا شهر آرام یافت و چون
ابو ذکریا کوچ کرد روزی دیگر نصر بن احمد در رسید و بگردد
بود و ایالت هزاره بسجور فرمود و بر آن بر او بر آن که خردان
بعد از آن ابو ذکریا سحیحی بن احمد بن اسمعیل از برادر خود نصر بن محمد

از سر قند

از سر قند بهر آنکه آمد و چون از هزاره کوچ کرد قرانگین بنفشه رفت
و از آنجا باز آمد و هزاره را در بندان کرد تا ابو بکر محمد بن لطف
صاحب الجیش و طغان و ابو منصور محمد بن عبدالرزاق بلجی کبیر
بر رسیدند و ابو اسحاق ابرهیم بن فارس اسکندری و ای هزاره
با ایشان در رمضان سنه عشرت و ثلثمائیه پس ابو اسحاق را
معزول کردند و ولایت بمصور بن علی دادند پس ابو العباس بن
محمد الجراح بیامد پس بکا بکین بعد از آن ابو جعفر عزین بن محمد
و بکا بکین معزول گشت بعد از آن شهر را با برهیم بسجور دادند
پس ابرهیم فرمود تا باره را ویران کردند و بنشاید رفت
در سنه ثمان و ثلثین و ثلثمائیه نوامه عبدالرحیم ماریه طاهری
جنوبی بل ملان را بگشت و در سنه اصدی و اربعین و ثلثمائیه
این الجراح از هزاره بیرون آمد بکوه رفت و مشایخ هزاره با حق
بگردد و جمعی را از قوم خود در شمشیران گذاشت امیر ابو سحیحی
اسعد بن محمد السامانی بیامد و قهنگان را سه روز در بندان کرد
و با شصت شمشیران جنگ کرد و ایشان بیرون آمدند جمعی را بگشت
و هم درین سال ابو علی توکل صاحب را غارت کرد و مردان را بگشت
بسخت بعد از آن ایالت هزاره را با ابو الحسن محمد بن ابرهیم بسجور
دادند پس از او را سپه سالاری داد هزاره را با ابو منصور عبدالرزاق
دادند و او بعد از چند وقت بطوس رفت و در شهر نسته و اوشوب

پیدا آمد و نصرک شیرای که والی قوشخ بود قصد هرات کرد و نکلند
 و جنگ قائم شد و بکر و عزم غارت قلمند که جنگ شد و
 هزیمت کردند و فتنه به خاست تا ایالت تالکین دادند و
 نایب خود ابو اسحاق طاهری را بن ستاد بعد از آنک ولایت
 بابو الحسن سججوری دادند پس او را منصب لشکر کشی دادند
 و او بنش او رفت و ابو الحسن ابن ابی عمر و فارین را در هرات
 گذاشت و قضا و حکومت و مظالم مهمل مانند تا بعد از چهار ماه
 طلحه بن محمد النسفی بنیابت امیر صاحب الجیش به هرات آمد و شهر
 آرام یافت و در سنه اربع و هجرت و ثلثایه واقعه در مطرحاد
 شد و ابو الحسن داودی که مهتر و رئیس ایشان بود کشته شد
 پس ابو الحسن مزنی والی هرات شد و در سنه ستین و ثلثایه ولایت
 سلطان محمود سلکین تعلق گرفت و در سنه اصدی و ستین
 و ثلثایه ابو علی سججوری بنیابت پدر خود ابو الحسن بیامد ابو
 بیستان رفت و مثال ولایت بنام فایز در سید در سنه
 اصدی و سبعین و ثلثایه امیر ابو الحسن با یالت آمد پس در سنه
 ثنت و سبعین و ثلثایه ولایت تعلق سار جلعب گرفت باز ابو علی
 منقوش شد و در سنه اصدی و ثمانین و ثلثایه بلبک و ولایت شد
 و در سنه ثانی و ثمانین و ثلثایه سلطان نوح بن منصور سلکین
 بیامدند بجنگ ابو علی و ابو علی هزیمت شد و امیر سلکین

تولایت

بر ولایت مستوی گشت و در سنه ثمان و ثمانین و ثلثایه بکنند
 با یالت هرات آمد و در سنه ست و تسعین و ثلثایه بر کان خانی
 بیامدند و در هرات فساد بسیار کردند و در سنه ثمان و تسعین
 و ثلثایه بر کان با سلطان محمود جنگ کردند و نحو تعالی سلفا
 محمود را غرض داد بعد از آن بغز و همد شد و نصرت یافت پس
 در سنه اربع در فو لوی خراسان قحطی عظیم افتاد و شیخ عبدالرحمن
 فایز تمان محل از قول ابو عیید مودب روایت کرده است و از
 ابو اسحق جلا روایت دیگر آورده که در وی خلا فهاست چون
 بدین حالات زیاد احتیاجی نیست آن روایت را نوشتن
 ندیم بعد از آن ولایت سلطان محمود و پسرش سعید
 دستخیز گشت تا زمان ارتفاع ولایت دولت آل سلجوق
 در سنه ثمان و عشرين و اربعایه سلجوقیان قصد هرات کردند
 مردم شهر ایشان را منع کردند و در شهر نگذاشتند و درین وقت
 قهندز و بعض محمود و مردم نشین بود در آن سال باز گشتند
 و سال دوم باز آمدند و بصلح هرات و اسخ کردند و خطبه بنام
 ایشان شد بعد از آن بسبب فتنه که از زینت ظاهر شد
 و در آن حوادث خراهد آمد از شهر رفتند و کار ولایت بنوا
 سلطان سعید افتاد و او خود هرات آمد و خلق را مصادره
 کرد آنجا برفت و در هر دو سال سلجوق رسید بجنگ کرد و از ایشان

شکست یافت و بهزیمت بغزنی رفت و در سنه اثنی و پنجاه
 و اربعه بمکه گشته شد و درین وقت هراه ضایع ماند و هیچ حلی
 و حاکمی نگذاشت و در سنه باکان فراوان گشت تا شیخ رئیس
 ابو محمد بن عصم بن ابی العباس عصمی در سنه اثنی و پنجاه
 بهراه برخاست و بی مشور و مثال آغاز تغلب نهاد و بر شهر
 و ولایت مستولی شد و با کوفه و شیران که از جانب سلطان
 مسعود جنگ کرده با او را تیری رسید و هلاک گشت پس
 برادر او شیخ رافع استیلا یافت و مدتی میزد و میگرفت
 و میگشت تا بانابت او منصور بن اشعث او را بگشت و بر شهر
 ولایت گشت و قوی حال شد و سلجوقیان هر سال می آمدند
 و معاوذه میکردند و بر شهر دست نمی یافتند و مردم شهر شگفت
 و غلام و هلاک و جلا مبتلا گشتند و قتل شدند و بعضی خوابیدند
 تا که پادشاهی بر معزالدوله یعنی موسی قرار گرفت و ابو منصور
 اشعث را بگشت و در شهر در تصرف آمد پس ابو شعاع الیه
 بن محمد بن جعفری بیک بیامد و شهر از دست او بیرون کرد و وزیر
 صاحب کسیر نظام الملک ابو علی الحسن بن علی بن اسحاق الطوسی
 شد که همه عقلا و فضلاء را در کار متفق اند که نادمه ایام و عجب
 جهان بود و بر همه وزرای عالم رتبت بقدم و رفعت مقام
 یافت و آیات باهره و آثار ظاهره او از آن شهر در دست که باطلان

لحقین

لصالح افتد و برای دین و فکر متین بجز همه نقصانها لازم
 داشت و در خنهای حوادث را استوار کرد و بیک شعبه نسب
 اصغر اسلم ملاذی چنانچه گذشت بخاندان او اعتماد دارد و شایسته
 اسمی بدان سبب واقع شد پس سلطان الپ ارسلان پسر خود
 شمس الدوله طغان شاه را بهراه فرستاد بعد از آن ظهور الملک
 ابو نصر سعید بن محمد الخواری المیشاوری و لایه هراه بود تا وقتی که
 الپ ارسلان وفات رسید پس ملک شاه بن الپ ارسلان رسید
 و او هراه را برادر خود طغان شاه مسلم داشت و وزارت بطریق دیگر
 بر خواجه نظام الملک معمر فرزند پسر طغان شاه آغاز نمود
 و عصیان نهاد و در سبهای بدار نظم و فساد و اطاع فاسد
 و قتل اهالی علم و متابعت اصحاب ظلم پیش گرفت برادر او را
 معز و لکه و او را بقلعه اصفهان محبوس ساخت و امیر بنویسند
 که از زندگان سلطان بود بهراه فرستاد پس او را عزل کرد
 موید الملک ابو بکر سعید پسر بن نظام الملک و لایه هراه شد و بود
 تا آنجا که خواجه نظام الملک را بعد از آن ملاحضه شهید
 کردند در دهه رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعه بعد از آن
 سلطان ملک شاه وفات یافت در شانزدهم شوال همین سال
 و عقد ملک از همه بکسخت و آبروی مملکت و ملک داری بی حال
 ریخت و امور مملکت بختل گشت بسبب این دو واقعه بزرگ

که در کتازد و ماه واقع شد و درین وقت ملک ارسلان بپهرا
آمد بعد از آن امیر قرق سارغ بیامد و شهر را از دست او
کرد پس بوردت الپ ارسلان بیامد و زیور و عماد الملک احمد
نظام الملک بالو و ازهره بمرورفت و با برادر خود ملک ارغون
جنگ کرد و ملک ارغون غالب شد و ملک او را مسلم گشت
و قوام الملک محمد بن علی التوسمی وزیر او شد پس ملک ارغون
بدرست یکی از بندگانش خود گشته شد سلطان برکیارق بن ملک شاه
بپهرا آمد و وزیر او بنی الملک مظفر بن نظام الملک با او
و امیر حبشی بن التوتیار را ولی هراة کرده اند بعد از آن سلطان
معز الدین ابوالخارث سجهر بن ملک شاه طاب مشوا بهراة
آمد و اهل این دیار را از شر حبشی ملعون و اصحاب مردود و
خلاص فرمود و اسلام را نصرت کرد و آن وقت خطایا و ملک
ناصر الدین بود و سلطنت بر لرین رکن او سلطان غیاث الدین
محمد داشت چون هراة سلطان سجهر را منسوخ شد حبشی بد اعتقاد
که مذهب ملاحه داشت خلاف کرد و در سجهر ای پوزکان میان
هراة و اسفزار لشکر بسیار بر وی جمع شد و اتفاقا درین محل
برکیارق از عراق کیمتة منکوب و مغلوب ببحشی پیوست و هر دو
با سلطان سجهر مصافحه کردند و حق تعالی اهل خود را نصرت داد
و قوم باطل را مقهور ساخت و سلطان سجهر حبشی و اتباع او را

بگرفت

بگرفت و بگشت و برکیارق حیران و سرگردان بعراق باز گشت
و این حال روزیکشتمه سیزدهم شعبان سنه ثلث و تسعین و
بود بعد از آن در سنه اثنی عشر و خمس مایه سلطان محمد
وفات رسید و مالک جهان بی شریک و منازع سلطان سجهر را
مسلم و سخر گشت و آنچه او واقع شد از مملکت پدید آمد
میسر نبود و جمیع باد شاهان عالم او را مطیع و پذیر گشته و در تری
و خشکی خطبه شاهی بنام او میخواندند و مجمل این جماعت که از
زمان ظهور اسلام تا نوبت سلطان سجهر و ولایت هراة
بود اندرین وجه است اول معاذیان اولاد معاذ بن مسلم بعد از آن
بطاهریان تحویل کرد پس بمیشان و از ایشان بسامانیان پس
بسیجوریان بعد از آن بمجوردیان پس از آن بسجوقیان بعد از ایشان
بجوارز مشاهیان و درین اثنا سلاطین غور و ملوک کریمت
مستوی شدند و چون اختصاص ایشان از سلاطین دیگر بیشتر
و آثار خیرات و مبرات ایشان هنوز باقی است اینو چنان خود
که ذکر ایشان در روضه علاءه مذکور کرد ۵

روضه هفتم
در ذکر سلاطین غور و ملوک کریمت که مشتمل بر دو
چمن اول
سلاطین غور پنج تن بود اول و مدد ملک ایشان شصت و

سالین
چهار

و نسب ایشان بضمك متني است كويند مران وقت فریدون
 برضاك ظفر یافت اولاد حناك كریخته موضعی طلب خود نده ایشان
 باز میانند برایشان قادر نشوند بدانسب پناه بگوها عوز
 آوردند و قلعها سلختند و پیش از ایشان درد یار غور همگس
 نبود چون فریدون و قوف یافت لشکر برایشان فرستاد و
 نیافتد آخر الامر بدان صلح کرد که ماج و خراج بدهند و غیره
 بجای دیگر داخل سازند و اولاد و اعقاب ایشان حاکم آن ناحیه
 می بودند تا وقت ظهور اسلام یکی از کلا نتران ایشان در زمان
 صحابه بزرگوار منشور حکومت بخط مبارک حضرت امیرالمؤمنین
 علی بن ابی طالب بنام خود حاصل کرد و ایشان بدین مباحث است که
 در زمان بنی امیه در جمیع بلاد بر امیرالمؤمنین و اولاد اهل بیت
 بر سر مبارکعت کردند الا دیار غور که کاشکان بنی امیه را
 تمکین نکردند و ازین عارضه تعلیه ایشان از عصمت بخشید
 پس سلطان محمد سبکتگین خواست که غور را بنامی مسخر کرده اند
 او را میسر نشد محمد سوری را که حاکم آنجا بود بواعید بسیار
 و عهده نامه با صلح بیرون و در غزنین او را جنس فرمود و بعد از آن
 سلطان او را کشت که پس خود حسن که در غور حاکم است طلب کن
 تامل از من در کجا ما باشد و ترا اجازت مراجعت دهیم حسن را این
 بدین تدبیر بدست آورد و هر دو را جبر فرمود محمد سوری بعد از

که امید

که امید خلاص منقطع کرد پس با کت من امر بفر رسید یعنی اسم که
 ترا ازین محبس مخلصی شود که خاندان ما بر نیفتد و در آن خانه که
 محبوس بودند در می در جانب صحراداشت اما تا زمین سی کز بود
 شبی پلاسی که در خانه انداخته بود برید و بر هم بست مثل پهلوانی
 و پس از آن در خلاص داد پس پسرش پیاده بغور رفت
 و حکومت بکرت سلطان ازین حال خبر یافت محمد سوری را
 بکشت و کینه و خصومت غوریان و غوردو سان قائم گشت
 بعد از آن هر لشکر قصد ایشان کرد متکوب و مغلوب با ذلت
 تا سلطان سخی بنفش خود و بهرام شاه از طرف خود غزنین قصد
 ایشان کردند غوریان غالب آمدند و غنیمت بسیار گرفتند
 و لشکر عظیم آورد پس بهرام شاه رفتند و او را بعد از جنگ
 عظیم هزیمت کرد پس محمد سوری غزنین را بکرت و بر تخت
 نشست پس بهرام شاه از هند لشکری جمع کرد و متوجه غزنین شد
 و پس محمد سوری را با لشکر در میان گرفته بعد از آنکه صلح
 سکین خورد بود دستگیر کردند و پس از خواری و استخفاف
 بسیار بکشتند و سرش پیش سلطان سخی فرستادند و گویند
 بنیره او بلند و ستان کزینت و او را پسری بود سام نام در دهلی
 بختاریت مشغول گشت و مجاهز راه غور شد تا مال بسیار را و او
 جمع آمد و این سام پسری بود نام او حسین همه هنری راسته

پس در اتباع و مال و منافع هر چه داشت برداشت و براه دریا عزت
 غور کرد باد مخالف کشتی ایشان را غرق ساخت و غیر از حسین
 بر تخته نمانده بود هیچکس جان بکنا ریتاورد اتفاقا پیری کتبی
 بود پیر نیرضی که تخته کس حسین مانند بود و هر دو دستها بر کنار
 تخته استوار کرد بعد از سه شبانه روز بساحل رسیدند و چون
 کسی را نمی شناخت شب بر سر درگاه بخت عسک آن عزیز بنا
 بجان آنگه در دست گرفته بنزدان برد هفت سال همانند پادشاه
 آن دیار بجاوشد اهل زندان را خلاص داد حسین که بزنگ بچلرد
 غزنین رسید جمعی نزد آن اورا بولینه با مهابت بر صلابت دیدند
 اسپ و سلاح دادندش و آن شب پیش ایشان بود و سلطان ابراهیم
 غزنوی مدقا و بر طیبیان نزد آن بود و جمعی را بدین مهم بر گماشته
 از قضا همین شب آن جماعت بر سر زندان آمدن ایشان را گرفتند
 سلطان همه را بجا داد سپرد که بکشند چون چشم حسین را بستند
 بحق تعلی بنالید و گفت آلی بر تو غلط روا نیست و میدانی که مرا
 یکسان میکشد جلاد بنشیند نفس حال او نمود شمه از حال خود بگفت
 خیر بسطان ابراهیم بر نداد او را امان داد و نوازش فرمود و مرتبه
 حجابت داد و کسی را از آن بایم خود در محاکم او در آورد و چون سلطنت
 محمود بن ابراهیم رسید حسین را امارت غور داد و کارش بلند شد
 و بعد از وی پسرش ابوالقاسم علاء الدین حسن چون دولت

غزنویان باخر رسیدن بود پادشاه شد و در شهر سه سینه خمس
 و اربعین و خمسهایه لشکر کشید و همراه بگرفت و او پادشاه
 کاروان نیکو اعتقاد بود هر راه را دارا الملک ساخت و شش سال
 سلطنت را تا بعد از آن چنانچه معهود بود در زمان است
 از تخت دولت بخت تا بوقت افتاد و در سنه اهدی ^{حسین} و خمس
 رحلت کرد پس ابوالفضل سیف الدین محمد بن علاء الدین
 حسن بن حسین بعد از پدله پادشاه شد و ملک غزنویان
 بهم زاده خود غیاث الدین محمد بن محمد بن محمد و بعد از سلطان
 بلخ را مستخلص کرد بهم زاده دیگر محمد بن مسعود بن حسین
 اردلان فرمود لشکر عراق بجهت او آمد سیف الدین محمد بمرد
 عم زاده بجهت اقدام نمود و کشته شد و در سنه ثمان ^{حسین}
 و خمسهایه سلطنت یافت و باغزان جهان عظیم کرد و بسیاری
 از ایشان بکشت و بقایای ایشان زلفها خواستند و انعام
 خراج نمودند غیاث الدین محمد ایشان را زلفها داد و عم زاده ^{حسین}
 محمد بن مسعود را بجهت تعیین فرمود و خواهر خود
 یا و داد ایشان را بر سر می داد بها و الدین سام نام کرد و سپس
 سلطان غیاث الدین برادر خود شهاب الدین ابوالفضل را ^{حسین}
 نیابت خود داد و او غزنویان را دارا الملک ساخت یکی از ملوک هند
 سکین نامها او مخالفت کرد سلطان غیاث الدین شهاب الدین

ابوالمظفر با بجنک او فرستاد و ای هند با هندی زند فیل و اسب
 مرد در برابر آمد و لشکر اسلام سی هزار بودند بتایید آنی ^{الله}
 مظفر شد و سلکین هندی کشته شد و پسرش کوکار بمطاعت
 آمد و خراج پذیرفت و شهاب الدین سالم و غانم باز کشت مقدار
 این حال در خوارزم تاش بن ملک شاه در کدشت غوریان
 در خراسان طمع کردند و ملوان محمد بن کرامت را که همش روزگار بود
 با لشکر بیستاد تا مر و مستخلص کرد و سلطان غیاث الدین
 بابر آمد شهاب الدین نشا بود و محاصر نمود. فتح کردند و کشتند
 ایشان را مسلم شد پس دست بظلم و تعدی در آمد و در حق تعلیه
 پیسندید در سال پانصد و نود و هشت در کدشت پادشاهی او
 چهل سال بود پس ابوالمظفر شهاب الدین بن سام بن حسین
 بغزین رفت و سلطنت بر او مقرر شد سلطان محمد خوارزمشاه
 درین محل لشکری بر فرستاد و بعد از بجنک بسیار محمد بن
 قتل آمد و خراسان تمام خوارزمشاه را منعی و مقرر شد پس
 سلطان شهاب الدین با انتقام او لشکر کشید خوارزمشاه
 از کوخان که پادشاه سمرقند بود استعانت نمود پیش از رسیدن
 مدد او بر و رسید بجنک میادیت نمود خوارزمشاه طرفی رفت
 و لشکر غوری بکریخت و قیلان و انفال و احوال بکدشتند تا لشکر
 خوارزمشاه غنیمت گرفتند فردوس مظفر بر سمرقند میادیت

غوریان

ابن ریحیم

ابن ریحیمه بنظم آورد **للمشید و طواط**
 شاهان ز تو غوری بلباس است ^{مانند و تو از کف خاک است}
 از اسب پیاد کشت و رخ بهمان ^{سیلان تو شاه داد و ارم است}
 پس سلطان شهاب الدین کریخته بغزین رفت غلامش ابلد کن
 او را در غزین نگذاشت راه ملتان پیش گرفت لشکر متفرق بوی
 بی بیست تا بهزار مرد جمع آمد چون بمبتان رسید دیگر غلام او
 که آنجا بود اینک نام سرایزنده سلطان با او جنگ کرد و او را کشت
 آورد بکشت و لشکری او را جمع کرد و بغزین آمد بزرگان
 و مشایخ غزین شفاعت کردند تا خون ایلدک بچشید بعد از آن
 متوسلان میان سلطان غور و خوارزمشاه صلح کردند تا
 بلغ و هرات سلطان را باشد و مرو و نشا بود خوارزمشاه را
 پس سلطان شهاب الدین بغزین رفت و پاد و موضع
 بسیار فتح کرد و غنایم بشمار بدست آورد و با انتقام خان ^{شاه}
 متوجه کدشت در راه فدایان هند سلطان را در میان نماز ^{کشتند}
 چهل سال سلطنت کرد بود بعد از آن ابوالنوار بن جلال الدین
 محمود بن سام زیادتی چراقی بنا داشت و غلامان پدم و عم او هر یک
 بروایتی و ناحیق مستقیم شدند قطب الدین ایبک بهند استیلا
 یافت و دهلی را دار الملک ساخت پس از وفاتش غلام او ^{ابن}
 بجای پادشاه شد و سلطان لقب یافت و مدینه سلاطین ^{دهلی}

از اولاد و اعقاب او بودند تا سلطان جلال الدین خلیج خاندان
 ایشان را بر انداخت و بیاج الدین ایلدکین بر اولستان مستولی شد
 و غزنی و قنوج و ملتان و لها و روان نوایی را در تصرف آورد
 و سلطان محمود را هراة مانند و بیس اعیان دولت بخوارن شاه
 قو سل نمودند و مملکت بتصرف او باز داد اما خوارن شاه
 بر سلطان محمود بقرا ساقی مقرر داشت و علامه کرمانی را
 فرستاد و علامه کرمانی این دو بیت در مدح سلطان محمود گفت

شعر

شاهی که هست بر همه شاهان شرق زمین
 کشور کشای کیتی و سلطان عالین
 سلطان مغزین و شهنشاه مشرقین
 محمود بن محمد و بن سام بر حسین

و سلطان محمود هفت سال سلطنت داشت در سال شصت و نه
 او را در خانه کشته یا قتل و قاتل معلوم نشد و دولت سلطنت
 غور منتهی گشت و مملکت خوارن شاهان را مسخر شد بعد از آن
 ملوک کیت استیلا یافتند

چهارم

از روضه هفتم در ذکر بعضی ملوک کیت که اولی هراة بود
 اول ایشان ملک شمس الدین محمد کیت بود و در تاریخ و صف
 ذکر او بدین طریق است و دست که مریدی بزرگت سمت صاحب کیت بود

و بدین گشت در عهد سلاطین این سپهسالاران در کاه معدود
 بود و انتهای قرابتی بسطان شهاب الدین داشت که سر سمت
 با سلطان محمد خوارن شاه فرود نمی آورد در وقتی که منکو قان
 بر سر پختانیت قائم مقام چنگیز خان بود پیش او رفت و در پیشانی
 مقبله زیانف و هرة و نیروز و چند دیگر از نصیبات در عهد
 اهتمام او فرمود بعد از آن بخدمت امیر ارغون رفت و او را
 بخدمت شایسته و طاقت زبان و فصاحت بیان و شمایل
 حمید و خصایل پسندید اما بلی خود ساخت امیر ارغون تا کلاه
 آب سند بر سبیل مطاعه بر او مسل داشت و در ضبط امور
 و نظم مصالح هر چه مساعی مشکور بظهور آورد و چند مدتی دیگر
 از دیار بخارا نغان مسخر ساخت طرف و سبیل را تا سرحد هراة از بعضی
 قطاع الطریق ایمن و مطمئن ساخت و آیات و شجاعت و سخاوت
 و اشعار و بلاغت آثار موفور از صناعت او با مرغان ریاح و صیقل
 در رواج در اقطار و امصار سایر و ساری گشت تا وقتی که هلاک
 بر اکثر ممالک خراسان و عراق مستقر شد ملک شمس الدین
 بسبب از آسیاب از وی مستغفر و مقترد گشت پس در سنه ثمان
 و خمیس و ستیاه هلاکوخان لشکری را که مقدم ایشان بنور
 نام داشت نامزد فرمود و از سر غضب حکم داد که پوست اعضا
 ملک شمس الدین را کنند و بجای آنگاه کرد بسضرت او فرستاد

چون ملک شمس الدین از قوجه لشکر و مضبوط حکم ایلیانی
 خبر یافت مستعد گاری بود تا در حدود سیستان با آن لشکر
 ملاقی شد و بعد از محاربات بعز و بغل آمد و آنچه نسبت
 بمملک در خاطر داشت در باب و تقدیم یافت و چون ازین حال
 چند وقت برآمد باز در حدود دهره ایلیان او را مصاف افتاد
 و در اینجا نیز دومی و مبارزت داد بعد از آن با رسال میل
 و هر کوه توسط و قوسل بموطن ایلیانی ستظهر گشت ایلیان مطیع
 شد و بنظر رفت و عنایت مملوک گشت و خدمات موفور و مقامات
 در ملانزمت رکاب ایلیانی تقدیم نمود و در جنگ برک خان در
 در بند با کون جلاده و پهلادری و مبارزت و داور می او هلاک و کافر
 معلوم گشته بر فراز مسند خانیست لظاصر و شجاعت او را
 اظهار نمود و نقلست **کچوک** حضرت ایلیان
 هلاک بر سبیل با حق است فرمود که هر پیشوای نیر و زبلی حکم
 بر بلوغ بقتل آوردی چنانکه ذکر آن خواهد آمد از روی ظهور قوسل
 بی تأمل و تعلل گفت بسبب آنکه پادشاه جهانگیر این سوال از بند
 خود فرماید نه از و این جواب که جواب در عجزی مواب جاری گشت
 ایلیان خوش آمد و آنرا بموطن بی دریغ اختصاص بخشید و از
 تاریخ آل کرت نسب ملک الدین چنین معلوم میشود که ملک
 شمس الدین بپسر ملک دکن الدین است و ملک دکن الدین بپسر ملک

تاج الدین عثمان مرغنی و تاج الدین عثمان برادر عزالدین
 مرغنی که وزیر و استقلال صاحب اختیار سلطان غیاث الدین
 غوری بود و شیخ نعم الدین قاسمی قصیده غزلیه در مدح او نظم
 آورده و این ابیات انا ابتدای آنست **للسیخ العنابی**
 ایام شد مساعد و امید مرغنی
 در عهد عزالدین عرش شاه مرغنی
 فرزند خردی که ز کحل سخا آید
 دارد همیشه دین حجابات روشنی
 خورشید با ترفع و کردون با علق
 باجیه او محقر و با قدر او دینی
 و کیفیت حال او با برین موقل شرح داد که چون اختیار
 ملک سلطان الدین من کل الوجوه در حیطه اقتدار مملکت
 مرغنی بود هریک از فرزندان و اقربای خود را حکومت ایالت
 و ناحیتی داد و قلعه حسار را که شمه از آثار آن سبقت ذکر یافت
 برادر خود تاج الدین عثمان مرغنی تفویض فرمود چون ملک
 تاج الدین عثمان فوت شد ملک دکن الدین که پسر او بود
 قائم مقام پدر گشت و بعد از آن ملک شمس الدین محمد تمام
 عالی و مرتب در تبع یافت و خلاصه اوقات تحصیل ملکات مملکت
 واقعاً ما ش بزرگانه مصرف داشت تا مدد کات جبل را

با فضایل و معلومات و کسی منضم ساخت و در شنبه فرات
 و فرسبت و طریق شجاعت و جویب از کف ممتاز و از اقران
 سرافراز گشت چون شهر سه نسلک و اربعین و ستایه در آمد
 ملک کن الدین بجمت حوت پیوست و ملک شمس الدین بعد از
 شرایط عزت قایم مقام پدید گشت و در اسم تعزیت بلوار تمینیه
 میدل شد و جویب و یوایی عور و حلاوت و مورد که در حکم او بود
 مضبوط و محفوظ گردانید در سه اربع و اربعین و ستایه همراه
 سلایه نوبی صاحب هند وستان رفت چون بملتان رسیدند
 سیزده روز شهر را محاصره کردند و الی ملتان غلامی چنگیز
 نام روز چهاردهم شیخ الاسلام الاعظم شیخ بهاء الدین زکویا
 با تمام چنگیز خان جهت طلب صلح بدرواز آهنگران آمد و ملک
 شمس الدین پیش خود خواند ملک باد سوار پیش شیخ رفت
 چون بدیدار مبارک شیخ فایز گشت روز عید ز بان بود
 عید می و عید ماضی تست عید بابی صق عید مباد
 پس شیخ بنام چنگیز خان بملک رسانید و در باب اصلاح
 ذات بین و رفع نزاع از میان جانین سعی بلیغ نمود ملک بود
 پیش ساکی نوبین رفت و بصد هزار دینار چنگیز خان بدهد
 صلح کرد که الی نوبین از ملتان برود روز دیگر شیخ صد هزار دینار
 قتل از ملتان آورد به سالی نوبین داد و بجمت ملک شمس الدین

بیزمیلدکات

بیزمیلدکات و تنسوقات و استاد ندیس سالی نوبی از آنجا
 بطرف لها و در رفت والی آنجا که تخان نام داشت سیزده روز
 از طرفین حرم بهار رفت و روز چهاردهم که تخان جمعی از ایامه
 و مشایخ را پیش ملک فرستاد و طلب صلح کرد ملک سلایه نوبی را
 گفت که تخان سی هزار دینار و سی هزار قماش نزمینه صلح
 برد و بجمت پیش کش امیر فرستد و فرج قبول میکند اگر امیر این
 بمن بخشد اضافه باقی عنایات خواهد بود سلایه نوبی ممتنع
 میدول داشت و گفت آنچه مدعا می خاطر ملک اسلام باشد
 درجه قبول دارد بدین سبب امرای دیکاه و اعیان سپاه
 بر ملک حسد بردند و عداوت او در دل گرفتند گفتند که تا این
 ملک درین لشکر باشد ما را از بیخ شهری نفعی و نفعی نخواهد
 بافتاق پیش سلایه نوبی گفتند که این ملک شمس الدین با تارکان
 این ولایات در خفیه یکی است و ملا حفظه جانب ایشان لازم
 گرفته و درین فرصت از چنگیز خان و کر تخان بخواه هزار رشوه
 گرفته است و اگر از جانب دهل بجنگ ما آید او با غی خواهد شد
 و بطرف ایشان میل خواهد کرد اگر امیر حکم فرماید او را از میان
 برداریم والا او را یکسواره سازیم ترک پاد این سخن متاثر
 شد و اندیشناک شد و گفت چندان توقف در کار است که
 درین کار تفضی و تاملی رود چون ملک ازین حال خبر یافت

اندیشیده که اعادی و اصحاب اعراض هر که مجال مایند بل بچند
 مقدورست در هلاک و استیصال او خود را معذور نخواهند
 داشت و حال آنکه **ع** شاه ترکان سخن مدعیان میشود
 با خواص موکب خود گفت بدانید که این جماعت قصد کرده بپوشند
 که آسیبی بمن رسانند صفت در آن دیده ام که ازین دیار برآمده
 و ملازم طاهر بهادر باشم تا سالی نوزدهم رجعت نماید و بیست
 سوار اختیار کرد. از ملازمان خود همی آورد **و**
 در خون رشید در سیاهی شد **یونس** اندر دهان ماهی شد
 از لشکرگاه سال نوزدهم بیرون آمد روان کشت تا سگانه رسید
 از توابع عرب و کجولان اهل آنجا پیش ملک آمدند و شرایط جنگ
 تقدیم نمودند روز دیگر ملک شمس الدین گفت از بهر هم پیش
 طاهر بهادر میردم از اسب و سلاح و جامه آنچه شمارا دست
 میدهد جهت پیشکش او آماده سازید بعضی از مردم آنجا که عداقت
 داشتند پیش ملک فخر الدین کجولان گفتند که ملک شمس الدین
 لشکر جمع میکنند که تر بگیرد ملک کجولان ازین جنون مترد شد
 روز دیگر برادر خود ملک عماد الدین را با صد و پنجاه مرد مسلح
 و مسلح فرستاد تا ملک شمس الدین را ناکاه دستگیر کردند
 و بند کرد بصارنگاه بردند پیش ملک عماد الدین پیش طاهر بهادر
 رفت و گفت ملک شمس الدین با سلیقه نوزدهم خلافت کرد و سگانه

مرد و سلاح و براق بسیار جمع کرد. بعزیمت آنکه خود را بر لشکر این نزد
 و مال و براقی بدست آورد. بقدر خیار رود ما او را گرفتیم بنید
 کردیم اگر امیر فرمایند او را بقبل رسانیم طاهر بهادر بعد از مال
 بسیار گفت ملک رکن الدین حصار دوست من بود. و ملک شمس الدین
 بمن سپارش نمود. او را پیش من آورد تا بحضور امیر سخن او برستم
 اگر گناه بر تو ثابت کردد او را پیش پادشاه عنان زان فرستادم
 تو بجم باشی ملک عماد الدین متغفل شد طاهر بهادر سیری را
 فرستاد تا ملک شمس الدین پیش او آورد طاهر بهادر بر سر
 نشسته بود چون ملک شمس الدین را دید بهجت تمام گنا را گرفت
 پس گفت آن املاک و ضیاع که بر من ماست ازان کیست ملک
 شمس الدین گفت ازان امیر است گفت آن باغ و مزرعه که در برابر
 ماست از کیست گفت آن نیز ازان امیر است همچنین از هر طرف
 که بر رسید همه از ملک شمس الدین بود و او رعایت ادب را بیکت
 از امیر است پس از ملک عماد الدین پرسید که املاک تو کلام
 گفت فلان کلاسه محقر از بند است و مراد من و کایت مزاید شکر
 و رغبتی نیست طاهر بهادر بخندید و گفت اکثر این ولایت از ملک
 شمس الدین است و هر که بولایت خود در آید هر این مردم بجدت او
 اقدام نمایند و ستاع و اموال از دست بر نذارند این صورت را
 بر باغی کردی همی توان کرد ملک عماد الدین بغایت شرمناک شد

و شب از لشکرگاه طاهر بهادر بگریخت طاهر بهادر ملک شمس الدین
 نوازش فرمود و خیمه و تیرکاه و مطبخ خاص خود بدو داد ملک
 شمس الدین آنجا بود تا لشکر او از هند سالم و غنا غم باز گشتند
 پس چون سنه خمس و اربعین و ستمایه درآمد طاهر بهادر را
 وفات رسید و پسرش سلقونین که قائم مقام او بود
 و قرانین با ملک شمس الدین بد شدند و از و شکایتها
 بشاه زاد چغتای نوشتند ملک شمس الدین چون خبر یافت
 متوجه ترکستان شد چون بد آنجا رسید چغتای در کشته بود
 و پسرش قائم مقام او چون چند وقت برآمد میان شاهزادگان
 چنگیز خان و خلاق و نزار افتاد و بعد از ضرب و تیش و قتل
 و ضرب بسیار مسند خان بر منوچاقان مسلم شد ملک شمس الدین
 متوجه اردوی او شد و در همان روز که اتفاق جلیوس او بود ملک
 بد آنجا رسید مقربان درگاه ملاء ما پیش منوچاقان در آمدند
 ذکر ابایی و نواز شهای خانان گذشته و جلالت و کارگزاری او
 عرض کردند پادشاه او را با انواع عوطف و اصطناع اختصاف
 فرمود و از تناسیبها و سلامت فطرت و صنایع طیبست و لطف
 خلقت او متعجب شد و گفت این بس ملک او چند فیض زبان شیرین
 کلام صفت مندست و خلق و خلق و دم و قدم او لطیف و نازک
 و دیدار او بر ما مبارک پس فرمود تا بر این نوزشتند که بلد هراة

بالخر

بالو حق و موافق انجام و بلخرزد و کوسویه و جن و قوشخ و نوز
 و از اب و تولک و خورد و خنسار و فیروزه کوه و غرستان و
 و مرغاب و رم و جاق و قاریاب تا آب جیحون و اسفرا و فزاة و
 و سجستان و یکتا باد و کابل و پتره و افغانستان تا شط حد
 هند بید اختیار و قبضه اقتدار او باز داد آمد و حکم شد که
 ارغونقان و دیوان خراسان پنجاه تومان برسم انعام بنواب او
 رسانند و روز دیگر ملک لاهور مجلس خاص علی روس الخواص
 خاص پوشانیک سه باین زریه و در کمر صغ نمین و تاجانه
 زربفت و دو هزار دینار نقد و بعضی از اسلحه چون شمشیر
 و نیزه خطی و کمرنگا و سر و تیغ و خنجر داد دیگر روز بلجهاو که
 از خواص درگاه بود ملک اسلام متوجه قبه الاسلام هراة
 گشت و از راه بحاب اردوی ارغون اقا عنان تافته در شهر
 بدو رسید و احکام پادشاه عرض کرد ارغون اقا او را عزاز
 و اکرام کرد پنجاه تومان تسلیم نواب او کرد و ملک را رخصت داد
 چون بهراة رسید شرف الدین بکلی که از انواع ظلم و ستم
 بر خواص و عوام هراة و غور و بحد شایع و عام گشته بود
 بخوارگی تمام بگشت و فرنگ را که شخته هراة بود و سخنهای
 گشت و در حکم و اختیار استقلال عظیم یافت پس در سنه سبع
 و اربعین و سعا به چون ملوک و اصول همه و آیات خراسان

ما بخت و هدايا و سلامي و بيشگفت با بخدمت ملك شمس الدين
 آمدند و ملك سيف الدين غرجستاني تخلف كرد و گفت بچنانكه
 او ملكي است و احكام حكام دارد من نيز دارم و ملك ناصري
 ملك شمس الدين از او برخيد و چهار صد مرد فرستاد كه او را
 گرفته بيا و ردند ملك سيف الدين خبر يافت پيش ارغون اقا
 رفت ملك شمس الدين ارغون اقا عرضه داشت فرستاد
 كه ملك سيف الدين طريق مخالفت پيش گرفته و امثال احكام
 و امر اكثر دارد ارغون اقا ناپرسيد ملك سيف الدين را كردن
 بقاصد ملك شمس الدين سپرد تا او را بفرستد او را ملك شمس الدين
 فرمود تا او را بر در فلان خوش كند مال كند و سه روزش
 مرد در ميان بازاد بگذاشتند و در سنده اتني و خمسين و تمام
 ملك شمس الدين شهر مستند سرا از قوايع كرمين محاصره كرد
 و آنجا شاهنشاه و بهرام شاه و ميرانشاه با پنج هزار مرد
 بنيه بقلعه خاسك بردند ملك شمس الدين قلعه را در ميان
 گرفته ده روز جنگ كردند چون كار بر مردم حصار دشوار شد
 ميرانشاه تبخ اشيد خود از قلعه بفرآمد و بريك كناره
 لشكر ملك شمس الدين نزد مير و ن رفت چون روز شد
 ملك شمس الدين قلعه را فتح كرد شاهنشاه و بهرامشا
 ما بودند تن از قواي و قواي ايشان بگشت بعد از آن حصار

تيرين هم از ديوار افغان حصار داد و پنجاه و نه روز بهاي عظيم
 رفت تا قلعه را گرفتند ملك شمس الدين فرمود كه تا ما را
 كه كوتوال قلعه بود بدوينم زدند و بعضي را از ايشان ميان
 و بعضي را مثل كردند و جمعي را خوب زدند بعد از آن حصار
 كبر را هم از آن ديوار گرفته شيعب افغان بگشت و قلعه و ديوار
 نيز گرفت مسدان افغان را بشل آورد و حصار ساچمي را نيز خوب
 كشاده و برك ساخت و اكثر مردم آنرا بقتل رسانيد پس همه
 ست و خمسين و ستايمه ملك شمس الدين همه را آمد و بليغه
 و قواي نيز هاي چنگيز خان را كه در باد غيس لشكر گاه داشتند
 و ايشان را ملك نوازش داده بدخوشي تمام بفرستادند
 در خلال اين احوال جمعي از قواي شجيان پيش شاه زاده باقوا از ملك
 شمس الدين شكايه بسيار كردند كه حكم بر بليغ نميشوند و بليغ
 و ملازمان شاهزاده را تمكين نميكند شاهزاده باقوا از غضب
 كراي بيك را پيش بليغه كراي زاده او بود فرستاد كه ملك شمس
 بگيرد بليغه در مازندران بود خطايي تكلمي با بگشتوا نوين فرستاد
 كه ملك شمس الدين را گرفته با گماشتگان هشيار بدين جانب
 فرستد كه شاه زاده باقوا در حصار اقباله بسيار غمزد و پيش
 از رسيدن اين ايلچيان ملك شمس الدين جهت ضبط نيز فرستاد
 متوجه بچستان شد بود در بيه با ملك علي سعود كه حاكم

بجستان بود ملاقات کرد و گفت که ما بولایت تو میرویم تو بگامیری
گفت اکنون که بدینجا رسیدم ام اگر پیش کسوقاین نروم از من بچند
ومن پیش نجل کردم اگر لجارت باشد او را به بینم و یکماه دیگر را
بخدمت ملک شمس الدین او را مجازت داد ملک
سه کس از ملازمان خود باز کرد اینده مکتوب نوشت و با اولاد
و اتباع خود که ملک شمس الدین در کوشک خاصه آوردند و در
خدمتکاری و خاطر جوئی ملازمان او بپیچ وجه تقصیر ننمایند
پس ملک شمس الدین را وداع کرد روان شد روز دیگر
شمس الدین امیر شمس الدین اسفزاری را از عقب او بزبان کبری
فرستاد که ملک علی پیش امر بجز خواهد گفت امیر شمس الدین چون
چون باردوی کسوقا رسید ملک علی بن حاضر آمد و خطای
که بلغه او بجهت گرفتن ملک شمس الدین فرستاده کسوقا رسانید
کتیبا گفت و ما علی الرسول الالبلاغ من حکم رسانیدم دیگر
در عهد است کسوقا خطای ما باز کرد اینده بیگ کس از خدام بلغه
و بی از خواهر خود دندای نام نازد کرد که همراه ملک علی سعور
بجستان روند و ملک شمس الدین با یکینند ملک علی پیش
کسوقا نویی عرضه داشت که اگر شاهزادهها ملک شمس الدین را
حبس کنند و مضبوط سازند بی شبهه بر و در ایام ممالک خواست
در تصرف خود خواهد آورد و هیچ شاه زاد را انقیاد نخواهد کرد

و حالا تمامی مردم این خطه تا کنار آب سند و حدود هند آمدند
در آمده اند و چندین قلاع و حصون که سر راه گردن دارند
اوست کسوقا گفت من این معنی دانسته ام توسعی کن که او را
گرفته و بند کرده پیش من فرستی امیر شمس الدین اسفزاری
بر تمامی احواله و اسرار مطلع گشت بتجلیل هر چه تمامتر بجستان
رفت و هر چه دید و شنید با بعضی ملک شمس الدین رسانید
پس ملک علی سعور بادندای و جماعتی پیشا داشت تمام متوجه
بجستان شد چون بر رسیدند با ده هزار مرد سوار و پیاده
کوشک را که ملک شمس الدین در اینجا بود در میان گرفتند ملک
شمس الدین آماده حرب شد دندای بلچند کس پیش آمدن بلچند
بعد از سلام و اکرام ملک شمس الدین را گفت شاهزاده
بانتخان بر لیغ بزک و خلعت خاص جهت ملک فرستادم
بدین حجاب آمده بود کسوقا نویی ما را فرستاد همراه ملک علی
اکنون ملک اسلام بیرون آید تا بر لیغ و خلعت تسلیم یابد
ملک شمس الدین گفت من عشوه بخورم بدین صفت که شمارا
می بینم بیرون آمدن مصلحت نمیدانم شما اگر حکم و خلعتی دارید
نی دهشت پیش من آید تا بر حسب حکم عمل و حسب دانم و اگر سخن
و مصلحت دید بدین ولایت آمده آید بی ملالت و کن ندی باز کرد
که برین قوم که با من دعا خواند نیست برین منوال چند نوبت قبل و قاف

کردند سوری نداشت پس ملک علی مسعود بیای کوشک آمد
 و سخنان مزور تقریر کرد بجای نرسید پس ملک شمس الدین
 ملک علی را گفت با چند کس از خواص خود پیش من آیند تا
 بمشاورت واستصواب یکدیگر این اطمینان را باز گردانیم
 ملک علی گفت چنان کنم پس پیش اطمینان آمد و بلخویشان
 واقربای خود گفت چون دست یابم ملک شمس الدین را
 خواهم کشت هر گاه که سر او را از کوشک بیاورم اندازم شما یکبار
 خود مرا در کوشک افکند پس ملک علی بایست مرد مبارز
 بر در کوشک غافل از آنکه **ع** سر کوشک کنی که در مرداری
 ملک شمس الدین ملازمان خود را گفت بر در کوشک
 ده کس بایستد چون ملک علی مرآید نوکران او را بازمی آرد
 پس در هر کوشک پنج تن از هر اهلان ملک علی را باز میداشتند
 تا بد چهارم با او سه کس پیش نمائند ملک شمس الدین در میان
 منتظر استاده بود چون ملک علی درآمد در حال ملک شمس
 سرش از تن جدا کرد و از صیحه بارگاه کوشک بشیبا انداخت
 چون اطمینان آن سردار بدیدند پنداشتند که سر ملک شمس
 یکبار غلو کرد پیش روید چون دیدند که سر ملک علی مسعود
 یکبار خروش و غریب از ایشان برآمد و ندانید اطمینان چون
 مشاهده کردند روی کبریا آمدند پس ملک شمس الدین

دایع او از کوشک بیرون آمدند احدی از آنکه حکم منکوحا
 و دولت دولت ملک شمس الدین و روز دیگر سه کس از کله نران
 سجستان بقتل آمدند و حکم فرمود که همچکس از ستمانیان سلاح
 بنده پس مردم سجستان را طوی داد و هزار و هفتصد کس بخلعت
 پوشانید و می هزار دینار بر عطا و فقرا و مستحقان سجستان
 تصدق نمود و بعد از آن متوجه اردوی هولاکوخان شد در راه
 اطمینان توپاء و بیغنه که بگرفتند ملک شمس الدین مأمور بودند
 ملاقی شدند عنان اسپ ملک را گرفته گفتند ترا پیش شاه
 می بریم ملک گفت من اکنون عنایت اردوی هولاکوخان دارم
 پیش شاه از کله نران غیبت غم زنت ایشان چنانچه عاده ترکان است
 آغاز خشونت و تشدد کردند ملک شمس الدین در غضب شد
 و آن مغول را که عنان او گرفته بود چند تا زین زد در انشای
 این غوغا اطمینان اطمینان رسیدند ملک شمس الدین سر حال
 با ایشان بگفت هر دو جماعت اطمینان با هم بنزاع بر آمدند و چنان
 در پیش اطمینان رفتند هولاکوخان بسیار که کسی که پیش من آید
 چون منع او کرد آید اطمینان شهزادگان را کتاکت کرد فرمود که ایشان را
 چوب بساق بزنند و ملک شمس الدین را بصنایت و تربیت مخصوص
 گردانید با بر بیغ و نیزه بهره با زدند و در سه سبب حسین
 و ستایه محاصره قلعه بگرفتند از دیار افغانستان و آن حصار

بر سر صحن در میان دریا بعبایت حکم و همانا بکبر چنان میگفتند
که هیچ شاه بروی دست نیافتد و آنرا نکشاده **س**

تشریح بمانی فراز تمام ماه	پرودست نایافته جمع شاه
اندیشه در وی نمود گذر	نخور شد بالای او برد

و در مدت هفت روز سرگشتی بزرگ و صد ذوق
ترتیب کرد بچنگ اقدام نمود و در او زده روز متعاقب
از هر دو جانب **ع** درهای مضاف بود جوشان و از هر طرف
مردم بسیار ضایع شدند و چند کس از ملوک که در لشکر ملک
شمس الدین بودند نکشته گشتند روز سیزدهم جمعی از کابر
و اشراف از قلعه بیرون آمدند گفتند بخرج قید میکنیم
و دست از جنگ بازداشتند پس در آن قلعه ده هزار دینار
و ده خوارزمینه و پنج سراسب تازی و پنجاه نفر برد با تحف
و هدایای دیگر پیش ملک فرستاد ملک از اینجا بجزیرین
داورد رفت میران شاه را که از قلعه خاسک که چینه بود بدست
آورد و بگشت و در سنه اثنی و ستین و ستیماه ملک تاج الدین
خاردا که قرابت ملک شمس الدین بود بسبب بخش خاطری که
از و داشت بمقتل آورد و در سنه خمس و ستین و ستیماه ملک
شمس الدین بخارمت پادشاه ابقاخان بجزیره رفت و چند روز
در اردوی او بود چون خواست که رخصت میبخت خواهد

خبر با بقاخان رسید که شاه زاده بکر خان با لشکر فراوان که
کثرت آن از حد و شمار و عقد حساب بیرون است مستعد جنگ
و جلال بند بند با کوا آمد ابقاخان بی توقف رایات لقبال
بر او رفته با سپاهی که چون ابرسیاه بر تو وارد پیغ زدی و زان
بیکان ناریکی **شعر**

جمله کرد نکشان و کرد افکن	جمله نیز و بطنک تیغ گزار
باده شان خون خصم در شرب	صیدشان تیر نیز بکا بکا
ریح شان وقت طعن خون افشان	تیغ شان روز جوش با نشان

در بند هیچ نایستاد و از دیار بکر بجای در بند شافت و فرمود
که ملک شمس الدین روز میدد و نضرت ما که جانمادی و جانسیادی
بر میان بسته ششوه مردی و مردی بظهور آمد چون رایات
فتح آیات مامظفر و منصور و اعادی دولت ما منکر بستی بود
کردد او را بعبایتها و رعایتها که هیچ دیده ندیده و هیچ گوش نشنیده
باشند مخصوص فرمود باز کرد اینم پس از آنست حرب و اسباب
ببرد و دولت دست سلاح مرتب از جوش و وزر و شمشیر و نیزه
زیرین و مرکب نزد او فرستاد ملک چندان عواطف و نوازش
مشاهده نمود گفت سر می دارم در قدم پادشاه خواهم باخت
یا سر اعدای حضرت را یا بمال اذلال خواهم ساخت روز دیگر چون
ایقاخان با سپاه کران با بکر خان در برابر آمد هر دو صحرایان

از بلون الوان سلاح و تراکم کرد سپاه زمین چون دم طوس و اسب
 چون بال غراب می نمود و ساقی لجال رجال کاسات مالمال بر پرده
 معادلت جدال و دلاوریان میدان قتال می بود **در ری قایله**
 از غریب کوس کوش می چرخ کرد آن گشت کر
 و دشمنان تیغ روی مهن خشان قند
 و زنبیب و هیبت از روزوان لشکر فتاد
 چرخ در خون و زمین در لرزه کین در زمین
 هر دو کرد چون د و گو باشکوه حمله بر یکدیگر آمدند
 چنانچه سیل خون از دم بند همچون رسید و اعلام انتقام
 جنگ اوردان خون اشام سر بر کوب کشید ملک اسلام
 رعایت تنگ و نام و ابقای حق تربیت ابقاخا نرا هر لحظه
 شهاب و از برن شیطا ن کاز را زمین و هر لحظه آفتاب کردار
 بشعاع شمشیر آبار دفع ظلمت اشمار میکرد و دم بدم از غایت
 غیرت و دلاوری بارخود از سر بر گرفته و سر برهنه و روی کین
 در میان میدان جولان نمودی و ساعه ساعه تیغ و دروغ
 د سان جان سنان سری از گردن و جانی از بک می بودی
 چنانچه در میان جنگ بر که خان نظر بر و افتاده از صلات
 و بهامری و شجاعت و دلاوری و تعجبها نمود و بر رسید که آن
 خنک سوار جنگ آزما می گشت که بچندین لشکر سر برهنه

میکند

میکند مغولی تر مطای و وادی شلخت گفت این ملک غورست
 که پیش منکوخان با سپاه کیوشخان در فلان مقام بهمین مویله
 جانسپاریهای دلاورانه نمود القصه در آن روز زخم
 کربک بر تن ملک شمس الدین رسید بود و همچنان جنگ میکرد
 تا شب شد پادشاه ابقاخ نفر طبیب و جرح صادق پیش ملک
 فرستاد تا معالجه زخمها و جراحتهای او کنند و چندین امیر و
 مقبول و مجرح شده بودند ابقاخان از هیچکس چندان یاد نمیکرد
 که از ملک شمس الدین پس در زد دیگر تا نماز پیشین مصاف کرد
 ابقاخان غالب شد و خلق بسیار از سپاه بر که خان بقتل آمد
 و بعد از چند روز ملک شمس الدین را با تشریفات کن اغایه
 و اصطناعات بجد و نهاییه از کرب بدوی و اسلحه کوهری
 و رینگ و طبل و علم اجازت مراجعت به راه ارزانی داشت چنانچه
 شمس و سبعین و ستایه ملک شمس الدین بر آن عمل کردند
 مرتبه در که ابقاخان شد چون با صنهاک رسید و خواجه شمس الدین
 صاحب دیوان ملک ما استعجاب کرد و تعظیم بسیار نمود و پس از
 چند روز با مصاحب یکدیگر پیش پادشاه ابقاخان چون خاطر
 پادشاه بسیار آسناد دشمنان و سعایت بدخواهان از ملک
 و بیخود بود و التقاتی خود و ما بر او فرمود که دیگر او را اجازت
 اضراف نخواهم نمود که مر بر روی اعتماد نیست اگر این نوبت حمله

یابد

پیش ما نخواهد آمد پس ملک چند وقت در اردوی پادشاه
 ابقا بماند و پسر او را ملک رکن الدین بابر نام بر سر حربت
 بدر بند باگ فرستادند و بکرات صلح دیوان و امرایش پادشاه
 ابقا گفتند که ملک شمس الدین از قلیم باز در کوچ دادن و در مانا
 جنگ خانجانیها و پها نمود و با مانازغان شاهزاده کان حربهها
 رستمانه کرد و امثال این سخنان عرض کردند سفید نیامد
 گفت مصلحت من در آنست که او را بفره فرستم و هم اینجا با
 دیگر سخن او پیش من نگویند پس چون شهر سنه ست و سبعین
 و ستایه در آمد کار ملک شمس الدین بواسطه امیر تگنه کاز
 امرای عظام پادشاه ابقا بود فی الجمله روی بصلاح آورده و
 آن بود که امیر مذکور از جوارح طیور جانوری داشت که پیش او
 بغایت مرغی و محبوب بود آن جانور را زحمق روی می د
 د علی طاری گشت که همه قوشیجان ترکستان و عراق و خراسان
 از مصلحت آن عاجز آمدند ملک شمس الدین را علاج آن جانور
 با سهل و جوی میسر گشت امیر تگنه بدلیخت از ملک شمس الدین
 ممنون شد و مکر را سخن او بعرض رسانید امیر چون دولت بر سر
 و مملکت بیایان رسید سودی نداشت **للتیغ سعیدی**

دمازت کر لیده شمشیر و غیر	اجل بجایه از نکت است چیر
جنانست کشد نوش دار و که گز	دگر از حیاة ار نماز است بهر

در خلا این حال ملک شمس الدین در تیرین بود روزی هم
 هندوانه مسموم با مریاد شاه ابقا بخورد در واسطه شعبان
 سنه مکه ملک دیکه بسبب هندوانه کاروی دیگر شد
 آن شب بر سر سجاده نیاز بخضری نیاز آورده بخشوع بزد
 کله طیبه اشتغال نمود تظاهر روح طاهرش از قفس قالیخاک
 باشیانه نظایر عالم پاک پرواز نمود **للتیغ ریجی**
 ای پرده دار پرده فروکش که راه نیست
 هنکام بار دادن شاه است و شاه نیست
 آنرا که در دهان شکر نوش نوش بود
 اکنون زهر جاد شده جز آه نیست
 ای نوبتی پیرس ز خا صان بارگاه
 تا آن ملک کجاست که در بارگاه نیست
 چون محبت با بقا خان رسید گفت ملک شمس الدین مرد مدبر
 محیل است شاید مکر و تلبیسی کرده باشد وجهت مصلحتی
 مرد ساخته مغولی سالی هلمقو نام فرستاد تا شخص کامل
 بجای آورد فرمود تا او را در تاقوتی نهادند و پند های
 اهین استوار کردند و مولانا وجیه الدین نسفی این قطعه
 در تاریخ وفات ملک مذکور بنظم آورد **س**

بسال شصدهشتاد و شش مشعبان قصار مصحف دولت بویست

بنام صفدر ایلیان تخت کوبت بر آمد آیت و الشمس کوبت جلال
ذکر ملک رکن الدین کوبت که جلال الشمس
کهن شهرت یافته بود
 چون آفتاب دولت ملک شمس الدین مغرب زوال انتقال
 یافت در سنه سبع و سبعین و ستایه پسرش ملک رکن الدین
 قائم مقام پدشاه شد و حال چنان بود که شاه زاده پیشین
 اقول که از نیرهای چنگیز خان بود در سنه مذکوره از غزنین
 مراجعت نموده به راه رسید شهر ری دیک شهر و خلافت رعایت
 پریشان و ابر هر کسی را در سر جای حکومتی و بر سر هر سر کوبی
 گفت و کوبی و حضور می شاهزاده پرسید که چرا اوضاع و احوال
 این بلد طیب بدین گونه پریشان و بی سامان است گفتند
 تا ملک شمس الدین کوبت درین ملک ملک و حاکم بود همگی
 ظلمی و ستمی نمینفت و از خوف باس و بیم سیاست او هیچ زبردتی
 بر زیر دستش مجال تغلب و تعدی نبود اکنون که او نماند این دیار
 بی داور و شهر بار مانند ظلمت که در جای حاکم و پیشوا می باشد
 حکم لولا السلطان لا کمالنا سر بعضی بعضا هر که چه خواهد
 کند و سخن وضعفا دست خوش ظلمه و پامال اقوی کرده اند
لوحی من الشعراء
 ملک و ملک باید و باشد نه کوبد باید و باشد نه

بزمینش

نی شهنشده بنای ملک جهان محکم و استوار باشد نه
 پیشین اقول پرسید که درین ملک از ملک شمس الدین کوبت
 یانه گفتند پسر کی مانند است در اردوی پادشاه ایفاست
 از فضا درین اثنا پادشاه ایقبا به راه رسید شاهزاده پیشین
 رود دیکر پیش ایقبا خان رفت و عرض کرد که مملکت بغایت پریشان
 و بی سر حجام است و رعایای این ملک سرری و سرور ری و
 و کلا فتری ندارد که حکم بر اینج شود که پسر ملک شمس الدین
 حکومت این دیار را مورا میریت بموضع ایقبا خان در سلطنت
 ایلیان بقدرغن تمام ارسال فرمود تا ملک رکن الدین پیش
 سر بر آورده اند و در نوازش فرموده حکم کرد که او را بلب پدیده
 ملک شمس الدین باز خوانند و قبحاق نایب بیتم شکر با او بهره
 و ستاد پس ملک شمس الدین کهن بخلعت فخر و برینج طیل
 و علم از اردوی پادشاه بهره آمد طریق عدالت و دین پروری
 و شیوه رعیت نوازی و عاطفت کسری پیش گرفت و ملوک
 و اکابر ولایات خراسان همه بخدمت و تسنیت او آمدند و حاکم
 قهندها بدین سبب در سنه ثمانین و ستایه ملک شمس الدین
 لشکر بجایب قهندها کشید و با سپاه موفور و ساز و سلاح
 نامحصور دیات اقبال آیات بتلعه قهندها که همه از ذکره
 پیش گذشت برانراخت و سیزده رفته متوالی از جانبین جنگ

شمس پسر و غوغا خورش و جوش و نیر بود روز دیگر ملک
 شمس الدین بنفس خود یا تمامی سپاه بیاد حمل آوردند و بخواب
 و خود بنزدیک قلعه رسانید خواستند که هر که آمد آتش بر
 زنند که از بالای قلعه فریاد بر آوردند و امان خواستند و
 بیرون فرستادند و ملک شمس الدین از اینجا مراجعت نمود و
 اثنی و ثمانین و ستمایه بر خود ملک علاء الدین را در هر راه از
 خود بیاباد داد و وصیته تا فرمود و خود بقلعه خضیا رفت
 و در سنه ثلث و ثمانین و ستمایه پادشاه زاد ارغون خان به راه
 آمد و ملک علاء الدین را فوارش فرمود جهت پدما خلعت آمد
 فرستاد مقارن حال امیر همد و نویسن نام از امیر ارغون خان
 مخالفت کرد بگریخت و پناه بقلعه خضیا برد ملک شمس الدین
 او را گرفت پسر ارغون خان فرستاد ارغون خان از آن حال مستنجح
 و منبسط گشت جهت ملک شمس الدین خلعت معلم و برین عمل
 و علم روانه گردانید پس اقربای و اعیان هند و نوبین از ملک
 برنجیدند و روز بروز با انواع و سابط و وسایل سخنان بر آن
 و جرایم ناملازم از ملک شمس الدین بعضی شاهزاده ارغون
 میرسانیدند و نسبت بد و غایت سعایت بظهور وی آورد
 چون ملک ازین صورت و قوف یافت بحکم علیکم بقله الجبال
 تسکین و روزیدند بقلعه خضیا لازم وقت دانست و ملک علاء الدین

بیز ان هرات بد بخار رفت پس تفرقه و پریشایی و تردد خاطر و نگرانی
 تمامی بخار و هرات راه یافت و بجهت دغدغه و اخبار ارجیف
 و اکاذیب عوام الناس اکثر مردم هرات جلا و متفرق گشتند و یکی
 از مغولان ایلیچی کوه دریا نام درین فرصت درین فرصت پادشاه
 به راه آمد و غارت کرد و مردم را اسیر گرفت و اولاد از امیارات
 جلا کرد و از بی باکی و ناپاک و بی دسی و خواری و تعدی و می مردم
 هیچ باقی نگذاشت و هرات عظیم ویران و پریشان گشت چنانچه
 در محله که صد کجند بود نداد و کس ماند بود یا نه پس در شهر
 تسعیر و ستمایه پادشاه غاغان امیر نو و روز و با بیخوار و سوا
 بخار اسان فرستاد و او در کزان و نواحی با غارت کرد مرای
 و مواشی بسیار به راه آورد و بعد از آن التماس داشت بملک شمس
 اسفزار و سلاک جلال الدین فراه و ملک نصیر الدین بجمان
 که مردم هرات را که در آن ولایت باشند به راه باز فرستند
 و کسی ایشان را از آمدن مانع نشود و حکم فرمود که تا مدتی دو سال
 هجکس از مغول و مسلمان مردم هرات توفیر نمانند و مطالبتی نخواهد
 تا بآنکه روزگار می شهر هرات آبادان گشت و مردم بر امیر نو
 دعاگو و ثناخوان شدند پس امیر نو در مکنت بملک شمس الدین
 فرستاد و او را به راه طلبید ملک علاء الدین مقبول در جواب
 دامیر ارد و معز و در داشت

ذکر ملک فخر الدین کورت پسر ملک شمس الدین کهن

در آشنای این حال خبر با میر نوروز رسانیدند که ملک شمس الدین
پسر مهین خود ملک فخر الدین را که در شجاعت و بسالت و دلانگی
و جلالت و فصاحت کلام و اخلاصت فضل و انعام عظیم المثل
ایام است مدتی هفت سال میشود که بسبب بخشی مقید و محبوس
داشته اکنون بند خود را شکسته و چندین کس از موکلان و کاتبان
خود گشته و باد و سه کس بقلعه خیسار رها گرفته و اصلا بسخی پلدر
و هیچ کس دیگر فرود نمی آید و کسی با برودستی نیست امیر نوروز
داعیه شده که او را از بند طلبید تربیت نماید بر او خود امیر جلیلی
با مکتوبی پیش ملک شمس الدین چون نامه بر خواند جواب نوشت
پسر من فخر الدین تحمل دیوانه ایست که ادب و فرهنگ ندارد و چون
پلنگ جز بقلا و جبال و سنگ نمی سازد و من از او ایمن نیستم
پس امیر جلیلی از ملک شمس الدین حضرت طلبید پیش ملک فخر الدین
رفت و سلام امیر نوروز بد و رسانید بغایت زحمتی که در آن
مردمین قلعه حصان بسیارند می تنم که بزیر آیم اگر امیر جمعی از نور
بشفاعت من پیش پدیر من فرستد بر حضرت او فرود آیم ملک فخر
چون بشنید گفت تا امیر نوروز بخط خود حصان نامه من فرستد
که هر چه از فخر الدین صادر شود من حواله نکند و او را پیش امیر بخوانم
فرستاد چون امیر جلیلی بهره رسید و سخنان ملک شمس الدین

دملک

و ملک فخر الدین با میر نوروز رسانید امیر شیخ شهاب الدین
و شیخ قطب الدین چشتی را پیش ملک شمس الدین فرستاد و
خود نوشت که هر نضوی که از ملک فخر الدین صادر کرد که کاتبان
بیرون آید چون مشایخ خط امیر نوروز را بملک شمس الدین
رسانیدند عهد کرده که فصل ملک فخر الدین نکند چون ملک فخر
از این حال خبر یافت سماع مشایخ بهره آمد امیر نوروز او را پیش
و اشتیاق تمام کنار گرفت و دیگر روزش بحضور امیر انصاری
خراسان بنواخت و بخلعت خاص اختصاص بخشید انواع
مبذول داشت و در او از بلخی پسر پادشاه غازان فرستاد که
ملک فخر الدین کورت بند پلدر شکسته جهت دولتخواهی و کوچ
دادن پادشاه پیش من آمد پس روز بروز حسن اشفاق
و اعتقاد امیر نوروز نسبت فخر الدین در تن آید بود تا آنکه
او را با برادر خود امیر وردای و بیخ هزارم در محراب بهلولک
محمد محمود جزدی که مرد دلاور جنگ آرای بود و هزارم در بند از او
داشت بجز آن فرستاد بسبب آنکه چند نوبت او را طلب فرمود
او قتل نموده و اما با جان داشت بود تحمل محمود پناه بحصار خرد
و چهار ماه متصل حرب کردند و بسیاری از مردم خوف تلف شدند
و ملک فخر الدین بیشتر قصبات خوف را بنوع مستحق گردانید
مرجعست نمود امیر نوروز او را نوازش نمود و حکومت بهره

بدون تقاضی نمود پس از آن اورا بجنک ملک یا لکین بغراه فرستاد
 بجهت آنکه در وقتیکه ملک سالکین بعراق بود امیر نوردوز برادر او
 ملک جلال الدین را گرفت در قلعه غرجهستان مجوس داشت بجز
 ملک سالکین از عراق بغراه آمد قلمهای که امیر نوردوز گرفته بود
 بدیست آورد و جمعی را که با امیر نوردوز صلح در آمد بودند بکشت
 پس ملک فخر الدین بغراه رسید ملک سالکین متحصن شد
 آخر اهرام با تحف و هدایا پیش آمد نوازش یافت و از ملک فخر الدین
 اتمام استخلاص برادر خود ملک جلال الدین نمود و ملک فخر الدین
 بخلاص او متعهد شد در مابین او حال شاهزاده دوان برق
 با صد هزار مرد بجز اسان آمد و از خویشان خود برکت نامی را پیش ملک
 فخر الدین فرستاد و او اطاعت خود خواند برکت در غرجهستان
 بملک فخر الدین ملاقات کرد ملک بعد از دو روز که شرایط هماهنگی
 آورد برکت را باسی و در وقت از ملازمان او بگرفت و بطور شرف
 امیر نوردوز برد امیر نوردوز ملک را نوازش بسیار نمود بجز
 پیش پادشاه غازان بعراق برد برکت را بسته بنظر غازان رسانید
 و آنچه از ملک فخر الدین شنیده بود عرض کرد پادشاه ملک فخر الدین را
 بیار که طلبید بر سر حج بفرستد بنهخت و بر تربیت پادشاهان و خلعت کرامت
 و در بیع ملکها و طبل و علم و خیمه و سر ابرج و هزاران غول اختصاص بخشید
 و ده هزار نقد داد و با امیر نوردوز سفارش فرمود که هر کرامت و استطاعت

که مقدر

که مقدر باشد در باره او بسزوا دارد از قضای آقا امیر نوردوز
 با غازان خان مخالف افتاد و اظهار عداوت کرد غازان سوتای را
 با بیست هزار سوار بخراسان فرستاد که امیر نوردوز را بگیرند نوردوز
 منهنز شد و ملک فخر الدین با خواص خود از اردوی امیر نوردوز
 جدا شد در راه با متصل سواران لشکر سوتای او را پیش آمدند و از او
 تا بیجا جنگ کردند عاقبت اهرام ملک فخر الدین را گرفته پیش سوتای
 بردند او را بند کردند بعد از چند روز بحلیله خلاص یافت بکشت
 و بجز آه امیر نوردوز دست و تسعیر و مستمایه نوردوز سپاهی از اهرام
 جمع آورد که بعراق رود و فتنه انگیزد در فشا بوی برادر او مرد ای
 بد و رسیدت شیرداد که پادشاه بعلت آنکه امیر نوردوز را بلیه مقصر
 که از آن دیار لشکر فرستد تا من از اهرام سپاهی برودن آرم و غایب
 از میان بردم که دین اسلام تو را کس و اعلام کنن کوساری بیدار
 حکم کرد نوردوزیان را بقتل رسانند و برادران و سران امیر را در اردو
 کشته اند و آنکه سوتای نوین با لشکر کران امیر رسید چون نوردوز را خبر
 بشنید سر اسیمه کشت و فی الختام جمع نمود و اکثر لشکر او بکشت
 چو به بحام رسید دیگر روز تماماد پیش جنگ کرد چون لشکر نوردوز
 روی در سمت داشت پشت دادند و نوردوز کوپین به راه آمد قلع
 ساکن شد و ملک فخر الدین در اظهار دوستی و بیکبونی سال بعد تمام نمود
 بعد از چهار روز شهر را محاصره نمود و از جانبین صلح با جنگ با نوردوز

معا بود در اتنای این غوغا ملک فخر الدین از امیر نوروز غوغا
 در خاطر آورد که با سیصدی که هربک روی مویک و پشت سپاهی بود
 در قلعه محصن بود ندیس مردان او را بتدبیر برکنند ساخته محافظت
 و بروج قلعه فرستاد و جمعی را فرمود تا امیر نوروز را گرفتار و دست
 بسته و سر و پا بپهنه در هم شکسته در خانه حبس کردند و باقی توکل
 او را فرجاً فرجاً و فرقه او را و جگانه پیش میطلبید و میگرفت
 و بعضی را میکشت و بعضی را در جاه میکرد تا سیصد و نود و یک گرفتار
 و دو قاصد پیش امیر قلعه شاه فرستاد که امیر نوروز را که نکلان
 در قوه دریا میگرفت و پلنگ از صلابت او در قلاب آویخته بود
 امیر قلعه شاه قاصدان ملک را خلعت داد که فرستاد تا امیر نوروز
 پیش او برود و در حال بتسل آوردن و از هزاره جمعیت نمود. خلاصی از
 سازعت و محاربت خلاص یافتند و مولانا فخر الدین بیخ امیر نوروز
 درین قلعه نظم کرد. **۹۰** بششصد نود و شش صد و شش شهر هرات
 گذشت از سه شواکیست بایک روز. زهنته روز و شبه میانه دو نماز
 رسید لشکر غازان و کشته شد نوروز. پس در سینه نمان و تسلی
 امیر نکلود نام با سه هزار مرد از عرلق بهره آمد و ملک فخر الدین
 در محله هراته وطن داد و ایشان قوم سفاک و بیایک بود چند
 در قهستان و فرقه و بچستان و خوزولان خرابها کردند و اولاد
 و اموال مردم بغارت و اسیر بردند و بدین سبب نکلومان و داغها

انحر اسان

انحر اسان بدرگاه غازان رفتند و اذان قوم تقلم و استغاثه نمودند
 غازان بر او خود خدایند برلیغ فرستاد که لشکر فخر اسان برود و نکلون
 از ملک فخر الدین طلب دارد اگر در ارسال ایشان اعمال و مرز در هر ایما
 محاصر کرد. بعد از فتح رعایا را ضروری فرستاد اما نکلود میان و خرمیان
 و خوزولان و اهل فتنه را بر اندازد چون برلیغ بخدا بند رسید اما نکلون
 محدود و شایو و لشکر کشید ایلی ملک فخر الدین فرستاد که امرای نکلون
 با تمام اتباع و اشیاع پیش ما فرستد ملک فخر الدین عذر نمیگفت
 و بهانه آورد چون ایلی خبر باز برد خدایند تجلیل تمام متن جهره
 چون برود خانه رسید لشکر را بهتیه اسباب جنگ قلعه و محاصرت
 فرمان داد و ملک فخر الدین بقعه امان که که حالا با سکه شهرت
 پناه برد و خدایند چهار روز قلعه امان کو را محاصرت کرد ملک
 همچو نه صلح در میان بدین حرب عظیم کرد ندیسانکه در یکروز سپاه خدایند
 دوهزار مرد کشته شد و سه هزار مرد کشت و در شب ملک فخر الدین
 چند دلاور از قلعه بیرون آمد خود را بر لشکر خدایند کشید و بهر آند
 و بماشب از هزاره بیرون راه غور گرفت بعد ازان خدایند قلعه شیب
 از امان کو فتح کرد. محاصرت هرات نمود و هر روز در هر بهای عظیم رفت
 چنانکه قریب ده هزار مرد از جانبین بتسل رسید روز نوزدهم شیخ الاسلام
 شهاب الدین جامی بس خدایند رفت و کتبت ملک فخر الدین درین شهر
 نیست و کشادن این شهر جنگ تعدیری تمام دارد اگر پادشاه این

بجشد حاکم

واعیان سپاه او نیز درین باب مبالغه نمودند پس میفرمودند
 جهت ملخص بیرون فرستادند و خداوند مراجعت نمود بعد از آن
 ملک فخرالدین با آمدن صلوات و صدقات بمسحوقان رسانید و برای
 خیر عاریت فرمود از جمله در سنه تسع و تسعین و ستایه بروج و بار
 و خلد و خاک مینهره را استحکام تمام و دیوار بارود را نگاه کلید
 و بر چهار ایچهارده کت بلند کرد و از میان هر دو فصل شش کت خاند
 برداشت خاک مینهره را بلند کرد آید و رعای و کایت هر سه
 تجارت بروج و بار و حضار فرمود و شهر را عظیم استوار ساخت چنانکه
 همکس با از هیچ طریق راه دخول و خروج بود پس فرمود که در ایچهار
 میل از جهت عید که با ساختند و دیوار عظیم کرد او کشیدند و بنام
 که کاهست در بار از ملک بساخت و در پای حصار و درون شهر
 عمیق بکند و فیل بند بزرگ بر آوردند و مسجد عبداله عام را عمارت
 کرد و مسجدن فرخ را در همان معر ساخت و با دارای حصار
 که با دار ملک شهرت یافته مرتب کرد آید و هر ماه هزار دینار
 و هر زیستان هزار ایچهره جهت مسکینان و فقرا و مستحقان تعیین فرمود
 و صدقات سزین قیام میخورد و هر روز هزار نان و دو کوسند
 برای آتش بار مقرر ساخت و در مزاد استبرک دانت و وظایف جهت
 و اهل امنه تعیین نمود چنانچه در همه بقیع خیرات لغت او میفرمودند
 و رعای دولت او میکردند و در سنه سبع مایه گم کرد که عورتان را ببردند

و آنکه بیرون آید چاه و آسیاه کشند و او را سه برجهند کرد که یکی با
 بگردانند تا سبب عین و انبساط دیگران گردد و پنجه گران از ما تها
 از قرآن خواندن پیش تا بوقتها منع کرد و مقام از او سرودیش تراشید
 بازارها بگرد آیدند و شراب بخواران ابعدا اقامت حد و شرع
 در پنجه کشیدن انبصره کشیدن و ساعت زدن بکل کشیدن و خشت
 فرستاد و اکثر نواب حجاب خود را فریز و تشهیر فرمود و سیفی هر یکی
 در تاریخ خود ذکر کرد که چهل شاعر با مدار مداح او بودند و بند
 هشتاد قصیده و پنجاه قطعه در مدح او بستم آمد پس در سنه
 و سبعایه ملک فخرالدین جهت تسخیر ملک حسام الدین اسفراین
 و برادر و ملک کن الدین که تمکین او نمیکردند با لشکری با اسفراین
 ملک حسام الدین هم مدان ایام وفات یافت و ملک کن الدین
 بمقامت پیش آمد و بعد از چند حرب عظیم پناه بقعه رویاه
 برد ملک فخرالدین مراجعت نمود و دیگر باره لشکر فراوان او فرود
 و مسلمان جمع کرد و با اسفراین رفت و بعد از آن چند
 جنگ سخت بوصول مقصود باز گشت با در سیوم با سپاه
 بسیار از هروی و باخرنی و خولیفه و توکی و غوری و نکریدی
 روی با اسفراین نهاد و برادر ملک فخرالدین ملک علوی
 با سه هزار مرد دیگر از غور بملا آمد و بعد از هفت روز
 حصار قصبنه اسفراین را فتح کرد و قتل بسیار نمود

و جمیع خلایق اسفرار را بهر آه آورد. کل کشتی فرمود
 و ملکت دکن الدین پس از یک ماه بهر آه آمدن ملک فخر الدین
 او را دعایت و شفقت بسیار نمود بعد از چند روز دعایت
 کشتی بکنجیت پسر او عزالدین پیش ملک فخر الدین آمد بعد
 از چند وقت جهت جرمی او را حبس کرد ندانم در سنه ثلث
 و سبعمایه پادشاه خربنده که او را اولجاایق سلطان لقب کردند
 و پسر او عزون خان بن ابقلخان بن هلاکو خان بود عجمی
 برادر غازان خان بر تخت خانیست نشست و جهت ملک
 فخر الدین بر بیع و خلعت خاص خود فرستاد او را بدین کار
 خواند بهمانه تقاعد نمود و در سنه خمس و سبع مائده
 پسر ملک فخر الدین ملک شمس الدین محمد بن محمد کرت قلع
 خیسار بجوار رحمت آفرینا ریوست چون خبر بملک فخر الدین
 رسید در جامع هرآه شرایط غزا با قاضی ساسانید
 و حکیم غوری این قلعه در تاریخ وفات او بنظر آه

بیت

روز پنجشنبه اصفرد و دو	سال الحج کشته هفتاد و پنج
شمس دین کرت خضر و آفاق	سد بغداد و س ازین سرای پنج

چمن سیم
از روضه مفتح

صنعت دانه

در ذکر واقعه امیر دانشمند بهادر

پس در سنه ست و سبعمائیه چون اولجاایق سلطان تخت
 نشست و ملک فخر الدین بطریق سایر ملوک مالک بدین کار
 اولجاایق برنجید و بر سر جمع با او گفت که فخر الدین در روی من
 تیغ کشیده و اهل هرآه یا من حرب کرده اند و امر وزیر سریر خانیست
 بمن رسید ملک فخر الدین بتهنیت من بیامد دانشمند بهادر
 که بهادر نام دارد و کافر در کرباد باده هزار سوار بجزاسان
 فرستاد که ملک فخر الدین و جماعه نکودم اینا گرفته پیش او برو
 تا انتقام کشد دانشمند بهادر چون برو دخانه هرآه رسید
 طوطک بلاد هند و جوار را بلجعی دیگر از اعظم سپاه پیش ملک
 فخر الدین فرستاد که حکم اولجاایق سلطان برین جمله صادر شده
 که نکودم اینا ملک بمن سپارد و محاسبه سه ساله محصورات
 و تمغ و دار الضرب بمن حواله شود و بمن جواب گوید و الا شهر را
 محاصر کنم و بجاریت و مقاتله اقدام نمایم چون جماعه این سخن
 شنیدند و برسانیدند ملک فخر الدین جواب درشت گفت
 دانشمند چون بشنید برآشت و در روز کس فرستاد ملک
 قاضی و آیات را طلب داشت و درین وقت مولانا جیب الدین
 نسفی که قاضی هرآه بود بدانشمند بهادر پیوسته بود و در نظر او
 قبول تمام یافته و تمامی تدبیرات امور برای او در دست او باذلک

مولانا او را بر محاصره تحریر نمود و فرمود که پهلها و کنگرهان مضبوط
 ساختند که غله و خورده بی شهر در میان رود و چون محل رفع غله
 و بلند سال بود مردم شهر بجز و مضطر شدند ملک ایشان را دعا
 نموده ایشانها و خزان بکشاد و خلاصی را بجای آوردند و تقویت داد
 و مجاریه راغب کرد ایند و چند قویت شیخی بر لشکر داشتند
 بها در زندند و بسیاری را بقتل آوردند بعد از چند روز داشتند
 بهادر شیخ الاسلام خواجه قطب الدین چشتی پادشاه ملک
 خن الدین فرستاد و گفت ملک مرا بجای نزنند دست و من خلاف
 حکم او بجای سلطان نیستوا تم که در جنگ و حصول مقصود باز
 آنچه در روزی ملک بجبهت رعایت ناموس پادشاه بامان کوه رود
 و یک پسر را در شهر قایم مقام خود که از ان مصلحت جا نبین
 دور نیست شیخ مذکور پیغام بملک رسانید که درین باب بجبهت
 صلاح جانین و اصلاح ذات بین مبالغه تمام نمود ملک قبول کرد
 پس داشتند عهدنامه نوشت که بمسئلقان ملک و اهل راه هیچ
 بدی و ایذای نرسانند بعد از آن ملک خن الدین بامان کوه رفت
 و جمال الدین محمد سام را با جمعی از دلوران بحفاظت قلعه اختیار
 گذاشته و صیدها فرمود روز دیگر داشتند بهادر متوجه راه شد
 چون ببله روزه خوش رسید و رفعت و شکوه خا کز پرستان و حصا
 بار و دیوار و معالک خندق و استواری مداخل و مخارج در روزه بد

تخصیر

مستحق شد مولانا وصیه الدین گفت ای امیر ماده طغیان و عصیان
 اهل هراته ابرام و استحکام این دره را نخواست مصلحت درانست
 که اینها ویران سازند که کمزرتایک در فتنه راه ویران کردند و ابان
 و مستحقان بروج و درویش را بقتل و زجر برانندند و در شهر نمانند
 که رعیت باید که دغدغه بخاطر راه ندهند و بهرات خود مشغول باشند
 و ایشان را بر رعایت و رحمت و علا داده مستظهر گردانید و زدیگر
 طوطک بلاد ایشرا جمال الدین محمد سام فرستاده او را بطاعت و عباد
 خود خواند جمال الدین محمد در جواب سخنهای درشت و پیغامهای
 جنگ آورد فرستاد داشتند در غضب شد فرمود که قلعه را بجا
 کنند مولانا وصیه الدین گفت مصلحت درانست که قلعه و جنگ
 بدست آید تدبیر آنست که امیر شیخ الاسلام قطب الدین چشتی با
 پیش ملک خن الدین فرستد و شفقت پدید آورد فرزندهای اطهار
 گوید که فرزند خود لاغری را پیش او جای تو سلطان فرستد تا عاضه
 دارد که ملک خن الدین امتثال حکم پادشاه نموده شهر تسلیم کرد و اسم
 ایل و انقیاد بظهور آورد و لا محاله پادشاه خبر حصار خواهد پرسید
 التماس آنکه آن فرزند کتایبی محمد سام فرستد که بپسر لاغری را بچند
 در حصار گذارد تا پیش پادشاه ترانند گفت که من بحصار درآمدم
 و سخن او پیش پادشاه محل قبولی باید داشتند مرا این تدبیر و تلقی
 افتاده شیخ الاسلام مذکور را با طوطک بلاد پیش ملک خن الدین

فرستاده هر چند ازین مقوله گفتند ملک را صحنی نشدند شیخ ملک
چند کوزه با مان کوه رفت و مبالغه نمود تا ملک بجزل سام نوشت
که بدین امیر د انتمند بلیدک حصار خواهد آمد در جان بکار
تقصیر نکند چون نوشته ملک بجزل سام رسید گفت هر چه
ملک اسلام و دینی انعام فرموده بر آنچه بر دم و چون امیر
عزیمت دیدن حصار نماید در بکشایم و بشرایط حد شکاری و
و در میان برداری قیام غایم پس د انتمند پسران خود طغای
و لاغری را گفت که شما با بیانیان نکن منتظر باشید در حصار هر گاه
که من کان خود را طلب دارم شما جمال الدین بجزل سام را با اتباع او
بگیرید بعد از آن سوار شده بجای چهار سوی در رفت چون بود
آمد هند و بیخیم را که در فن و مانی خود را به لوط نرمان و نر ناسی
روزی که همیشه بخواند و گفت رملی بزرگ که رفتن ما بحصار و صلحت
هست پانی هند و رمل بکشید و گفت ای امیر این رمل نیک نیامان
و اشکال نخوس که دلالت بر نیک کشیدن و خون ریختن دارد در چند
خانه تکرار کرده و بیروت اعادی بشکلهای سعد و نظرات بستند
قوی حالست رفتن حصار را توقف نمودن اول است امیر د انتمند
ازین سخن اندیشمند شد و خواست که نسخ عزیمت کند مولانا و
با نواع تجمید در ابطال احکام رمل و بجوم سخنان گفت و آیات
قرآنی وحدیث نبوی استشهاده نمود امیر بسخن مولانا و جیه

فریفت

فریفت شده راغب رفتن حصار کشت و بیشتر از خود لاغری با
بایست تن از دلیران سپاه بحصار فرستاد و فوج فوج متعاقب
کسان خود بحصار روان میکرد تا در هشتاد مرد دلاورانه انتمند
در بارگاه ملک فخر الدین که در حصار بود جمع گشتند و جمال الدین
بجزل سام اسباب عشره از شراب و کباب و نقل و ساز و نواز و غیره
و مطربان خوش آواز مهیا کرده بود و در ششهای ملون کسرتی
و انوار اثمار و فواکه حاضر آورد و مغولان بشراب نشسته ناگاه
یکی از آقایان د انتمند کاجوی نام نیم مست بیرون آمد و تفریح برنج
و مناظر حصار میکرد چهار تن از مبارزان غوری را دیده بالحل
مکمل در کینکاهای با هم حصار نشسته اند جمال الدین بجزل سام
گفت این مرد مهربانست گرفتن ما در کین نشاند گفت هر کین مباد
که آنکس مثل این صورتی که خلاف فرموده ملک فخر الدین باشد در وجود
آید و جانی گرفته آنکس از این چند تن دیگر از حصار بیرون کرد چون
د انتمند این خبر شنید شادمان گشت و با صد و هشتاد مرد
از مبارزان حشم و بهادران سپاه بحصار در آمد جمال الدین بجزل سام
پیش رفت و طایف تعظیم و اکرام بجای آورد امیر د انتمند چون
بمیان بمیان حصار رسید پیاده شد و خنمان بجانب در بالا
روان گشت چون از پایهای زمین بالا رفت تاج الدین بگذر چون
شکر پلده پیش آمده دست او را بوسید چون از دور در گشت

دست نر و از قفا کر بیان دانستند را گرفت و از دیگر دست کوزی
 بر سرش زد و ابو بکر سدید را خواص ملک فخر الدین کمین
 بکشاد و شمشیر بر گردن دانستند نر و او را از زمین بشیب انداخت
 چو که از تعب او بود ندان مغولان بصیرت با در نیجاها با پوشید
 داشتند چون این حالت بدیدند بغیرا کشیدند و بسوی دروید
 اصحاب حصار درها بروی ایشان بسته از زمین و بیسار نشیب
 و فراز کمین بکشادند و چون کرکان کرسنه که بر مره چوین کردند
 در ایشان افتاد و بیک ساعت دانستند از نر و زین ساخته
 چندان خون بر چشند که در دیوار و اطراف و جوارب حصار کانداز
 کشت و خواتین و نبات و محارم و جویات ایشان را غارت کرده
 چنان در دره و لگن و جوارش زمین و ملبس سات و اقمشه عالی بدست
 آورده اند که از حساب بجا و بود و نیزین خواتین را که زوجه
 دانستند بود با عودات بسران و جماعت دیگر از سنون با سیری گرفتند
 و در هر روز حصار همچو کس ازین احوال خبر نداشت و ملک نیال کمین
 و طوطک بله و جمعی از اعیان سپاه دانستند با در بر در نیل بند
 حصار بودند سنجی از آشنایان ملک فره ملک نیال کمین انحصار
 بیرون آمد ملک فره از دیو سید که امیر دانستند از طوی خوردن
 فارغ شد یا نه آن سنجی گفت امیر دانستند همان طوی بخورد
 که امیر نوز در خورد. است ملک فره دانست که چه واقع است

مختار گشت در حال سوار شد و با طوطک بلا بگرفت چون بدر و از
 فیر و نر با در سیدند بسته بود شخصی عمر کتی نام به تیر زمین قتل
 و زنجیر در دازه را بشکست و از شهر بیرون رفتند چون جمال الدین محمد
 سام و جماعت از قتل و غارت و تهنیب و استر دانستند این فارغ شد
 برام حصار آتش بلند بر او وضعت تا ملک فخر الدین را در میان کوه
 آگاهی شود پس جمال الدین محمد سام سوار شد با مبارزان انحصار
 بیرون آمدند و از دانستند این هر کس را که در شهر با دشمنان باشند
 و شور و شغب عظیم در هر راه پیدا آمده کوهی قیامت قائم گشت و نر
 تا نماز پیشین زدن و کشتن و گرفتن و بساط بود و تاریخ قتل دانستند
 بهادر با کسی برین وجه نظر کرده است **بیت**
 بسال هفتاد و شش در صخر بنهر راه
 حکم لم یزل کرد کار بی مانند
 زد دست برد قضا از کف محمد سام
 کشید جام شهادت امیر دانستند
 بعد از آن جمال الدین محمد سام صورت قضا یا در انجام عرضه داشت
 ملک فخر الدین نمود ملک از جهت مصلحت اظهار تاسف و ترحم
 کرد و از روی تکلف نوبی جاهل نمود که خلق بنداشند که این واقعه
 بروی کران آمد و این فعل را انجال الدین محمد سام مستقیم شنید
 پس علی الفور بجمل سام نوشت که چون چنین حادثه که حکم طامه کوبی

دارد از وصا در شد در ضبط شهر و رعایا و محافظت از حکام
 قلعه و صلا شرا بطحرم و کاهي مرعي دارد پس دانشمند بجا آمد
 دو پسر دیگر بود طوغان و بجای و طوغان در شهر با دوطرف بود
 چون خبر پسر ششید با لشکر بهره آمد و پیش امري سپاه پسر
 کلاه بر زمین زد و غلغله و نیا و نزع و شمشیر و زین و یار ج
 سپهر انیر رسانید بعد از سه روز که از هر اسم غز این دوختند
 اطراف و جواب لشکر با بر شهر قسمت کردند تا محافظت نمایند
 و بعد از تعاقب الحیان و شفاعت شیخ الاسلام قطب الدین
 چشتی شیرین خزانند که زوجه دانشمند بود و در غمناک از کید
 و شراره او پناه بحضرت آله می بود جمال الدین محمد ساسم بعرض ملک
 فخر الدین از قلعه بیرون نرساد چون از حصار بیرون آمد قریب
 دو نیست تن از مردم هر لکه بکشت و حکم کرد که در جهل فی سئل هر لکه
 هر کس یا بنده باشند تا سه ماه طوغان با لشکر بهره راه را در بنای
 داشت و چندان بخت از قلعه امان کوه بر ایشان شیخی نرسد و
 از مغولان بتل آن رود تا پس از پنج ماه بجای بهره آمد و این قصه در این
 حوادث تشییع ذکر خواهد یافت پس در اول شعبان سنه ست و
 ملک فخر الدین مرخص شد و در روز نهم از رحمت او در تالی بود تا بیست
 شهر مذکور بعد از آنکه اتباع و اصحاب خود را وصیت نمود بجوار رحمت
 خود خرامید و جوی سپاه و اعیان در کاه خالک بر سر کرد بجایها سپاه

ساختند و بزبان ضراعت و ابتهال از زمینها این مقال در قلع و قلاع
 افلاک انلاخت **للسیر البریجی مع**
 شاهان فرقت تو جهان را قرار نیست
 در معاتم تو جیح بخن سوگوار نیست
 در ایست جلالت و تاج شهنشاهیست
 در بیم و تحت و ملک بخن خوار و ترایست
 در قوس بر سنج و اقدار کرت
 قدر و بهمان منزلت و اعتبار نیست
چمن حله از مرز و ضمه صفت
در ذکر ملک غیاث الدین و بعضی دیگر از آل اکبریت
 بعد از وفات ملک فخر الدین برادرش ملک غیاث الدین که آنرا شایسته
 و نجابت و ایات بخت و سعادت در ناصیه او پیدا و هویدا بود
 و در اطاعت داری و فرمان برداری پسر حسب امکان می گویند
 و پسر هر چه در حیطه تملک و تصرف داشت تملیک او کرد انیده بود
 بهره آمد و از هر لکه عنان توجه بجانب عراق معظوف کرد انیده بود
 آن بود که برادرش ملک علاء الدین که بسال از پسر کمتر و از ملک فخر الدین
 کمتر بود در خزان و ستر و کات پند طمع کرد و بینها کار در انجامت
 بجادلت انجامید و ملک غیاث الدین جهت رعایت خردی و بزرگی
 ملاحظه جانب برادر می نمود تا آنکه عزیمت عراق معظوف کرد انیده و برادرش

واقارب گفت من پیش او بجایق سلطان میروم تا مالک عراق را فرستم
 و بنی پدیم بکوت مرگفته است که از دیلم طالع تو چنان معلوم شد که
 درگاه پادشاه وقت ترا رفعت تمام حاصل آید و خزاین و دفاین چشم
 و خدمت همچنانکه از پدیر آمدین از من بتو رسد و از تمامی برادران
 واقارب باین بچنین و اوکاد و اعتقاد و اتباع و اصحاب ایشان همه
 پیش تو در مقام خدمتکاری و طاعت گزار می گردند و در ایام حکومت
 اعلا دی دولت خاندان مامتور و اولیای مضرت در دومان ماسرور
 باشد پس ملک غیاث الدین با ستظهار تمام روان گشت تا بار در
 ارجلیق سلطان رسید چندان عنایت و قربت در بار او میدوید
 داشت که محسودان دولت و مغبوط اعیان حضرت گشت
 و حکم شد که بر حسب برین پدیر بزرگ او ملک شمس الدین مملکت هرات
 تاجد بسند و شرط مهر آمویه بدو مسلم دارند امر او وزرا در تدریس
 سر انجام امور ملک غیاث الدین بود که خبر پادشاه رسید که ملک
 فخر الدین بتجدد لغت الکلیخت و سر از ریقه طاعت کشید بیع طبع
 خون و انتمند با دما و پیران و قرب سیصدت از اعظم سپاه پادشاه
 بر تحت ارجلیق سلطان از استماع این خبر خشمناک و ملک غیاث
 خایب گشت و چند ماه در لشکر پادشاه بماند تلخیص آمد که بجای
 بن دانستند بدولت پادشاه قلعه کشای عدو پند هرات را فرستاد
 کشندگان پدیر خود را بتسل آورد و ملک فخر الدین فوت شد پادشاه

خاطر

خاطر برقرار آمدن فرمود که ملک غیاث الدین را مقصی المرام بنزد
 و مقام ایا و اجداد کرام او باز کرد ایند پس در سنه سبع و سبعایه
 ملک غیاث الدین از معسکر ارجلیق سلطان بدولت و عظمت و بانی
 مراجعت نمود و چون بداد الملك هرات رسید خلیق از مقدم او مسرور
 گشتند و او و ملکات ملک از دم دانیان شها فرمود و با تار
 عدل و لسان و اشاعت انصاف و دفع جور و اعتساف شهر را
 معور و آبادان ساخت پس در سنه ثمان و سبعایه بولایت عزیر
 و قلعه خیا در آمد و از نجابان اسفزار رفت و ملک قطب الدین
 پسر ملک کریم الدین که ذکا و کدشت بخدمت ملک غیاث الدین
 آمد و در ظاهر بشرايط مطاعت و متابعت قیام می نمود اما باطن
 از رعایت خرم و مراسم احتیاط عاقل بنود بسبب آنکه از ملک فخر الدین
 خرابی و پریشانی بسیار با سفزارده یافته بود و ملک عزیر الدین
 چنانچه مذکور شد تا در وفات عبوس داشت و ملک غیاث
 نیز نجابان او انفات چندان نمود بعد از سه ماه بیلد طیبه
 هرات نهضت نمود و خلاصه هرات در غلغل اقبال آسوده شدند تا
 در سنه عشر و سبعایه امرای خراسان چون امیر ساو و توکال
 و خواجه علاو الدین همدو و جلال الدین شاه محل جمع دیکن
 بهرات آمدند ملک غیاث الدین ایشان را خدماهای شایسته کرد
 و مال بسیار و تحت و هدایای بیشتر بشکست نمود و در خاطر جوئی

ایشان بجای تمام میگویند چنانچه مومن است و مومن خلعت
اوشده که آلاء و اللین هند که کافر نعو پیش گرفته بظاهر طریقه محبت
می سپرد اما باطن از کالجه و عنقت ملک عیاش الدین حسدی بود

ع هند و کجا دارد وفای روی هندستان سپه
لوحه دین الشعرا

این نخرانی است که از خم تیغ خواجه خورد نمت و ساد و بیخ
تیغیش پادشاه بگفت خوشگوار او می و مجلس تو در خمار
پس چون امرای مذکور از اسان بر فتنه مجله لای بی بود جای پیر
دانشمند به باهر و علا و الدین هندو با تفاق بحضور پادشاه
اولجا بق سلطان عرصه داشت نوشتند که ملک عیاش الدین اندیشه
مخالفت دارد و میخواهد چون براد خود ملک فخر الدین فتنه انگیزند
و تا از درگاه پادشاه بفرآ آمدند همه روز بجهارت قلاع و تربیت
صلح و اجتماع مردان دلاور و تمیه اسباب سفر لشکر اشغال دارد و علو
هند و بمبالغه تمام علی بن ربیعیل تذکره کتابی نوشت و سوگند یاد
کرد که بر من ظاهر و پیدا است که ملک عیاش الدین پناه بمحصار خیار
خواهد برد و طریقه ای و یکدلی را مسدود ساخت و این کتابها جمع اولا
که بر درگاه پادشاه راز دار و مدد کار ایشان بود ندانند و داشتند
و آنها از دست میطلبیدند تا در فصل نوروز **لانو درج**
صبا بسیرت بسیار است داد دنیا را نمونه کشت زمین مرغزار عصبی با

صفای بخت رویه تیرین سقا الله بر در آب رخ معجزات عیسی با
اولجا بق سلطان بقاشای باغ و دراع و تربیت اصحاب صحبت
و تربیت مجلس عشرت رغبت نمود صبحی در وقت صبحی امر انضیه
داشت محمد لدا می و تذکره خواجه علی هندو را عرض کرد ندیادش
اندیشمند شد و باهرا و صولح گفت که چنین حکایت از ملک
عیاش الدین عرضه داشت نموده اند مصلحت آنست که او را
طلب داشته تحقیق او بمشامه بنمایم و از خواص درگاه او
بطلب او فرستادند چون از آن فرمان برسانید ملک بی توین
و امال تقسیم عزیمت عراق نموده حکومت شهر را بهم خود ملک
شمس الدین عرشاه خدای تفریض کرد و امور وزارت بمولانا
ناصر الدین عیدالله و راه نیابت بشمس الدین و رفته مقررت
و نوروز می رسید اولی سنه اصدی عشر و سبعمده روزگ شد
تا یار دوی اولجا بق سلطان رسید روزی یک امر او صاحب
فرمود که ملک را بگویند که ما در باره تو از انواع تربیت و اصطناع
هیچ نقصیری بجای نداشتیم ایم اکنون چنین سخن از تو بگویم
رسانید که که داعیه خلاف و اندیشه عصیان در خاطر داشته
اگر راست است هر اینه بعباب و عذاب ما گرفتار شویم و اگر
آنجاعت خلاف واقع نموده باشی در شک مواخذه بلیغ یازند
تو باصعاف بیشتر بجنایت و عاظت ما اختصاص خواهی یافت

X

امر او صاحب چو که این سخنان بملک رسانیدند در جواب گفت
 من همیشه در راه و ضرا و نهان و آشکارا از میان مطیع و پادشاه جهان بودم ام و هرگز خلاف فرموده پادشاه نیکنم
 و در حکام و اولی پادشاه تبدیل و تغییر و توقف و تقصیر جایز
 نداشته ام و قلاع و حصون که عمارت کرده ام و مردم دلاور که
 دیست آورده ام از جهت منع و دفع دشمنان پادشاه است
 که اگر از طرفی دشمنی فصل کند استباب مداخلت و مداخلت او
 همیابا شد و آنچه اسباب عرض عرض کرده اند محض کذب
 و عین خلاف و بیخبر عدل و حسد بود و اگر شما از این خبر آید
 حقد و حسد عرضه داشت کرده اند واقع بودی من اندیشناک
 شدیدی و بدین سرعت و استیجال چگونه بدیدگاه اقبال مال
 توانستی آمدن چون این جوابها را عرض پادشاه رسانیدند پس پادشاه
 افتاد و فریاد غضب او تسکین یافت و با ملک غیاث الدین
 بر سر رضا آمد ام چون حساد سخنان بوالعجب عرضه داشت نمود
 بودند پادشاه گفت ملک در اردو باشد تا از جماعتی که از وی
 مخالفت و بیعتی کردی باز نموده اند حاضر آیند که بخواهد تحقیق
 فرمایم و حکم آن بتلیم رسل پس چون بر عاده مغول خاطر پادشاه
 بیشتر اوقات بشرب و اسباب هر و طرب مایل بود اعدای ملک
 غیاث الدین سخنان مخالفت و تهور ملک فریاد و محاصر

نمودن پادشاه شهر هرا و امان کوه را و حرب کردن خلوع هر
 و قبل امیرداشتمند بهادری و لیری و بی باکیهای ملک عزیز است
 پادشاه مکرر میکردند پس امر را که بر هرگاه پادشاه قاصد
 و حسد ملک بودند متعاقب کسان مجرور لدا می و بیجای
 میفرستادند که او بجای سلطان از ملک غیاث الدین بغایت
 تحقیر است و او را در اردو باز داشت فرمود که خاطر آسود
 دارید و روز بروز اعمال عمال و افعال خدم و حشم او اعلام نماید
 که ما با فتح و بی عرض پادشاه میرسانیم و پادشاه را در حق او
 بداعتقاد و بی انقائت میگردانیم بواسطه این اخبار عمده لدا می
 و بیجای دست تعلیمی و ستم دراز کرده از مردم لغز لغات و بیخبر
 لشکر میطلبیدند و مردم فریاد و بیخبر و استغاثه عالی
 نصب می نمودند تا معتبر میشدند و تجار و مسافر اینشتاق
 سلامی و میلان و به آفرید تعرض میرسانیدند **ع**
 در عشق و قهر مشکلی نیست که نیست • مقارن این حال ملک
 علاء الدین که برادر کلا نقری ملک غیاث الدین بود و با برادر
 مخالفت می نمود و وفات یافت و در سنه اربع عشر و سبعه و
 شاه زادگان دولخانی با بیچاره هزار سوار خوشنودان از آب جمی کشته
 چون بغدادیاب رسیدند امیر رمضان که بجمک او بجای سلطان
 امیر و سردار سی هزار سوار بود سپاه جمع کرده روی تهمیه و ترتیب

X

اسباب حرب کردند چو شاه زادگان بر غایب رسیدند و میان
 و یقین هیچ فرسنگ مسافت مانند امیر رمضان و بجای و پیر محمد
 دلدادی و دیگر امیری سپاه قرار دادند که روز دیگر علی الصبح با سپاه
 شاهن از دکان مقابل شوشه چون شب شامه بگریختند و شهر از دکان
 بمنزل ایشان رسید غنیمت بسیار گرفتند در خلال این احوال
 قاضی هراة امیر علی نصر بود و مولانا صدر الدین خنیا را که خانقاه
 بل در قرار و ریاض سر کچه اسرار از آثار خیرات او باقی است
 در عراق بود ایامه و مشایخ و اعیان هراة محضری نداشتند امیر
 که قاضی هراة است از علم و فقاقت خلی است و در بعضی قضایا
 شرعی که حکم او بدان ملحق میشد و دخلها می افتد چون مقرران درگاه
 بر مضنون محض و قوی یافتند در حضره پادشاه عرض کردند چون
 خاطر پادشاه بر ملک غیاث الدین خوش شده بود فرمود که هرگز
 که ملک هراة مصلحت داند بمقتضای نصب کند ملک اسلام مولانا
 صدر الدین را مشارالیه و مدار علیه امور شرعیه شمر در بیخ
 او بجای تو سلطان بفرماید بویست که منصب قضای بلده هراة با تمامی
 و کالیات چون قبیض و کوسویه و از آب و قوئل و هراة رود
 و غیر آن و غرستان و جوز و ان و اسرار و حد و قلعه کاه و قره
 و غور و کوسیر تا حد و آب سند بود نا صدر الدین مولانا فی الدین
 خنیا را می مقرر فرمودیم و منصب خطابت و امامت شیخ الاسلام

و احتساب

و احتساب و اختیار مساجد و منابر و محراب و امور مدارس
 و خانقاه و تولیت موقوفات و مسیلات بید اختیار او بازم داریم
 و سبب خوشنودی پادشاه بملک آن بود که در سنه مذکور
 او بجای تو سلطان دارالاسلام بغداد را مقام انتصاب اعظم
 عظمت کرد ایندو خواجبه رشید الدین و خواجبه تاج الدین علی
 بخدمت حضره شیخ الاسلام مرشد الانام شیخ نور الدین علی
 اسفزاری رفتند که شیخ روزگار و هادی زمان بود چون
 ساعتی در ملازمت شیخ بودند شیخ فرمود که چهار سال است
 که ملک اسلام ملک غیاث الدین محمد که ملک مومن عادت
 و از دودمان بزرگی و خاندان نامداری بود که این پادشاه
 ملازم است شما که ناظم مصالح و مدبران مالک پادشاهید
 چرا تا غایت در ریاضت مراجعت و حصول مقاصد و تاجیر
 و تقصیر نموده اید و بعضی طایفه که شیوه ایشان حریف و
 و بیشتر ایشان فسق و فجورست مهات او را در تعویب داشته
 و خلق خراسان و سکان هراة را بدست سکان جابریک فریاد داشته
 اکنون باید که برخلاف گذشته حکایت راستی و هواداری او
 پادشاه رضع کنید ایشان تعدد نمود چون از پیش شیخ بیرون آمدند
 امر را که با ملک بد بودند بسر رضا آوردند و بعد از چند روز
 امر او صاحب با اتفاق بیکدیگر بخدمت او بجای تو سلطان آمدند

و سخن ملک غیاث الدین عرضه داشتند و جهت معاودة
 بر این طلیسیدند تا پادشاه فرمود که هر چه دلخواه ملک غیاث
 است بفرمای رسایند و هر کویه عاقبت و عنایت که ابا و اجداد ما
 بنسبت پدر ما او فرموده اند بجای آورید اما بشرط آنکه سواد
 کردار کنکند و بکروز بشارت عنایت و رحمت و فراز شرف
 پادشاه ملک غیاث الدین رسایند حسب الحکم از و طلب عهد
 و بیعت کردند و ملک از صفای عقیدت و خلوص نیت از خدای
 که در دل و خاطر داشت سوگند یاد کرد که پادشاه او بجای سلطان
 مخالفت نکند امر بعد از تاکید عهد و تجدید پیمان ملک غیاث
 پیش سلطان برود پادشاه چندان عواطف و نوازش فرمود
 که از حلبیان مجتاز بود و حکم کرد که بر این نیشنند که مملکت
 و ولایات از حلب همچو ما اقصای افغانستان بد و مفوض
 و برای هر مطلوبی که ملک را بود علیحد حکمی نوشتند و بخلعت
 خاص پادشاه اختصاص یافت با چند سراسر تازی و طاقی
 جامه قیمتی و قبا های زربفت و کلاه مرصع و کمرهای زر
 و اسلحه مصری و شامی و ایلانی روی و در باین زمین و هفت
 علم از دها بیکر و هفت خردار نضاره و سه گورد که با دیگر مصالح
 و ادوات بنیجانه از نغیر و کاو دم و سفید آهن مع اتفا
 که ملوک غریب و خراسان نداشته اند و پادشاه چکیر خان چکیر

افراسان

افراسان و عراق بدان سر فرزند کرده بودند از زلفی داشت و هر یک
 از امرای بقدر حال رعایتی کرده ملک را بجانب هرات روان کرد ایند
 و در سنه خمس عشر و سیصد بشکوه و عظمت هر چه تمامتر
 بلاد الملک هرات در آمد و همه ملوک ممالک و ولایات بخت
 ملک مبارکت نمودند و در تقویة او امر شرع سید المرسلین و امر
 و نهی منکر مساعی بسیار بظهور آورد و روایت و وظایف صلوات
 و صدقات با بیاب استحقاق رسایند و بعد از چند روز که
 در مکان حکومت مکرر گشت و رعایا در ظل ظلیل مرحمت او
 بیاسودند و جای این دانشمند که از اعظم اعادی ملک غیاث
 و خصم خون او بود کشته شد بسبب آنکه جمعی از شاهزادگان
 چکیر خانی چون کپک دیسور و داود خواجه و بعضی دیگر با فکر
 بی پایان بعد از یک بیابان از نغیر چون عبور نمودند بمنیت
 آنکه خراسان تصرف آورند درین فرصت امیر یساول و بوجای
 و محمد لدای با کردی از امرای دروغا جمع شدند و بوجای غیاث
 علیه شاه ملک بدخشان را با هزار سوار حجاز برسم ایلعار یعنی ستاد
 که بروند تا آنجا که سپاه حضم است و زبان گیری بدست آورند
 چون چند فرسنگ بردند بوجای با سیصد مرد پیشتر رفتند
 از قضا در میان شب با قزول شاه زاده با زخورد و بحکم
 اللیل و لاج و الکباش تنطع حریفهای عظیم کردند و ایشان

پانصد سوار بودند و بجای و جماعت او کوشتهای مردانه
 کردند و در ب صد کس را از مردم قراره بقتل آوردند و امیر ^{نکستی}
 از غلبه ایشان امیر روز و بگرفتند بجای چون دانست که شاهزادگان
 بر خراب رسیدند و سپاه بجد دارند مراجعت نمود و صورت حال
 با امیر یساول باز نمود امیر یساول که کار جنگ بسخت چون شاهزادگان
 بر غلبه رسیدند نظر برین صفتها و تنوعها بر کشیدند و در هم افتاد
 در یک لحظه از هر دو سپاه چندان کشته شدند که آب بر غلبه
 از سیل خون چون سرخاب گشت و امیر یساول داهمردی و کار کرد
 میداد و چون شیر شتر بر قلب و جناح و میمنه و میسر اینها
 میزد آخر الامر چون سپاه شاه را دکان غلبه کردند غلبه شدند
 و امیر یساول بعد از این بهای رستمانه با هفت سوار بیرون رفت
 و بجای بلجبل تن در میان معرکه بجاند **مصراع**
 فی دای سفر کردن و نی روی اقامت . **تجمل آله سدا**
 وقت ضرورت چو نماند کزین . دست بگیرد سر نشین ترین
 تیغ بر کشید و با معدودی که با او بود ندخله آورد و قریب هزار
 سوار جنگی از سپاه اعدا بقتل رسانید تا بقیه سپاه او کشته شد
 او را نیز از کین نیزه بر بنا کوش زدند که روح از سرا و پیردین
 بجای مقتول شد و لشکر خراسان گشتند شاهزادگان
 مراجعت نمودند و امیر یساول با بضع سوار بقع شیخ آمد و ^{دلای} ^{و محمل}

نیز در اثنای این حال وفات یافت و از اعدای ملک غیث ^{الذین}
 در خصم با قوت و شوکت چنین هلاک شدند و در سنه ست عشر
 و تسه ایامه ملک غیث الذین بقلعه حیار توجه نمود و از آنجا بجای
 اسفر از خراسان اسفر از خراسان او بجای بلا نام از امرای نکو مردی
 کوچ خود از قهستان بگرمسیر می برد با لشکر چهار از پیاده و چهار
 در عقب او روان گشت چون نزدیک رسید او بجای بلا با هزار سوار
 از ابطال قتال بی باک تا پاک نکو مردی در مقابل آمد جنگی کردند
 که مرز خنجر کش بکشتن تیر رقم نسخ بر قصه هفت خوان رستم و اسفند ^{بار}
 کشید و غلبه و بلا منهن کشید و سپاه ملک خلیفانه و در سه و کله
 و جنبه و حرکه و زن و فرزندان او را بغارت و اسیر بردند و مظن
 و کامیاب بجای هرازه بنیت نمود و در سنه مذکور شاهزادگان
 یسور ماوراء النهر بلخ را ب و مقهور کرد و بعضی متخرسان از اینجی
 خواست که عبور نمایند با امیر یساول نامه نوشت که اگر با امرای خراسان
 با این طرف می آید من با او در و اتباع خود بمتابعت و مطاوعت
 با د شاه او بجا بق سلطان بخراسان می آیم و این معنی بد بو اثیق
 و ایمان غلاظت تاکید داد ببارون امیر یساول با امرای خراسان
 و ملک غیث الذین متوجه اردویا شدند که چون از آب گوی
 گذشته نزدیک لشکرگاه شاهزادگان یسور رسیدند یسور با شاهزادگان
 یکت در مصاف بود با سفلهار لشکر خراسان حمله کرد . شاهزادگان

کپک را منهنز کرد انید و با غنائیم و اسیر بسیار تمامی مردم آن و کلا
از تو منبسم قید از حیوان بگذرانید و بعد از هفت ماه از آنجا
از راه بادغیس بطوس و نیشابور رفتند و ملک عیاش الکی
متوجه قلعه خیار شد و لشکر شاهزاد - یسور از شرغان
تا بحر غاب یوردت گرفته ساکن گشتند و بجای تو سلطان بیخ
فرستاد که از ما زندان تا سولعل آبی چون پشاه زاده یسور
مسلم داشتیم و خلعها را بر ما نماند و کمر مسع و اسب و شاد و
شاهی و غیره و خرگاه جهت او ارسال نمود در روز دیگر شاهزاد
یسور بملک عیاش الکی نامه نوشت و او را طلب نمود ملک
ملک از فتوحی احوال و افعال او نفیس نمود بود که از و خبری
متصور نیست و چه مقدار ظلم و خرابی و ستم از و بر مردم ما و
رسید در حق او بد اعتقاد شد از رفتن به پیش او نماند
و شیخ الاسلام خواجه ابوالحسن جشتی و مولانا نظام الدین شافعی
و خواجه خلیفه سینانی را با جمعی از مشاهیر همراه پیش او فرستاد
تا عذر بگفتند که او بجای تو سلطان ملک را عهد داد که بی فرمان
و اجازت او پیش هیچ شاهزاد نرود چون چند روز برین
امیر یساول بداعیه آنکه شاهزاد یسور را طوی دهد و نزد
دختری بخواند سیصد هزار دینار بر تصیبات و لایامت
خراسان حواله کرده مدتی هفت روز و شش ماه تمام سرخام نمودند

پس در محرم سنه سبع عشر و سیجاه امیر یساول با خزانة منج
بزد و جواهر و کلاهها و کمرهای مرصع و اسپان تازی و غلامان
ترک و انواع بدایع و نظایرین بجانب اردوی شاهزاد یسور رفت
و قبل از رسیدن او بکوش شاهزاد یسور رسانید بود که امیر
یساول بگرفتن نوی یابد و از آن متوجه شد بود و در راه حالات
دیگر از امیر یساول واقع شده شاهزاد یسور برنجید و گفت
آمدن او بطوی ما بی مگری نیست ملکوت را گفت پیش از آنکه او
فته آنگیزد او را بکلی چون امیر یساول برسد ملکوت طرفان
من دانستند بهار را که همراه او بود با اتباع او بگرفت امیر
کسی گفت که ترا میگیرند بگریخت شاهزاد یسور خیلخانه وارد
و جهات و خزانه او را غارت کرد و مبارکشاه بر جای رها پیچاه
سواران عقب امیر یساول فرستاد بعد از دو سه روز رسید
و با اوس سوار بود با او حکمای محنت رفت از قضایای امیر
یساول رسید چنانکه از مرکب در افتاد و لحظه زندگانی کاروان
سرای عالم اخذت فرستاد چون او گشته شد امرای خراسان
طوعا و کرها مطیع و فرمان بردار شاهزاد یسور گشتند پس
چون وقت محصل رسید شاه زاده یسور با تمام سپاه برود
هره در آمد و خود بزادرت قدسی پناه کار نکند رفت بعضی شاه
او را گفتند اگر پادشاه چند روز درین دیار توقف نماید که این

به بیجم که سالهاست تا آوازه وصیت این شهری شوم دور دنیا
 شاهزاده یسور کنت مدین شهر در آمدن از صلاح دوست
 چه ازان روز یاد که بنای این بلد شده تا امروز چندین هزار
 پادشاه کامکار و ملوک نامدار و امرا و عظیم القدر مدین شهر
 بقتل رسیده اند پس روز دیگر ملک عنیات الدین ولد خود
 ملک حافظ و شیخ الاسلام خواجه اسمعیل انصاری و مولانا
 عنیف الدین منقی و مولانا نظام الدین نسفی را با جمعی پیش
 شاهزاده یسور فرستاد شاهزاده ملک حافظ را بقتل
 و کت مامی همان ملک اسلام هر چند با جمال نمیدانم او
 بر میمانان متعاقب است دیگر روز ملک حافظ رخصت یافته
 معاودة نمود سپاه شاهزاده چون گرسنه بودند خرمینها
 غارت میکردند و مردم را برهنه میساختند ملک جمعی را
 پیش شاهزاده یسور فرستاد که هفت سالست که مدین دیار
 ملغی آمد و غلها را بنجام خورد اما سال جزوی از لغت شد
 که تخری حاصل آید سپاه پادشاه او را در معرض تلف دارند
 و من نمیکذارم که مردم جهت محقق غله در روی لشکر پادشاه
 تیغ و تبر کشند اگر برستم شکرکی در هر من رعه و موضع سوار چندی
 تعیین رود که منع لشکرهای نمایندگم است چون بعضی شاهزاده
 رسید مقربان درگاه وافر بود که بموضع و مزایع رسید لشکر پادشاه

منع کنند با وجود آنکه چند کس با از معتبران بقتل آورده اند بجمعی
 ان الملوك اذا دخلوا قرية افسدوها وجعلوا اعزها
 أهلها اذلة همچنان افراد سپاه خرابه میکردند تا بعد از هفت
 شاهزاده بیاد غیس رفت و اهل هرا از اوقات لشکران نجات
 یافتند پس هم مدین سال اولجا یق سلطان رخت آقا مست
 بعالم آخرت فرستاد و سر بخانیت بولدار شد خود سلطان
 ارزانی داشت چون خبر وفات اولجا یق سلطان و جلوس
 سلطان ابوسعید بر مسند پدیر بشاهزاده یسور رسید
 عهدنامه نوشت با اتفاق بعضی از شاهزادگان که با او بودند
 که در متابعت و مطاوعت و کوچ دادند و فرمان بردن شاهزاده
 سلطان ابوسعید بکلاه و بکیهت باشند و بجانبت و مخالفت
 نوزند و شرطها و قیدها که ممود عهدنامه است در قلم
 آورد با جمعی از ائمه و امرا پیش سلطان ابوسعید فرستادند
 چون عهدنامه ایشان بسلطان ابوسعید رسید و نیزین
 تا عهدنامه نوشتند که چون یسور آقا و امرا و جمعی شاهزادگان
 که صاحب اویند جهت محبت و ولای ما تر از خان و مان اولجا
 و اوطان خود کرد بخراسان آمدند و اولجا یق معتبر و دوست
 معتقد با عهدنامه مسکوم و موکد فرستاد و القماس تجدید
 عهد وفاق و تالیف بیان و میثاق نمود مامول و ملتزم ایشان

میلوه و مقبول افتاده مابین عهد کردیم که با ایشان یکله
 ویکرو و باد و ستان دوست و باد شمنان ایشان دشمن باشیم
 و قیود دیگر چنانچه قاعدا عهدنامه است بجز بر پوست و
 و البجیان شاهزاد. یسور را خوشدلی و خوشنودی و مقصود
 حاصل رخصت معاودت فرمود پس در سنه ثمان غنیمت
 حکام ولایت غزنین و کرسی و مکتوبات بملک غیاث الدین نو
 که شاهزاد. یسور بجمعیت مدین یکد و ماه بالشرک و سپاه گران
 عزیمت خراسان دارد و چهل روز است که اسب فریه
 میکند و بر ترتیب و تهیه اسباب محاصر و در بلدان و تفریق
 امرا و جیوش خراسان مشغولند چون این خبر بملک رسید
 روز دیگر نامه با امرای خراسان نوشت که لحوال بدین نوع
 و لجب خود اینها کردن تا لشکرهای پاکند را جمع کنند و از کاک
 بیکار و لحوال روزگار غافل نباشند در مابین این لحوال
 شاهزاد. یسور اردوی خود را پسر خود شاهزاد. جوکی
 سپرد و خود بمن و چشت آمدند شرف زیارت دریافت و بملک
 غیاث الدین نامه نوشت که چند نوبت و البجیان و مکتوبات
 فرستاد. او را طلب فرمودیم لجا بت نکرده و ما بکرم خود
 از مرده او مدد شتیم اکنون که بعزمیت استیلا بر بلاد خراسان
 آمد ایم بایلیگی تو قیومت با سپاهی که در زمان اوست اسباب

یورش ساختند کردند تا با اتفاق او و امرای این حدود لشکر
 بجز اسان کشیم چون نامه بملک رسید جواب نوشت که اگر شاهزاد
 توجه خراسان را در توقف دارد او بی استیجاب با پادشاهان
 او لجا بتی سلطان و سلطان ابوسعید عهد و پیمان مؤکد
 در میان دارد که تخلفی ظاهر نکرده اند و پوشید نیست که نقض
 آیمان مودی بنقض ایمانست **دیگر** در آنکه مملکت
 خراسان ملکی نیست که هر کسی مدوی تواند که نوبت شاهی نوازند
 و ولایت شهنشاهی بر او از وجهه عساکر خراسان و عراقین و شام
 که در تحت فرمان سلطان ابوسعیدست نهایتی نیست و لشکر
 شاهزاد. در بعضی سپاه او از دنیا قطع و از بیضانه تولد
 و طایفه امرای شاهزاد. را این دلاکتهها می کنند از دست نیست
 و اعتماد را نمی شاید و اگر ایشان را وفایی بودی با شاهزاد. اند
 جهان سلطان ابوسعید خان تخلف نکرده و آنکه مرا طلب فرزند
 آمدن من حالا با نوع تعدد دارد هرگاه که همه امرای خراسان را
 شاهزاد. بایلی خود درآرد و بلاد و حصوات و قلاع که ازین دیار
 ملحد و دمارند است مسلم کردند و لشکرهای سلطان متوجه
 کردد متفرق سازد من قلم از سر ساخته بخندیم چون این
 بشاهزاد. رسید اندیشمند شد و دانست که آنچه ملک نوشته
 محض صدق است اما اظهار آن کردن صلاح ندید و بیشتر کرد

ملك غياث الدين در دل گرفت پس از هرات در گذشت تا بپوش
 جام قدس سر ساکنه رسید و سعادت زیاده دریافت درین حال
 امرای خراسان بعشیره و طبرستان چنان مشغول بودند
 که از خود و عالم خبری نداشتند هر یک در عالم دیگر بودند
 با وجود آنکه چندین کورت ملک با ایشان مکتوب نوشت
 و قاصدان درویند که شاهزاده یسوزانته میرسد غفلت
 نورزید و شرايط جنم مرعی در اید اما **ع**
 مست باوش کی کند کن مکن حکم را . میگفتند که این اخبار
 دروغ است و ما را ملک میترساند چه شاهزاده یسوزانته
 کم دارد و با سلطان ابوسعید عهد کرده که مخالفت نکند حاصل
 باین سویدت شیطان و تخیلات نفسانی مغرور گشته شبان روز
 میباشند شو و طرب و معانرت شراب و شاهلاشتغال داشتند
 تا شاهزاده یسوزانته بر ایشان زد جمیع خطان و جواسخی
 و معاشی و اهل و عیال و بئین و بنات ایشان با عارت و اسیرت
 گرفت و امر بر ایشان گشته هر یک بطریق کویخت و شاهزاده یسوزانته
 تا وسط مانده در آن قریب مدتی از کس از سادات و اشراف نماندند
 قدیم اسیر گرفتند و با چندان غنایم که انامل هندسان کامل
 از عهد حساب و قاصر ماند جمع کرده در وضعی که او را
 قزاقیه گویند نزل کرد و با الجحیان بولایت فرستاد و ملوک ایشان

و ایمان موضع را با بی خود دعوت کرد همچکس اجابت ننمود
 حاصل الامر هیچ شهری و حصاری شاهزاده یسوزانته
 و بسیاری از سپاه او در موضع کشته شده مقارن این
 شاهزاده یسوزانته اسلام خواجه شهاب الدین جامی بطلب
 داشت پیش او رفت و با الجحیان او التقات نمود یسوزانته
 برنجید و لشکر فرستاد تا حصار جام را محاصره کردند و
 جام را بگرفتند و هر چند کوشیدند حصار رفع نشد لشکر
 مراجعت نمود شاهزاده یسوزانته گفت که بسیاری از مردم ما
 بتل رسیدن حرمهای تحت کردیم حصار شیخ فغ نشد یسوزانته
 متفکر و بیخورد گشت که هیچ جای در اسن نشد و کسی با بیلی او
 در نیامد از آمدن خود پشیمان گشت و ملک عیاش الدین پوستر
 جاسوسان در کار داشت که از تمامی احوال شاهزاده او را خبر میدادند
 و قاصدان هشیار بسلطانیه فرستاد بود تا سلطان ابوسعید
 و امیر جوینا از داعیه و عزیمت شاهزاده یسوزانته آگاه گردند
 امیر بلخ پادشاه و تشریفات کرانمایه جهت ملک غیاث الدین
 فرستاد او را بر حرب و مخالفت و معاندت شاهزاده یسوزانته
 حرب آورد و تحریص فرمود و گفت امیر حسین را با سپاه بسیار
 نافرمان کردیم که با شاهزاده حرب آورد ملک باید که اصلا ظاهر
 متردد ندارد و خوشدله و مستظهر باشد که عنایت و عاطفت

پادشاه جهان سلطان ابو سعید در باره او زیاده اذعان است
 که مردم و از قتل و غارت و اسیرت آنچه ممکن باشد
 نسبت بشکر یسور و خیلانهای امر که طریق خلاق و عصیان
 پیش گرفته اند اهل جان ندارند چون بر بیخ و تشریف پادشاه
 بملاک اسلام رسید لشکری بیاد عیس فرستاد تا او را قیاس
 بجای و چند خانزاده دیگر از لشکر بکوت گرفته به راه آورند
 و اموال و جهات ایشان را بر سپاه خود قسمت کرد چون این خبر
 بکوت و پسر بجای رسید معترض و مضطرب پیش شاهزاده
 یسور رفته گفتند که ملک حیات الدین خیلانان ما را غارت کرد
 و فرزندان ما را با سیر بکوت یسور از حال پریشان خاطر و بیخود
 ابلجی و مکتوب بملاک فرستاد که خانها و اهل و عیال بجای و دیگر
 امر را باز فرستند و انواع تلطف و تعطف اظهار کرد ملک
 جواب فرستاد که من سپهر کار بچشم بر بیخ سلطان ابو سعید
 و التعمای امیر جو بان کرده ام بی اجازت ایشان خان و مستعلقان
 پسر بجای و مکتوبت ما باز سزا نم فرستاد شاهزاده یسور غضب
 شد و مبارکشاه بجای مل با شهنشهر از سوار خونی او بی عارت
 و تاخت هراه فرستاد و حکم کرد که عینا از مردم ما و اهل انهر هر کس
 بدست افتد بکشند و آنچه ممکن است از غلب و قتل تقصیر
 در خلال این حال سپاه ملک از معتبران لشکر یسور سه تن گرفته

پیش ملک آوردند ایشان گفتند هم درین چند روز شاهزاده یسور
 لشکر بتلخت هراه فرستد ملک فرمود تا رعایای بلوکات شهر
 در آید و مواشی خود را از رودخانه بدین طرف گذرانند و بر طرف
 و مرها معتقدان نصب کرد بولایات قاصدان دو آینه مردم
 بقلعهها و حصنها دو آینه پس مبارکشاه بیاد عیس آمد از زیاده
 معلوم کرد که مردم توابع هراه با اهل و اولاد خود بشهر درآمدند
 و بلوچان باریه بسیار در کدستان نشسته اند و پناه ندارند
 مبارکشاه با سپاه خود شب در هراه پاشتان کین کرد و صبح
 چهارشنبه یازدهم صفر سنه تسع عشر و سبعه و مباحث
 و برجاتهای بلوچان زده مواشی ایشان را بر اندند و از شهر سپاه
 فرادان از سوار و پیاده بیرون رفتند و بموافقت بلوچان
 بجنک مشغول شدند مبارکشاه دو سیست کس را مقرر کرد
 که مواشی را بر اندند و خود با پنج هزار سوار بجنک با بیستادوی هم
 بسیار از طرفین زخمی شدند و مبارزان عویب و هر وی اکثر
 رسته و کله بلوچانرا از لشکر یان مبارکشاه باز ستانیدند و ایشانرا
 بنخم تبر و تیغ تاده کوب بر اندند و سپاه ملکت بدین مدون رفته
 خواستند که دیگر نیز در عقب ایشان بروند از اندیشه آنکه مبارک
 که مغولان کین کرد باشند مردم هراه را باز کردند و مبارکشاه
 با چند سرکار و کوفته آن شب تار و زبرقت و در هیچ مقام قرار

توانست کرد پس کسی پیش شاهزاده یسور فرستاد که هراة را تمام
 اما در هراة مردم و لشکر بسیار بودند از بلوچ و خلیج و در ساقات
 که بشهر آمد اند و میان ما و ایشان چند جمله حرب واقع شد
 بنا بجهت پیشتر فرستم اگر شاهزاده مدد فرستد و فرمان دهد
 شهر را محاصره کرد یسور از خون ایشان خود سلطان نام را
 باده عزرا کس بفرستاد که هراة را محاصره کنند و آبهار از آنها
 بگردانند و از غوری و هروی و سنجی می هر کویا باندگشتند
 و اگر ملک غیاث الدین زن و فرزندک امر او خلیفانه بجای
 باز دهد و طریق اعلی سلوک دارد کسی تعرض نرسانند و غله
 بخرانند و با ملک عهد دوستی و یکاکی مستحکم گردانند
 و روز بروز هر جا که باشد اعلام نمایند پس سلطان بکوت
 باده عزرا سوار روز جمعه خامس ربیع الاولی سنه مذکوره
 از اطراف و جانب هراة در آمدند ملک غیاث الدین فرمود
 تا سپاه اسلام پناه او از سیاه و سوار مستعد کار بود هروی
 بکار زار آمد دیوان غوری و مبارزان هروی چون بوجع
 و بر و قحطی خود را بر سپاه کینه خواستگوت و مبارکشاه
 زدند و بیست لحظه قریب بجاه کس از ایشان دستگیر کردند و
 از هراة گرفته بودند اکثر را با ذکر آیدند و مرکب و اسلحه بسیار
 از آنجا بکوت بدست آوردند روز دیگر بکوت شیخ الاسلام

خواجه احمد

خواجه احمد چشتی را پیشتر ملک فرستاده بعام داد که بیست
 سالست که من در جزایر اسم از من زحمتی و تکلیفی بکسی نرساند
 نیکنخواه و دوستدار ملک اسلام بوده ام و هستم اکنون مرا از
 انظار فرمان شاهزاده یسور بچاره نیست که اگر ملک اسلام صلح
 داند جماعتی را که سپاه او از باد غیسر آورده اند بیرون فرستد
 تا شاطر شاهزاده از عیار اقا در صلیب کرد و من نیز بخوشی تمام
 باز گردم و از ملک اسلام رهین منت مالا کلام باشم دور از کار
 و اگر مصایفه خواهد نمود هر روز لشکر بخوابد هراة خواهد آمد
 و از عیال خلق تلف خواهد شد چون شیخ الاسلام این حکایت
 بملک رسیدند در جواب گفت این خیال فاسدست که در دماغ بکوت
 راه یافته اگر شاهزاده یسور لشکرهای عالم را با محاصره این شهر
 آرد من بکوتن از اسیران باد غیسر بیرون نخواهم فرستاد
 و امید دارم که حضرة الفیظم ویرای او را بر بندگان خود بنسازد
 و بنهر غالب و بطش شدید خود دفع مواد فساد او کند و اگر غله
 این دیار را تلف کند حق تعالی ما را از خزانه کرم خود روزی دهد
 و نیز فرود اگر شاهزاده یسور هزمیت نمود بجانب کرم سیر رود
 اسیران خلیفانه بسر بوجایه البجستان فرستم تا بیهای تمام
 بسنجریان فرستند و غله خزین بفرستد آوردند چون این بخواهد
 بکوت رسید مردم و منوم گشته رو بکار حروب آورده روز دیگر

بکوت و مبارکشاه و سلطان و دلقک جمله بران عنزم که اذیل
خون کوه و هامون را جیحون و سیحون کرده اند از طرف دروازه
فیروز آباد در بخت خوش متوجه شدند ملک اسلام نیز سوار شد
با سلاح تمام در مقام انتقام لشکر پیغام کشتن صرغام کوشش
خود را فرمود که حمله برند و دمار از بخالفان بر آورند

مثنوی

دو لشکر بجنبش در آمد چون	گوزان جنبش آمد چنان استوه
ز فریاد رویین خم از پشت بل	غیر نهنگان بر آمد نیل
ز غریب ناله کس نه نای	نهر آمد لب لرزه در دست نای

و چندان خون از لشکر خویش و بیگانه بر ریختند که همه آستان
در موج خون میگردند و چند نوبت لشکر اسلام سپاه خصم
از سر پل ریخته دور کردند و از دلاوران هر دو بیخ تن در
پل با سپاه اعدا مقابل شد و بیکدیگر پسر نشستند هفتصد
جوار سخت کوش آهن بر سر از بل گذشت جمله بران بیخ کس آوردند
ایشان در مقام انتقام جای خود نگاه داشت بضر ب تیران
و تیغ بلادک آن هفتصد سوار خونخوار را نکلاشتند که میان
کویها و ممرها درآمد و هر چند اعیان سپاه ایشان را با لطف
میگردند که پس نشینند اجابت نمیکردند و پیشتر میرفتند
مبارکشاه چون جلاد و مبارک آن بیخ تن بدید تیغ بر کشید

بانیک بر سپاه خود زد که چه بی ناموسی و نامردی باشد که هفتصد
مرد مکل نامدار پیش بیخ تن تاجیک علی بن و خوار و بی مقلد گشته
آن شیاطین اش را بیکبار حمله آوردند و بی درنگ بر سر آن مبارک
پلنگ جنک را زدند سه تن از ایشان بسلامت ماند و دو کس دیگر
یکی پهلوان شیخ علی نام و یکی مسافر نیکدلی که هر یک شهراب
زمان و ابویزید دو زبان بودند شهید گشتند و از دیگر جانب
سلطان با سه هزار سوار نامدار در مقام کار تبار با سپاه ظفر
ملک در کارزار درآمدند و چون سلطان جاشی حرب و تربیت
ضربت اهل هراة پخشید بود بی تماشای با سیصد سوار از بل در
بدین طرف عبور نمود و لیکن هر دو اول نشاند تیر ساختند
اسب او را انداختند پیاده گشتند خواست که مرکب دیگر
سوار شود لشکر اسلام بیکبار حمله کردند و اتباع او را هزیمت
کردند سلطان مضطر ماند هیچ مغری ندید خود را در آب انداخت
که اندر شمعانیان تیری بر کتف او زد که از دوزخ داویدی که
که در زیر خفتان بر میشد داشت گذشته سه انگشت در کتف او
نشست سلطان چون آن زخم یافت سر اسبه کشته نعره بر سپاه
خود زد که مرا از دست این طایفه که در پیش تیر ایشان آهن چون
حیرت رساند چون خیرست خلاص دهید سپاه او می بکشد
پیش را ندانند و او را از آن عقاب فنا و کرد آب هلاک بیرون بردند

X

تا وقت زوال مصاف کردند سلطان و بکتوت ترک حرب کردند
روز دیگر با تمامی سپاه سوار شده آب از جویها بینداختند
و بکتوت شیخ احمد را پیش ملک فرستاده گفت که ملک اسلام
بخ خانوار را از اسیران که تعلق با مراد دارد باز فرست دست
از حرب کوتاه کنم و الا آنها را من و این دیار را ویران خواهم کرد
ملک جواب گفت اگر بکتوت تمامی این مملکت را بسوزد یک تو را از
کوه بیرون نخواهم فرستاد روز دیگر شیخ ابوالاحمد بعزت رسید
بکتوت از هزاره بیرون رفت چون بکشورگاه او رسید همچنان
چند فرسنگ دیگر از عقب رفت از بکتوت و سپاه او خبر داد بعد از
تفحص احوال معلوم کرد که شاهزاده سورد را اعلام داده بودند
که درین هفته لشکرهای عراق بقصد او میروند بدان سبب
بکتوت را طلب داشته بود چون بکتوت پیش شاهزاده سورد رسید
باز خبر آمد که لشکر عراق و خراسان ساخته شده اند اما در ماه دیگر
خواهند شد تا برسند شاهزاده سورد این خبر خوش حال شد
از قزاقیه لشکر به راه کشید و بکتوت و مبارکشاه را بر سر طلیه
و مقدمه بیشتر فرستاد و خود روز دوشنبه دوم ربیع الاول
سنه مذکور در غزالی شودان نزول کرد ملک نیز فرمود تا ابطال
رجال سپاه او اسباب حرب ساخته در حفظ و رعایت در وی
و بر وجه احتیاط تمام مجای آوردند هر چند نواب ملک و اشراف شهر

گفتند

گفتند که ملک محقر نزل پیش شاهزاده فرستاد از مصلحت دور
گفت اگر کسی با ما حضری پیش او خواهد فرستاد مغول خام طمع
خواهد شد که مکر من از و خایم یاد اعیان اعلی او دارم پس اسیران را
طلب خواهد نمود و متعاقب طلب خواهد کرد و یک مدعا می او
که حاصل نشود نخواهد بخنجد من از اول کار این ابواب را مسدود
میکردم پس شاهزاده سورد با شاهزادگان و امرای ملک که ملک
غیاث الدین با من سر بصلح در می آرد اکنون بر ما فرض است که
این حفظ را با ولایت غور از دست او بیرون کنیم انگاه با شوکت
و عظمت هر چه تمامتر با لشکر راسته سوار شد فرمود تا شاد روان
پادشاهی او را در بر امان برافزاشت و سپاه او با تمامی شهرزادگان
بر اطراف شهر و دروازهها صف بر کشیدند ملک بر بالای مام
حصار بر آمد فرمود تا شاد روان عظمت و سایبان ایلت او که
سلطان ابو سعید عنایت کرد بود در مقابل شاد روان سورد
برافزاشت و ولایات عالیه نصب کردند شرفات و بر وجه حصار
بر مام نصرت ریح و در مفتیهای خوششید در خشر او است کردند
و از نینور و ولوله طرفین زلزله و غلغلند محشر که در عرصه بطل

فردوسی طوسی اغیر افتاد

بر آمد مهر و سپه بانک کوس	عوانیکون شد سپهر آفوس
چو برف درخشد از تیره بیخ	می افش از بخت از کز زو بیخ

بعد از آن ظرفین ابطال رجال آتش جبال و قتال سرا التهاب
 و اشتعال داده در هم آویختند حسام بهرام انتقام دلیران
 چون بلائی ناکهان از بالا بر سر پلان می آمد و بیگان سهام خون
 آشام دلاوران مانند معانی دقتی در محاربه عادل بر دکان راه میگرد
 هر لحظه کانهای کیمیا فی از کشتاش زور او روان کرده بر کوه نشسته بود
 زد و هر لحظه سپرهای خسروانه از زخمهای کمان قبضه داران
 چنین اندوه برجین می آورد بیگ حکم اندازان بر سلطت سپهها
 لاله میکشت و طعان سنان جان ستان کرده در چمن بدین حال
 نهال آجال می نشانند **خلیج کمال الدین بن اسمعیل**
 دل دلیران جمله میان نیزه و تیر ::
 بر آمد خوش فضا دل چنانکه غنچه زخار ::
 ز حلقهای زره جان پر کمان جوشان ::
 چنانکه از شکن زلف رنگ چمن یار ::
 میان تیر تن مرده نین و دربینی ::
 چو خار پشت که مار اندر آورد بکنار ::
 و بسیاری از دلیران و دلاوران جانیان بمقتل رسید در آن
 این حال نظر شاهزاد. یسور بر شاهزادگان ملک عیانت الدین
 افتاد و متغیر گشته با شاهزادگان گفت بگریه که این غوری مغرور
 با ما که از او در حق بکین خانی چگون در مقام مقابله و تعصب در آن

درین سخن بود که یکی از حکم اندازان سخت کمان تیری بفرمان ملک
 ملکستان از پشت امتحان کشتاد داد چنانکه بنزد یک خیمه
 شاهزاده را اذان مقام برکنند یسور افتاد جاعق که آنجا
 حاضر بود ندانده سهم آن تیریک سر بر پس نشستند و خیمه شاهزاد
 اذان مقام برکنند هر دو آن حالت را دیدن یکبار نفعه شادمان
 و سوزن پهلوی بر کشیدند و دلیری و ظهور ایشان از آنچه
 بود بیشتر گشت شاهزاد. یسور ازین صورت مقبوض و محضور
 شد بغلظت و شدت تمام لشکر را بر سر بحر بیص گردانند تا سیاه
 کوه آمد در جنبش آمد و لشکر ملک حمل آوردند و میان حمله
 همضمه ز نامداران هر دو جانب مجروح شدند و بسیاری دیگر
 بمقتل آمد و اگر ملک سیاه خود را از پیش رفتن و جنگ کردن
 منع نکردی تا بکهدستان و پشت خیابان لشکر مخالفان را برین
 همچنین در هر چهار طرف شهر تهب و قتل و سر بیرون تا سیاه
 شب رنگ شب رنگ بر جیش برجیس سعاده روز فیر روز از
 تا ختن آورد و از چپ تا ختن و از یمین تا عدن از ظلمت ظلم
 تاریک ساخت **بیت**
 زلف مشکین شب بشمار زدند در کفر بر زمانه زدند
 شاهزاد. یسور بسوز دل و اندام خاطر ترک روم کرد از میدان
 مضافا رکاب و خیا پیکار و خیا پیکار نیز از خود می اجعت نهر و ملک اسلام

تا جبال بطل هراه و غوز و دلبران خراسان بر دژان باده و سطح
 بروج و دروازه برآمد انشب جلاستی نمودند که از خود شطرنج باستان
 کوش کو توان قلعه هفتم گزشت و از شواغل مشاعل و تواریش
 خراسان دید و روشن ایوان هشتم خبر مانند سیاه یسور
 با یکدیگر میگفتند فتح این قلعه بجزک مقدور و میسور کسی
 نیست چون استیلا ی شب زکی سلب بنهایت رسید
 و حذر و روی و ز تیغ هندی آفتاب از قراب بر کشید بار دیگر
 هر دو سیاه با سر پر شرو سینه بر کینه در یکدیگر افتاد داد
 و مطارده دادند **کمال اسمعیل**
 زبان طعن بجوش در آن کرد سنک
 بجسام تبسم در شکل مغف کرد
 بزخم تیغ امید از بقاطع بر رسید
 ز مسلم تیر تیرا عرض ز جوش کرد
 پهر کجا که ز شمشیر رخسار افتاد
 اجل ز روز آن رخسار اندر کرد
 امر و دیگر تا وقتی که تیغ آفتاب سر در میان مغرب نهاد
 در مقابل و مجادله بودند و مبارز بسیار از هر دو طرف مجروح
 و مقتول گشت **العصه** بدین گونه هر دو شب از روز متعاقب
 عساکر جانبین در سفک دما و قصد جانهای یکدیگر گزشتند و کشت

داشند لقب شاهزاده یسور چون دید که بوسیله عمارت و معالجه
 فنی میسر نمیشد با تمامی لشکر خود در بیجمل هزاره با تلافی و خشن
 غلات و غز و رعای و انهن نام تصور و بیوتات و قلع و استیصال
 اشجار و باغات مشغول گشت و چند نوبت امرای بزرگ را
 بد قلعه فرستاد که اگر ملک خاقان بر بیجای را با محقر نری
 بیرون فرستد غله و لایات را نسوزد و بر و دی از توابع هراه
 برود و بسو کند ان عظیم تو کید کرد ملک لجات نمود تا محروم
 و محزون متوجه که میسر گشت و بعد از آن چند روز
 امرای خراسان به راه آمد تا ملک اسلام از عقب شاهزاده یسور
 لشکر کشیدند و تا میدان زیر رفته یکی از امرای سیاه او قهرچشم
 باد و بیست تن دیگر بقتل آمدند
چمن از روضه جعفر
در وفا بجی که میان ملک غیاث الدین و ملک قطب الدین
اسف زاری و ملک نیالنگین حادث شد
 چون دما نشان در این حال از ملک قطب الدین اسف زاری پیش ملک
 رکن الدین که ذکر خلافا و با ملک غیاث الدین کرت بسوق ذکر یافت
 نسبت بملک غیاث الدین آثار مخالفت ظاهر شد بود بلکه بین
 علاوت و منازعت موروثه گشته درین فرصت در مطاوعت
 و فرمان برداری شاهزاده یسور بمعاذت ملک غیاث الدین

سعی و اهتمام تمام کرد و کز دفتر بسیار نمود و بیشتر از این نیز
 دو نوبت پیش پادشاه وقت رفته رشو بگماداد و معالفا صراحت کرد
 بداعیه آنکه شهر اسفزار را بدو مسلم دارند امر کنند که اسفزار
 و قزاق و سجستان تا حدود افغانستان از توابع هراة است و از
 قدیم باز همیشه در حکم ملوک غوز بود و احکام پادشاهان ^{حکومت}
 و امرای گذشته بذكر او ناطق است درین مهم هم رجوع بملك غیاث
 باید نمود و امرای مکتوبات بملك غیاث ^{الدين} نداشتند سفارش
 نمودند و هر دو فویت ملك غیاث ^{الدين} بر حسب مدعاي او
 مکتوبات نداشتند ملكی خط اسفزار بدو مقرون داشت و مباشر
 حکومت آن خطه بود تا وقتی که آتش اندوز شاهزاد ^{یسوز} با دکان
 سیند پر کینه شعله بر آورد بسوختن غلات هراة و ولایات
 روی آورد بچهار ^{سوار} اسوار نامزد کرد که با اسفزار رویند و غلامی
 آنجا را بسوزند ملك پیش ایشان بیرون آمد اظهار اربابی و انقیاد
 شاهزاد ^{یسوز} کرد و کتابت بدو فرستاد که اگر شاهزاد ^{یسوز} مر ایشک
 مدد فرماید اسفزار را بکلی از تصرف او و ملك غیاث ^{الدين} بیرون
 می آرد و خطبه و سکه به نام شاهزاد ^{یسوز} بجا بگیرد هیچ میکرد انم
 و پیشکشها بدو فرستاد ^{یسوز} را و او بعد های نیک دلگرم و سرور
 کرد اینها در مخالفت با ملك غیاث ^{الدين} ترغیب و تاکید تمام نمود
 پس بدین اسباب ملك قطب ^{الدين} پای دیو رهنه مخالفت نهاد

سرازمواقت و متابعت غیاث ^{الدين} بتافت و شیخی نواب و رضا
 خود را حاضر ساخت صورت حال و مایه الضمیر نمود با ایشان در میان
 نهاد همه اظهار انصاف و یکجوشی کردند چون انقیاد و اتحاد ایشان
 معلوم کرد از دلایل اسفزار شادی فراش را که مردم دلاور و شجاع
 و نامدار از عقیدان او بود تا هر دو کس دیگر نامزد کرد که در آن شب
 حصار عقبی بگیرند بقصبه اسفزار آمد و مردم را بحصار در آورد
 و خانه های جمعی را که منازع او بودند غارت کرد و اهل و عیال ایشان را
 بحصار برد و منتظر آنکه حصار عقبی فتح خواهد شد بر حصار
ع چشم در راه و گوش بر آواز ^{بنگ} بنگت خود آن شب کو تو ال
 حصار عقبی بیدار بود آنجا است را که بگرفتن حصار رفته بودند
 بگرفت و اکثری را بگشت چون این جنس بملك قطب ^{الدين} رسید
 متحیر و سراسیمه گشت و این حال بغال نیک نداشت و انشب
 با دکان و تعب برود آورد هزار مرد نامدار در حصار جمع کرد
 چون امیر علی خططای که بحکم ملك غیاث ^{الدين} حاکم اسفزار بود
 از تخلف ملك قطب ^{الدين} خبر یافت بلخدم و اتباع خود دستعلت
 ملك غیاث ^{الدين} و جمعی که متفاد او بودند حصار را محاصر کرد
 در این حال ملك قطب ^{الدين} مکتوبه بملك نیال ^{الدين} فرستاد
 بر اینی که شاهزاد ^{یسوز} بجهت او فرستاده بود و صورت مخالفت
 خود با ملك غیاث ^{الدين} کشته شد در جمعی که بقلعه عقبی فرستاد ^{یسوز}

و محاصره امیر علی خططای حصار را بشرخ باز نمود و از آنجا
 مدد و مساعدت و طلب حضور و موافقت کرد ملک بنالکین
 ده هزار مرد از پیاده و سوار فرامم آورد. کتابی بملک قطب الدین
 نوشت که مستظهر و قوی دلباش که اینک باد هزار مرد جبار
 چون بر تو بیخ زد و چون زالم بپکان بار می رسد تا با اتفاق دیگر
 کینه دیرینه از سپاه غور و هرات بخوام پس چون ملک غیاث الدین
 از خلاف ملک غیاث الدین و قوف یافت بامیر علی خططای و
 اسفراز نامه نوشت که از مخالفت و معاندت ملک قطب الدین
 اندیشه مدارید و در حفظ و حراست طرق و مسالك و محاصره
 حصار و محینه اسلحه با سبب حصار گیری اهتمام تمام بجای
 آید که اینک متعاقب با سپاه بی پایان رسیدم چون نامه بامیر
 رسید مستظهر و قوی دلگشت و روز دیگر هزار سوار از هرات
 بمدد او رسیدند و چند نوبت جنگ کردند چند نوبت ملک
 غیاث الدین با سپاه کینه خوا. ضرغام کین بهرام امیر تنوچ
 خطه اسفرا شد و روز دیگر در یک فرستی اسفرا نزول کرد.
 چون ملک قطب الدین از وصول و لایات ملک اسلام خبر یافت
 نواب و حجاب و اعیان و اصحاب خود را در دی و استمال داد و گفت
 غم مدارید که ملک بنالکین درین دور روز او از آن طرف با سپاه
 کینه خوا. فرا. و ما ازین جانب با سواران و دلیران حصار دست
 بردی

نمایم که در آن زمانه داستان رستم دستاورد افسانه خوانند
 روز دیگر ملک غیاث الدین جمعی از نواب خود بسایح حصار
 که این چه فتنه و آشوب است که بر آنکس و در خون جان مسلمانان
 در خاتمت این کار تا ملی کن و دست از مخالفت مدار ملک قطب الدین
 در جواب گفت که من بهیچ وجه از خود رخصت آن نمی یابم که پیش
 ملک غیاث الدین بیرون آیم خبر بملک اسلام رسانیدند که
 ملک قطب الدین در مقام عسادت و سر بر خط انقیاد نخواهد
 ملک غیاث الدین فرمود تا اسباب و ادوات جنگ و محاصره
 ترتیب نمود حصار را احاطه نمایند متارن این حال ملک بنالکین
 با ده هزار مرد بدان عزیمت کرد و جمع خود را بسایح حصار اسفرا
 رسانید بجای رسیده ملک غیاث الدین شیخین نزد محمد شیب
 بتجلیل برانند وقت طلوع آفتاب بمحرمی شاگان رسید سواران
 فرستاد که از اسفرا و احوال لشکر ملک غیاث الدین خبر می یابند
 رسانند آن سواران از حواله اسفرا در دلس گرفته پیش ملک مالکین
 بردند تا از ایشان صورت حال معلوم کنند ایشان گفتند ملک غیاث
 بالشکر نیست شمار در یکفر سنگی اسفرا نزول کرد. ملک بنالکین از آنجا
 عظیم مضطرب گشت چنانچه از غلبه رعب و هراس سواد اصطلح
 او با مضطرب رسید که گشت بر فرود با سواران چند رو بگریز آمدند
 غریزند و چون سپاه و اعیان فرا گفتند که ای ملکه رعایت ناموس ما

و دفع تشنجه لیل و ایام راع جگر باید اینجا و لختی در نکت
تا مادام مقام جانبازی سرفرازی نمایم و بزخم تیغ اقبشار
خاک وجود مخالفان را بر باد هلاک و بوار دهیم **لا ادری قایلید**
وقت جنگست جنگ باید کرد . کوشش نام و ننگ باید کرد
شکم مار و پشت ماهی را . ز اشک شمشیر ننگ باید کرد
ملک نیاتلکین کنت آیات این مواظظ و نصایح و آثار این امور
و مصالح در دفع این حوادث و سواخ **مصراع**
با کسی گوی که در دست عانی دارد . و بی توقف و در نکت
ملک غلبه ناموس و ننگ بر طوف کرد . از راه بیابان که
غولان در آن ره کرد . کم مارا در آن آهینخته دم
: کوران در آن فرسود . نعم از بیم شیران زیا
متوجه فراموش است و از سپاه او نیز دیک بجهار در می نبرد
بماند درین حال ملک غیبات الدین را حیرت گردند که ملک نیاتلکین
باد . هزار مرد نبرد بماند در صحرائی شاکان که یک فرسنگی اسفرار
نزد کرد و آتشب ببرد ملک قطب الدین اسفراری خواهد
ملک غیبات الدین علی لغور بسر خود ملک شمس الدین را با هزار مرد
دیگر از غمت بسر براند چون نزدیک لشکرگاه فرام رسیدند سپاه
گمراه فرام جز جنگ کرد . جان ندادند جمله صف نبرد بر کشیدند
زبان تیغ قاطع قاضی با فرور **الاعیان** و اضرع بعد منهم کل بیان

در کتب

درین کوششها بیان میکرد و دهان سوار نخستین ره بر سالت
پیکان بدغای دلاوران میرسانید لب آجال در جهنم آمار
میخندید و اسنان سان پشت دست تخی بدندان میکزید

فردوسی طوی

ذیروز پیکان هوا تین کنت	همی چشم خورشید از آن خیز کشت
پرازاناله کوس شد کوش میغ	پرازان آب شکر شد چو تیغ
ز کوه سپه روشتای نماسند	ز خورشید شب را جلای نماسند

مردم فرام و چون سری بود از لشکرگاه سرخورد گرفتند سر کرده
دهوگون بساه بکله پشت و قلعه کوچی بر ندلشکر فیروز ز فر
ملک غیبات الدین که فخرای مقول **بسی قشچی**

مردمک چند نمر دم نه دیو	آدمی از شوکت شان در خری
کوه روانند نبرد از مای	کوهی روانند با هم خدای

در صفت ایشانست چون پلنگ جنگی از عقب ایشان بر قلعهها
و هصاب قلال بالایاد و دیدند فرایان سر بهای مردان کردند اما
چون از فرام تا اسفرار بتعمیل تمام راند بودند و روز دیگر تا غرق
آفتاب جنگ و مصاف کرده قشکی برایشان غلبه کرده بعضی
از ایشان سلاح از خود جلا کرده با مان و زینهار پیش آمدند و بعضی
دیگر همچاک بجهرب و بیکار اصرار می نمودند تا شب در آمدن قویب
بهروز کسرد و آن شب از فرایان کرسد و تشریف از عقبات کن

دوستان با دینت و بجز بخت بسته نیم جانی بدم بره ندانند
 دوهزار کس دیگر بلبست لشکر ملک غیاث الدین گرفتار کنند
 دیگر دو ز ملک فرمود تا در اهیان زاکردن بسته و سر و پا برونه
 بپای حصار اسفراین بردند تا ملک قطب الدین دیگر با راستی
 و اعتماد لشکر فراره و سیستان اظهار مظاهر و مفاخره نکند
 چنانکه پورجمای اسفراین فرمود است **پوربها**
 شاهان که پیشی ستان سیستان ::
 آهنگ جنک لشکر ایرانیان مکن
 ریش و برودت بیش نیند اهل سیستان ::
 زنها و تکیه بر نمد و ریسمان مکن
 پس روزی که مشاطه قضا جاد مشب ظلمانی **وَجَعَلْنَا الْقَتْلَ**
لِبَنَاتِ آدَمَ عَرَسًا در کشید **سیف اسفراینی**
 چون عود می شب سایه از بهمان برداشت ::
 فلک زان فرخوردید سایمان برداشت
 بیا و دار فر **سید جوشاه بنجوم** ::
 ز اسپ آدم شب زین ککشان برداشت
 ملک اسلام بپای حصار آمد فرمود تا اگر ننگان فراره را پیش برند
 چون ملک قطب الدین در باب فراره که در حصار بود ندان در هزار
 فرای زاکردن بسته و عریان و کریان بدیدند تحیر و مضطر بحال شدند

در میان مردم حصار ددیمی و اختلا پیدا شد که در می اصلا
 بمصلحتی در نمیدادند و جماعتی قطعاً قدم در ورطه محاربه
 نمی نهادند تا آخر الامر ملک قطب الدین بصیحت و دلالت جمعی
 از حصار حصار بیرون آمدن التجا بملک شمس الدین پسر ملک
 غیاث الدین نمود و لشکر ملک اسلام در حصار ریخته غنیمت
 بسیار گرفتند و گروهی که در حصار بود ندیده را گرفتند بعضی
 که ماده فتنه و فساد بودند بقتل آوردند و ملک قطب الدین
 و پسرش ملک خسرو را در نیمه باز داشتند روز دیگر ملک
 غیاث الدین بشعاعت نواب خود و علمای اسفراین **ملکشاه**
 از بانی با بصد و چناه ناز اسپران فراره بملک تاج الدین بر جماعت
 قاضی بخشید و جمعی دیگر را آزاد کرد مردم هزاری از زاهیان
 بآمد ملک غیاث الدین فرمود تا ایشان را گرد کرده هر گروهی
 یکی از روس سپاه خود سپرد و ملکی شهر اسفراین را بپیران زاده
 خود امیر محمد بن ملک علاء الدین داد و امیر علی خططای را
 بنیابت او مقرر داشت و از اسفراین اجبت نمود چون
 بدار الملک هراه رسید ملک قطب الدین را بدار القضا و نتایج
 مبلغ اموال در ذمه او نهاد و بخت شریکی گرفت و فرمود تا او را
 در سر چهار سو خوب زدند و فرایان را در زنجیر کشیدند
 بکل کلاری و خشت کسی فرستاد و بشکرانه این صلوات و تهنیت

بمستحقان رسانید و در بیستم شعبان سنه مذکوره مولانا ناصر الدین عبیدالله را بدگرگاه شاهزاده سلطان ابو سعید فرستاد تا احوال فرزهیان و نکبت ملک بنال تکیان و ملک قطب الدین و موافقت خواجه محمد خولیفی با شاهزاده یسور مخالفت و ملک فرخ زاد توکلی با تابعان سلطان ابو سعید عرضه دار چون مولانا مذکور در حدود ازان وارد وی سلطان رسید پیش امیر جوان رفت و صورت احوال بعبارت بلیغ عرضه و حکایات محاصر هراه و محاربات شاهزاده یسور گرفتن ملک اسلام اوراق و خانها بکتوتیان و خاتون بسرو بجای با بتفصیل بیان کرد امیر جوان گفت ما را محقق شد که در مالک شاهزاده ما سلطان ابو سعید از ملک عیاش الدین ملکی حبیب و نسیب تر نیست و خد متها و کوچهای شایسته که از او ظاهر شدن از عهد کیورت تا اکنون از فتح ملکی در وجود نیاید پس مولانا گفت فرمود خدمت پادشاه معروض دارد روز دیگر امیر جوان مولانا ناصر الدین عبیدالله و پیش سلطان ابو سعید از فرخ و خرمی آن لبا رخصدان شد امر و صاحب مرا گفت بلا بجهه دلخواه ملک عیاش الدین است برلیغ و احکام بنویسند که تربیت و نوازش چنین ملکی بر ما از لوازم است دیگر روز امیر جوان و خواجه تاج الدین ^{علی}

مبلغ

مبلغ پنجاه هزار دینار نقد جهت انعام ملک اسلام تسلیم مولانا عبیدالله کردند و برلیغ نوشتند که تا مدت سه سال مردم هراه از جمیع تکالیف دیوانی و عوارضات معاف و مسلم باشند و تمامی جهات و متمکات خواجه محمد خولیفی و ملک قطب الدین اسفرار و ملک فرخ زاد توکلی و طایفه دیگر که پادشاه یسور دم ایلی و موافقت نرند اند و متعلقان بسرو بجای از لوار و عبیدالله همه از آن ملک عیاش الدین باشد و امرای نکره بجا مفاد او بود و هیچ اندازان خراسان ملازم او نباشد و مولانا ناصر الدین عبیدالله را بر سر ادرار هر سال مبلغ هزار دینار بطریق هودیری انعام برد و ام نوشتند و همراه و مصاحبان او را بجماعت و ادرار مناسب حال هر یک اختصاص داد و بخصت معاودة فرمودند

چمن شتر از روضه مضمی
در ذکر عمارات ملک عیاش الدین و رفتن او بکرمیکه
و بعضی حالات دیگر

از جمله عمارات خیرات که ملک عیاش الدین بدان مؤنوشته مرت و استحکام جامع هراه است که از ایام سلطان مرحوم عیاش الدین محمد سام تا بروز کار ملک عیاش الدین هیچکس بدان فایز نگشته بود و اکثر طرفین او مندرس شده

و صنهاي شريفه و بسوزياد و برك كشته ملك عيانت الدين
توفيق سبحاني عمارت فرمود و بنفس خود با تمامي نوادگان
دولت و اعيان هراه پنجاه روز در درون مسجد متوطن گشت
و آثار مساعي خير بظهور آورد تا هر موضعي كه خراب شده بود
استوار تر از بنايي اول بحال عمارت باز آمد و بلطايين صنايع
و غرائب نقوش و بدايع اشكال بر دلخته گشت **و**

نقش سبدان برده جانزا	نقش ديوار اوست چهره كشاي
مردم آراي سخن او چون عياد	دولت افزاي يام او چو هماي
قبه كنيزش سپهر نهاد	هيكل باش افتا مياندايي

و در شمار بارگاهي در نهايت رفعت و كمال عظمت بطرح غريب
و وضع عجيب كه هيچ ديده بغير مثل آن نديدم و هيچ گوش بشير
مانند آن نشنيدم **نظم**

ز بس نغز كاري چو كاخ سلیمان	ز بس استواري چو سد سكندر
تصاوير او دشت طبع ميانی	تماثيل او حیرت جان آزر

و از اتفاقات حسنه آنكه ملك اسلام نفاشان را فرمود كه طرف
غنيه ياركاره بصور عساکر سلطان ابو سعید بيار ايند بشوكت
و عظمت و قويت در حد كمال و جانب شريفه را بشوكت چو شوش
شاهزاده يسور مصور سازند مغلوب و منكوب و منهنج بروج
و مقبوله و صوره شاهزاده بياده و مجزون و خاسر و مغلوب گشتند

و بحكم الفال على ملجويي بانك زما ني چنانچه ذكر آن خواهد آمد
ملجواه ملك عيانت الدين آن نقش بازن خواند و شاهزاده يسور
منكوب و مخذول و مجروح و مقتول گشت ديگر از عمارات او چاهي
بود در چوار خندق حصار بوضع غريب و طرح بدليغ كه مثل او
هيچ كس در هيچ جا نشان نميداد و در شريفه حصار كشتك على بنا
گردد و از پاي حصار تا سه چهار سويي با زاري باد و كاروان سري
بساخت و در چوار باغ سعید خانقاه برك با تمام رسانيد
و آسيا و اسياي بسيار از خالص اموال خود برك وقف كرد
و در طرف شمالي مسجد تره فروش خانقاهي بر دروا كاروان سري
عمارت كرد و در بعضي از اينها موجود و بعضي معدوم است
و در بلد و تبعه و حلقه و قلعه كه در تصرف او بود عمارة
لايق حال فرمود و در سته عشرين و سبعمائة حصار زر بلخ
فتح كرد چنانچه ذكر آن بيشتر گشت و حربه ملك عيانت الدين
باخواجه محمد خواني و فتح حصار نيازا آباد و حصن ماثر آباد
كه در سنده مذکور و واقع شده سوي سحر پرافته و همدريد ساله
شاهزاده يسور كه دشمن غير ملك عيانت الدين بود كشته شد
و سبب آن بود كه حديدت ملك مشار اليه بشاهزاده كيك كس
بما و الهم فرستاد كه شاهزاده يسور كه بحر اسان آمد خراييد
بسيار ميگردد و زديك بد عزرا كس از سادات و ايمه و اطفال و عورت

و فقر و بخت در زمانه بد آن بقتل آورد. و با جهل هزار مرد سفاک
 نخواستند با جهل روز و محاصره هراة کرد و غلات مردم بسخت
 و بجلدین مردم تمیز و ضعیف ما از توابع هراة بکشت و حالا
 خبر چنان مشهورست که عزیمت ما و راه الهرد دارد اگر بجهت
 دفع شر و دفع ضرر و سپاهی نمی فرستد با درمان و کلمات از
 فتنه و پریشانی عظیم متصورست پادشاه زاد کپک بنا برین
 معنی چند شاهزاد را با جهل هزار مرد حجاز که صدای کوه حجاز
 بنم طرب بنداشتی و اراقه خون ابطال طبع عنجام لعل که چراک
 ریزند تصور کردی بجهت شاهزاد یسور نامزد فرمود و باین
 که سپهسالار خراسان بود ایلی فرستاد که لشکر ما از بیخون
 بعزم حوب شاهزاد یسور عبور نموده تا و نیز باید که ملوک کابل
 خراسان را بعضا که بفرستند تا بموافقت و معاضدت یکدیگر
 بشاهزاد یسور جنگ کنند امین حسین چند کس با از امر امر
 سلاک غیبات الدین با جهل هزار سوار نامدار حاضر کرد. ارسال نمود
 از آنجا ب شاهزادهها پیشتر از وصول لشکر خراسان بدرون سکی
 اذد و شاهزاد یسور نزول کرد طایفه را پیش امرای و فرستاد
 بودند و ایشان را بوعدهای نیکو و تن بهتای از چند مستقر
 کرد اینک و ایشان بر آن مقرر کرد که چون فریقین مقابل شوند
 و با شاهزاد یسور تخلف کنند و یسور ازین احوال غافل

چون از وصول شاهزادهها خبر یافت لشکر خود را اموال بسیار
 داده روز دیگر در مقابل شاهزادهها صفت بر کشید چون قصد
 محاربت کردند امرای شاهزاده یسور یکبار از و فنورد شدن
 بکوتی را که رکن رکن و ستمین سپاه او بود بقتل آوردند
 شاهزاد یسور عبور نمودند چون آن صورت مشاهده کرد
 هیچ تدبیر نداشت جز آنکه من بجا بر سره قتل با پیوسته
 چون و خیلخانه خاص و سوار چند روی بفرست نهاد و شاهزادهها
 هزار سوار جنگی نامدار از عتبات فرستادند تا او را در یابند
 بعد از محاربات بسیار بکوفتند و فی النور بقتل آوردند

مشغول

چنین است این ابرو چرخ پیر	از و گاه شادی و گاهی اسیر
که پیشش بخشد یکس گاه نوش	که سوزد که ماتم و که خردش

و بعد از سه روز شاهزادگان با غنائیم موفور و اسپان
 بسیار جمع نمود. ایلی پیش امر و لشکر خراسان فرستادند
 که ما کار شاهزاد یسور را ساخته اردوی او را غارت کردیم
 ایشان فسخ عزیمت کرد. بنام خود باز کردند و جهت ملک
 غیبات الدین بر لیغ و خلعت فرستاده گفتند که ما را بحق معلوم
 شد که از امر و ملوک مالک شاهزاد سلطان ابو سعید خان
 در دفع مواد فتنه و فساد و دفع شر و عناد و شاهزاد یسور

همچو چنان مجید و مجتهد و مساعی و مستعد بود که ملک
 غیاث الدین چون این خبر با امرای خراسان بداند شادمان شد
 و خاطر رعایا و عجن مرفه و مسرور گشت و طرق و سبیل مسلمانان
 ایمن شد و قرب سیصد مرد از جماعه بوجای که کربهای ایشان
 ملک بهر آه آورد. بود ملک از باد غیسر بخدمت ملک آمدند
 پس ملک عنان توجه بفتح قلعه تولک معطوف داشت بسبب آنکه
 مرد قتی که شاهزاده یسور بن اسان آمد هراة را محاصره
 بود فرمود تا از غلایه هراة ده هزار خر در کشند بقلعه تولک
 بردند که حصنی بود بس حصین و حصاری بغایت محکم و متین
 بر قلعه کوچکی بر ستوا حق قلعه نزل یافت بود و حصار خیر و سد
 سنگدار و حصانت و استواری سابق و ملک فخر زاد توکی
 بر بیعت شاهزاده یسور درآمد بود و از جانب او بر پهنای نوزده
 در رعایتهای نامحصور محصور گشته و شاهزاده یسور او را
 و عدل فرمود. بود که چون هراة سخن کردد اکثر و کلمات را تلخ کرد
 حوزون و وسط غور بدو مسلم دارد و فخر زاد بدین اسباب
 مؤذون گشته بود و در طع افتاد. و از فحوی قضیه و تب طع خایث
 عاقل مانند با کل روی ان ملک غیاث الدین کرد اینک بود پس
 ملک ابوبکر خلیفه مبارز مالانی با کمرد مبارز کار دید بود
 با پانصد تن از رجال جبال غور و ابطال قتال هراة محاصره

حصار

۳۷۲
 حصار تولک فرستاد و فرمود که سرایح الدین امیر ادرودم سپاهی
 فیروز کوه و هرات و واز آب را سپاهی حصار تولک برد. با اتفاق
 امیر ابوبکر خلیفه با فخر زاد جنگ کند مشارالیهما چند روز
 قلعه را در میان گرفته هر بهای سخت کردند و مردم بسیار از طرفین
 مقتول و مجروح گشت از امر شیخ الاسلام خواجه قطب الدین بجای
 بحصار تولک رفته بمواظظ و نضاح فخر زاد را بر صلح آورد
 تا چون ملک غیاث الدین پای قلعه رسید شمشیر و کفن
 کردند از قلعه بیرون آمد و ملک او را بمطر عنایت ملاحظ
 داشته بعد از چند روز با او عمان عمل کرد که با ملک قطب الدین
 اسفزاری و قلعه تولک را سرایح الدین عمر هارون منقوش کرد
 و چون چهار صد ملک اسلام از عوارض خطل و در رعایتهای
 نقصان مامون گشت و از ارکان بچکانه اسلام چهار رکن
 استحکام تمام یافت و داعی خاطر هدایه ماث با قامت مرکنم
 که وَلِلّٰهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مِنْ اَسْطَافِ الْاِيَةِ سَبِيْلًا ه
 بین آنست متوجه آنست در رجب سنه عشره و سیمایه
 با زاد توکل و رفیق تو قیوم و راعله صدق و قافلته نیاز تصمیم
 عنایت سفر مبارک حجاز نمود. مذاکره داد که **سَلَامًا سَابِغِي**
 دارم آهنگت حجاز ای همه عشاق نواز :
 راست کن ساز و نوا ایلمی ز پی راه حجاز

و بطالع سعد و ساعت سیمون از خطه طیبه هراه بیرون رفت
 و جمعی کثیر از ملک زادگان و ازایمه مولانا صدرالدین ^{عربی}
 و مولانا صدرالدین و ده مولانا سراج الدین عزیز از امر ^{عوز}
 و اسفراجمی غنیم و از خواص مرکا چون امیر داد بیگ و
 اختیارالدین سالار و امیر طغرل قوشچی و امیر بهاء الدین
 رزق و امیر ابوبکر خلیفه مالانی و بسیاری دیگر از اکابر عوز
 و هراه و مشاهیر اسفراجم عزیمت سفر حجاز در خدمت او
 روان شدند و چون بحام رسید شیخ الاسلام ^{الدین} خواجه شهاب
 جامی با قبی ازایمه و مشایخ حجام و از خوفاً شیخ بن کقطب ^{الدین}
 مطهر با کردی از اکابر و معارف سر راه گشتند و ازینجا پور
 شیخ الاسلام خواجه قطب الدین جامی با طائفه از اعیان
 ینجا بوزید و پیوسته بهر شهر و بقعه که میسر سدا ازایمه
 و اشراف جماعتی همراه می شدند و در پناه رافت و جوارحت
 ملک اسلام آسود و مرفه و ایمن از باج خواهان و راهزنان
 و زکوة ستانان میرفتند و اگر کسی از مال زکوة و خرج بامردم
 قافله ملک در شتی کردی او را تادیب و تعدیب نمودی که حق
 از چهار دیگران گشتی چنانکه در حدود کورستان یکی از باجستان
 که بامردم قافله او خوشنوی کرده بودی دستها بست
 و سر دیار برهنه چندین فن سنگ میاد بلخورد بیرون تا بعد از

دروز بشنا عتایمه و مشایخ او بد بگذاشت و چون بمردینه
 الاسلام بعد از رسید شیخ الاسلام خواجه مطهر ^{الدین}
 امیر ورنه و ملک حافظ که مراد وی سلطان ابو سعید
 بودند بملک غیاث الدین پوستند و جمعی از پیش شاهزاده
 سلطان ابو سعید و امیر حویان بعد از آمدن تشریفات فزونی
 و حکم بر بیخ آوردند که ملک اسلام امیر بیخ قافله اسلح عراق
 و عمل ما را ببرد و بیاورد پس ملک اسلام اطراف قافله را
 با بقال و شمعان عراق و خراسان سپرد که محافظت نمایند و
 و باسی روان گشت که هچکس از سراق و قطاع الطریق را مجال آن نبود
 که پیشتری از آن قافله بدزد بلکه از محافظت حفظ و سیاست
 ملک اسلام تمام آن طایفه طریق و سبیل را باز برداخته در نوادی
 و براری منزوی گشتند و مردم راه اهل قافله از عواید انعام
 و فواید انعم او محفوظ بودند تا چون بمکه رسید امر او شرفاکی
 که در هیچ عهدی با استقبال هیچ والی و ملکی بیرون نیامده بودند
 ملک را استقبال نمود از مکه بیرون آمدند و تحف و هدایا
 عرض کردند و چون وقت ادراج آمد شرایط مناسک و مشاعر
 بجای آوردند از کراج اسلام با قامت رسانید بعد از آن او را
 با امرای لشکر قافله مصر ملاقات افتاد اکرام و احترام نمود
 از تحف و اسلحه و عزایب و طرف مصریه و طرفه و اسپان تازی

بسیار پیشکش ملک کردند بعد ازان زیارت روضه
 مطهر حضرت رسالت پناه علیه الصلوة والسلام قاضی
 صلوات و نذورات موفور و اذاعات و مجاوران و فقرامند
 رسانید و اشراف و ضایع و فرسنگ مشایع او نمودند
 و در پناه سلامت مراجعت نمود محل شاهزاد سلطان ابن
 و قافلہ عراق را سالم بمذیبت اسلام بغداد رسانید و خلافت
 بعد ادای استقبال نمود بر ملک اسلام شادان فرین بسیار
 و بیشتر از سید ملک اسلام رسولان سلطان ابو سعید
 دامیر جوان و خواجه تاج الدین علی شاه با تشریفات کرامت
 بغداد آمد منتظر وصول موکب ملک اسلام بودند
چهارمین فقره از روضه فقیر در فضیلت رسول
ملک شمس الدین محمد در هرات بعد از توجیه ملک اسلام مجانب
 چون ملک غیاث الدین بعزمیت اقامت رکن پنجم ایمان که عبارت
 از حج اسلام است موفق گشت پسر خود ملک شمس الدین محمد
 در هرات قایم مقام گذاشت چون چند روز از توجیه ملک اسلام
 بگذشت ملک زاده بر سرند جلالت و سر بر ایالت بدر جویس نمود
 ابواب بر تزیینت بر اهالی و رعیت مملکت منفتح گردانید و از
 اطراف مالک خراسان ملوک و امرا و اعظم و اعیان بتمنیت او
 آمدن تحفه و هدایا عرض کردند و ملک زاده بحکم الشیخ العجمی

در ضبط قواعد ملک داری و نظم امور شهریاری آثار حمید
 و تدبیرات بستید بظهور آورد بوعی که در قرب یک هفته صیت
 معدلت و مکرمت و ایالت عاطفت و رحمت و در اقطار و کائنات
 بلاد شایع گشت و طرق و سبیل از آفت و مخافت ایمن گشته تجار
 و عملا سفار روی بیلا در خراسان آوردند و بنحوا مایل بار رفتی
 شد و در تقویت امور شریعت غل و تمسیت احکام ملت بیضا
 مساعی جیل نمود و در زمان حکومت او چندین کس از نر سایان
 شرف اسلام با فتنه جهت ریح دین تجاری و ترغیب اصحاب فقه
 بقبول شرع بنویسند هر یک را تشریفات فخر داده و فرمود تا ایشانرا
 سواره با طبل و دهل و نقاره اعلام اسلام در پیش داشته
 بگردانند و هر یک را علی حد مثالی نوشت که از جمیع تکالیف
 و عوارضات دنیوی و معاف و مسلم باشند و در تمامی قضایا
 دینی و مهمات دیوانیه بحضور قاضی وقت و علمای اسلام
 شروع می نمود تا چون سنه احدی و عشرين و سی و یازدهم
 امیر حسین که سپهسالار و ولی خراسان بود پنجمین اوج و ارطه
 جهت علوفه لشکر پلان هرات ملک نیالکیس از مال و جهات فراه
 القعاق نوشت که بکاششکان ملک زاده دهد چون القعاق امیر
 ملک زاده پیش ملک نیالکیس فرستاد پیغام داد که غلنه کند
 ملک باید که بی تعویب و ایمان لشکر ما رساند ملک نیالکیس را

را

عرف عصبیت و ده خدای در حرکت آمد اظهار خشونت کرد
 و ز آواغیان محترم خود را حاضر ساختند گفت همه شما
 از غیبات الدین آشفته خاطر و اندیشه ناشی بودیم حال
 او غایب شد است پیرا وین ما را نمیگذارد اکنون صلاح
 این کار چیست ایشان از روی شفقت گفتند اگر ملک خلی
 ایشان را عذری گوید که بگردد ما است تا وقت محض نشود
 بتدارک این غلظت موده اید و دراز کار نیست تا وقتی
 افتد آن زمان اگر رای ملک باشد چیزی بدیشان دهد و الا
 از ادای آن بازماید ملک از سرجهل در غضب شد گفت
 من تا امر در با ملوک غور سخن بزبان تیغ و دهان سوزان
 گفته ام اکنون سخن شحات در زبوی سخنم نهاد دیگر روز
 فرستادگان ملک زاده را گفت من بیج وجه از مال و غله
 این ولایت چیزی بدیوان هرات نمی دادم و سخن رحمت
 بسیار گفت چون متعلقان ملک زاده شمس الدین محمد را
 آمد آنچه از ملک نیالکین شنید و در مدعی کردند ملک زاده
 بر آشفند و امیر ایلمی را با دو هزار سوار نکو در پی بتاخت فرستاد
 و بعد از دو روز از طرف جواب فراد تاخت قریب بیست
 مواجعی مراعی غنیمت گرفتند و در آن نواحی حصاری بویج
 کردند نزدیک به ستاد در بلوچ را بمقتل آوردند ملک نیالکین

X

از آنجا انتقال یافته لشکر قره را از سپاه و سوار جمع کرد
 بفرم حرب و قتال بیرون آمد چون امیر ایلمی و قوف یافت بالمر
 نکو در پی مستعد جنگ و جلال در برابر سپاه فراوان آمدند
 صف بر کشید و چند کس از نکو در بیان پیش رانند فرایمان را
 گفتند که سلطنت که میان ما و شما خلاصت و مسازعت
 قائم شد و هر که چنین مقابله و مویجه اتفاق نیفتادید
 بملک ملک قطب الدین استغرا توجه نموده چندان ثابت
 نداشتند که رایت فتح آیت ملک اسلام بدارد که عارف را
 اختیار کردند اکنون ساعی در مقام مقاومت قائم باشید
 تا صلوات و مصالحت بیکدیگر مشاهده نمایم ملک نیالکین
 این سخنان در اهتزاز آورد سخاست که آتش قتال و جلال را
 اشغال دهد اعیان سپاه فراد گفتند مباد که از ایشان جمعی
 کمین کرد باشند و یکبیتی بمارسد ترک مقاومت کرد مراجعت
 نمود و سپاه ملک زاده روز دیگر با غنایم بسیار بازگشت
 بعد از چهار روز به راه آمدند و از احسان ملک زاده
 شمس الدین بمواطف و نوازش کلام اختصار یافتند
 ذکر ملوک کرت در تاریخ کرسی هر دی نوشته تا این محل نیست
 و تمامه احوال کرت سیفی مذکور حواله بدقتن و دم کرده که مسطور
 خواهد گشت و درین ایام از دفتر دوم تاریخ ال کرت هیچ کس

نشان نداد غالباً و عده بود و بوقت رسیدن بعد از این وفات
 ملک غیاث الدین و ذکر اولاد او تا زمان استیلاي حضرت
 امیر نیرک صاحب قران امیر تیمور کورگان در روضه ^{ساز} کورگان
روضه هشتم در ذکر وفات
ملک غیاث الدین و اولاد و احفاد او
 در شهر سنه تسع و عشرين و سبعایه ملک اسلام غیاث
 والدین تعب در اد تحصیل مواد و مرام دنیوی و اخروی و مل
 طوفان بیت الله الحرام و زیارت روضه مقدسه حضرت نبوی
 صلی الله علیه و سلم ندای ناکر بر آتشی که ریگ را ضیعه فریاد
 اجابت کرده بجوار رحمت الهی و اصل گشت و از وی چهار پسر ملوک
 اول ملک شمس الدین محمد که قائم مقام و ولی عهد پسر بود دوم
 ملک حافظ سیوم ملک معز الدین حسین چهارم ملک باقر
 و در زمانی که ملک شمس الدین بمکان پسر تمکین یافت مولانا
 جمال الدین ابن حسام که از فضیله عصر و بلغای زمان
 بطرافت طبع و حداقه ذهن ممتاز بود از هندوستان ^{آمد} هرگز
 صریح جلوس ملک شمس الدین این قطعه که بر حال فضایل قابل
 دل است بنظم آورد **ابن حسام**
 اضارت بشمس الدین کرت زمانتا و لیس بیخبر المرادات فلکه
 و غیر تاریخ سید املکه **یوانق قولنا اناس خلد ملکه**

چون ذکر

چون ذکر مولانا ابن حسام در میان آمد شمه از لطایف محاوره
 و بدایع مطایبات او بیان کردن لایق نبود از پله خود چنین
 استماع دارم که مولانا ابن حسام در مدح سلطان محمد شاه
 لکن بخش قصیده که مطلع آن این بیت است گفته که **و منه**
الحی تلجها فی باشد که داری جهان با نرا
محمد شاه قتلغشاه سلطان ابن سلطانرا
 و چون در پای تخت سلطان با ریاضه مطلع را عرض کرد
 سلطان فرمود که مولانا بس کن که در خزان من چندان ^{بیت}
 که بصل این یک بیت وفا کند بعد از آن سلطان فرمود که
 مولانا بنشیند و حکم کرد تا صراحی زد آورد بهیر اسن مولانا
 چیدند تا بر دور سید درین محل مولانا بر پای خاست سلطان
 بسطی عظیم شد فرمود تا دیگر دو چیدند تا با باز بسراور سید
 مولانا بر سر دروا گشت پای با ایستاد تا قدمی دیگر بلند شد
 سلطان فرمود که دیگر چیدند تا دیگر بحال ارتفاع نمایند و این
 مطایبه شیرین سلطان بصب مولانا رغبت تمام نمود
 و او را ندیم خاص گردانید و ندیم او را گویند که در مجالس اش
 از اول تا آخر حاضر و محرم باشد پس خصوصیت و حرمت
 مولانا بآن مرتبه رسید که سلطان او را در هر مهای خاص خود
 بار داد روز ملازم سلطان در جم آمد محمد فروش داولی

و اسباب و ادوات از زر خالص و تفرقه صایقه دید سلطان
 در مقام بسط و اظهار انعام مولانا را و بود که ازین اسباب
 حرم مرابجری که پست خاطر تو افتد بطلب تا میدول افتد
 مولانا حصیری از بفق دید در حال تکلف بر رخته او و طلب
 سلطان فرمود تو حصیری چنین چه میکنی گفت با عجبی خود
 بدلت پادشاه بر روی آن غلظ سلطان گفت که مگر مرا نمی
 گفت هر آیت می باید سلطان فرمود که چیزی دیگر بطلب میباید
 زین دید که وزنی و عیاری داشت مولانا او را طلبید سلطان
 فرمود که ترا سپایه زین بچکا رأید گفت از برای سپر خود تراستم
 تا بعنایت سلطان از آن مستمع گردد گفت مرا مگر نمی باید
 گفت بل می باید سلطان گفت چیزی دیگر بطلب پیر سوزی زین
 بستگف بود مولانا او را طلب داشت سلطان فرمود تو از آن
 چه خواهی کرد گفت آن قبه بالای و واجد سازم و باقی او را
 استعمال کنم سلطان دیگر جواب نداشت گفت مجموع از آنچه
 طلب داشته از آن تست بردار و بجان خود تراست الفرض چون
 ملک شمس الدین بجای پیر بنشست در عظم در بیت و دست
 کرم بکشاد و داد مظلومان بیستد و انصاف فرود ستان بلاد
 لطف شمایل او در باغ ملک از آثار بهادری میگرد و معلنه
 نیران سخط او در ریاض آمال اعدا از صخره خزان روایت نمود

اترا

اماد روز کار دولت او چون روز کلم بقا و ایام اقبال او ماند
 روز شادمانی زود در گذرید **قطعه**
 اقبال را بقا بود دل برون منته
 عریکه در غر و لگاری هسبا بود
 کز نیست با ورت زین اینک تو خود بین
 اقبال بلجو قلبی کنی لایقا بود
 بعد از ده و ماه که از حکومت او گذشت و بعضی شد در گذشت
 و از عالم فنا بمیان بقا خرامید و اقباب دولت او پیش از آنکه
 بدرجه استوا ارتفاع نماید مغرب همت او فرو نمود

لاشیر لومانی

چون غنچه لبش باز بخندد یل تمام	در خاک شد آن زمانه تا بدید تمام
چون ز کس نارسید نگذاشت فلک	کان غنچه تو باز کند دید تمام

پس برادر ملک شمس الدین ملک حافظ مباحث حکومت
 و او جوانی ستود منظر حمید غنچه بود و خط خوب و آثار پند
 داشت اما در امور حکومت و مملکت داری زیاده اختیاری
 و اقتداری بود و غوریان مسلط گشته بر او میزدند
 و میگرفت و مهمات میساختند و معاملات میپرداخت
بیت
 جو غوزی خردوستای بره ملک باج ده یک جرایم خرد

لاجرم ارکان دولت اورا ثباتی بنود و بیان حکومت او بزود
 انهدام یافت و امور ایالت و جلالت بپراورد و ملک مغرب
 مستقل گشت و در خلافت لحوال در سنه ست و ثلثین و سبعمایه
 سلطان ابو سعید خان که خاتم خاندان چنگیزی و یکی خاتم
 خانی بود وفات یافت و در مرقدی که در حوالی سلطانیه در زمان
 حیات برای روز موات خود احداث نموده بود مدفون گشت
 و هم درین سال بحکم الله ع **یک** رود و دیگر آب بجای
 آفتاب ذات نجسته صفات حضرت صاحب قلبی زبیر احسان
 زمان دمی و کشور ستانی **عبد الواسع الجبلی**
 علی القدر بحی صدق موی دست عیسی دم .
 . سکندر ملک خضر الهام آصف خلق جم فرما
 بفتح آمدی اسکند بفر آمدی جو از بدون .
 . ملک آمدی جو کخضر و بعد آمدی جو شردان
 معاذ الله خطا کنیم که آمدین چهار اورا .
 . عماری داروخو انسالار و خدا متکار و مدد ستغالی
 قطب الحق والدینا والدین امیر تیمور کوردکان نور الله فی وجهه
 بقنادیل الغفران اذ افق ولاده سیمون بطالع فرزند و اتفاق
 میاوند در مالک تولد از بلده کش سعاده طلوع از زانی فرمود
 و شکری نه بکن بلکه عالمی در یک بدک ظهور نمود که مشکون

وصلات در صورت پسر می و در بای قدرت و مهابت در حیات
 بشری قدم بر منته وجود نهاد چون خواستی اوراق و روزگار
 و صحایف سواد و بیاض لیل و نهار بدکار آثار شوکت و عظمت
 و عجایب قدرت و بدایع مکنات آنحضرت موشع و معنی است
 درین اوراق باطناب ارتکاب نمودن لایق دقت نمیدانند و
 زبان کاتب از بیان او تنگ نمی آید و لسان قلم از تعریف و
 ابایا نمینماید مع هذا از صدمات افعال و نامرات لحوال آن حضرت
 سلطنت مال آنچه لایق این اوراق باشد در محل خود مذکور خواهد
 انشاء الله و حد چون بعد از وفات سلطان ابو سعید خان
 پادشاه مستقل بر تخت سلطنت و خانیست متمکن نبود از هر
 متغلبی سر بر آورده و در هر گوشه مسندی جادو در در معام
 انداخت و اطراف و اقطار ممالک ایران از شوی تعرض اشرار
 پریشان و دیران گشت و خلافت از مساکن و اوطان خود
 سرگردان شد که مقارن این حال ملک ملک خصا امر الایمان
 سلوک طریق عدل و احسان که سبب معوری بلاد جهان و
 نیکنامی خردان رفیع مکان است پیش گرفته ابواب رحمت
 بر عالمیان کشاده و دست مزاحمت از آدمیان کشیده داشت
 لاجرم مردم متفرق از کفاف و اطراف روی بپهرا آوردند
 در ظل شلیل رفت و عاطفت او مرفه الخالی بودند و فعال

و در ایض اقبال ممکن از رشحات سحاب مکرمت و قطرات
 رحمت و تاز و سیراب میگشت در دعایت رعیت و تعمیر
 مملکت و سد سبل ستم و فتح ابواب مساعی مشکور مبدول است
 تا لاجرم او را ارتقا بمعارج سینه و انقا بمراتب علیه بنوعی
 که ملوک ممالک و قایات بر اسلحه و مراد او مستظهر
 و مستبح بودند و درگاه و یکاه در سواخ امور و قایع متدور
 التجار بدگاه او میگردند و آنچه او را در حیز مقدار کند هیچ یک
 از ملوک کرت میسر نشد **للسیخ نظامی**
 ازان شد خانه خورشید نمود که تاریکان عالم دادند نور
 سحاب ابر ازان آمدنهای نیک که در طنبلی کماهی دادند شیر
جن اول از روضه ششم
در محرابه امیر وجیه الدین سعید سربدار شیخ حسن
جوری با ملوک معز الدین حسین کشته شدن شیخ حسن
 مبدأ اعتبار و اقتدار جماعت سربداران سبزواری امیر
 بیلهقی است و او از اکابر و مرید شیخ حسن جوری بود
 و بغیر طهور و تهتک و کمال افتان و افشاد از اقران امتیاز
 داشته روزی او با رئیس آن نواحی منازعی افتاد و رئیس
 کشته شد با کسان خود درین باب مشاورت نمود بعد از آنکه
 لختیاری از دست رفته بود گفت لختیار از دست نمی باید داد

جماعتی از جوانان و شریک آن دیار که هر یک رسم را زالی و شغلا
 شغلیه میبشتمی دند کرده و دره و از دم شعبان سنه سبع و نشتن
 و سبعمایه آنجمله سبزواری اوافق نمود مگر فرمان برداری
 بر میان بستند و سخن ایشان آنکه جنعی مفسداک استیلا یافته
 برخلاف ستم میکنند اگر توفیق یابیم دفع ظلم و ظالمان نمایم
 و اما سر خود برداریمیم که دیگر تحمل تقدیری ظلم نداریم بدین سبب
 ایشانرا سربدار لقب شد و بر سبزواری مستوی کشته چون
 روزگار تفرقه بود فتنها از هر طرف در حرکت آمد روزی امیر
 عبدالرزاق بر آمد خود امیر وجیه الدین سعید را بتقصیری
 متوجه کرد و دشتمای تلخیش میداد و او آهسته آهسته پیش
ع که کامی پس فتنه که که آرد حمله شیرین فرود تلچون از حد
 بگذرانید قبل بر آمد سربداری سربازی بدو مقرر شد و اینها
 دو از دم ذی الحجه سنه ثمان و نشتن و سبعمایه بود و بعدتر
 از بر آمد خود بضبط و نسق امور قیام نمود و مرد شجاع و دلیر
 و صاحب قنات و بسندیدک محب بود تدبیر کرد که قاعدا تمهید
 نماید که بنا حکومت او را استحکامی باشد اندیشه او بر آن قرار
 گرفت که شیخ حسن جوری را که بیشتر سکنة آن دیار میدو معتقد
 او بود ندا مستلا ساخته خود بشکر کشتی قیام نماید و درین وقت
 شیخ حسن در حصا از محبوبین بود بسبب آنکه چون اتباع و مریدان

بسیار شد بودند امیر و غوث شاه جانی قربانی تو هم آنکه
 شاید خرج کند در زمان طغایقورخان او را گرفت بحصار
 یازده ستاده بود پس امیر وجیه الدین سعید بلخند
 بحصار رفته شیخ را بیرون آورد و کینت احوال با او در میان
 نهاد شیخ که ایشان را در پیشان میگویند و حال نیز هستند
 خود در کین حسین حالی بودند و سالها انتظار چنین چیزی
 میکشیدند از گوشه بایرون دیدن هجوم کردند و روز بروز
 اسباب هیبت و اہمت در تضاعف بود و پوست بجمع اسلحہ
 و ترتیب ما محتاج سپاہ مشغول داشتند تا بانکه زمانه
 لشکری در غایت کثرت و کمال شوکت که یک دعوی از او تفری
 میکرد

بیت

ممد را بار ملاح خطی شغل	ممد را با سیوف ہندی کار
بارہ در زیر شان چو عزان شہر	نیزہ در دست شان چو پیمان

جمع آمد و بر سزوار و نشا پور مستوی کشته قسیر نمای بلہ
 و ولایات خراسان در حوصلہ تہو رو بچلدا ایشان بغایت آمان
 میشود سپاہی ہدیہ صفت کہ مذکور شد اداستہ متوجہ ہر اہ
 کشتند چون ملک عز الدین حسین و قوف یافت بلخ شاکر
 فرمان داد سپاہی چون امواج بخار رخا را ہیبت و صلابت
 از غور و حینار و سنج رکی و بلوچ و نکو درین خورخوار

ترتیب داد و از بلہ طیبہ ہر اہ بعظمت موفور و اہت نامحسور
 عازم نشا پور کشتہ در ولایت زاوہ ہر دو سپاہ کینہ خواہ

لغضری

ملک مانند و دیو این فلک تاثیر و کوه آلت
 نھتک آمیب و شیر آفت پلنک آشوب اول
 دلبری کہ از کردن بنول سرع سیارہ
 دیو ندی چو کجشکان بمنقار از زمین ازل

بہم ملاقی شدند و صہنا داست کردہ در جوش و خروش آمدند
 از غلغلہ کوس و خروش نفیر و ولولہ شہیق و زفر طین و دو
 در متعراطاس فلک دوار افتاد و از باد حملہ نہتکان جنک اقل
 پلنکان کوسا چون صورت شیران علم لرزان کشت طرقت
 کز و جاق مغض شکاف کوش ہولم خون اشامہا کر ساخت
 و چکا چاک تیغ و خنجر جوش کند آشوب و زلزلہ در قلاچاہ
 اقلند

اسدی

قصا با سر نیزہ اناز شد	نھتک بلا را دهن باز شد
جان جوش کردان سر کش گرفت	بدریا تیغ آب آتش گرفت
ز بس کشتہ کامد ز ہر دو کون	ز خون خاست دریا و انکشتہ
و بیک حملہ جنک بی اہمال و مرہک	سرہای کردان چون کوی
در میدان مصاف کردان کشت	و قامتہای دلیران از بار زہر

و خفتان کران چون کمان خم گرفته و در حمله اول غلبه و استیلا
 لشکر امیر وجیه الدین مسعود را بود چنانچه بسیاری از کماة
 هراة بقتل رسیدند که از هیچ دهجه نبود کسی کشته نشد بود
 در خلال این الحواله ملک معز الدین حسین بر بالای پشته
 برآمد فرمود تا نغارها فروگوشند و عملها برپای کردند و سپاه
 خود را دلداری داد. بحکم الامور بجای آنها جنگ تحریم مینمود
 که امیر وجیه الدین مسعود در نظر برایشان افتاد. حمله کرد
 و شیخ حسن نیز در عقب او برآمد و بایه لشکر ایشان باولجه
 مشغول بود ند در این حال شخصی هم از توابع ایشان شیخ حسن را
 زخم زد. پشواوی آن قوم بمقتلای دیگر عالمش فرستاد امیر وجیه الدین
 مسعود چون از قتل او آگاه شد روی بپهن میت آورد سپاه بملک
 از عقب سربداریه تلخته بعضی ایشان را بقتل آسار و قتلخار
 گرفتار کردند و ملک را بعد از آنکه دل بر فرار گرفته بود
 فقی بدین توقع دست داد **شیخ نظامی**
 در بنام سیدی بسبی امید دست با یان شب سیه سفیدت
 و زیارت قتال ملک اسلام که نگویند سار شک بود باوج مراد با آمد
 و کوب سعادت امیر وجیه الدین مسعود بخصیض و بیان توکلت
 فرود رفت و امیر این عین را که در زمین مقطعات او در بود
 کوش عین است از میان لشکر ایشان گرفت پش ملک معز الدین

آوردند

آوردند و بطور تربیت و عنایت مخصوص گشت و ملک بعد از
 نیل این فتح نامدار مظفر و کماکار مراجعت نمود خزان معوز
 حاصل ساخت و طنطنه جلالت و صیت عظمت و ابالت او در
 اطراف ممالک شایع گشت **و بعد انقضای ایام امیر غزنوی**
چهارمین و پنجمین روز هشتم
در محاصره امیر غزنوی هراة را و بجاریه ملک با او
 چون ملک معز الدین حسین را فتح چنین دست داد و اکثر و کما
 قستان را در تصرف هراة آورد معشتم باد غنیمت را منقاد کرد
 لشکر بطرف بلخ و شبرغان و اندر خود کشید و آن نوبتی را تلخت
 کرد. امرای ایالت و پادری بپاد غنیمت جمع آمدند ملک بر ایشان
 داند غالب آمد و چندان از ایشان بگشت که از سرهای ایشان
 دو منار در دو طرف حیابان قریب بمنار امام معز الدین رازی
 که حال این هست بر آورد و چون ملک ایام امیر غزنوی گذرانم
 اروق چنگین خانی بود و ممالک ماوراء النهر در تحت ایالت او
 باشاهزاده غازان خان در مقام مخالفت بود همچکس پروای
 خراسان نداشت ملک معز الدین حسین دعوی استقلال سلطنت
 کرد و بجز نوبت توخت و اسباب و آیین شاهی و مملکت داری
 مرتب ساخت مردم خراسان پیش امیر غزنوی خجاست ملک کرد
 بخصیص شایخ جام که نسبت بملک رابطه و صلقت داشتند و امرای

ابروی و اولات نیز که بسیاری از ایشان ملک بقل آوردند بود
 غلوی تمام کردند امیر غزنوی فرمود که تبلیحی بلچه قلمت و یاد
 آنکه تمنای سلطنت کند و فرمان اروق چنگیز خان سرکشند
 زود باشد که بشعله شتیر آید از آتش در زمین پندار و زرد
 خاک وجود او را بسادینستی بر دم و حکم کرد که از حد اند خود
 تا اقصای کاشغر لشکر مسلم و مسلم که عقدا نام صاحب از شمار آن
 قاصد جمع آمد و در ظاهر بلخ عرض سپاه و احتیاط جیباغا
 و اوقات حرب ترتیب نمود. متوجه هرات گشت ملک معز الدین
 چون خبر یافت امیر لغز که از سپه سالاران درگاه و درگاه و پیکار
 محرم و سلجوقه او بود با سید سوار بفرستاد که تا آنجا که آمد
 او باشد برشته از کینت الحوال تحقیق اخبار معلوم کرد اخبار نماید
 امیر لغز تا کنار آب مرغاب رسید خبر توجه ایشان بدین کرد
 و با آمدن ملک ما اعلام داد ملک با اتفاق اعیان و اصحاب غز
 بران نمود که پشت بر دیوار پست سپهر کرد. روی انتقام بخاندان
 آوردند و بر طرف شتر و شمایل هرات از آنک که دهستان تا قریه
 بویغ حایطی کشیدند و مدخل و مخارج او را استوار کرد بکنار
 با ساز و سلاح بیرون از شهر بیرون آمدند و از لشکر ملک چهار هزار
 سوار رود و از هنر آریاده بعضی آمد پس امیر غزنوی باسی هزار
 تیغ کنار و خوار از دروغ پاشان در آمدن بکدهستان نزول کرد

و از روز توقف نمود و روز دیگر با شاهزاده بیاد قلی و امیر
 و امیر اعلیایق سلطان در دامن کارزگاه بر فراز پشت بر آمد
 احتیاط لشکرها نمودند امیر غزنوی گفت این تاجیک طریقت
 نمیداند زود شکست خواهد یافت از چند جهت اول آنکه ما
 بر بلندیم و ایشان در نشیب دیگر آنکه طلوع آفتاب از جانب
 ماست ایشان از جهت شعاع آفتاب در وقت جنگ پیش
 روی خود نخواهند دید که تیر و شمشیر چگونه می آید دیگر آنکه
 با دره راه از جانب شمالی و زلزله گاه کرد سپاه مرتفع کرد
 روی ایشان بر باد خواهد بود و از جهت کرد و غبار چشم
 نتوانند کشاد کرد تیر و تیغ و سنان کنند مع القصه دیگر آنکه
 امیر غزنوی سپاه کینه خوا خود را بر حرب تحریر نمود جمله
 آوردند و لشکر ملک نیز بمقامت و مقارعت پیش رفتند
 و از طرفین سفله آتش قتال بالا رفتن و هجوم قصای لیل
 فر و آمدن گرفت

ساری

زبایدن تیر بچون تکرار بشهر کوشه برخواست طوفان
 زمین شد کرد سواران چه آنچه در بوق و شمشیر خود
 و چنان جنگی اتفاق افتاد که دیدن بهرام خوک آشام نمودند
 در آینه خود شید تابان ندید بود و لوش کوفال قلعه همت
 سپهر نظیر آن از همتیوان اسفندیار و داستان رسم نشین

از غبار خیلها بری برآمد تیر باران او از شعاع تیغهای آتشی
 برافروخت بیکان شرار سوزان او **تقطعه**
 بیزه کرد. سرانچشم بدسکالان کور ::
 بنغره کرد. یلان کوش خاکساران کو
 ز تیغ و تیر یکی کرد. ساقی و معشوق ::
 ز خون وجود یکی کرد. باد و ساعسر
 سپاه ملک بعد از کز در بسیار منزه م و متفرق روی پیش
 آوردند و بعضی با هم را آب انداخته بودند خلق بسیار
 از مردم ملک در میان کلهها بقتل آمدند و ملک بهره آمد
 لشکر او در کچه های باغی که چهای مردانه دادند و جنگها
 دلیرانه کردند و سرهای کوی و کزهار انگاه داشته سپاه
 یاغی را در دیوار پست راه نداده و در درازها و بروج و بارها را
 ضبط نمود. جبل شایز و زمین فریب و طعن و ضرب
 و کوشش و صرب بود آخر الامر چون دیدند که گرفتن شهر معوقی
 تمام دارد امرایش امیر غزن غرض کرد که امیر را اگر غنم فتح
 و تسخیر این شهر چون است سال دیگر بیایم و آن عزیمت
 با منتظر ساینم و متی سلطان تردد نمود. آمد و شد کردند
 مقرر شد که ملک محض سوری بیرون فرستد و امیر غزن
 عزیمت فرماید و امیر مذکور چون سر دیکم و رحیم دل بگوید

دشمن

و مشفق و عادل بود و روزگار محاصره بمتداشته از آمدن
 پشیمان شد گفت مرا با ملک هیچ خصومتی سابقاً و لاحقاً
 در میان نبود. بعضی اصحاب غرض فریفته شد بدین و این
 آمدند و چندین مردم نیک از جایین ضایع گشته رعایا
 پایمال و وبال و اذلال شدند و ملک معزالدین حسین
 متهم شد که چون امیر مستقر اقبال خود را از آمدن متوجه شد
 کرد و اساس قدمها بمواثیق موکد کردند و امیر بیکو عهد
 تصدیق عهد و قیله ملک نمود. بجانب ما و را انهر حاجت

چهارم سیوم از زندان
 در توجیه ملک معزالدین حسین بخدمت امیر غزن

بعد از معاودت امیر غزن کوکب سعادت ملک معزالدین
 از طریق استقامت رجعت نمود. آثار او بار از بجاری احوال
 و محالی احوال او پیدا رگشت غوریان مسلط و مستوی شده
 خواستند که او را بخلع کنند و برادرش ملک باقر را بجای او
 بنشانند چنانچه روزی ملک سوار شد بطریق سیر میکرد
 از اوضاع و اطوار غوریان تفرس نمود که قصد او را در بیان
 درین محل جمعی مغولان از بلاد غیس اسپه چند آورد. بودند
 و بسود امشغول گشته ملک باهام دولت تدبیر اندیشید

بنوریان گفت این مغولان را غارت کنید **مولف**
 زنگان کچه می آید بی زور تکه دارد خدا از غارت خود
 غوریان چون بتان مشغول شدند ملک کچه غلط داد
 بحصار امان کوچ رفت و غوریان ملک با قریب بخت نشان زدند
 ملک معز الدین حسین از قلعه امان کوچ بیرون آمد
 بموجب وعده که با امیر غزنوی کرده بود متوجه ماوراءالنهر
 چون بان حدود رسید امیر با اندک مردی در لشکر بود و
 ملک پنجاه سوار را مدار بود ندانم غزنوی چون از در ملک
 دید با مخصوصان خود گفت ملک در محفل بسر وقت ما رسید
 ملک درین حال بیاد شد سلاح بکشاد و بکدامت و یاد
 پیش رفت سلام کرد و خواست که با امیر مصلحه کند امیر
 در آغوش گرفت و بکشاد روی تمام پرستش نمود گفت
 هم دشمنی تو مردانه است هم دوستی تو بس ملک صورت لقا
 و تسلط غوریان و قصد کردن ایشان بجانب او تمام عرض
 داشت امیر گفت اگر حق تعالی مرا قوی بخشد کمال امداد
 و اهتمام بجای آورد ترا بملک تو رسانم و امیر اظهار شمت
 لا کلام میفرمود اما او را در زور در لباس اشفاق پیش امیر
 سخنان بنفاد عرض میکردند و در شربت نصیحت زهره عداوت
 می آید و ملک امارات مراد ایشانرا ملاحظه میکرد و طریقی

تفاوت

مصابرة

مصابرة مسلوب میداشت تا امر از قصد ملک یکرای **مولف**
 گشته گفت بعد از دفع او امر بوی تلجیحی بود و بخواهد که
 امر عن از قصد امر واقف شده ملک را گفت دیگر حق انتیاب
 غانان هم امشب بجانب ملک خود روان بشو ملک امیر را و داع
 کرد **فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ** وادهم شیرینک که در **موت**
 داشت و سرعت باد و مکلون خاک و زمینی آب و گرمی آتش
 موصوفه و مذکور بود و کوبی این دو بیت در بیان اوصاف **اوست**

رباعیه

ای آدم جو زهر دم جو زانتک	تازی غم ظهور زنگی رنگ
آن خال بریند تو بر لب جبهه رنگ	چون در لب ستاره روز آنک

سوار شد بانگ زعمانی از ما و **النهر** بفره آمد و هم **روز**
 باخر شهر و حصار در آمد و بر مسند حکومت تکیه زد و نشست
 تا ملک با قریب گرفتند و بند کردند در قلعه باز داشت فرمود
 و بعد از چند وقت خلاص یافته بهارس رفت و از زمان
 وفات آنجا بود و ملک معز الدین حسین دیگر باره در مقام
 حکومت متمکن شد و ریاض مملکت از افاصت سحاب **معد**
 در حیات او دیده دیگر گرفت و اهلای هرات بدیدار نخست
 آثار او چنانچه مرد و نشسته با حیوان حیاتی تازه یافتند

نظم

باز آمد آنکه ملک بدو بختیار شد ::
 :: باز آمد آنکه بخت بدو کامکار شد
 بیدار بود فتنه کنور مستخواب گشت ::
 :: سرمست بود دهر کنون هوشیار شد
مخاربه ملک معزالدین حسین با امیر محمد خواجه
و امیر ستلمش و کشته شدن مشاد الیمماه
 چون ملک معزالدین حسین در مستقر حکومت و ایالت
 استقرار یافت هر چند کاهی لشکری بموستان میکشند
 و با ستلمش بیک که قهستان در تصرف داشت جنگ میکرد
 و اکثر غلبه ملک دایمی بود ستلمش بیک از تقاضای امیر محمد
 خواجه ابروی که ولایت خود و شیرغان و حدود بلخ ماسا
 آمویه بود التجا نمود و امیر محمد خواجه خود از ملک **ع**
 آمد و چون صلحی داشت پرخت پس هر دو امیر با هم
 دوستان و هم داستان شدند و لشکرهای فراوان برتیب
 داد امیر محمد خواجه از حدود جیحون و امیر ستلمش از طرف
 قهستان روان در بلاد عیس هم پیوستند و از غایت خنوع
 و غرور در خاطر چنان مغرور و در خیاالجان متصور شدند
 که چون چشم ایشان بر ملک افتد حمله برد تا سرش باز کنند
 باز نکردند غافل از آنکه **شیخ سعدی**

سعاده

سعاده بختیاریش داد است	نه در جنگ و باز و بجا زود است
چو دولت بخشند پهلوی بند	نیاید هم در آنکی مرگند

ملک معزالدین حسین چون از اجتماع ایشان و قوف یافت
 لشکرهای اطراف جمع آورد بهرم قتال وایت اقبال برافراشته
 با استقبال رفت و در راه سرخس موضع قراقران اتفاق ملاقات
 فریبن افتاد و از جانبین چون تعبیه سپاه و تصفیه صفوف
 نمودند اول کسی که در میدان تلخت امیر محمد خواجه و امیر
 ستلمش بودند که از غایت جاهلگی و بی باکی بمیدان هلاک سبقت
 نمودند و هر دو امیر پیاده ضمیمه و اسپری برهنه خویش تدارک
 عنان در بر و از نند تا نزد یک صف ملک معزالدین حسین
 از غریب اتفاقات آنکه بیکبار رد و تبر قضا از دست قله
 ملک کشاد یافت و بر مقتل آن دو امیر زد و در میر آمد بشکری
 عالم لغزت رفتند و ملک معزالدین حسین رای زید کلفتی
 و ارتکاب مشققی آنکه تیغی از قلاب برآید ماسالی بخون
 سالاید فتنی قریب غریب دست داد **مخواجه حسن**
 ای خون مردم ریخته و آنکه از آن خون ریختن ::
 :: بی دست تو در دخیلین تیغ نوالی دیک
 بشکرانه این فتح فتوحات و نذورات ادا کرد به سجدهات لشکر
 قیام نمود و در پناه حضرت پروردگار **ع** فتوح سوری بر سر آورد **سوز سار**

ر
وتسویف

بیدار الملک هراة معاودة نمود و شخصی تاریخ قتل مشارالیه را بدین وجه بنظم آورده

قطعه

ز هجرت مفصله و بجا و زین بود
که شد روزد و شنبه شنبه ماه
ربیع الاولین ما بختیست
ستایش با بحر خلیجه کشته

چهارم از ارضد

در زیارت حضرت جبار فلک میر امیر زاده جهانگیر انبیر و وفات ملک
در مبادی احوال که حضرت صاحب قران فرزند مال امیر تیر بود
که در کان تهیه اسباب فرمان دهی و کشورستانی موعود بود
امیر جاگورایش ملک مغز الدین حسین بر مساله فرستاده
و ملک او را تعظیم بسیار نمود در باب تاکید عهد نمودت
و تشدید مبانی موافقت سالغه تمام فرمود و گفت من
عجاب سرخس عزیمت خواهم نمود اگر حضرت صاحب قران
از انجانب تشریف آرند ما بین الجانین بینان مصافات
و مصادقت التیام یا بد از مصطد دور نمی نمایم چون رای
صواب نمای حضرت صاحب قران آینه مصنای اسرار
بود و در مبداء حال صورت مال مشاهده میفرمود اندیشیدند
که از ملوک غور نسبت با ساری گذشته مثل امیر نوروز و امیر
دانشمند و جوان نوایان چه افعال صادر شد اعتقاد کرد
اما بسبب آنکه از ملک ملاطفت و ملامت بسیار ظاهر گشته

روانداشت که بر بی التقایه مقابله یابد و خواسته که جانب اول
بوی از بوی ملاحظه نماید تا سر رشته مودتی که در میان ملک
انفصام بنیدیه منی برین معنی نماید چون عترت و جلال قوت
با صحن سلطنت و اقبال امیر زاد جهانگیر با تحمل تمام
نامزد فرمود و مبارک شاه بخیری را ملازم رکاب هلاک التمام
امیر زاد مشارالیه ساخته پیش ملک فرستاد پیغام فرمود
که چون کمال دیانت و مسلمانی تو واضح بود بر صدر محبت
و ولای تو اعتماد نمود فرزندار چند و فرق العین سعادتند
خود ما پیش تو فرستادم و چشم آن دارم که مملک او را بنظر
شفقت ملاحظه دارد و در سنه احدی و سبعین و سبعه
که حضرت صاحب قران دما از روزگار مخالفان بر آورد
امیر حسین را که ولایت بود با دوسر از تحت جاه ایالت
و اقتدار تحت جاه هلاکت و بوار فرستاده بر سر سلطنت

خبر

دو سند جهاندار یک بر آمد
حمت را بنوید کین نیشانی دولت کراست
تاج زرینش که بر بالای پشانی نشست
و در همین سال ملک مغز الدین حسین را مرضی عارض شد
و عارضه طاری گشت که حکما و اطیا از معالجه و مداوی
علی آمدند مرق با بیضه از حرکت طبع باز ماند و در قارون

دلیل ذبول و تغییر موت پیدا آمد وقت طبیعی از مقاومت
 قاصر گشت از کلیات قانون شفا اعراض صحت حاصل نشد
 و اسباب معالجه و مداوای علامات نفس نفیس ^{نیاید}
ع شنیدم از حکام مراد و آنی نیست
 چون ملک معز الدین حسین داشت که نوبت ملک او برآمد
 و ایام معدود و مدت معهود زندگانی به نهایت انجامید
 اعیان درگاه و محرمان بارگاه را لحضار فرمود. شرایط
 وصیت مجای آورد و ارشاد و اخود ملک غیاث الدین
 بر علی را ولی عهد کرد ایند ارکان ملک و ملت و اهالی دین
 و دولت را بطاعت او ترغیب نمود و او را نیز بتحریر مرضی
 حضرت ربا العالمین و اتباع او امر دین متین و تمثیت
 احکام شرع مبین و رعایت رعایا و مرحمت در مرحمت بر ایا
 و صیبهها کرد و پسر دیگر با ملک محمد نام که با من خورد مشهور
 شد بود و او خاقان داشت که از قوم ارکان خواسته بود
 قلعه سخن آن نوبتی داد. وصیت کرد و میالغ نمود که غیاث ^{الدین}
 بر علی آن ولایت بدو مسلم داشته متعرض نشود تا میان برادری
 و حشمت و نزاع پیدا نیاید و آنچه از نصایح پدران و مواعظ
 مشفقان او را بخاطر رسید بیان کرد. غیاث الدین پاره
 بترک معاصی و اجتناب از نعمات و مناهی و امر معروف

و نفی از منکر با لغبه بلیغ نمود. کتت اکثر ثبات دولت و دوام مکت
 رفعت شان و علو مکان میخواست بشرط آنست که از منکرات و مناهی
 برهین نمایی که بخوبی معلوم شد که از قبیل ماهر کس که التزام
 معاصی و فجور نمود که آداب عهد می دارد که حاکم فاسق و ظالم
 در هرات نگذارد روز استدلال و زود بنوال رسید که کتب اقبالاد
 بخصیص دیال انتقال یافته القصه اینگونه نفع چند بشرط
 دفتر او در مسجد جامع هرات در کتبخانه بهلوی مرقد سلطانی
 مرحوم غیاث الدین محمد سام است و تاریخ وفاتش ازین ^{قطعه}
 مفهوم میگردد
 وفات حضرت عادل ملک معز الدین ::
 :: حسین بود در بیخ آنجان بر ویههات
 صباح پنجم زماه ذی القعدة ::
 :: بسال هفصد و هشتاد و یک بشهر هرات
 و این رباعی نیز در تاریخ ملک مشارالیه گفته اند **رباعی**
 آنرا که جهان بر از روز و روزش ماند حسین کربت در کور شود
 بردال و علی بر زین بکنقطه تاریخ وفات حضرت در غور شود
چشم از روضه شام
در جلوس ملک غیاث الدین بر علی بن سدید ایات هرات
 چون ملک غیاث الدین بر علی مجای پدید متمم گشت خطه حضرت

عبدالصمد

و ملحقات او را بموجب وصیت پدر بپسر خرمسلم داشت از
آن توقیف نمود اما عرض خواهان و حسودان بکا و کا و غیبت و نهمت
بنیان مولخا و مصافات ایشانرا نهادم ساختند هر چند
نیکو خواهان القای مقالات موالاته می نمودند بیکویان کوش
نخوش مذاق عداوت و شقاق بر ایشان می نمود تا کابا بجای
که ملک محمد غوی فرد و استلاله کرد نام ملک غیاث الدین
پیر علی را از خطبه رسکه ساقط ساخت ملک غیاث الدین پیر علی
لشکر جمع آورد رفت و سرخس را محاصره کرد در وقتیکه سپاه
کینه خواه خزان بوزم تاختن باغ و باغ قوس قوس راز کرد
سرمه چون بتر از خانه کمان بجهت و شعله شمشیر بر رخشان
برق درختان چنان مینزد که شاخ شاخ میکت **خبر**

دشمن لاله بر زمین شد	ایرانه آب آهنین شد
سپهرین ملک زمانه خوردن	وز شاخ بتاز بانبخوردن
فرز لاله سرور استخانه	چون مردم مر است از زمانه

و ملک محمد مستعد مقابل و مقاتله کشته در مقام انتقام
دایت عناد برافراشت و روزگار بجاریه و محاصره بنه نما اندک
یافت و در آن زمان هوا بغیاتی سر شد که گویند که افتاب
از شده سرمه و بچ بند شکافته شد و خلق بسیار از آن خنکی
هلاک گشتند بعد از رخ و مسته های بی حد جمع قوسط نمود

بیت
کردند بصد حیل و روبر با هم کز لث آشتی که جنگ می بارد از تو
و ملک محمد بیرون آمد و برادر با سلام کرد باز گشت و برادر
نیز به راه مراجعت نمود و روزی میگذرانید تا آنکه خواجگان
مویذ سبزواری خروج کرد و بر بعضی مالک خراسان ستون
گشت چنانچه از بسطام تا زاهد جرد در تصرف آورد و اظهار
مذهب شیعه کرد در آن باب غلوی تمام نمود و مسکه خطبه
بنام خود ساخت و هر روز اسپه پیرون میکشید که ظهور
امام محمد مهدی خواهد بود و مردم سبزواری شیعه شدند
بودند و اهل نسا و رستی چون حاکم معونت مذهب شیعه
سنی مذهبیان بنشاور نیز بحکم الناس علی دین ملوکم خیرا
بر شیعه میداشتند و ملک غیاث الدین پیر علی مذهب سنی
داشت ایما نظامیه همراهه که قوی میدادند که دفع شیعه و لیب
ملک بسبب تعصب دین و مذهب لشکر کشید بنشاور و
خواجده علی مردان نامدار و دلیران کارزار از سبزواری
بنشاور فرستاد و در محافظت و استحکام شهر تاکید تمام
نمود و هر دو گروه در کجای بنشاور جنگ میکردند و خلق
نشاور بجز رسیدن دروازهها بستند و جنگ پس دیواری
مشغول گشت تا مدت محاصر دراز کشید نواب ملک

مصلحت دیدند که بهره معاودت نمود. سال دیگر میان یزدیس
 از اینجا بازگشته دیگر سال در اول بهار که **ششمین**
 صبار مهدوم از میحیح مجازد | کل از حجاب علم خیمه روی گنگ
 زلاک چمن صحرا چنان فرغ گرفت | که بر سپهر شفق وار عکس صبا کرد
 ملک بالشکر جبار عنم نشا بود و خواجه علی موبد جمعی را
 بضبط و صیانت آنجا فرستاد. خود مسیز و راست قرار نمود
 و این خواجه علی از اعیان سر بهداریه بر رعایت رعیت و دارایی
 مردم و نظارت مرضیه امتیاز داشت و خلاصه و سر آمد
 آن دو درمان بود اهل نشا پور را دلداری نمود. مدد فرستاد
 چون ملک بظواهر نشا پور رسید خلق ولایت از شهر پور
 آمدن حمله بر هر ویان بردند و تاج پهل روز چنان بود که بیشتر
 ایام از صبح تا شام بچنگ و پیکار و محاربه و کارزار
 اشتغال داشتند و لشکر ملک را فتح میسر نمیشد باز بهره
 آمدن دیگر سال لشکر برد و خواجه و پیرایه بسیار کردند
 باغات بریدن عمارت کردند و کاربها انباشته درختان
 از بیخ انداختند اتفاقا در خلال این احوال ملک یکی از رعایای
 آنجا را بر سید که بنای اسلام چندست آن شخص بنام
 بعبادت بلیغ گفت بمذهب ملک سه اول غلات مردم را
 چو ایندک دوم کاربها انباشتن سوم درختهای مسلمانان

از بیخ

از بیخ برکنند ملک منفعل گشته دست از ان افعال برداشت
 و بهره آمد تا در سنه سبع و سبعین و سبعین اسکندر شاهی
 ولد افراسیاب خلادی بسبب از اسباب از ما زندگانی جلالت
 بخراسان آمد و با درویش رکن الدین که خلیفه شیخ حسن خراسانی
 بود اتفاق کرد. خواجه علی موبد فضل ایشان نمود قوت مقام
 نداشتند در درویش رکن الدین بفارس رفت و امیر اسکندر
 بهره آمد با هزار سوار ملک غیاث الدین پیر علی او را تعظیم
 عظیم نمود. همه مردم او را مسوم و انعام فرمودند و مال
 غویان تو شیخ و چند موضع دیگر جهت الخراجات خاصه او تعیین
 کرد پس ملک در اول بهار دیگر بار عزیمت نشا پور نمود و امیر
 اسکندر مدینا پورش سعی و جدت بجهد نمود و این نوبت ملک
 فتح نشا پور میسر گشت آنرا با امیر اسکندر سپرد. خود بهره
 مراجعت نمود و شوکت و عظمت او بیفزود.
چشم از وضو ششم
در بیان حالاتی که در میان حضرت صلح فرانی و ملک هرات بود
 در سنه ثمان و سبعین و سبعین و سبعین امیر صاحب قرآن
 تیمور کوکان ایلوی پیش ملک غیاث الدین پیر علی فرستاد.
 بجهد عهد مصادقت و موافقت نمود و پیغام فرستاد که
 میان ما دوستی و دوستی و محبت قدیمی است و ممت بران

X

کرد و روزی دیدید و مواد بیگانه یا کلیه از میان بر خیزد
 ملک اظهار اطاعت و خدمتگاری کرده گفت اگر حضرت
 امیر فرزندم پس بپردازد از خاک بردار حکم است حضرت
 صاحب قرآینه سوح قلو آغا خاهر زاده خود را با مرد ملک زاده
 کرد و انواع تربیت و نوادش در باره او مبدول فرمود
 در دوش خورزم همراه موکب همایون صاحب قرآینه بود متار
 این حال درویش رکن الدین بغارس رفته بود گزارش یافت
 جلال الدین شاه شجاع در باره او رحمت و عطف نمود
 جهت او و سیصد کس همراه او بودند و طایف و ادمار معر فرمود
 چون توقف درویش در آن دیار دیدر کشید بعضی شاه رسانید
 که چون دست امید در ذیل این دولت زد ام دوست
 و دشمن از دور نزدیک چشم نهاد اندک ماله چه خواهد بود
 اگر مدد و عیانت پادشاه شامل حال درویش کرد در خراسان
 اضافه مملکت فارس گردانم شامل این صورت موافق خاطر افتاد
ع چشم بر هم زد و گفتا برسد درویشان پس هر کس خاص
 و طبل و علم و خلعت معلم ملتح و کمر وضع و مردان دلاور
 بدرویش داد او را با بسطت سو فور و حشم و حشمت زوان
 بن ستاد چون عراسان رسید غلبه تمام از درویشان و عین
 ایشان که از بیم خوارج علی موبد محقق و مدبری بود ندیده ترش

مخ

ملحق گشتند و امیر اسکندر شیخی که از قبل ملک غیاث الدین
 پسر علی حاکم نشا بود بود با و بوسته قصد سبزوآر کرد و سبزو
 خواجه عیاقوت مقاومت نداشت منهنم شد باز نماند
 رفت و درویشان سبزوآر را گرفته قلاع عاجرم و جراباد
 فتح کردند پس درویش رکن الدین بملک غیاث الدین پسر علی
 از روی استقلال مکتوبه نوشت و اکثر احوال و اوضاع را
 اسناد بجانب شاه شجاع کرد ملک فرمود تا در جواب مکتوب
 درویش این بیت ثبت کردند **بیت**
 اگر خواب شود مملکت از شاه مرغ که پیش اهل حقیقت گناه درویش است
 و در سنه تسع و سبعین و سبعایه از مشرق اقبال صاحب قرآینه
 آفتاب طویع کرد که سبب روشنایی ممالک عالم بود و از صلب
 مهابوش قره العین در نظر که واسطه شناسایی اعیان نبی گشت
خواجه سلمان
 ز کان سلطنت اعلی سزای تاج شد پیدا
 کدو لوبیا همه لطفی ازین کوشش بود ۷۷
 می گشت از آن طالع که پیش طالع سعدش
 مگر چون تو امان بستت خورشید جهان آرا
 یعنی حسرت و فیر و زحمت آراینک دیهیم و تحت مظهر رحمت آبی
 قرار نده آردنک یاد شاهی معین السلطنه و الدین شاه خ

در روز پنجشنبه چهاردهم ربیع الثانی سنه مذکوره مورخه
ظفر عرصه کبکی منور ساخت و مساحت مملکت از انوار طلعت
فرخنده آثارش مزین گشته رایت نشاط از بساط اغیر بر فراز
فلک اخضر بر افراخت و طالع فرخنده مطالع و اذنه بزرگوارش
قوس بود که خانه مستزیت با انواع دلائلی سعاده موصوف
و با صاف آثار اقبال و دولت محظوف در مبادی الحواله آیات
منتهای کمال برجین مینش مبین و در اول تیار ظهور
انوار آفتاب اقبال بی ذواله از صفحات دولت مینش طالع

الحاجه سندان

طالع عالم میون شد میمون اختریک

منتظر شد سلك ملك و دین بواکوری
چون صواد حواله سعاده مالش در محل خود مذکور خواهد شد
درین مقام بز یادتی اطناسب اقدام نمودن مناسب
چشم بفر از فضل شمس
دره کر تزیج سوخ فالق آغا با ملک زاد هسراه

در سنه الحدی و سبعین و سبعایه حضرت صاحب قرینی
فرمود تا طوی ملکانه و جثنی بلاد شاهانه ترتیب داد
دوره التاج بریکه باز بود افسر ملک زاد ساختند و سوخ تعلق
دختر خواهر خود شیرین بیک آغار که نامش در نمود بود بملک

پیرچل تسلیم نمود و تاج و کمر وضع و جامه های مطلا میلمع
بملک زاد داد اشرف و اعزاز حق امانا بحسب رتبت هر یک
بتشریف فاخر نوازش فرموده اجازت مراجعت فرموده و حضرت
صاحب قرینه سوخ قتل آغایا بجلالت وافر و حشمت تمام و از نظر
و مقر با جمع الملکدم ملازم ساخته بهره فرستاد و ملک عیالین
پیر علی بدیدار ایشان شادمان شد بر او طوی مکه نمود
در نمود تا شهر را چون عروس ارسته از سر بلجوی بنی بچهار
بنوعی که رشک عرصه و پر و زده طارم و غیرت فرای روضه
ارم بود آیین بستند و چهار طاقتها نصب کرده بقصه های عجیب
و شعبه های غریب پرداختند و در دیوار و کویچه و بازار
بقصه های روم و دیسایه های چین مزین ساخت و چون اشفاق
طوی و ضیافت پذیر داشتند جماعتی را که همراه مهد عروس آمد
بودند ملک و رعایتهای لایق و عنایتهای مناسب نمود
شاکر و خوشتر دل باز کرد آید و خود لشکر بنشاور کشید
جمعی از درویشان که تبع امیر اسکندره و درویش رکن الدین بودند
بجز مجتک و جلالت استقبال نموده هر چه ای عظیم کرد
عاقبت مغلوب شد بنشاور را گذاشتند و هزیمت بسبب زوار
بردند و ملک نشاور را فتح کرد و پیجوی را آنجا گذاشت
در نشاور بود تا زمانی که حضرت صاحب قرینه بجزاسان آمد

روضه شریف

در توجیه حضرت صاحب قرآن بعزم تبحر مالک

در سنه اثنی و سبعین و سبعمایه حضرت صاحب قرآن فرمود
کیتیستان فرزند سعادت تمت خود امیر زاد جهان پناه میرزا
میرانشاه را با پنجاه قشون روان فرمود تا در سلاق بلخ و آنجا
نزول نمودند و حضرت صاحب قرآن کس پیش غیاث الدین
پیر علی فرستاد که لشکر کشان کنور کشای و سپه سالاران
مالک از ایجهت قورلتای بزیر لشجع میشوند و حضرت ملک
نیز هم است بایده حضرت ملک فرستاده در رعایت و اکرام
نموده القاسم حضور امیر سیف الدین کرد که محسوب او بعبادت
خدمت فایز کردد امیر سیف الدین بفرمان صاحب قرآن
پیش ملک آمد بیغام رسانید که بین الجابین دوستی و مصافحت
بقرابتی و موافقت انجامی لایق آنست که مقالات غیبی مملکت
عینی و مصافات معنوی معاملات صریحاً اقوان یا بدل و ملک
پیشتر ازین ازین حال شهر بندی که دو فرسنگ دور داشت
در کرد هراه بنیاد کرد به عمارت آن مشغول بود امیر سیف
بهر بهانه نگاه میداشت و در کار شهر بندسی بلیغ مینمود
تا با تمام رسد و امیر سیف الدین صورت حال در امیر خیال
میدید که کیفیت دواعی ملک از صحاح حالات مطالعه مینمود

تاملت او را باز کرد اینک و عهده کرد که متعاقب بمسکر ظفر اثر
رسد بعد از آنکه امیر سیف الدین چگونگی احوال بعرض رسانید
و ملک بوفاء و عهد که لایق الوفا بود نرسید امیر زاده میرانشاه
حشم باد غیس با غارت کرده اموال بسیار گرفت و در میان
اندخورد و مرغاب مقام فرمود و درین محل امیر علی بیگ ابن
ازغوشاه بر حسب فرمان بدهگاه حضرت صاحب قرآن آمد
مقدم او با عزت و اکرام تمام تلقی یافت و حضرت صاحب قرآن
در امر عزیمت بجانب هراه مشورت فرمود مقرر بر آن شد
که امیر علی بیگ اول بهار حاضر شد عزیمت با مبصار رسانند
و بعد در میثاق موکد تمهید نمود و محترم و مکرم باز گشت
و چون میعاد نزدیک شد عرضه داشت کرد که هرگاه وجه فرستد
ملازم رکاب حضرت انتساب باشد پس حضرت صاحب قرآن
با اجتماع لشکرها فرمان داد با سپاهی بجهت خوا امواج دریا
از آب جیحون عبور نمود و ملک بحال برادر ملک غیاث الدین
میر علی که سرخس داشت شرف بساط بوسی رسید و بخوا
خسروان اختصار یافت و قاصد بفرمان حضرت صاحب
قرآن بطلب میر علی بیگ رفت عجب آنکه نیامد و بوعده و فاکتور
و عجب آنکه قاصد نگاه داشت و در آنکه آنحضرت از آب جیحون
گذشته عنان توجه بجانب عزاب مطبقات الاقوان اجام و قصبه

کوسویه معترف فرموده بسبب آنکه چون ملک نشا پور را
 تجدید گرفته بود و بعضی از لشکر او آنجا بودند نتوانستند که عیال
 ملحق شوند و در اوایل ذی الحجه سنه مذکور بکوسویه
 اتفاق افتاد حاکم آنجا مهدی استقبال نمود. بالقیات بمایون
 سراز گشت و مویک میمون آنرا آنجا متوجه تابا د شد که مقام
 دمو ولد و معبد و محمد جناب قدسی مآب حقایق پناه
 مولانا زین المله و الحقیقه و الدین ابوبکر قدس الله اسرار
 و حضرت صاحب قرآن کسی فرستاد که مآب پیش جناب
 مولانا رفته گوید که امیر اینجا رسید بحکم القادیم برار شما را
 بدید که اوی باید آمد فرمود که فقیر را با امیر هیچ ^{بهر} نیست
 حضرت صاحب قرآن چون این معنی را استماع فرمود متوجه
 مولانا گشت در آشنای نصاب که مولانا میفرمود حضرت صاحب
 گفت بجز ملک خود را نصیحت نمیکنی که خرم خجور و بمناهی و ملاهی
 اشتغال میاید جناب مولانا فرمود که او را گفتم نشیند خرم
 شمارا بود کماشت شما هم اگر نشنویید دیگری بد بشما کار حضرت
 صاحب قرآنی رقت آمد و بیرون آمد و سین بود که در زمان
 حکومت خود با هر کس از گوشه نشینان ملاقات کرد م
 او از من ترسید و من از مولانا ترسیدم هر دو حقانی است
 پس متوجه هرات شد او وسط شهر مذکور سپاه ظفر پناه

نقصیه

بقصیه نوشیخ رسید مردم آنجا پیش آمدن حریفهای سخت کردند
 تا یک هفته مقادمت نمودند آخر مسخر شد قلعه و قصیه ایشانرا
 چون دل و خاطر ایشان خراب و دیوان و کوفته و پریشان
 ساختند و از آنجا نهضت نموده بطواهر هرات فرود آمدند
 و شهر بند بیرون را نقطه مثال در میان گرفته دیوان وار بر کرد
 آن محیط گشتند و ملک مارا هوی معاشرت ریح مشکین ریاح
 و میانه صیاح ملاح و مذاکر اشعار فصاحت شعار و محاور
 مدلهای شیرین و مکهای ابدار بر طبیعت غالته از منیب
 سپاه و ساد صلاح و آهت تن تیغ و افراشتن ریاح و اشعار
 و سکار و ارکاب شد ایله عو که کار را بود و از غایت حلم و کم از
 ابواب سیاست که یک دکن سیاست مسدود و اسباب خرم
 و صیانت که اصل الباب ابالت و سلطنت است منقود بود.

کمال اسمعیل

دایم از عدل خود مقیر بود	مملکت راست چون ترزویست
هر چه دیکد که برابر دار	یکسرش آهن است یکسر زرد
هر چه در جایی خود مقرر دار	لطف و عنفاست آهن و زرد
دشمنانرا بیغ سر بودار	دوستانرا بر تو فکر کن
لاحرم غافل خلیل و عوارض نلال ناگان مملکت راه یافته	
روز بروز آثاراد بار از بخاری روزگار او متظا هر بود	

وساعت بساعت امارات زوال رو زد دولت و اقبال زنگاری
 احوال او متوال فرزند نصر و خود حضرت صاحب قرآن شهر را
 محاصرن کرد. ترتیب برین و عراد و همچنین می نمودند و ملک
 در پرد. باهنگ موسیقی و ساز مجلس نفس و طرح خانه کبوتر
 و اسباب ملاهی مشغول **ع** داد امن فرام کن گجا و با کجا ایشاد
 ملک ساد. آنچه بروزن انست بحیال الله رعیت از حمیت
 زن و فرزند مال و عیال خود جنک خواهند کرد و بجان کوشش
 نمود. خود را تسلیم میداد حضرت صاحب قرآن فرمود تا دیوارهای
 بیرون شهر بنده اکثر باغات بود انداختند و در مقابل شهر
 و حصار و خندق مقابل کوب و در جل ساختند و از نمود و جاب
 زیادت جنک و عبا را فرختند غلغله جویش و غوغا سرسقف
 کشید حضرت انداخت تا کاک. از جماعت از دیوان جنگی دروازه
 کشاد. بیرون آمدند و جنگی عظیم و قتل بسیار واقع شد
 و لغز روز هر دو کرون بمقام خود بازگشتند آتش باسی داشتند
 که تار و زار خروش و دلاوران هندوی با سبان فلک دیدل بر تم
 نهاد و از دیوار نغم بر دکان و نغم حاضر باش جارسان کوسر بهم
 بر فراز قلعه میسافام گرفتند **فردوسی طبری**

شهر

جهان سرسبز بود در پای قار	برافروخته شمع از و صد هزار
ز نایبک بوق و مایک سپاه	از کفنی که خوردشیدم کرد راه

روز دیگری بمحک و محاربه گذشت شب از دروازه انصاری
 جمعی بیرون آمدند شبی خون زدند چند کس از سپاه صاحب قرآن
 کشته برعت بازگشتند شب جمعه جنک سلطانانند
 لشکر خورشید حسام بهرام انتقام از اطراف شهر صوف
 آراستند و اهل شهر مدخل و منافذ مضبوط و مستحکم ساخته
 در مقام مقاومت قایم گشتند حضرت صاحب قرآن نیز بقسم
 لشکر آمد سپاه نصرت پناه در نظر کیمیا اثر بهادر نمودند
 و در امر دی و سردانگی دادند. باز آنها و سر فراری ها که همیشه
 شکار ایشان بود بظهور آوردند امر انکو پیور و امیر سر نخک
 و دیگر امر خود را بفیصل رسانیدند نزد بانها بر دیوارها نهادند
 و بالا آمدن گرفت و ملک بفر خود بر پشت دروازه پانچیل
 کوشته های مردانه نمود **ع** وی بکوشش خود سرخ رویی تزلزل شد
 لشکر صف در صاحب قرآن پیش رفته بعضی از نزدیکان کوشک
 مرغنی کمال مسجد جامع و مدرسه و بقاع خیرات حضرت
 مملکت پناهی مرتب للحضرت السلطانی در آن موضع احداث
 از محلی که آب شهر در می آمد در آمدند و او کسی که بر بالای شهر
 بلند بالا آمد خلیل میا و ل بود و لشکر فروری اثر دروازه
 شکستند و دیوارها شکافته بشهر بد آمدند و از نزد یک قلعه
 قریب بدو هزار کس گرفته پیش حضرت صاحب قرآن برودند

مرحمت فرمود خون ایشانرا بخشید و حکم فرمود که هر کس ایت
 بیاره و فسیل نیاید جان و خان و مان او تو امان امان باشد
 بعد از آن دعا یا دایا رای رفتن باره میوند و کس حکم ملک
 نشنود و امیر اسکندر شخی گفت چند کس را در سرجهها
 سیاست می باید کرد تا مردم بین سند و شهر نگاه دارند
 ملک گفت من خون ناحق چون کم گشت پس شهر نگاه نمیتواند
 بنک از جانب من - ماسله و مراد و تو مسل نمود - مستطاب آمد
 کرد حضرت صاحب قرآن که اگر بخت و عناد منجر شود
 نتیجه هلاک و دیوار و تخریب داد و دیار خواهد بود و اگر ایلی
 و انقیاد پیش آیند بمن امن و امان و صیانت دعا و اهل
 و عیال مسلمانان باشد زین هر دو کدامت اختیار است پس
 ملک باب مخالفت و راه متابعت بست و کشاد و کریبان
 معذرت و دامان معاندت گرفت و گذاشت و از شهر بیرون
 آمد در بیابان شرف تقییل بساط کرد و عدیل الخصار
 یافت حضرت صاحب قرآنی ملک را نوازش فرمود. بتابع و ک
 سر قرآنی داد و اعزاز و اکرام باز کرد ایندی دیگر روزا که بر
 و اشرف و مشاهیر و لغوف بیرون آمد صاحب قرآنی بشهر آمد
 و محصاری رفته و آن ملک را که از افریای خلفای خود خان بود
 بر شش فرمود و دلداري و استالت فرمود. بیرون آمد

و از بیابان ناغان با و نزل که در استان خراسان حکم فرمود. تا بارگی
 قدم شهر چون دل دشمنان خراب ساختند و در روزها چون
 بنیاد عمر مخالفان گفتند لنگرها و برج را چون سر مستگیران
 براج سما می شود در حوض خندق انداختند و درهای
 مشکفت که بالقاب ملوک کرت موخ بود بر کرد و بفانهاد.
 بشهر سبز و در نقل کردند و خزان و در فاین چند ساله ملوک
 که بغزایب نفایس و مدایع در غایب مشحون بود بیرون آوردند
 و مال تحمیل کردند. بسه روز استانیدند و دوستی که خدای نای
 از شهر و توابع حکم شد که بشهر سبز برند پس قلعه اسکندر
 که امداد کوه بین تویند ملک بسیر خود خود امیر غوری سپرد.
 بود و او بشجاعت مشهور و بجلاجه مذکور بود حضرت
 صاحب قرآنی فرمود. که ملک بسه خود را بدین لطایف الخلیل
 از قلعه بیرون آورد و الا آنچه قضای الهی است بظهور آید
 ملک فرزندما از حصار بیرون آورد و از حضرت صاحب قرآنی
 نوازش یافت و وقوع این حالات در محرم سنه ثلث و سبعمائیه
 و بعد از آن و ایات ظفر ثبات بجانب سبز و از نهضت فرمود
 و در آن صاحب الدعوی ابو مسلم و زنی که در جولای پیشاوست
 فرود آمد و شرایط زیارت بجای آورد و از اینجا با سفر این فرمود
 توقف نمود تا اسباب قریب شدند و ملوک اطراف را مجازت

انصار داده عزیمت ماوراء النهر فرمود و در بخارا قتلش کرد
 لغزستان بیره سپاه اشارت یافت و بجهت دفع مواد فساد
 امیر علی بن بیک و امیر علی مازندرانی که قصد سبزدار کرده بودند
 دیگر باره بخارا آمد و درین وقت قلعه ترشیز را امیر علی بن بیک
 غوری داشت که از قبل ملک هرات حاکم آنجا بود و اسباب ستاد
 و قلعه داری مهیا داشته بود حضرت صاحب قرلیه محاصر
 قلعه فرمود مردم قلعه در مقام امتناع و اندفاع ثابت نمودند
 حضرت صاحب قرآن فرمود تا آب خندق را شیشه داد خشک
 ساختند و استادان نقاب در کار آمد بهادران از اطراف بخارا
 جنگ انداختند و بنجم سنگ رعد و تخمین و عراد و بروج و بار
 چون شب سیاه دشمن در هم شکستند و از یک طرف قلعه
 سگن دیوار بسبب نقب بیستاد و اهل قلعه او را محبوس و در
 و قرارهای پربار و احشای دیگر بر آورد روی او را بندهای
 پوشیدند و بکوشش تمام هر روز از صبح تا شام در میان
 فریقین جنگ بود حضرت صاحب قرآن ملک هرات را طلب
 داشته فرمود که این قوم نکر و دست نشان تواند ایشان را
 نصیحت کن تا بیرون آید و مردم تلف نشوند ملک بنظر و عیال
 و عهده و بیمان ایشان را بیرون آورد چون حضرت صاحب قرلیه
 بکشتی و یکاکی ایشان را مشاهده نمود بود همه را امان داد

انصار و انصام فرمود و محافظت و کوی توایه قلاع از ترکستان
 تا کاشغر و پیشان داده تمام و حسب آن نواحی را در وجه مویب
 ایشان مقوم داشت و بعد از آن تعیین ممالک خراسان توجه
 بستقر اقبال فرمود مره را خراسان را بوضعت معاودت
 با وطن ایشان از زلیله داشت و ملک هرات را همراه داشته
 منشور ایلالت هرات با نام پسرش امیر غوری قافل گشت ملک
 غیاث الدین پسر علی را چون روز دولت بزوال و کوی اقبال
 بوبال روی آورده بود در هر کوی کرد که او و پسرانش را محبوس
 شد بسم قید کردند و محبوس کرد امیر که ولد امیر تیمور که بداد
 هرات ماورد شد پس در سنه خمس و سی و پنج و سی و شش حضرت
 صاحب قرلیه دیگر باره بعزم خراسان بواق لشکر فرمود بجهت
 دفع شرارت و دفع حسارت بقعه ملوک غور که ماده شر و شوهر
 بودند متوجه گشت و بسبب آن بود که اولاد ملک غنی الدین کرب
 ملک محمد و برادر در زمان ملک مغز الدین حسین و ملک غیاث
 پسر علی مغلوب و مغلوب بودند حضرت صاحب قرلیه هرات را
 فتح فرمود عرضه داشت نمودند که ملک حسین که عم زاده ماورد
 املاک یلدرن ماوراء النهر دستم تصرف کرد ما را محبوس ساختند
 آنحضرت ایشان را بنظر رحمت فرمود داشته ملک محمد حکومت
 غور داد و ابو سعید سبساکی را ایول امرای غور بودند

و ملک غیاث الدین پیر علی ده ساله بود که او را مجوس داشت
 خلاص داد. مطلق العنان ساخته بود درین محل ملک محمد
 از غور بلجعی فتان مغرور **بیت**
 همه گفتند تن اندر معاکهای هلاک همه نهاد دل اندر فتانهای خط
 هجوم کرد. رو بپهرا آفریدند و ابو سعید نیز اتفاق کرد.
 نه بیداد پیش گرفتند اترک از بیم تعرض آن طایفه بی باک پناه
 بحصار اختیارالدین زدند غوزیان بشهر صرامه اهل فساد
 سرانگیزیان عناد برآوردند و صاحب صلاح بای مدره اهل مطیار
 کشیدند کهوشها دم فزیرد از قصاص درین حال پسر تیمور که داروغه
 بود بسبب مرضی فوت شد غوزیان غوغای میایحصار
 آوردند و از بیجان نیر و زاباد علی اسد باز مرغ آتشدانیان
 چند پیشته هیزم آورد. بر در حصار آتش زدند در حقیقت
 بدان آتش آن بدان آتش در تمام حرسان انداختند و خلق هرا
 چنانچه عاده ایشان است بر باهماد دیدند آواز دهل و بوق
 بزدند عورت رسید معولان تصور کردند که تمام شهر باغی است
 خود را برهنه از باره بریزند و رفتند غوزیان سفاک همه را بقتل
 آوردند چون حضرت صاحب قرین ازین حال وقوف یافت ملک
 غیاث الدین پیر علی را که درازک سر قتل مجوس داشت و پسرش
 امیر غوری در او زکند بود فرمود تا هلاک کردند و شاهزاد.

میرزا امیرانشاه بالشکر در کتا آب مرغاب بود متوجه هراه
 کشت مسندان غور چون خبر یافتند **ع**
 چون بزاد قصاب و خرازینشتر. دوی بگریز نهادند و پناه
 ظفر پناه مانند کوه در عقب برمه افتاد. بسیاری از جاها غور
 متولد و مجروح ساختند و صاحب قران کیتیستان در اول پناه
 بهراه رسیدند از زحمت غضب و سخت بقتل و اسیر خواص غور
 هراه فرمان میداد بعد از شصت ساعت بسیار برمال امان قران یافته
 خلقی در تعذیب و شکنجه عرصه هلاک شدند و حضرت صاحب
 قرین به سجستان فرمود چون با سفر رسید شیخ علی داور و خطاط
 که حضرت صاحب قرین او را حکومت اسرار داد. بود حصار
 قریه بیه راه اما عمارت کرد. باغی شد بود و با بان بها در او
 کشت چنانچه پیشتر شمه گذشت و نمود تا قلعها لایقها زد.
 گرفتند و مجموع اهل قلعه را بقیع کندیانک داور در کبیر شیخ
 علی بود در خانه سوختند و آن خانه هنوز برجاست و کورخانه او
 همانست و آنچه بسبب این چند غوری فتان خاکسار واقع
 شد در بهلا در حرسان خصوصاً در هراه اسرار از قتل و غارت
 و تعذیب و تعریک و اسرت و در قرین مواضع و پریشانی خلیف
 در جمیع زمان و مکان الا ماشاء الله وقوع میافیه باشد و از همه
 صعبتر آنکه جمعی دیگر کتای کرده باشند و چندین هزار مسلمانان

که در آن قصه همچون کناه بگردد ضامن داشته اند بعد از آن وقت
 و نکال و صعوبت هلاک و مبتلا کردند چنانکه نقل است که شخصی
 از بام افتاده بر کوه ن دیگری آمد آن شخص که از بام حفاظت بود
 سلامت یافت و آن دیگری بر شرف هلاک افتاد یکی از دوستان
 پرسید که حال چیست گفت چه حال این بدتر باشد که شخصی دیگر
 از بام افتاده در بعضی ای می باید بود و بعد از چند روزی
 واقعاً تاملی در کویها و بازارها مرد و کشته بر یکدیگر افتاد
 منقض گشته بود که هیکس و یا داری آن نبود که تجمیر فکین
 ایشان کند و مسلمانان آنچه زندگ مانده بودند با اهل و عیال
 از اوطان جلا شدن پایمال محنت و ادال او دست خویش ترض
 جهان وارد الگشتند حفظ الله تعالی زمانه و مکانه و کله

روضه امام
صاحب تر املک خراسان و شاهزاده شاهخ سلطان

در سنه تسع و تسعين و سبعایه که نهالا اقبال شاهزاده جوان
 جهانگیر پادشاه خورشید تابج جمید سرزمین السلطنت
 و الدینا والدین شاهخ بهادر از نشأت سحاب عولطف بجانی
 در بهار دولت و تربیت حضرت صاحب قرینه مورد و مورد
 کشته بود و قاب با استقامت رایت سعادت بر کاشن بر اوج
 رفت بالا کشید ه **بیست**

رایت قدس افراز تو سر و نیت بلند

که بر محبت بر خلق خدا سایه فکند
 حضرت صاحب قرینه نظر بصلاح حال رعایا تقویت دین است
 و مصلحت امور شاهی و جهان بنایه مالک خراسان که واسط عقد
 اقالیم افاز و سر آمده تمامی بلاد روی زمین علی الاطلاق است
 از اقصای مازندران تا هند و هندوستان بوی از زلف تو
 و آن پادشاه اسلام پناه کیم لاخلاق با آثار سنیه و اوصاف
 مرضیه مورد بایام با مداد تو یقینات حضرت ملک علام از سر
 ختای تا اقصای روم و شام سخن ساخت **حافظ**
 تیغ که آن آبش از تیغ خود دهد نورد

یکسر جهان بگیرد بی منت سپاهی
 و از امرای عالیشان مثل سلیمان شاه و مغراب جاگو سید
 خواجه و لد شیخ علی بهادر و عبد الصلح حاجی سیف الدین
 و حسن جاندار و سلطنت و پسرش و جمعی دیگر با علی هذا التی
 تعمیر فرمود که با کوی در ملان مش بخراسان رود و چون
 بنویس پس پسرش بدر و اداع کرده بطالع سعد و وقتین
 عزیمت فرمود چون بنویس جماعت رسید امیر اسوقا که حاکم
 بلد هرا بود با علما و سادات و اکابر و اشراف با استقبال
 آمدن قاعده نثار و ساجق و پیشکش تمهید نمودند جمع حکام

وملوك و سرداران حدود و اطراف خراسان بشرف تقبيل است
عاليشان سبقت و مبادرت خود و ظايف بلك و طاعت
بظهور آوردند و زمستان اين سال در مابج و مراع مازند
كه در فصل شتابها ربيعت رشك رياض رضوات و طير و كرم

مرغز ارجبان چنانكه گفته اند **بیت**
نيست جاي خوشتر از مازندك يا الهی خيمه مازن دران
اتفاق قتلاي فرمود و يكي از ميان خاك پاك خراسان
و بركات مآثر اين بقعه فرمود نشان كه ترين روزگار فخرند
اثر پادشاه شاه خي كشت سعاده و لذت خلاصه مابج
اركان و عناصر سلطنت نيمه از دواج اعراض و جواهر
مكننت و عظمت **للسيخ نظامي قدس سره**

سرپر افروز اقليم معاني	وكايت كبر ملك كامراني
و افرازند او رنگ شايي	حوالنگاه تا اينداهي

معن السلطنت والدين بايستقر بهامر بود كه در بيت يك
ذي حجه مذكوره در بلن هراه بطالع جونا اتفاق افتاد
و منه ايضا

خشت اقبال بر دور كلابي	چو ت آيد نهد بر فرزند شايي
زهر يافته بر آرد مرغومگ	يك مدنه شود بر تلج با خاص

و از طلوع ان افتاب ارج عن و جلال و ببر بوج سعاده و اقبال

ع محمد افلاك شد روشن همه افاق شد خرم از طنطنه
طبل شاد مایه و دبله بگوس کامراني صداي بشارت و بشرف
بغلام علم در تجا و نيف كنه خضرا افتاده و از نواي روح
دامشكران و زغمه جنك بر قانون خنيا كران صوفيان صلي
نهاد افلاك در چرخ آمدند **من قران سعيد خريف**

جنك سر اقلند سر زنده خسته	بوي بويش زهن سلخته
گاه بريشم كرو كه موي قاب	كه چو دل سوختگان فراق
فاني فغان كرده براه عراق	كرده بهر دست زاوا از تر
زير هي انگشت هنر ان هنر	و باغ زاغان چون دم مطاوس

از اولن ملايس و انواع نفايس ار استه كرده نعيها ساختند
و صنايع و بلايع بر بلخت و بعد از آنكه ملات سور و مسرت بغايت
رسيان و در كار عيش و عشرت بنهايت كشي طوي بنك ساخته
اعيان ملك در كان دولت ما نشرفايت فلنر بنجشيدند و حضرت
صاحب قران از استماع اس خبر بغايت سرور و مسته كشته
بشارت رسانن بغايت كرم و و اواب ديار و دم از اقران
مناز و از جهاناي بي نياز كرد ايند چون ديگر مآثر لحوال و وصول
در افعال شاهزاده شاه خ بهامر در محل روضه ديگر با زينت
خواهد داد اكنون بلك رجوا دست و وقايع
هراه شروع ميروند ه

بود ز ابريشم از موطناب سر

روضه مایا از مرده میان بعضی وقایع
و حوادث که در هرات واقع شده از قدیم و حادث

بعضی از آنچه در تاریخ شیخ عبدالرحمن نامی آمده اول ظهور
جامعه لغریانست که اصحاب و اتباع اساسین بودند و ایشان
قریب بسیصد هزار مرد بودند و او درین کار از الباهلی که از قبل
منصور خلیفه و لایه هرات در سنه خمسین و مایه تصد ایشان
کرد چون بسیار بودند دود در میان گرفته چهار ماه صحران
داشتند از ماه شعبان تا شهریور قتل چون خبر از ایشان
بمهدی خلیفه رسید کس بجای ازین مسلم فرستاد که در شتاب بود
حامد بن عمر و امیر اکمل و حازم بن سخنیمه را امیر لشکر ساختند
بدره او فرستاد و ایشان در سنه لحدی و خمسین و مایه
با اساسین رسیدند و او حکم قتل الخروج و زهق الباطل
هنر میست نمود و سی هزار کس از ایشان درین کشته شد و قتل
اسیر کشت حازم فرمود تا اسیران را بقتل آوردند دیگر در سنه
ست و ثمانین خواجه خنجیج کرد بود عبدالرحمن بن عبدالله
ابن عماد از نشا بود بهر آنکه آمد بجنک خواجه و در خواجه که
بر کتل با او سخن بود و خلق بسیار جمله عبدالرحمن جمع شدند
و در صحن ای کارزارگاه که حالا انجمن حسیف و غلط عام بکارزار
شهرت یافتند حروب عظیم کردند و خلق فراوان کشته شدند

از هر دو کرون و آن کشتگان در هرات پناه دهنی کردند و مردمان
بزیارت می آمدند و آن مقام بزرگ میجستند و آنجا خاکها ساختند
و کاریها کردند و در بهی شده وقتی که شیخ اسمعیل صوفی به شیخ عی
شهرت است آنجا مسجد جامع در باطن متصل بکلیه بساخت شیخ
الاسلام خواججه عبدالله انصاری قدس سر که مقتدای اهل هرات
بود بدان مقام میل تمام داشت مردم بموافقت او عزیزان خود
در آنجا دفن میکردند تا شیخ الاسلام را وفات رسید آنجا
گشت و رغبت مردم بزیارت شد زندگان نیز وصیت میکردند
که بعد از موت ایشان را در موضع دفن سازند و در آنجا
چون شیخ الاسلام عبدالله انصاری و پسرش شیخ عبدالله
که در شمران بر دست ملاحدن شهید شد چنانچه مذکور شد
گشت و شیخ ابو عظیم جبار انصاری قدس سره اسرار هم بسیار
دیگر از اصل زهد و علم که هر یک یکانه عالم بود آنجا آسوده اند
و در آن بقعه مبارک از قرارگاه خانقاه ای پاک و مقابر صالحان
عجای جان بود و مادی دل و در سنه ثمان و عشت
قطعی عظیم حادث شد چنانکه قیمت خروارهای غله بچهار صد درم
رسید و در سنه ثمان و ثمانین و مائین قطعی دیگر پیدا آمد
که خروارهای غله بسیصد و بیست درم رسید دیگر از حوادث آن
که در زمان هرات عبدالله بن طاهر بن محمد بن سعید که قاضی هرات بود

جمعی را امر معروف و نهی منکر می نمود و ترغیب بعدل و تبرک ظلم
میفرمود و احد بن حماد الدهللی از قبل عبدالله طاهر و لاهری
بود و اتباع و اشیاع او عرب بودند ان اعراب بر قاضی پیر
آمدند لحد بران می داشتند که قاضی را بزند و اندا کند و او را
نگرد اعراب بقتل او را و سر همگان خشم ز حاضرین و تو او مجلس
پیران روز و ما را با او گذار لحد چنان کرد بحایت قاضی را بر عیان
کشیدن بتاریخ بسیار بنزدند و در آن وقت عبدالله طاهر
در عراق بود چون بنشاور آمد محمل بن سعید با ستغاثه
پیش او رفت و لحوال بگفت عبدالله عظیم متوفی شد و این
و غیرت بعایت بزرگ شرح کرد عایا قاضی را ایضا رسانید
و بیحقی گفتند ضربت سهل در آن وقت از حج مراجعت نمود
بنشاور رسید عبدالله او را بخواند از قضیه قاضی رسید
نصرت مصلحت آنست که امین صورت حال را از قاضی حوال
کند تا عقل و لغایت اولدیر را بفراست معلوم کرد و عبدالله
او را بحضور طلبید و رسید که ترا زده است و شکایت از که داری
گفت از اهل هرات و بادغیس و قوخیج و بادغیس باچه گناه است
گفت آنکه منع اجتماع نکردند و شرایشان دفع نمودند عبدالله
بر کاکت عقل و قلت ادراک او مطلع شد گفت این خصمان تو
بسیارند و غافل گرد تا آن وقت که قاضی را قضا رسید

که انجم مخصوصی که اوالت کرد بودند شکایت نمودی عبدالله
ایشان را بر می انداخت دیگر از غریب و قایع است که عبدالله بر ما
بن سلیمان بنزدیک عوام قبول تمام داشت و او مجلس میگفت
و او مردمی از بلوک گذار می بود و در تیران اشنکده بود
در هبلوی مسجد عبدالله ملک گفت زهی مسلمانان از در زنی
که ما میم در چوار مسجد مسلمانان آتش می برستند و مسلمانان اند
دین و جمعیت اسلام باعث نمیکرد که این کار شنیع را بر اندازند
این سخن بکوشا رسید خلق با یکدیگر یار شد جمعیت کردند
چنانچه از دینق تا مالین زیاد از بیست هزار مردم بحیت
این کار هجوم کردند و از نماز دیگر تیران رسیدند و آتش
و مسجد هر دو را یوان کردند باز زمین بر او ساختند و سم درین
هر دو موضع را یک مسجد کردند و صند بر آوردند دیوار در کوش
کشیدند و جمله را بکعبه سفید کردند و همه این کار در یک شب کرد
بودند و با مداد فارغ گشته بحیوس جمع آمدن این حال عبدالله
طاهر عرض کردند عبدالله برنجید و تکدل شد و بر نورس
بقاضی هرات فرستاد که بحیوس خصمی میکنند که معبد ایشان را
و یوان کردند باید که بر احوی تفحص این حال واجب دانند تمامی
این مردم را حاضر ساخته پرسش نمودند هیچ کس بر صرف
دعوی بحیوس گواهی نداد و از مسلمانان چهار هزار کس بگفته نداد

با یکدیگر اتفاق کردند که اهل هراة را از برداشتن غلها منع کنند
 و قباخرج و متوجهات دستوری ندهند نگذارند که غلها
 بخانه بزنند و بدین بهانه غلهاي ایشانرا درخین قلعه کنند
 و درین فرصت شیخ الاسلام عبدلهادی بن شیخ الاسلام
 عبدالله انصاری و پس از آنکه هراة شد و او قبول
 و معتقد خلافت بود چون اندیشه آن طایفه شیخ را معلوم
 شد با ایشان خلافت کرد و اهل شهر قصد عام کردند و او را
 از کوشک فیروزی که وطن داشت بیرون کردند و او پناه
 بشیران برد روز دیگر صبح جمعه مردم تهنیت در آمدن قصد
 قلعه کردند مشایخ شهر از شیخ عبدلهادی درخواست کردند
 تا کس فرستادند مردم را باز کردند اندو کس فرستاد تا مردم
 باز گشتند مردم تفریح کرد بسیار بدین تهنیت بیرون رفته
 بودند از دهام عظیم شد و خلافت بر مردم افتادند و زیاده
 از صد مسلمان در زیر پاهلک گشتند و در شهر مصیبتی افتاد
 که کس مثل آن یاد نداشت و مخالفت و عصیت میان هر دو قوم
 پیدا آمد در فیهی قلعه سنه اثنی و تسعین و اربعمایه
 و شیخ عبدلهادی و اصحاب او متواری شدند در وازها
 بسته تجسس نمودند تا ایشان را باز یافتند و اکثر شهر را
 غارت کردند و زیاده از صد تن از جوانان دلاور بر دار کردند

درای آنچه در قلعه و حوالی آن و در مجسمها هلاک شدند و شیخ
 عبدلهادی را در قلعه حبس کردند و اموال و املاک او و قریب
 و متعلقات او را در تصرف آوردند و خمس از آن جدا کردند
 بقعه در دیهستان کوخراجه و ملحدان بود فرستادند
 و با شیخ ملا را میگردند و او را بر عهدهای خوب مستظهر
 میگرد اینند که عقیده ناپاک ایشان قبول کنند البته غلط
 جایگزین نماید چون از وی نومیلا گشتند زه کمان در گردن
 کردند و او را شهید ساختند در شب یکشنبه چهارم محرم
 سنه ثلث و تسعین و اربعمایه و او را در قفس در دفن کردند
 و بعد از آن بکار نگاه نقل کردند و اولاد و اقربای شیخ مکتوب
 در شیران مجوس بودند تا ابو الحارث سلطان سنجریج
 در حبس سنه ثلث و تسعین و اربعمایه از جانب بلخ بیامد
 و در ساعتی که رسید بر شهر متولی گشت و مجوسان از قلعه
 خلاصه داد و در باره ایشان انعامها فرمود بعد از آن روی
 بحبشی نهاد و در صحرا ی روزگانان بهم رسیدند و دشمنان
 بسیار بودند اما حق تعالی حزب خود را قوت و نصرت داد
 و سلطان سنجریج غالب شد و تمامی آن ملائین گشت
 و هسته و جسته از هم فروریختند و روی زمین از بنیاست
 و خباثت نفس آن ملائین پاک شد و از عجایب خلقات

قلعه شمیران که میگویند که بعد از طوفان اول بنای که در جهان
 ساخته اند آن بود همیشه معزز و مستحکم بود. و هر وای که بهر
 آمد و در دینهای گذشته و دولت اسلام در عمارت آن فرزند
 تا این ظلم با در وی رفت چون این بزرگان در وی بر خیزند
 حق تعالی امیر فرغش را بر آید که وای بهر آن بود تا او را فرزند
 موی جوی دیگر از حوادث بزرگ آن بود که در شنبه هفتم
 جماد الاول سنه خمس و تسعین و در بهار نازله واقع شد و
 غریبه مسیحی جامع هر آن و بیشتر از جانب شمال و جنوب
 شد یکی از آثار رحمت الهی آن بود که این واقعه در شب روزه
 که اگر عیاد با آمد در روزی بودی خلیق بسیار هلاک شد
 و مردم از این حادثه مستحیر ماند تا حق تعالی صاحب چیزی را
 داد که هم در آن روز بجا رفت آن شروع نمود و مردم دیگر
 بگردان برخاستند و مسجد اجماع عماره باز آوردند
چین در سیر ارضیان
در ذکر رفتار و حوادثی که در زمان
چنگیز خان و اولاد او در سیرا حادث شد
 در تاریخ مملوک کریت که سیغی هروی نوشته چین مسطور است
 که تویه خان که اچهار بزرگ مشهور چنگیز خان خرد تر بود بقصر
 آمد چون مرغزار بشوید رسید زینو نام ایلی بهر آن فرستاد

گفت

گفت ملک و امیر و معارف و اکابر هر آن باید که با استقبال مملوک
 میباید ما آیند تا از محیط عالم سویم امان یابند و درین وقت
 ملک و حکام هر آن از قیل سلطان جلال الدین ملک شمس الدین
 جوهر طائی بود و او در شیوه عدالت و رعیت پروری و طرف رعیت
 و رعیت کسری دید بیضا داشت چون خبر رسید که تویه خان
 با سپاه و خشم بی کران بملک شمس الدین رسید بر تیرتیا اسباب
 و آلات حرب قیام نمود و از جواب ریاات حمیت و حمایت اسلام
 افزاشتند و بر هر دروازه دیری بلند آواز تعیین نمود
 و مدخل و منافذ را بگردان معتمد کرد آن سپرد و در آن زمان
 در هر آن صد و نود هزار مرد سپاهی در نسخه آمد بود چون
 سخن تویه خان بملک شمس الدین محمد رسید تا نام این بیان
 او را بگشت و گفت حاشا که من مسخر و فرمان برده آن گفتم
 چون این خبر بتویه خان رسید از سر غضب فرمود که لشکر او کسرا
 از هر جانب شهر حمله آورند و هر یک از هر دیان که در دست افتد
 ابقا نکند زنانه نکند آردند سپاه کینه خواه او از اطراف شهر
 در آمد ملک شمس الدین محل مردم بتریب و قتال و صیانت
 و عیال و محافظت عرض و مال تجر بر می نمود و مسکن هر آن از
 گذشته با آنحضرت بمقابله و مجادله در آمدند و ساعت بیاعت
 کفار خونخوار حمله می آوردند و از جانبین جنگ و و غنا و غنای

چنان بالا گرفت که از هیبت او جهان حیران و آسمان سرگردان ماند

مولف

هزار کرد برآمد بر نیک خاکستر شعاع میغ و سنان در میان چون ^{لخکر}
زبان بتبع بصلح نوح کرده در آن حسین بنیر بر از جن خشم کن ^{بیا}
و در از روز قریب سی هزار مرد از طرفین بقتل آمدند و از
اعیان سپاه تویلی خان هزار و هفتصد مرد چهار دریا کشته شد
تا مدت هفت روز بدین منوال از فرود ایران با فرود کستر
علامت جمع اکبر و امامت عصمت شمر طاهر بود هشتم جنود
جوار تویلی خان ببردند از آنجا نزدیک رسید بر اهل شهر حمله کردند
و ملک شمس الدین کاشیل الهابط و الشیل الساطط خود را
برایشان میزد دشمن میکشت و می انداخت اما چون قضای ^ی
رفته بود و وقت طلوع و آمدن جلاد او منقذ نبود ^ع
چون سعادت نبود کوشش بسیار چه سود از آمدگار
زخم کوبیده بد و رسید و رخت اقامت منزل سلامت دار السلام
فرستاد إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ چون آتشاه فرخ رخ
قبیل زور سلطه می داد یکی از اسب حیا پیاد کشت و از دست ^د
فرزین صفیان کج رو سپاه کفار مات شد در میان مردم شهر
مخالفت پیدا آمد قوی با جنات و نوحی در صلح میزدند
که روی بطریق خلاف می رفتند و طایفه از راه و فراق می آمدند

لخکر

لخکر از جانب صلح می آمد خلق مسکین بقضای رب العالمین تن
در دادند و سر تسلیم بر آستان رضائهم داد و لشکر تیر با کفار
بر قیبه اسلام هر آه استیلا یافته امین و امان از خاک و امان
اهل ایمان بر خاست و آیات بیم و بلا و آثار فتنه و ریخ و عناد
عالم دردها بنشست و فغوی ندای آن بطش زین کشید
از اقصای عالم بالا بزبان استغنا در گوش ساکنان منزلت
فرخواندند

لخکر

تا در کج چارطاق خیمه فیروزه رنگ ^۱
طبع را بی چار میخ غم غواهی یافتن
عافیت زان عالم است ایماجوی از نظر آنگه ^۲
نوش زینور از دم ارقم غواهی یافتن
بس تویلی خان فرمود تا تمامی خلق هر آه را بجا و قسم کردند
هر قسمی را ببردند از بیرون بردند و بقتل آوردند ^۳
در دشت از کشته چون بنشست ^۴ بهر کام صد نامور کشته شد
ز خون خندق شهر در میخ ^۵ همه دشت بردست و باز در ^۶
چه مایه دلیران فرزند رای ^۷ که افتاد بود ندید دست پای
از مار میخ سر میخ منهلج منقولست که بر هر طرف شهر ششصد هزار
و از روز تا نماز خفتن کشته بود بعد از آن تویلی خان حکم کرد که کسی
نکشد هنوز در دست هزار کس از خلق هر آه بایسته مانده بودند

وقتی دیگر در تاریخ سیفی مذکور برین وجه مسطورست
 که توی خان در وقت محاصره هرات در برابر دروازه فیروز آباد
 صف بر کشید بود بعد از هفت روز که انجا سنان محاربات عظیم
 رفت و مردم بسیار بقتل پوست توخان با گروهی از سواران
 بلب خندق را زد و خود خود از سر بر گرفت و گفت ای اهل هرات
 منم شرف دود چنگیز خان و طبعه جنود غضب خدا ی جهان
لانی غنم توی
 هر کس که در مقابله قهر ما قند بیرون رود ز عاقبت و در لانی
 اگر نعمت امان و بقای جان و حر زخان و مان میخی اهدا دست
 انحراب بردارید و سر بر بقیه طاعت و انقیاد ما در آید و ضعف
 آنچه هر سال ازین مملکت بدیوان سلطان جلال الدین میدادند
 بدیوان ما بکنار آید تا از سر قهر عالم شود و ترتیب جهان از او
 امین و مطمئن گردید بر طبق این سخنان سوگندان عظیم یاد کرد
 چون مردم این سخن بشنیدند همه بصلح راجع شدند و امیر
 غیاث الدین مقدم که بحکم سلطان جلال الدین حاکم جامه
 بافان هرات بود با صلح انجامه با افان هر یک با ناطق جامه
 قیمتی پیش توی خان رفتند و بعد از آن اکبر و اشراف اعیان
 همه پیش او بیرون رفتند و از ده هزار کس بنا از متعلقان و
 سلطان جلال الدین بقتل آورد و باقی مردم را زحمتی نداد و او بک

کجوزا

محقق بل بملک هرات نصب فرمود و مغوی را از مخصوصان خود
 منگتای نام شکتی داد و بعد از هشت روز سالم و غانم و فیروز
 از هرات مراجعت نمود و ملوک ابوبکر محقق و منگتای شخصی ابواب
 شفقت و رحمت بخلاق منقوح گردانیدند و رعایا بمیامن
 عاطفت و حسن رافت ایشان آسود گشتند و فارغ انبال
 بزراعت و عمارت قیام نمود و بر ترقیب سلاح ساز بنود مشغول
 می بودند و چنان می نمودند که اسباب و آلات روز جنگ آماده
 می سازند تا اگر روزی رایات چنگیز خان بطرف حرکت نماید
 و از تاجیک طلب لشکر و جریک فرماید ما ازین ده یار با ساز
 و برک بسیار و مردم دکاور مسلح پشمار بر دیگر اهلیه بلاد و عمار
 سبقت گیریم و ملوک ابوبکر و منگتای این سخن باور میداشتند
 و ایشانرا از فقیه اسباب جنگ منع نمیکردند تا مردم هرات را
 ساز و سلاح تمام و تویست و منگتای کلام حاصل آمده
چهارم سیوم از روضه یازدهم
درویشی هرات کربت ثانی
 در سبب ویرانی شهر هرات کربت دوم و سه قول آمدن آن
 اول آنکه چون میان سلطان جلال الدین و لشکر چنگیز خان وضع
 پروان میان غزنویان و پامیان محاربه افتاد سلطان جلال الدین
 و لشکر چنگیز خان جنگ کرد که هر کس هیچ دیدن مثل آن ندیده بود

و هیچ کوشی شبیه آن ننشیده و لشکر چنگیز خان از اهزیمت کرد
 مردم مالک و کفایت بقصد آنکه دیگر چنگیز خان را برای مقابله
 سلطان جلال الدین نخواهد بود در هر جا از چنگیز خان میان شهنه
 و ملکی بود بمثل آوردند و این صورت سبب غضب چنگیز خان
 شد و بجای آن سواضع خراسان فرمان داده و قوی دیگر گاه
 چون اهل هرات قوت و استقامت و التوجه و ذخیر بسیار
 جمع شد بکم کریمه لوبیسط الله الزلزله لعلی ایدیه بمعنای لاف
 فرصتی جستند و ملک و منکسای را در جامع مسجد بستند
 و فتنه خفته را بیدار کردند و قوی دیگر که اهل اقل است
 آنست که دو نوبت لشکر چنگیز خان قلعه کالیوت مرا که اکنون در
 شهر است محاصر کردند و بوضع آن قادر نشدند چون شهر
 هرات را فتح کردند خبر محصار نریق بردند که اهل هرات ساز و آماج
 ببرد آماده می سازند که گاه که چنگیز خان ما را بحرب و فتح دیار
 یا حاطه و محاصر و محاصری تا نزد فرماید شرایط فرمان برداری
 و جان سپاری بجای آوریم سگان حصار اندیشیدند که هر اینه
 اول بهار تمامی عساکر خراسان و ترکستان بپای این محاصر جمع
 خواهند آمد و همه سپاهی هرات مدد ایشان خواهند کرد
 و کادر بر ما شوار شود رای همه بر آن قرار گرفت که جمعی از عیاران
 بر رسم تجارت بهرات فرستند و فرصتی بخواه داشته ملک ابوبکر

منکسای را

و منکسای ما بکشند تا بعد از آن چنگیز خان میان بر اهل هرات
 اعتماد نمایند و خلیفه هرات نیز از ایشان خائف و نوسیدگشته
 سر بصلح و انقیاد ایشان در نیاروند و مقرر بود بحج ما
 در مقام جنگ و عناد را سرخ شوند پس هفتاد تن از مردان کربز
 و دلیران مبارز اختیار کرد صاحب نامی را به حیل ایشان کردند
 که در دلاوری بکانه و در کار دلی مشهور زمانه بود و منکسوی
 مزور بملک ابوبکر و منکسای نوشتند که بندگان یاد شایم
 و میخواهیم که روی بدکار آوریم اما هر اسانیم امید داریم
 که لوالما را بعضی تویه خان رسانید جهت ما حفظ امان بستاند
 تا چون کناه ما بندگان از کمال قدرت بخشد همه بهرات آمیم
 و حصار را تسلیم نمایم چون ملک ابوبکر و منکسای
 رسید خوش دل شدند و جواب نوشتند که خاطر ما جمع دارد که
 مدتی چند روز عهدنامه و خط امان از شاهزاده جهان
 تویه خان جهت شما بستانیم باید که مردم ما رخصت دهید
 تا بدین طرف آمد و شد و سودا و معامله کنند و از هرات بین
 مردم بدان حصار تردد نمایند و تجارت آیند هر یک از اعیان
 حصار نامه و جامه فرستادند اهل حصار ازین لوالما بغایت
 خرم و مسرور شدند و بنفاد مکر خود مستظهر گشته صاحب ما
 با آن هفتاد عیار بطریق تجارت بهرات روان کردند چون بهرات

رسیدند ساز و سلاجی بفرود داشتند در میان بارها پنهان
 کرد. کرون کرد و متفرق از مدتها در آمدند و متاعی که داشتند
 بزودی فروخته فرصتی جستند و منکتهای را در پای حصار
 و ملک ابو بکر را در بازو بستند و خوش و غوغا از شهر برخاست
 و از حشم و اتباع ملک ابو بکر و منکتهای هر کس را که یافتند
 بتبع و بدیخ کنه ایندند و ملک مبارز الدین سبزواری را که از
 حصار نیز در کوه به راه آمد بود ملکی تعیین نمودند و بر سر
 مملکت بخواجه غنی الدین عبدالرحمن غزنوی که دلاوری و کار و دین
 بود دادند و همه یک عنم دل بر جوی و رزم نهادند پس چون
 کیفیت این احوال بسمع چلبکین خان رسید در غضب شد
 و روز دیگر ایلچیکدای نوین را با هشتاد هزار مرد جنگی از غزنی
 غزنی نامزد کرد و گفت مردم کشته زدن کشته اند درین حق
 باید که از ساکنان هر آن کسی را زندان نگذارید ایلچیکدای در خوا
 سه تمان عشم و ستایه برود خانه هر آن نزل کرد فرمود که
 سیاه باید که درین یکماه ساز و آوازه مجاریه ترتیب دهند
 و از مواضعی که در حکم چلبکین خان بود مدد و امانت حرب طلبید
 با نذک زمانی از حدود خراسان و جبال و شبغان و افغانستان
 نزد یک به بچاه هزار مرد از بیاباد و سوار به راه آمدند و در شهر
 مبارز الدین و خواجه غنی الدین عبدالرحمن و دیگر کار بر او عیان هر آن

استعداد

استعداد در حرب ساخته بام عهد و میثاق در میان
 که مخالفت نکند و تا از جان و دمی و از زندگی نمی داشته باشد
 با مخالفان دین بگوشت پس روز دیگر ایلچیکدای با سپاه کینه کش
 خیر کش از چهار طرف شهر جنگ انطقت و دلیران هر آن قدم
 ثبات در مقام مقاومت با ستادند و کرون بسیار از مدتها
 بیرون آمدند با چندین هزار کافر مدبر و خوشی از حرم او بختند
 لب شمشیر بوسه بر اعناق میزد و زبان سنان بطبع
 و جوانان دراز میکشت بیکان سهام خبر لاجال بگوشت ابطا
 میرسانند و کرون کون سر زشتی بجزان میکرد **لا زرقی**
 زلفک کوس غزل چشم کورک می لول شدند بطن مادم
 زمین در بای موج اکن شد در کشته سوار و کشته لنگر
 از شمشیر تیغها چشم خورشید خیر میکشت و از کتف غبار
 و بخار بجاریل فام افلاک این میخورد گاه از هیبت شمشیر
 دلیران سر و رخ بدک میکرد و گاه از تعدی و تطاول و ریح جوی
 از عرض جلدایی بجهت تاملت شش ماه و هزده روز
 بدین سوز از طرفین جنگ و جلال و جوی و قتال بود در هیچ کوی
 بر دیگری غالب و ظافر نیامدند تا در ماه هشتم سنه تسع
 و ستایه ایلچیکدای حربهای عظیم پیش برد حنا بجهت قرب
 بچهره کس از لشکر او کشته شدند و از بیخ حرم رفتند آورد

ی بسیار پیاپی دین و فضیلت آوردند و سوداها کردند
 پاره از دیوار باره قریب به پنجاه کنز بزرگها افتاد و چهار صد
 مغول نامدار زیور شد و هم از اجارخت اقامت بزایه چشم
 فرستادند بعد ازین واقعه چون مردم هر آنجا که تنگ
 آمدند و در دزدی و زورمدی و کومک ابلجیکدای بیشتر و فتن
 و سلوت ایشان کمتر می گشت میان ایشان خلاف و دگرگی
 پیدا میشد و مایل بصلح گشتند از قضای آبی روز آینه
 ماه جمادی الاول المجدای از جانب برج خاک بر سر کاهلیج
 خاکستر شهر است شهر را گرفت و بیرون تاخالیوس را از صفیر
 دکیس و جوان و بی بیع بگذاشتند و همگس را سری بر بدن
 دیاری بر گردن نگذاشتند و تمامی بناها و مراهای شهر را
 کوفته خندق بینباشند و تا مدت هفت روز جز نکند
 دکوفتن و کشتن و موخن کاری نداشتند چنانچه گویند
 هزار هزار و ششصد هزار و کسری در حساب آمد
 که از خلق هر آن کشته بودند

شع نظامی
 جهان دانجین خرم من استی خوت
 زمین نظمی است مریکین چون نوزد
 که بر نظمی چیز چیز خون نوزد

چمن چمن نام از روضه یازم
 در قضیه خطیب جویان و عبتاران هراة

چون ابلجیکدای ناپاک خطبه پاک هراة را که از زراعت و عفاف
 در غایب و غرایب چون در روضه ام خرم و از حضور علمای اعلام
 و اکابر اسلام مثل حرم کعبه محترم بود و بران سلطت و حسن
 با سلطت او را که مقام است تحت سیاحتان عالم بود از خون
 چندین هزار مسلمانان پاک دین رنگ ارغوان داد

للسید حسن الغزوی

چنان زانده بجوی خون که تا صد سال در بیستان
 چو شاخ سرخ بید آید بگونه برک سیستان
 بعد از هشت روز بجانب حصار نر تو روان گشت
 خود آمدن چه بود که پایش شکسته باد و از غنائم هراة
 آنچه آید چنانکه خان بود با چندین هزار دختر ماه بیکر خورد
 منظر جدا کرد و بفرستاد و چون با و بیه رسید دو هزار
 خونخوار باز کرد امید که بهره آید و از کشتگان و مخنیفان
 هر که پیداشد بود قرب و دهن را کس دیگر بود که بتل آوردند

لکاتبی

هر خسته را که آن بت خونخوار میکشد
 اینست خون بها که در بار میکشد
 و بعد از سه روز جمع نمودند و شانزد کس درین بلیه
 در کله کله کوی کوی را که مر می صعب و راه دشوار داشت پناه

ساخته بودند مثل مولانا شرف الدین خطیب جغتای و فتحی و
 واصل معادل و شهاب کریم و خواجه سوزی و شیدای بجم و شمس
 دیاج و سخن فوشی و مجید عصار و عماد مالانی و محمود بن
 وزین الدین خنبه و عیاشه بریانی و امیران سریر و داود
 نجیب و حسام الدین نظیر و حکم علیکم بقدر الجبال دران
 مکرکوه متواری بودند تا چون در تاجی دیار از کفار دیار و از
 مسلمانان آثار غارت بهره آمدند در هر سر ای ماهی دیدند
 کشته و در هر قبی خون محترمی ریخته و در هر مقامی کلائی
 افتاد و در هر کندی دلبری روی بر خاک هلاک نهاد.

بلیت

ای بر سر هر پشته از عشق تو صد کشته
 خود کشته و خود کشته این نور مداح
 تا مده پیست مرغان ز فرق اولاد و قربا و احباب و مصیبت
 اهل و عیال و لغوان و اصحاب در ناله و زاری و شیون و سوگند
 بودند آخر لام در بیرون در بختوش جام کهنه که منسوب بشرف
 الزمان بود مسکن ساختند و هر جا کسی از چنگال لاجان جان
 برده بود بایشان پیوست تلجیل تن شدند باندرون شهر آمدن
 در مسجد جامع کبک مدفن سلطان غیاث الدین رحیم الله
 ماوی کوفتند و طعام از خون جگر و شراب از آب دیدن ساختند

تادوماه و نیم بگذشت روزی در باب سکون و قرار و حرکت
 و قرار خود بایکدی مشورت و مقاصد بوسه مستند بعضی جانب
 رویه تساهل و تسکین و اغتمواران رج داشته گفتند بودند
 در شهر هر آن محض افاقست چه میتوان بود که طایفه از سپاه
 کهنه بچنگین جان بدین طرف گذری کنند و چون ما را بیا بیند عیب
 دگران نرسند و امان نهند و بعضی دیگر طرف مقول اسکندر
 و کاسفر و ارا تقویت داد گفتند آرام گرفتن درین شهر ای
 و هر چه مولانا شرف الدین خطیب که بعلم و فراست و تدبیر و کینه
 از همه فایز است فرمایند رضایم و بیکدی باشیم اصحاب ما را
 موافق و ملایم بنویسمه با اتفاق از روی وفاق بنی ففاق عهد
 و میثاقی در میان آوردند که بایکدی خلاف نکنند و او را و فرار
 شرف الدین خطیب با مطیع و منقاد باشند و از نقص ایمان
 که موجب نقص ایمانست اجتناب نمایند و تاجان باشد در عاقبت
 این عهد و پیمان بگویند چون بنای شرط و میثاق در میان
 تاکید تاکید یافت شرف الدین خطیب گفت صلاح وقت در
 که پیش از آنکه محقر نوشته ما با تمام رسد از ما بفرماید چنان
 بروید و کوششی نمایند و نا از طعام و اغتام و انعام چیزی
 بدست آورند همه برین رای قیام خوانند و روز دیگر
 سخن گفتند باد است از عیاران بجانب قرستان رفت و رسید بر

بطرف خود و اصل معلا بسوی کالیون و خطیب بایست
 در مسجد جامع چنانکه داشتند و هر روز که دانشگاه را پات
 میکردند و از آنجا دانه بیرون می آوردند که قوت خودی مثل
 و چنین نقل است که شرف الدین خطیب و یار او چند وقت
 بگوشت مردم و لحوم کلاب روزگار میکردند و بنگار
 بلخ و شبرغان تا نواهی دامغان مدت یکسال خلاص گذشت
 آدمی و سگ و کربه میخوردند بواسطه آنکه لشکر چکین خان
 جمله انبارها را سوخت بودند و هیچ دانه نمانده
 که توفیق سلوک و توبه شیخ بزرگوار هادی طریق ابراهیم
 غلو قدس سره که مراد فیض الانوار او در ولایت نولک
 هرگز به جدرودست در آن سال بود و نام او خواجه احمد
 بن محمد قوامر است و سبب توبه او آن بود است که او ماهنت
 در کن پایهای غور و نولک بر می بردند و هر روز یک کس
 از ایشان بطلب قوت می رفتند و هر چیزی یافته از مبلغ و مردار
 پش پاران می برد تا سدر من میسلخته اند روزی که نوبت
 خواجه غلو رسید از پیش اصحاب بیرون رفت پیری بلیدین
 دراز کوشی سوار بجانب اسفراین رفت خواجه بصله بت تمام
 شمشیر کشیدن حمله بر پروردگفت ازین دراز کوش بزرگدای
 پرگفت ای جوان پهلوان ازین دراز کوش کشته خواهی کرد

گذاشت

که دست و پای من اوست و اگر از دست من برود من از پای
 در آیم خواجه گفت ماهنت تن ایم گرفت و بی تو چقدر دردت
 که طعمای نخورد ایم این دراز کوش را قوت تن و قوت مردان خود
 خواهیم ساخت پس میان زد سرخ از آسمان بدر آورد و گفت
 ای جوان این زود ترا حلال کردم دست ازین چهار پای من بردار

شیخ سعدی

گفت کرمه ز رجم غریب داری مردی تو نشه بر نگیند کام
 که سینه را خورند زایل ازین میان سر بسته چه کشاید القه
 ظاهر جوان به بی بلک به پیر مشغول و باطن پیر بیالک حال جوان مستحق
 گشت

بیت

علمهای آن در ستم کسری که بهای این در شفاعت کری
 چون سلسله خشونت و غلظت می چسباید و پیر طریقه نصیحت
 و مو عظمت می سپرد آخر این خواجه غلو در غضب شاه گفت
 ای پیر سخن سخن بسیار خرد با دست و دست دراز کرد پای پیر
 بگرفت که از کعب بیندازد پیر نیازی حضرت فرستاده اتی فرما
 چون تذکره گویان پیر را میازار تا از جوانی برخوردار کردی

شیخ سعدی

و به پیری بری کراعی دار پیران کن را که در پیری بدلیغ این سخن را
 خواجه غلو نعره بزند و پای پیر را گرفته بود بیوسید گفت

ای پدر عزیز خاطر مبارک بر من خوش کن که بکشوی ابلیس
 مردام تلبیس گرفتار شد بودم اما برکت باطن پاک تو جلوه
 الهی مرا دریافت و از ظلمت ضلالت نور هدایت رسانید بعد از آن
 خواجده غلوه را مقام عالی گشت و در طریق اولیا و اصنیای تم
 بلند یافت چنانچه در مقامات آمده است که دوازده هزار چینی
 مرید و مطیع او بودند **التص** عیاران در هر یک سال
 برین سوزال روزگار گذرانیدند و افعان حویج و زنیای خ
 نغان آسمان رسید و دایه سحاب شیر از اطفال نبات نبات

بازگفت

چنان آسمان بر زمین شد بخیل کلب ترنگرند نزع و نخیل
 عسرت و تنگی بجای رسید که دم نام جوید چون در پیکر چوید آمدند
 و حکایت کندم آن در قصه آدم نمی شنیدند خلدین از کوسکی
 نرزند و بسند خود را چون کوسکت کتاب کرد مجوز نده خطیب
 با عیاران گفت که پیش از آنکه بشناعت جماعت گرفتار شویم
 وضعف کوسکی بر قوای طبعی غلبه کند بطرفه تریه دکنیم و از
 حبوب گندم و جو آنچه بدست آید قدری حاصل کرده الیم که
 سبب حیون ما شود پس عیاران چهار فرقه شده جمعی در شهر
 بایستادند و در شید برچی با طایفه عجایب مرو و ایسود ریشتند
 دشمن دیاج با قوی بطرف خوف روان شد و زنی الیدی خطیب

با کوهی

با کوهی متوجه غنجان گشت و درین وقت لشکر تکیخان
 قلاع آن دیار را محاصره داشتند عیاران چون کربک درین
 و عقاب برنگ خود را کله اسپ لشکر بان زد و پنجاه اسپ برآیدند
 و بعد از پنج روز بهر آن آمد و در شید برچی نیز در ولای مرو
 بکار و لینه رسید و چند خر و ارغله از ایشان گرفته بهر آن آمد و سال
 دوم بدین جهات بگذراندند و در سال سوم کاروان مصر
 بخط میرفت همین عیاران در میانان کرمان کاروان نراند
 قریب پنجاه کس را از دلاوران کاروان بگشتند و مال کاروان
 که قسمت کرد بود در هر عیاران پنج خر و از شکر و نبات و کچن پار
 قاشق ابریشمی و زینینه رسید و از خوردن شکر و نبات جان
 ایشان تازه شد و پای تابه ایشان که از شاله پشمین بود بگشتان
 و دیبای مصری و ظرایف اسکندریه بمرورن ستاند تا غله
 آوردند پس چون برین حال چهار سال بگذراندند اندک مویضی
 که در هر آن معنی رماندن بود بسبب نزول امطار و برف تمام ویران
 شد و شهری بدین آسین که غیرت بهشت برین بود چون عقبات
 دویج مهیب و وحشت گشت

مؤلف

حکومت ملای ای دیوان در هر جانبی عنوان غریبان
 :: پلنگان نغمه بر کرد و کیشید ::
 :: ز هیبت نغمه بر کرد و کیشید ::

چرخ از وضریاز ممر در ذکر
قیلغان و در جامع مسجد واقعه قتل ایشان

در تاریخ ملوک کورت چین مسطورست که چون جور ماغول
بحکم چنگیزخان از شهر آموغ عبور نمود تمامی بلاد و قلاع را که در
خراسان و عراق از قلع و استیصال لشکر توغی خان مانده بود
بتلطف و حمایت اکثری را سخت کرد و بعضی دیگر را بهتر
و غلبه و کوشش و محاربه مقهور و مدمر کرد این طایفه از سیاه
سلطان جلال الدین که ایشان را قیلغان میخوانند قریب بود
نفر در جبال و هضاب یشابور و طوس ماند بود و بر سر ایشان
یکی قرچیه و دیگری نغان سیقور بحکم سلطان جلال الدین را امان
و حکومت داشتند و ایشان در راههای ایچمان چنگیز خلیفه را
میکردند و میکشیدند و میبیا میگرد جرم ماغول امیر بیختمور
نام بدفع ایشان فرستاد و جنتور رسد نوبت لشکر بسرب و نفع
نیافت بعد از چند وقت جن ترم و استیلای قیلغان بسبع
بادشاه قآن که بسرب و کور چنگیز خان بود رسید در خشم شد
ظاهر بظاهر را که در حدود بادغیس ساکن بود بدفع ایشان قاسم
فرمود ظاهر بظاهر با سپاهی آراسته و بمکل
ممه کاکش و خجی کداز و غیره انداز از بادغیس روان شد چون
بنواحی سرسرس رسید جن شد که قریب و نغان سیقور کجند

سبب

سبب آنکه جنتور کلبات نام امیری را که از خوارزم آمد بود
باده هزار مرد بحرب ایشان فرستاد. بود و کلبات در حدود
سبزوار با قرچیه و نغان سیقور مقابل افتاد و بعد از سه روز
که در بهای عظیم کرد. و دو هزار مرد از لشکر او بقتل آمد و بقیاس
ظفر یافته و قرچیه بجانب سجستان و نغان سیقور بطرف قشغرستان
کریخته اند و سه هزار کس از کوره ایشان پناه شهر هرات بود. آمد
کلبات چهار هزار سوار از عقب ایشان فرستاد چون به هرات رسیدند
فقطلسان مسجد جامع را پناه ساختند و عیاران درین وقت باز
آب شافان رفته بودند چهار هزار سوار کلباتیه سه روز
جنگ کردند و بسیار کس ایشان کشته شدند تا بر قیلغان
ظفر یافتند و همه را در مسجد جامع بکشتند و روز دیگر مظفر
و کامیاب را بجهت نمودند و بعد از آن از شهر رسد تسع عشر
و ستایه تا سنه اربع و ثلثین و ستایه بلد هرات چنان حواله بود
که غیر از عیاران که کاهی در هرات و کاهی در کوه با بهای بودند
درین مدت یا نوزده ساله دیار دیگر نبود لمن الملک الیوم
لله الواحد القهار بعد از آن یا نوزده ساله پادشاه میکو خضلا
قآن بعبادت و آبادی هرات فرمان داد و چون این در وضع
حوادث و نواب است واقعه بجای بدانشند بظاهر را که بیشتر
دعدن رفته در ملک خجی کدازان بن کربلانی و مورخین تاریخ شروع کرده

روضه مدوادم

در حدیثی بی جای بن دانشمند و ذکر خیر آنی
درین مدینه جنت مانند

چون بعد از چند اوقات و خزیله و فترت از ابتدای شهر
سه اربع و ثلثین و ستمایه بزمان قرآن بنیاد مسجدی بنا شد
در هر آن میل شد و برود روزگار این مدینه جنت انا جلا
عمارت باز آمد از چشم زخم ایام باز گشت حادث شد که حکم
قضیه لدو اللوت و ابنا الخراب تبعه آن خراب دار و خلود
دیار و هلاک و در ما را بنای روزگار بود و آنچنان بود که چنان
جمال الدین محمد سام دانشمند بهادر با یکیمتی که بیش تر گشت
ببطل آورد بعد از قتل او پنج ماه در تاریخ اوایل رجب سنه
و سیعایه بسرد انشمنند به نام بوجای نام که مغول قتل نامند
و سفات بدین تیره روزگار بود و جبلت او بعتل و ایذا
و سفک دما، مسلمانان بجزمان او با یقو سلطان
بهرات آمد بر آمد و طوفان و امر و بقایای لشکر دانشمند
بفادس آیین تعزیت تازه کردند و در روز برسم مغول بگریه
و زاری و شیوه و شیون و سوگواری بسر بردند روز دهم
الطی پیش ملک خن الدین فرستاد بقلعه اما کاکا که جمال الدین محمد
سام پدر مرزا با سیصد کس ببطل رسانید که بدین کار حفظ ناک

بامرتو اقدام نموده ما را خبر ده و اگر نه امر و اشارت تو بود
نامر با شراف و اعیان هرات بنویس که او را با جمعی که خصم خون الله
بما سپارند و اموال و اجناس و اسب و سلاح که گرفته اند تسلیم
نمایند تا این فتنه تسکینی یابد و الا تمام این دیار در سر
این کار جز اهد نرت ملک خن الدین در جواب سوگند یاد
کرد که جمال الدین محمد سام و هیچ کس دیگر را بقتل نبرد و نام نبرد
و بدین قضیه رضامند است ام او برای خود این دیر می کرد و او
حالا در هرات در دلاور مسلح بمکمل در مردم هرات کی میتواند
که بنفرمان من او را بپرستد تو دهند این کار نیست میان تو ایشان
چون جواب بی جای رسید در خشم شد و قاصد با سفرار
و فرار و سجستان و شافلان و تولک و قرجستان دو انید
و ملوک و کلانتران را طلب کرد و چند استاد مجتبی از دیار
فرنگ آورد بود ایشان از بهیمه مجتبی و اسباب و آلات او را
و بهر بلد و بلحیت از طرف افسر اسان و عراق و فارس صد نفر
که از اولان جاهلای قیمتی و انواع نعمتهای مرغوب بهرا آورند
و کسنا و نفر کار تبار در جنوبی شهر بازاری قریب بسصد کلان
بساخت و از خوردنی و پوشیدنی و نظایب کونا کونا آن بازار را
بیار استند و فرمود تا نرخصا از آن ساختند و در امر محاصر
شهر و ترتیب ادوات و تعیین طلایه و پاس داشتن و ضبط

و محافظت راهها و مدخل و مخارج حکمای صعب کرد و قلمدادت
 چهل روز قریب سی هزار مرد جنگی جمع شدند و ملک جلال الدین
 و ملک بنالکین فراره و ملک قطب الدین اسفزار و اعیان اردب
 و هرات رود و اکابر کوسویه و بلخزد و جام و خواف و خراس
 و غیرها پیش بجای حاضر شدند و جمال الدین محمد سام
 نیز در شهر کازرب و سازیند بساخت و سپاهیان و مردان
 کاری را بقدم مراتب هر یک خلعت و نعمت داده بخواست بر سر
 شعبان سنه مذکوره بجای با تمام سپاه از طرف پنج گانه
 صف بر کشیدند و یکبار کوسها و تقارهای جنگ با در نهین
 آورد کوی از غلغله آن دلزله السیاحه در زمین و زمان
 افتاد و جمال الدین محمد سام هزار و هفتصد مرد آهن پوش رزم
 آزمای از شهر بیرون فرستاد از دروازه عراق و از سپاه آن
 نیز دیوانی پیاک پیش آمدند و در یکبار افتاد در یک حمله جنگ
 خون بر چشتند که خویله خندق از سیل خون چون دریا در پیچ آمد

اللسیاحه

زهر سو بر آمد می دار و کبر	روان شد چپ و راست تمشیر
قوا از بر کشتن بجای تکرک	زور عین خون و بیاریدم

سه روز معاقبت برین متواله در شهر انش قتل و جلال
 در التهاب و اشتعال اسنان سان از سر کینه سینریان میکرد

و دیزبان شمشیر جرحتها می در پینه تاز می ساخت تیغهای
 قراب از قراب ابطال بود و چشمهای زده و مجاری عروق
 از سیل خون مالمال بعد از سه روز چون بجای ارفع شهر
 هیچ اثری ندید و بسیاری از بندگان سپاه و نامداران
 کشته شدند از شهر برخاسته در حوار بی مکان لشکر
 ساخت و روی با امر او چون سپاه خود کرده گفت حال ما را
 چنگ بد در شهر بردن مناسب نیست چله بروج و درو سینه
 بغایت سحکم و متین است اطراف شهر را محفظه بسیاریم
 چنانکه از خوردن و پوشش و ما محتاج هیچ چیز بشهر نتوانند
 تا تک و عسرت و محنت فاقه و ضیق عسرت در میان ایشان
 و از مشقت و ریاضت بجان دستدیده را این تدبیر موافق بود
 لشکر را در تمامی طرق و سبل و محورها و گذرها را بجلی محفظه ساختند
 که یکبار و یک بشته همین ممکن نبود که بشهر توانستی بر
 اما ششصد عیاری بنظرمان جمال الدین محمد سام از شهر بیرون
 میرفتند و اسب بسیار از کله های لشکر بجای بشهر آوردند
 چنانچه هر یک کس صلح رود و نیت سراپ بیار و دی و هر
 که از جانبین واقع شدی جمال الدین محمد سام تا صدها بمانگو
 دو ایندی و ملک فخر الدین را اعلام دادی در خلائی این
 مرضی بر ملک فخر الدین سستی شد رخس از منزل قنا باها

و بحقیقت انقدری و نظا اوله بیجایان جایه منت بیرون برد
 که الفتنه اشک من القتل و کرموت او مت
 عمر بر یافت چون خبر موت ملک جمال الدین محمد سام رسید
 تا این واقعه را پنهان دارند که مردم شهر و قلعه دل شکسته
 نشوند پس در خلوت از زبان ملک فخر الدین نامه بنویسند
 که انک عارضه متعرض ذات ما شده بود بحواله تعالی بجهت
 مبدل گشت باید که اکابر و اعیان هراة باستظاریات تمام ممد
 و معاون جمال الدین محمد سام باشند و انک این سخنان
 ذکر کردند و روز دیگر بر اشرف و اهلیه شهر خواندند و هم
 در شب وفات ملک فخر الدین مظفر اسفزاری که از قریه جمال
 فخر الدین بود از قلعه امان کون پشتر بجای آمد و خبر مرگ
 رسانید بجای از استماع آن بشارت عظیم خوشتر شد و بسیار
 و کلامه مخ مظفر بخشید و هم در شب با مجلس طرب زیمان داد
 ملوک و ولایه و امرای سپاه را طلب نمود و بشارت داد بجهت
 ملک فخر الدین و بشادای این جنرتا آن شب عیانه بخوردند و از
 پر شدله عیانه خود غافل بودند روز دیگر که خبر در نیل حصار و باج
 زونشان و تیغ درفشان بر فرار قلعه آسمان برآمد و خبر سپاه
 شاه پناه زنگ سر کون گشت از معسکر بجای صدای کوب
 و گریه و غر و غر و نثار و هندی درای باج قلعه کردند و در

بوجای

و بجای با سپاه تمام جنگ آزمای آهن بنای سوار شدن
 با اینهای قلعه و سنانهای دافعه و حسام بران و سهام
 بران بود و ازها جمله آوردند جمال الدین محمد سام نیز یاد و خبر
 مردها بنای تیر انداز از شهر بیرون رفته در جلایه بیجمرقا
 و سوار ابل کار تیار با سپاه بدخواه مقابل گشت و از طرفین
 مصاولت دلیران و مصادمت دلاوران متعاقب شد و در
 حمله از مردان مرد و عیاران صف نیز در چندان بقتل رسید
 که مرگ هر جایای مینها دند بر سر مقتولان بود و مظفر اسفزار
 درین روز با و از بلند ندای موت ملک فخر الدین در داد
 گفت ای جماعت بجان خود ستم مکنید که دی روزی امداد
 ملک فخر الدین را قضای اجل رسید و من دوش از قلعه
 امان کون آمد ام مردم هراة در میان حرب و کار زار از آن
 خبر بر آزار عظیم تحمل شدند لقمان غوری بهما حصار
 شعانیان بود بسبب تسلی و دلاری مردم با و از بلند
 بانک بر مظفر زد و گفت ای ناکس کذا بچرا افترا میکنی
 دوش بخت بدید مکتوبه بخطید ملک فخر الدین آمد و بجای
 و امرای سپاه او را دشنام بسیار داد چنانکه بجای
 در چهره اش فخر الدین ترید پیدا شد و از مظفر اسفزاری
 دیگر باره تحقیق نمود و سوگندان یاد کرد تا سبب اطمینان

و تا مدتی ده سال در خراسان و عراق خیر شایع بود که ملک
 فخر الدین زنک است و روی از امور دنیا تا فتره در قلع حصار
 عزت اختیار کرد حاصل این چهار روز متعاقب میان
 فریقین زد و گرفتار و آذینش و طعن و ضرب و خون ریزش
 بود روز پنجم بوجای بنفش خود بیاد گشت تمامی اهل
 و ملوک نیز بیکبار بیکبار شدند تا اینها کشیدن سپهها
 در سر آوردند و حمله کرد تا کنار خندق رسیدند جمال الدین
 محمد سام نیز بلیز آمد و نیز از دروازه عراق بیرون رفت
 و حمله اول ایشانرا مقدار یکسره برانند و چند حمله بیکدیگر
 پیوند چنانکه هر نوبت قریب بدو بیست کس مقتول و مجروح
 گشتند و مبارزان غوری درین روز ملک قطب الدین
 تولک را از لشکر بوجای دستگیر کردند و بوجای مجزون
 و مایوس باز گشت و از گرفتاری ملک قطب الدین بغایت
 غمین و اندوهگین شد چنانچه در روز کسی را بار نبارد
 روز سیوم ملک ینال تکی و ملک قطب الدین اسفرازد
 و امر و وجو سپاه او را گشتند که مصلحت امیر نیست
 که درین مقام عزت گزینند و در خلوت نشینند اگر بک
 ملک از سپاه امیر گرفتار شد بسیار دیگران ملوک و امر
 ملازم موکب ظفر منکب اند که همه جانها در رضا جویی

درها در هولو خانی امیر فدای سازند بوجای بدین گفتار
 تسلیم یافته هر کدام را نوازشی فرمود و از روز تا شام پشرب
 ملام جسر بود ند چون شب شد بوجای با خواص خود در باب
 خلاص ملک تولک مشورت کرد و گفت او بواسطه مادریند
 افتاده مباد اگر آسبی بدان رسانند امر گفتند که مصلحت آنست
 که مردم تولک کتابی بحال الدین محمد سام نویسند و در آنجا
 ذکر کنند که ما را بسکلیف و ستم بجنک آورد اند و نواب و مجا
 ملک فخر الدین و همه اعیان هراة را معلوم است که با فهاد
 ملک قطب الدین و همه ملوک تولک تابع و مطیع ملک غور
 بود اند و همیشه براسی و اعتقاد تمام کوچ داده اند ^{مست}
 کرد اکنون اگر ملک ما را بختند جای آن دارد و اگر بفرستند
 خرداریم و اگر میکوبند با بوجای تحلف می باید کرد ملک نیز
 با هستی رجوع نمایم چون مکتوب نوشته شد بحال الدین
 محمد سام رسید سوگند یاد کرد که مرا یا ملک تولک کینه در دل نیست
 و قصد آن ندارم اما اگر شما راست میگویید و خاطر شما
 متعلق ملکست با بوجای خلاف کنید و چند سراسپ برانند
 و بهرات آیند و اگر این کار نتوانید ده هزار دینار و پانصد هزار
 غله و یا نصلکو سفند و پنجاه سراسپ و سی برده بفرستد
 تا ملک شما را بگذارد و ملک قطب الدین نیز موافق این معنی

بتو لکيان چيزي نوشت چون مکتوب و کينيت لحوال
 بوجاي رسيد فرمود که خروار چند آرد و کوسمند بفرستند
 تا ايشانرا نسلي باشد که ملک قطب الدين را منجانند پس ديگر
 روز سي خروار آرد و سي سر کوسمند و چاه من دو شاب
 و دو خروار مين تر و چ من شير خشک و دو قبضه کمان در کيا
 جوي انجيل جمع کرد. بنام شب بشهر در آوردند و گفتند بوجاي
 خبر ندارد از اين چيزي که ما بشهر آورديم و اين بر رسم خدمت
 جمال الدين محمد سام است ده روز ديگر فرستادگان ما را زاب
 خواهند آمد و آنچه جهت خاتم ملک طلب رفته خواهد شد
 چون چيده و زانين حال بگذاشت بوجاي نامه بنظر پيشا.
 اسمعيل بخبري که از موافقان جمال الدين محمد سام بود نوشت
 که چند روز است که بما پيغام داد که جمال الدين محمد سام در خرام
 گرفت تا امروز هيچ اثري ظاهر نشد اگر وعده تو راست است
 البته درين هفته بوفارسان و موم شهر با اين بمرجت ما
 اميد دار که ان تا با تو اتفاق کنند و امثال ابن سخنان
 کذب از روي مکر و تزوير بر تو نمود و از دم هرا که در ميزد داشت
 يکي را بخواهد و گفت ترا خواستم گشت اما بجهت جانم درازي پادشا.
 خون ترا بخشيدم بايد که هم امروز بهيرون و وي در چنان نمائي
 که از بندگي بختام و اين مکتوب بر رخا نه شا. اسمعيل اندازي

و خط ديگر از زبان مردم هرا که پيش بوجاي ملازم بود نوشت
 که جمال الدين محمد سام را اعلام الله شاه اسمعيل با بوجاي زبان
 يکي آرد و چنده مکتوب بوجاي درين هفته بدو رسيد حاضر
 وقت خود باشد و اين نامه بر تيري بسته در شهر انداخت
 يکي از ملازمان جمال الدين محمد سام مومي نام آن تير را يافته
 پيش جمال الدين محمد سام برد او را بر لختاي وصيت فرمود
 تا روزي ديگر شخصي که مکتوب بوجاي داشت بدروازه
 خوش رسيد اتفاقا جمال الدين محمد سام بر بام دروازه بود
 آن شخص با پيش او بر راند از و احوال پرسيد گفت من بوجاي
 در بند داشت دو شينه بند شکسته ام و آمد جمال الدين
 محمد سام دانست که دروغ ميگويد آن شخص را در خلوت طلبيد
 تخصص حال نمود و گفت راست بگوي که بوجاي چه مکر کرد.
 و تو براي چه فرستاد. و نهاديد خود آن شخص باي فرستاد
 شکافته نامه بوجاي برون آورد و جمال الدين محمد سام داد
 چون بخواند آنست که نيز بر ميکند شاه اسمعيل با خواند
 نامه بدو نمود و گفت مکر ميکند و ميخواهد که ميان ما گذردت
 اندازد و بيلکي بکرتجد يد عهد و بيعت کردند و ايشان نيز بخبر
 زنگي که ملازم بوجاي شک بود نوشتند که چندانکه شده قصد
 قتل بوجاي از ما غيبت نمود؛ و تا ارد ز اثر ي ظاهر نشد

که سبب توقف حبست **ع** کس درین کار پسندید نعل کند
 باید که صورت حال اعلام دهده که موجب اصلاح بود **و** یکی
 که از هرات رفته بر جرکامه بوجای بودند مکتوب فرستادند
 چون این مکتوبات بوجای رسید دانست که جمال الدین
 محمد سام بر فریب و تزویر او وقوف یافته عمکن کشت مقاد
 این حال شخصی بود در هرات بمجستای اهل اصل در غایت جزه
 و جلاد پهلوان یار احمد نام در کشتی گیری و پیر اندازی عجب
 که بزور بازوی توانا دست در مشاخ نیل کردی و بنویسکان
 جان ستان در مشب تا رخال از رخ زنگی بر بودی **امیر شمس**
 تیر بلنگ افکندش آهو شکار **از دل دشمن شده سندان کرد**
 شعله آتش بسری زده **بیلک سوزان بسری زده**
 و بسبب دلاوری و هنر مندی پیش ملک خن الدین را **نویس**
 یافت بود و در معظفات امور و امهات مهمات مشرع کردی
 و حسن تدبیر بنوعی که پسندیدن خاطر ملک بودی پر دلفنی
 و قرب دوستی تن از عیاران و مبارزان هرات تابع و منقاد
 بودند از روی حسد کینه جمال الدین محمد سام در دل داشت
 و دلاوری دیگر بود محمود نام و تر لک دیگر یکی تیر کر نام
 که صد مرد نامدار تبع او بودند یار احمد این هر دو دلاور را
 بخانه خود برد با ایشان گفت که ای مبارزان زمانه می بینید

کران

که این جمال الدین محمد سام چه فضول و سر بزرگ شد و توان
 کسائی که بصد مرتبه از او بزرگترند تفوق و تقدم میجوید که
 هر غیرت مردی با عفت شد که او را بقتل آدم و حصار را بگیرم
 و بوجای نیز بن پیغام کرد که اگر جمال الدین محمد سام را بمن
 سپاری حکومت هرات بواز دینم دارم و بنام تو از بندگی
 پادشاه عادل بر لغ بیستام و از خزان خود مبلغ ده هزار دینار
 تسلیم مصاحبان تو کنم اکنون درین کار بمله شما محتاجم **قصه**
انقار کرد با یکدیگر عهد بستند بعد از ده روز
 که یار احمد قصد جمال الدین محمد سام یکت شد نیک بینی تیر کرد
 در خلوت پیش جمال الدین محمد سام رفت و هر چه از یار احمد
 و محمود قتلاد شنید بود بگفت جمال الدین محمد سام متردد
 و اعیان حصار را حاضر کرد این سخن با ایشان در میان
 نهاد همه گفتند ایشانرا می باید گرفت و برین معنی متنوشند
 بیرون آمدند روز دیگر جمال الدین محمد سام در صحنه بار
 بنشست و مبارزان غوری و هروی از میمنه و یسار صف
 کشیدند یار احمد شمشیری در دست و خنجر در میان پای کشید
 از عیاران پیش آمد و سلام کرد جمال الدین محمد سام او را
 تعظیم کرد و پیشاش تمام گفت بنشین یار احمد شمشیر
 بیک تو کرده بنشست بعد از لحظه جمال الدین محمد گفت ای پهلوان

خبر از میان بکشای پهلوان در حال خشم از میان باز کرد
 پس جمال الدین محمد سام گفت ای پهلوان مردان چنین کنند
 چه کرده ام که موجب ملامت باشد جمال الدین محمد گفت چنین
 اندیشه نکرد بودی یار احمد منکر شد جمال الدین محمد گفت
 او را نگاه دارید و بجاست در ساعت یار احمد و محمود را
 گرفتند و روز دیگر بقتل آوردند هر دو را در سر چهار سو اول
 هرات از آن سیاست خلیف گشتند و قرب صدمه دلاور
 که مصعب یار احمد بودند خود را از بار انداخته پیش بجای
 رفتند چون خبر قتل یار احمد و محمود فهاد بجای رسید
 بغایت حزین و دلشک شد و حکم کرد که اگر کسی بکین غله طعام
 بشهر فرستد او را بقتل بکشند که از دین بر نباشد درین وقت
 امیر محمد دلدای که ده هزار مرد در تبار داشت بحکم او بجا
 بهرات آمدند جمال الدین محمد بیغام داد که اگر با من بصلح سر
 در آری ترا و ساکنان این خطه را در حمایت خود آرم و جمال الدین
 محمد نیز جوابهای دلنزیب و سخنان صلح آمیز فرستاد چون
 این خبر بجای رسید اندیشید که اگر محمد دلدای هرات را نفع
 کند همه ریخ لشکر کشی و زحمت محاصره اوضاع خواهد شد
 با اتفاق ملوک و امرای سیاه نامه نوشت جمال الدین محمد سام
 که اگر ملک تولد ما بگذاردی که پیش من آید و عهدی کنی که ما را

ایمانتوی من انجون بیه و برادران خود بگذرم و هر سو گندم
 که گویی بر زبان دانم و بار عیت جز شفقت و نیکی بپنداشتم
 جمال الدین محمد سام مکتوب بجای او بر سر جمع بار کرد و
 دشنام بسیار داد و سخن همه از تیغ و تیغ و سنان و شمشیر
 چون خبر بجای آوردند در کار محاصره مبالغه بسیار نمود
 و روز بروز دین در شهر کمتر میشد و اثر تنگی بیشتر ظاهر
 میکشت تا بجای انجامید که خردار گندم بهشتاد دینار رسید
 و مردم از بی قوتی بتنگ آمدند دانه گندم از در و جوارز
 عزیز تر گشت انبارها چون کیسه مفلسان تهی شد و شکایا
 چون کاسه طنور خالی ماند مردم نان میکشیدند و جان میدادند
 تا شهنشاز آدمی جامع ضایع گشتند که کس بجهیز و تکلیف ایشان
 نبرد داشت و در ادوی بجای دهن گندم بدو دینار و صد گن
 شیرینی هفت دینار بود و هر کوا قوت بود در شب ترک عیال
 و اطفال کرد و خود را از بار می انداخت و چون پیش بجای
 میرسید او را در جور حال غله و زرد میداد و میخواست تا آمدنی
 برین سوال از برون نقش و نگار و زرد و ناله زار
 بود روزی خلق هرات بیای حصار آمدند فریاد و فغان یعنی
 آسمان رسانیدند و از کرسکی از عمر خود سیر شدند ماراقت
 محاربت و مقاومت نمائند بجز مای قاهره و ازها بکشایند و ما را

و ما را بگذرانند تا بیرون برویم و روز جمعه جمعی دیگر سر منبر و تخت
 ستریان برآمد جا مهیا پاد کردند و فریاد الجوع مهلک انقباض
 باوج فلک آبنوس رسانیدند جمال الدین مجرد ید که اگر با بیجا
 صلح نکند خلافت ازین توایمی هلاک میشوند روز دیگر فرمود
 تا از ضعفها و غریبا قریب پنجاه آدی را از شهر بیرون کردند
 و گفتند که بکشگرگاه بوجای مرشد لشکر بیان بوجای آن فیر
 بزخم چوب و تیغ میندند که بشهر باز کردند تا اکثری از آن سخن
 حکم آنکه در کوچه ملامت و در خانه خواری در آب کار بتار
 و سرهای مراء و سیاههای دیوار خوار و زار جان دادند روز دیگر
 جمال الدین محمد بن دلاز پای ملک قطب الدین تولک برداشت
 و او را خلعت داد پیش بوجای در ستاد و طلب عهد کرد
 بوجای از خلاص ملک تولک عظیم شادمان گشت و در باب
 عهدنامه با وجه درگاه خود مشاورت کرد بعضی گفتند که گاری
 که بعد نامه با انجام رسد توقف در آن این وقت نیست چون
 خویشان و موذیان بدست آیند تدبیر لغزان کرد بوجای را
 آن رای پسندید که عهدنامه نوشت که گزند می جان جمال
 محمد سام بن ساند و کسی زانفر نماید و مظلوم ملوک و امر ایما
 در آن وقت کردند چون خط عهد جمال الدین محمد رسید
 روز دیگر برادر بوجای طغان بگنار آب کار بتار آمد جمال الدین

پیش آوردت طغان او را بنواخت و گفت ما همه عهد کردیم
 و بر عهد خود استواریم و او را با مثال این سخنان امین کرد
 و بیجای بشهر درآمد پس بوجای حکم کرد که خلعت هر آه را تمام
 از شهر بیرون کردند و بر بیج و بار و فضیل را خراب ساختند
 روز دوشنبه بیست و یکم ذی الحجه سنه ست و سی و هجده
 مردم هر آه بر کنار آب بتار جمع شدند و جمال الدین محمد سام
 باد و بیست مرد در حصار بماند روز دیگر جمال الدین محمد سام
 با چند کس پیش بوجای رفت او را در کنار گرفت و بنواخت
 و بر دست راست خود شمشیرش بکشاند فرزندش خواند و گفت شای
 فرزند من از سر خون پدر خود گذشتم و جرایم و خطیای ترا
 عذر کردم در حصار بکشای تا چند مرد از خواص ما در حصار
 در آیند جمال الدین محمد گفت به چه امید فرمایید بجان قیام نیام
 پس بوجای خلعت خاص خود بوی داده بجز که خاص خود رفت
 و او را طلب کرد و بشرب مشغول شد چون جمال الدین محمد است
 گشت بیلهانه استزاع از خرگاه بارگاه رفت و با اصحاب خود
 گفت یا در آن بوجای مست و با او در خرگاه مردی دهی بیست
 مصلحت در آن می بینم که تبعها بکشیم و او را با اهل مجلس او بکشیم
 آنجا رفت او را منع کرد که پس نماز شام حضرت بوجای مراجعت
 نمود بحصار باز رفت روز دیگر شام اسمعیل پیش بوجای رفت

و نوازش یافت و هر روز یکی از اعیان حصار پیش بوجای میآمد
 و با سپ و جامه خوشنما و خوشنود از پیش او باز میگشت
 و عرض بوجای آن بود که همه اهل حصار بیکیار پیش او روند
 و حصاریان توقف میگردند و یکجان یکجان بحال الدین محمد
 مخلف میگردند و میگویند تا صد کسی پیش نماند بحال الدین
 محمد و اختیار الدین نیشه و جمعی اتفاق کردند که تا بوجای خورشید
 خود را در قلاع غرستان اندازند باز از عارفان اندیشین
 ازان قرار بر گشتند و تسلیم قضا شدن در میان این احوال
 جمال الدین محمد کسی پیش امیر ایسا و او که امیر ایسا از اعیان بود
 و مرتبه عالی داشت فرستاد بود که اگر امیر بزرگ فرمود
 بدین طرف عنایت نماید بند با اتباع خود بخدمت امیر آید
 این دیار را بنواب امیر سپارد و بهر چه امیر حکم فرماید
 از قتل و عقوبت و عنایت و تربیت بند قبول دارد ه

امیر شامی

کر بتمشیری سیاست می نوازی حاکمی
 در بتمشیری غلامی می پذیری بند ام
 از قضا هم درین هفت که بوجای شهر را فتح کرد بود امیر ایسا
 با بیاض هزار مرد به راه آمد و ایلی که گشت تمام پیش جمال الدین
 محمد فرستاد گفت بی دغدغه و ترس دستان پیش من بیرونی

تا تر اتر بیت کم و از تقدیم بوجای برهانم و درین باب کتاب
 یاد کرده جمال الدین محمد اعتقاد نمود با همه ساکنان حصار بیرون
 آمد و پیش امیر ایسا اول رفت **سیاح حسن غزنوی**
 اهل خند زنان یعنی پای خویش می آید
 بطاس این گزدم کور و بجز این گزدم مار که
 گرفته شوی طعینان نکبت دامخس و بیغ
 رود بن پیش قصاب رود خنود پانگهر
 امیر ایسا و جمال الدین محمد سام و دادان او را گرفته بوجای
 سپرد و گفت بموجب حکم پادشاه او لجایت سلطان ایشان را
 بسیار است رسان و از رودخانه هرات برو که حکم برین برین
 جمله است که بوجای جز خصمان خون بند و بر آمدن خود هیچ
 دیگر تعرض نرساند روز دیگر بوجای تاج الدین یلدرز
 و تقان غوری را بایست تن از نامداران بگشت و جمال
 محمد سام را بن بعد از چینه روز حبس و قید بگم امیر ایسا
 بقتل آورد و از هرات برقت بعد از آن امیر ایسا و اعیان
 و ارباب هرات را طلب داشته گفت برین پادشاه او بجا بی
 برانجام است که بچسک بر رعیت هرات تعدادی دست اندازی
 نکنند باید که همه بشهر باز آید و بمهات خود اشتغال نمایند
 روز دیگر جمع خلایق بشهر آمدند و هر کس بر جایی خود فرستاد

سجدهات شکر حضرت الهی عز شأنه بجای آورد بعد از آن
 احوال خاص حضرت امیر بزرگ بود هر آنکه با ساجده مذکور
 شد دیگر وقایع زمان حضرت شاه رخ سلطان
 و خلاف دستور میگردید ۵
روضه سینه امیر
در ذکر حوادث خاقان مغفور شاه رخ سلطان
 از جمله قضیه کار در زندان بود حضرت شاه رخ با صورت
 این حال چنان بود که حضرت خاقان مغفور شاه رخ سلطان
 با وجود سعت مالک که اکثر دین مسکون در زیر یکین جایان
 داشت و فرمان جهان طاعش را بمنزله نص قاطع بر او
 ارباب ملک و خردان مالک رقاب حکم روان بود همیشه
 در مقام عجز و نیاز سرسخت بیخاک بندگی نیاز می نمود
 و بتضرع و استهال از غرور سلطنت سریع التزلزل ای ملک
 بر ملال پناه محضرت ذوالجلال می برد و پوسته بلوازم
 شعار اسلام و امر شرع بنوی علیه السلام و جمعه و جماعت
 اشتغال تمام میفرمود روز جمعه بیست و سیوم ربیع الآخر
 سنه ثلثین و ثمانمائه اتباع ندای اذان و دی للصلوات من یوم
 الجمعة فاسعوا الی ذکر الله نمود. بمسجد جامع اندرون هرات
 تشریف فرمود و بعد از شرایط ادای صلوات از مصیبت ریختن

عزیمت بیرون آمدن کرد در درون مسجد شخصی نمیدویش از آن
 از تابعان مولانا فضل الله استر ابادی مروی بر صفت دادند
 کاغذی در دست پیش آمد آنحضرت یکی از مقربان فرمود که حال او
 تحقیق نمود. بعضی رسانند احمد لری بنده خاشی در دیوید کرد
 چون قطره آب در آستین داشت بشکم آنحضرت رسانید اما چون
 در جمیع احوال حفظ و حمایت حضرت ملک متعال و دعای کوشه
 نشیانی و اصحاب خال پناه و مصارفات بزرگوارش بود آنگاه
 کارگر نیامد و احمد لری ملا زمان حضرت هم در مسجد پاره بار
 کردند **مولانا کاتبی**
 بر تو مهر دشمن که مثل استرغ یعنی کشید
 بازگشت آن تیغ و هم در سینه او جای کرد
 چون همیشه معهود پیمان می بود که هرگاه آنحضرت سوار می شد
 نقاب چنان پیش پیش نقاد زمان می رفتند درین حالت نقاب
 خبردار شدند که آنحضرت از مصیبت بر خاست بدست و نقابها
 فرد کوفتند و تا گام بیکبار روئید کردند غلغله در میان خلق
 افتاد که ای لجه حال شد و مردم بسیار بر بام مسجد روئید
 و درین فرصت امیر علاء الدین علیکه کوکلتاش و امیر
 جلال الدین فیروز شاه بر در مسجد سوار ایستاد انتظار
 بیرون آمدن آنحضرت می بردند چون این فتنه حادث شد

حضرت شاه جهان میرجلال الدین فیروزشاه را طلب نمود
خواست که در محفل نشیند امیر مژگو گفت اگر حضرت پادشاه
در محفل رود حادثه عظیم پدید آید و فتنه تمام بر خیزد و مردم
در حیات و مسامت تردها اقتدای حضرت پادشاه بدولت
سوار شد نقارهها بصیارت تمام فرودگشتند و از راه لرست
بازار بیابغ داغان عزیمت فرمود و جرجان و طبای میساجام
معلجه و مردم قیام نمودند تا آنحضرت المتیام یافت و تادیح
این واقعه را یکی از فضلاء درین قطع نظم فرموده **قطع**

سال تاریخ هشتصد و سی بود	روز جمعه بیس از اذان صلیق
قصه بس عجیب واقع شد	در خراسان و شهر هراة
کج روی بچو بس باط چون فوژ	خواست تا شهر می بند شد

بعد از آنکه بتخص این حال اشتغال نمودند از اشیای آن
کلیدی یافتند عسان بختی بجان تیجه بردند که در آنجا
بدان کلید کشاده شد ساکنان آن تیجه گفتند چیس شخصی
درین تیجه طاقیه دوزی میکرد و خلق بسیار پیش او می آمد
و مولانا معروف حطاط که حضرت شاه رخ سلطان در وقت
فتح عراق او را بجزاسان آورده بود و بکتابتلهای خاص دقم
اختصاص بر وی کشید گفتند بدین له اختلاط برسد است
اودامتم ساخته گرفتند و چند نوبت پای دیوار آوردند

والکنز

و اکثر مستعدان هراة که بمولانا طربین مصالحت داشتند
شدند و از ایشان زدها گرفتند و خواجه عضد الدین دختر
مولانا فضل الله سر بیف را بجا عتی دیگر که بالحد لوستو بودند
مهر اکتل کرد بسختند و امیر سید قاسم تبریزی را بدین امر
مهم داشت حکم شد که در هراة نباشد و امیر قاسم بر حال
در شعر بزبان کنایه بیان میفرماید **بیت**
قاسم سخن کوتاه کن بر خیز و عزم ده کن

چهارم از روضه سیرت

در بیان واقعه شاهزاده بایس نغز بهادر
در تاریخ سنه سبع و ثلاثین و ثمانمائه واقعه عظیمی کصفت
طاهره کبری داشت اعنی وفات شاهزاده کامیاب عالیجناب
غیاث السلطنه والدین بایسنقر بن سلطان شاه رخ بهادر
واقع شد و او پادشاهی بود که از سردانش و فطانت بای تعوق
بر فرقت فرقلدین داشت بهرام خون آشام از جمله جاوشان
در کمال جلال و بود و هلاک نجسته چون بلاد از حلقه بکوشان
صفت نعال او بدقت نظر باریک بین در مبدأ حال نهایت مال
دینک و بهیلائے اقبال در ابتدای آمال بنیایت کمال رسید
بیوسته اوقات فرزند ساعتش بحالست و موافقت اهل علم

و اهل فضل مصروف و همیشه عنان ارادتش بصورت
 نشر احسان و کسب کمال و هر از نیک نامی معطوف صد نشانیان
 جامع فضایل و کمالات از اطراف ممالک آفاق روی بدگاه
 مکرمت پناه او داشتند و خرد بینان غوامض علوم
 و معانی انانکاف اقالیم عالم منهای تربیت و معارج ترقی
 آستان رفیع او را پیدا شدند انتظام اسباب شوکت و عظمتش
 بجای که از سکون و قارص سلاطین هفت کشور را انگشت
 نجیب بدندان مانده بود و اکتساب قواعد فضایل و دقایق
 کمال و هنر مندی بمیرت که ماهران روزگار و بصیران ارباب
 پیشتر با قرار اعلم لنا الا ما علمتنا زبان میکشادند حاصل
 در تمام اقسام فضل و اصناف هنر و حرف چون مردم یک فن
 کامل و ماهر بود و مع هنر الحلات و الکملات اکثر اوقات روز
 و شب بشرب شراب و اسباب طرب مشغول تمام میبود
 تا عادت جوئی و صحت شربهای کران ارغولیه طعیان کرد
 بر مزاج مستوی گشت و اعضای ریسه نقصان گرفت و قوی
 طبیعی ضعیف پذیرفت قوت طبیعت از مقاومت موض عاجز
 گشت حکمای میمون قدم و اطبای میجاد م را بی معالجه نبردند
ع چه در میان کند مرغ مردن طیبی آخر الامر صبح شبیه
 هفتم جمادی الاخری سنه مذکور ماه جاه سلطنت بجاه فناورفت

و آفتاب

و آفتاب جهان تاب شاهی و کمالی بجز بمات اول نمود
 سرب که سزاوار افسر شهر یاری هفت اقلیم بود از خشت خندان
 ساخت و پای که شایسته سر تخت سر روزی و ملک داری ممالک
 شش جهت بود بخت بد تابوت گرفتار گشت و زمان عرش
 سی و هفت ساله و چهار ماه بود و این رباعیه امین شاهی
 در آن تعزیت گفته است

رباعیه

در مقام تو در هر بی شون کرد	لاله همه خون دیدن درد امر کرد
کل جیب قبایر غولایه بندید	قری نزد سیاه در کردن

و حضرت پادشاه اسلام شاهرخ سلطان چون خیر واقعه
 ناکا فرزندار چند استماع نمود شکل و مخرج خاطر گشته
 چون رعذ ناله برداشت و چون برق آه کشید و مانند ابروی
 اشک فرو بارید

مولفه

از غمت خاصیت ابر بهاران شد سرا

آه برق و ناله رعذ و کریه با دان شد مرا
 پس حضرت پادشاه بموجب شرع مبین بشرایط تجویز و کتب
 اشارت فرمود غیر از حکیم بر آنکه سر سرانسر ای دست
 هیچ تغییر لباس ننمود و چون نقش او را برداشتند از دریاغ
 سفید که مستقر اس شاهزاده بود تا در مدینه مقدسه کوش
 شاد بیکم که مدفن آنجا مقبر بود از غلبه مردم از دعای بود که از قیام

قیامت

و شش عشره بخبر میداد همه را باها چون نامه کنه کاران
و همه را الحواله چون اعمال بد کرد ازان تبا **لیله دی الاصفهنا**

شهباز روح او جو بر آمد بصبحم در کام روزگار فرو بست
خط خاک که بر سر و کاغذ باد مرثت جلد بخون نشت و سه شنبه
سجود بر بلیه جم و بر کد موی طوت کیس و کشاد بیرو و افتاد و چون
بعدا زاد ای مراسم تکلیف و تدفین تا مملکت چهل روز امر الیها
حضرت آنچه رسوم و قواعدش است بود با قامت رسانیدند
و بعد ازان مردم با سیاهی انداخته بدست معبود خلعها پوشانیدند
و حضرت پادشاه اسلام پناه رضا بقضای الهی داد بر تو انقضا
بر نظم مصالح و مهات انداخت اوله فرمود که مکز و کات شاهزاده
میان و رتبه علی فیاض الله تعالی قسمت نمایند و از شاهزاده مرجم
مدکود سرپرست مانند بود رکن الدین علا و الدوله بهام و قطب الدین
سلطان محمد بهام و معز الدین ابوالقاسم با بر بهام و هر یک
از ایشان مدینه بر سرین سلطنت و شهر باری کامیاب گشتند
و عاقبت هجریک را کثر جاه و سپاه دستگیر نیامد و مملکت دولت
هیچکدام پایدار نبود و آن کار فرزند تحت اقبال بنشیند چاکر آباد
گرفتار شدند **بیا عت**

چون میگذرد کار چه آسان و چو تخت	وین یکدم عاریت چه اوبار و چو تخت
چو بجای دگر کشیدگی باید مرثت	بزد یکت خردمندان چه تبارت و چو تخت

چشم دوم از روضه سیزدهم
درد که بلیه طاعون که القبر روضه من بلایه لعنه لا دم تکت

حادثه دیگر از وقایع زمان حضرت شاه خلیفه طاعون بود
که در تاریخ سنه ثمان و ثلثین - و ثمانمایه از مکن و بسلی المومنین
منه بلا حسا روی نمود و حکما حدیث این بلیه را بنیجه عنونت
آب و هواد داشته اند و اهل حق تابع تبعه ذمیایم افعال و قبایع
اعمال عبادش در چنانچه در مشنوی معنوی اند است ه

مشنوی

از زنا افتد و با اندر جهات فخط آرد در جهان منع رکات
و بی تکلف لطافت آب و هوای هر آ که در شان نسیم بهشتی
نسیم آردی بهشتی است اقتضای طاعون نمیکند اما بر امله
کثرت و دم هوایی و از دهام خلایق هر جای هر اینده هر کومه
افعال ناشایست در وجود می آید و هیچ شان نیست که عتیدن
اهل حق تابع حقت بس واقعه طاعون تبعه ذمیایم اعمال کونالی
تواند بود و ابتدای این حادثه هتمت وجب بود تا پانزدهم ذی القعد
سنه مذکور که چهار ماه و هشت روز باشد و غلبه جرنک و افز
شوال تا پانزدهم ذی القعد بود و صورت مضان بود که ناکا
مردم را حده سر و لب محرق میکرد و بشره مقدار نخودی و کبوتر
و یا بیشتر بر اعضا پدای می شد و بعضی هم در کور و زرد بعضی

دره و روز و سه روز و چون در محنت و چون در محنت
 مدید خدیو این بلیه ندید بودند و از کسی نشنیدن علی بن
 فرومانندند و جلای وطن اختیار کردند و بعد از تسکین
 این حادثه زند و سلامت باز آمدند و طغیان او بر تیره رسید
 که میگویند که در یکروزه هزار کس از بلوکات بدین علت
 از عالم رحلت کردند در شهر بکروز شتر دین چهار هزار و هفتصد
 تا بویست از مردانهای بیرون بردند بی از آنجا که همان بی تابوت
 بر پشت خود و او را غان بار کردند می بردند و آنچه در معاکله
 می انداختند و خاک برایشان می آباشته و صعوبت این واقعه
 در بلوکات بیشتر از شهر بود و جناب قدوسی مآب و کاتب
 شیخ زین العون و الدین الخولیفی قدس سر جهت تسکین این بلاد
 فرموده گفت ما حق ما فدای بندگان خدا میسازیم و در دوم
 شوال سنه مذکور بحجیم و صالح حضرت ملک متعال ارتحال فرمود
 و بسیاری دیگر از اکابر و مشاهیر و ائمه و افاضلین نظیر از در
 بعالم بقارفتند از جمله خواجه عبدالقادر که استادین موسیقی
 و آواز و در تقاسم فضایل مثل حفظ کلام الله و حفظ طوابع
 سرآمد او در بود و در تصانیف نقش و عمل ساختن و صوت
 و غیره در جناسان و عراق و اصفهان و حجاز بلکه در تمام اقطار
 بدل نداشت چنانچه مشهور است که در زمان سلطان احمد

خواجه رضوانشاه که در علم ادوار مشهور زمان و مذکور
 بود نوبتی سلخت جامع دوازده مقام و بیست و چهار شعبه
 و شش آواز و تمامی اصول و ضرب و جمیع نغمات و فقرات
 و بدان مغلزنت و مباحات تمام می نمود و خواجه عبدالقادر
 در عنقوان جولانی و ابتدای شروع الحانی و اعلائی بود
 که در هر روز هر روز نوبتی مثل که خواجه رضوانشاه
 ساخته تصنیف کند پس سلطان احمد ماندهای مجلس او شروع
 و نظم فارسی تعیین نمودند و ماه رمضان در آمد خواجه عبدالقادر
 در هر روز در رمضان هر روز نوبتی ساخته بوض رسانید
 و در آن نوبت بی تغییر و تبدیل ادا کردانید و در هر است
 کرد و مخالف و موافق را محیر کرد اینک خواجه رضوانشاه در مغلز
 ساخت و هاقبت از جناب لعل جان ببرد و رخت و دیعت حیا
 و متاع طول امل را بمقام القبر صدق العمل کشید و در وقت
 خلوت این واقعه حضرت شایخ سلطان ابیطریق معهودتند
 در حد و در می بود چون این حادثه جاگجا عمر فرسای و خرابی
 و بلوکات و شرح بلیه طاعت و کثرت اموات استماع فرمودن
 بغایت اندوهناک شد و حکم فرمود که هر مکتوب که از جا بنسخ
 آن محسوس نکشاید و مطالعه نماید تا سبب تفرقه خاطر نشود
 و همچنان سر بهر بجمعتان سپارید تا تصدیق می که درین طاعت

بخت حضرت چنانچه واصل شده اند آنچه بحساب از املوم شد
 که کور و کنن یافته اند در نفس بلك هرات ششصد هزار نفر
 در پیر و نه تا آنجا که سواد بلد است چهار صد هفتاد که مجموع هزار
 نفر باشند یعنی از آنکه در معاکها انداخته بودند و در خانها دفن کردند
 و پند و نعل در شرح این حادثه تفصیل نقل کرده اند و این دست
 که مسطور میگردانان قصیده است **لایحه**
 ششصد هزار در قلم آمده رفته اند
 زانها که یافت کور و کنن مردم حیار
 باقی نینی کسی همه در خانه ماند اند

چشم سوم از روضه سیزدهم
در ذکر واقعه بادشاه مغفور شاه رخ سلطان
 دیگر از وقایع عظیم و حوادث جسیم که قادمه انواع بلا یا
 و طلیعه اصفاف تر یا است وفات پرافات حضرت خاقان
 مغفور پسر در شاه رخ سلطان بود که قلم تحریر بوج منشیان عمر
 و زبان بیان و ضافان با کین تقریر از شرح توایب و نوازل
 آن در مقام سخن و نقصان سرگردان و حیران می ماند و تاکنون
 که از حد و نشان واقعه جهل و همت سال میگرد هونوا ترافات
 و فقر است آن واقعه در اطراف واقعه ای قائم عالم باقی است

و صورت حال چنانست که چون مدتی کامل که پنجاه سال باشد
 از سلطنت این پادشاه دین پناه بگذشت و مدتی عمر عزیز
 بهمتاد و دو سال رسید و آفتاب دولت و جلالت
 حضرت نش بر وجه کمال ارتفاع یافت بحکم **ع**
 توقع ز کمالاً اذ اقبل بحر صبح یکشنبه بیست و پنجم
 ذی الحجه سنه خمیس و غمانمایه در نواحو دی از مملکت عراق
 جنایب و کتا پشاهی و شهر یادی ازین منزل فایز بنظرگاه
 ملاک جاود این کشتید **لا ادوی قایل**
 این جهان چون گرفته بود تمام رفت تا عالم دگر گیرد
 و شرح این واقعه در تاریخ مطلع سعدین که از نتایج اقلام
 فضاحت انجام جامع محاسن الاخلاق مولانا کمال الدین عبد
 طاب مرتدن است برین وجه مسطور است که پادشاه محمد
 مذکور صبح نوزده اول فروردین ماه جلایه بود عازم
 قلعه تبرک شده بیست نزاریت اهل الله و مقابر اکابر دیار
 بر استو بزم کام خوش لحام که مرکوب مرغوب آنحضرت بود
 چون ابلق ایام نافرین جام آغاز تو سنی و سر کشی کرد چنانچه
 عنان تماسات از قبضه تملک آنحضرت در بود از پشت
 استر محفه درآمد و چون اندک مسافتی طی فرمود در مدخل
 که معتاد بود قوت گرفت و مرض صعب روی نمود چنانچه حضرت

پادشاه مغفور بکله شهادت تمسک نموده مراجعت فرمود
 و پیش از وصول بمنصه دولت و نزول مبارک سلطنت
 پناه هم در محفه و دیعت حیاة بمقتضای اجل سپرد و بخت
 شاهی و تجمل شهر یاری و لشکرهای آراسته و خزان مالامال
 از مال و خواسته برجا گذاشته نام نیک و اعمال صالحه
 و دعوات خیر بعالم لغزت برد **قطعه**
 بیابلو که فریدون زمال و جاه چه برد **:**
 بیابلو که سکنند چه از جهان برداشت **:**
 کوران نهادن این بدیکری بسپرد **:**
 و در این گرفت ممالک بدیکری بگذاشت **:**
 خوشا کسی که دین عمر بخ روزه خویش **:**
 بدست خویش همه تخم سکنای کاشت **:**
 با آن همه شوکت و عظمت که در عرصه وسیع عالم نمیکشید
 چندان اختیار نبود که از محفه و پشت استر بر روی بالین
 دستر تواند رسید و بلچندان مکت و اقتدار که تمامی
 سلاطین رود کار شرقاً و غرباً طوعاً و روحمطیع امر
 و فرمان او بود ندانمقدار قدرت نمائند که از راه بحر کاه و بارگاه
 فرود آید اذ لجا لجه لم لا یستلخون ساعة ولا یستقدون **نفسه**
 ای پادشاه وقت چه وقت فرماید تو نیز با کدای محلت بر آری

و بعد از پنجاه سال سلطنت و خلافت با استحقاق و استقلال
 که از اقا صی ممالک مصر و دهم تلمذ و چین و ماچین و از
 نواحی ترکستان تا مبادی هندوستان زمین و تحت فرمان
 داشت و کلیانک هل من مزید میزد و هرگز در هیچ لشکر مقول
 و مقهور نشد و از هیچ کشور شکوب و مکسور باز نیامد
 آخر الامر بدو کبخته تابوت و سه کز جفزه تار یک کورتن در داد
 سبحان من تعزیز بالقدمة و البقاء و قهر العباد بالموت **الفناء**
مولفانه روح
 شاهی که میکشید سر از تاج آفتاب **:**
: سر برین که چون نهاد برین استان خاک
 و اوقات روزگار مبارکش بعد از اقامت فرایض و عبادت
 و ادای وظایف سنن و مسجبات بنظم امور و مصالح الملک
 مصرف بود و همیشه اطراف مجلس عالی بحضور فضل و مولای
 و جلوس علما و اهلای موشع بود بمباحثه علوم دینی و مدگر
 نکات تفسیر و حدیث و فقه و تواریخ سلف همیشه میل فرمود
 و در سفر و حضر ایام بیض و اوایل شهر را کتر صیام می بود
 و در هفته سه شب حافظان خوش خوان و قاریان عتبات
 الحان در حضور آنحضرت بتلاوت کلام و قرآن کتابخانه
 داشتند و انجمن سنایی و مسکرات و جله ملاهی و مسکرات

مجتنب بود بنماز جاشست مواظبت مینمود و در باب طایفه عتک
 و جمعیت رعیت ظاهر میفرمود **لن نشید**
 هر آنکس که در دست فرمان او . زمام خلیف تو نهاد کرد کار
 همان بهر که گوشه بنام نکو . که او مانند حضرتان پاکار
 و آنحضرت را هفت پسر بوده است اول الف بیک میرزا
 دوم ابرهیم سلطان میرزا سیوم بایسنقر میرزا چهارم
 سوره غمتمش میرزا پنجم محیو جوکی میرزا ششم خان اغل
 هفتم باردی و این دو پسر کترین در آن صغر مقرر در آن عالم
 ساختند و پنج دیگر صاحب کمر و کلاه و مالک درگاه
 بارگاه و علم و حشم و سپاه شدند از آنجمله چهار پسر
 پسر از پسر بسلی عقیقت نمود و از ایشان اولاد ایجاد
 ماندند از ابرهیم سلطان میرزا در مملکت فارس میرزا
 عبدالله مانند و از بایسنقر میرزا سه پسر مانند علی الله
 میرزا و سلطان محمد میرزا و سلطان بابر میرزا و از سوره غمتمش
 میرزا دو پسر بود سلطان مسعود میرزا و قزلباش میرزا
 و از محیو جوکی میرزا محمد قاسم میرزا و سلطان ابابکر
 میرزا و در زمان وفات آنحضرت از فرزندان صلیبی
 غیر از الف بیک میرزا هیچی و میرزا محمد جهانگیر در خانه
 نکاح داشتند و در دو کوه شاد بیک و آقا سلطان بیک

و در وقت واقعه از شاهزادگان بابر میرزا و عبداللطیف
 میرزا و خلیل سلطان ولد میرزا نهمین چهار تنی که پسر حضرت
 آنحضرت بود در اردوی عالی حاضر بودند و از امرای
 عظام امیر پیر نعمان برلاس دیگر هر یک در مملکتی و ناحیتی
 و سرحدی و ولایتی بودند بعد از قضای سبب آنحضرت
 هر یک از شاهزادگان آنجا که لایق این اوراق باشد مرسوم
 خواهد گشت و حوادث و تواریخ که بعد از واقعه خاقان
 مغفور بظهور آمدن باشد بعضی در محل خود در قم تحریر
 خواهد یافت و در وقتی که بیان حالات بدین مقام رسید
 بود و حادثه عجیب روی نمود و یکی در ولایت قلمستان و یکی
 در مدینه الاسلام هراه صیفت عن الافات آنجند قضا
 حادث شد زلزله بود که در بیست و یکم ربیع الاول سنه
 ثمان و تسعین و ثمانمائه در مدینه و جمعه پیش از صلوة واقع
 گشت و در سه قریه از قرای قلمستان که آنجا را بوی پاک
 و بلا عقاد و متابعت حسن صباح علیه لعنة الله متهم
 میدارند مثل نوزاد و مسک از بلوک مومسایاد و در میان
 خرابیه بسیار افتاد و خانه های ایشان با خاک یکسان گشت
 و مردم قران ضایع شدند و اکثری از ساکنان نوزاد هلاک
 گشتند و از قریه مسک نیز جمعی کثیر تلف شدند اما از قریه

در میان کسی ضایع نکست و از قریه نو ذاد تا قریه مسک
 میگویند قریب بلد فرخ زمین شکافته شد چنانچه قول آن
 پدائست و حادثه که در هرات روی نموده آن بود که نثر روز
 یکشنبه بیست و ششم جمادی آنحضرت سنه مذکوره ماه ژانویه
 زنجیر کا و طشت و افتاب که قریب هرات قریب آنوار کا زوگاه
 زد و در یک ساعت کوه از ژاله سفید شد و سیل عظیم جمع آمد
 از بالای کوه مانند کوه دیگر سرد نشیب نهاد حظایر و مقابر
 که در مقابل فراد بود کوه را در شیخ خواجه عبدالله انصاری قلعه
 بگویند بیکر بود همه را سیل برده چنانچه محرابی او را و بلایجا
 رسید چنانچه که بعضی اشجار آب مشهور است چنان نابود است
 بود که مردم در محل متردد بودند و این سیل چون مجاورت
 بر کوه را شیخ الاسلام رسید بسبب جوشش شک یکی میان خیابان
 سلطانی روان شد و یک جانب مشرق مراد و یکی بطرف غروب
 ده حظیر و مقبره که پیش افتاد ازان اثری نماند و بل توک
 سیل با با کمال اشتها داشت از بنیاد بر کند چنانچه زمین را
 که سیل چر کرده بود در موضع بلهشت کنجین میگردند
 تلخ حضرت سجایه صاحب آیات العجوات ناصب بر آیات الهیه
 عضد الدوله الحاقلیه مقرب الحضره السلطانیه امین نظام الدین
 علی شیر عمت آثار بر کاتر عدالت و سعادت تو فرمود از زانی

تالعه و روز آن بل دعا عمارت فرمود بر ایست بهت و استوارتی
 از آنچه در استلای بود و مشوبات این جمادی نیز در چهره اید فضایل
 و حسنات آنحضرت فرود القصه سیل چند موضع مجوی
 نور پس ساخته مجوی انجیل رسید و آنرا شکسته و جری ساخته
 بر و نهایی باغ جهان آرای و محلات که در آن نوبی بود
 اکثر با ویران ساخته تا نوبی مندر خواجه عبدالله طاهر
 و از بیرون در پیشش تا سر پل غیر آن از سوا باغات و حظایر
 و عمادات خرابی بیغایت و ویرانی بی نهایت کرد و سیل
 دیگر از جانب شمالی کرده مذکور بطرف بندقارون روان شد
 و در قریه علوی و سقستان ویرانها کرد و چند مردم هلاک
 شدند یکی از آثار رحمت پروردگار آن بود که این تکرار در هرات
 یکتا قطع کوشش و افتاب بود که اگر ازان موضع تالعه در ویران
 آن پایه ژاله بیاریدنی تمام سواد هرات دیگر باره دریا شدی
 و اگر در کوهها و زمینهای دیگر عام بود طوفان نوع منتهی کشتی

شعر

بهر حال مرید را شکر به که بسیار بد باشد از بدتر
 اکنون چون خرابی و ویرانی استیصال مردم و ویرانی بلن
 هرات بحر بیسوت و ذکر آنکه بعد از قتل عام
 و خلوه هرات در ایام توفی خان بیچینر خان مر جیات معرکی

و اسباب آبادی چه بود و در موضعه دیگر آورده شده
روضه چهارم در بیان آبادانی
هرات و خراسان بعد از یورلیه لشکر توتک خان بن چنگیز خان
 بیشتر درم تحریر یافت که بعد از قتل و ویرانی و بریشلیه خلاق
 از سپاه کمره توتک خان ملات یافتند. سلاطین تاجان خان
 بود که از عیار چند ذکر ایشان گذشت در آن دیار دیار بود
 تا در تاریخ سده اربع و نلتیس و ستایه بسبب عاطقت و رحمت
 پادشاه نیکخواه او کتای قان اندک عمارت یافت و فی الجمله
 آبادانی پیدا آمد و بسبب آن بود که او کتای قان که پسر کلانتر
 و در عهد چنگیز خانست پادشاهی بود عادل و کریم و بازر
 و مشفق و رحیم و اگر چه مسلمان نبود اما براهل اسلام بخلاف
 برادران خود شفقت و محبت تمام داشت و از اخلاق و آثار ^{بسیار}
 منقولست که اگر کسی تاریخ جهانگشای جوینی را مطالعه کرد
 باشد و بعضی از اوصاف حمید او مطلع خواهد بود از آن جمله
 دو حکایت که مناسب مقام است و موجب اشتهاء و اعتبار
 سلاطین اسلام مرقوم میگردد **حکایت**
 در کتاب اخلاق خانی آمد است که اولاد چنگیز خان همگی کدام
 براهل اسلام دوست و مشفق نبود که او کتای قان بود
 میگویند و چغتای که برادر کتای بود مسلمانان را اعظم دشمن میدانست

تاغایی

تا غایی که هر کس که بد و خیر دادی که امر و زطلان مسلمانان
 بگشتند یک بالش زر که هر کس که در عرف ایشان پانصد و شصت
 بود با نیکس دادی چون مسند خانیست بمکان قالی مزین گشت
 ابواب بر بر رعایا و بر ایام فتوح گردانید و اطراف مالک بر و
 با صنایف مرحمت آراست ساخت و حکم کرد که در تمامی بلاد
 ترکستان و خراسان و غیر آن همگی مسلمانان را از عمارت ^{مجلس}
 و مدارس و ریاضات و اینی خیرات و احداث مسانی مبرات
 منع نکند و قرب صد هزار دینار سرخ و ذره را طاقه جامه
 قیمتی پیش مشایخ دین و علمای اسلام فرستاد چغتای
 از این حالت بغایت برنجید اعیان در کاخ خود را طلب داشته
 گفت برادرم او کتای مسلمانان را بسوی دوست میدارد و این
 مذهب و سیر بندگان و اسلاف خود می رود و اگر رعایت
 نسبت باهایه اسلام برین وجه باشد مسلمانان زود قوی
 و غالب شوند و ملک از دست ما بیرون رود تندی بر چپ
 همه بر آن اتفاق کردند که برادرها در خلق نصیحت کند شاید
 سمت قبوله یابد پس چغتای شبی پیش قان آمد گفت ای برادر
 این چه صحبت است که تو با این تازیگان افتاد و خلاف طریق
 و عادت پذیر بزنگ پیش رفتی نصیحت من پذیر
 و ترک رعایت و رحمت تازیگان نشنیده ای که تازیگان را

منکوب و مغزوله دار و درین معنی خوشنوت تمام ظاهر کرد
 قآن در جواب جعتای هیچ نلقت و ازان تندی اصلا
 متغیر تشد جعتای هر چیکه از پیش قآن بیرون آمد
 و گفت مسلمانان این برادر بسحر و افسون از راه
 بردند و بجای از روش و سیرت پلید بزرگه ماکه اندک
 تا آنکه روزی پیری که عمری در خدمت چکنر خان گذرانیده
 در خلوت طلبید گفت ای یاد کار پلید بزرگوار ما بخواهیم
 دیار بتو میدهم بشرط آنکه فردا پیش برادرم اوکتای بی
 و کوی که شب پادشاه جهاکنر چکنر خان در خواب دیدم
 که مرا گفت که پسر اوکتای یا پیغام من برسان و بگویی که
 تازیگان یا از اندیشه خلائی در خاطر دارند و میخواهند خروج
 کنند و ملک از تو بستانند باینکه ایشانرا از زمان و امان
 نذی و باطراف و ممالک لشکر فرستی تا تازیگان بقتل آورد
 مساجد و منازل و قلاع و مرا ببط و معاقل ایشانرا هراب
 کنند تا پادشاهی بر تو و فرزندک تو بماند و الا بزودی
 هجوم کرد ملک از تو بستانند پیر از حرص زود رغبت
 تمام اقبال نمود گفت این خبر را بدینخواه دوستان
 بسازم روز دیگر پیر نا تمام بکلین تمام پیش اوکتای
 و او را نوازش و اعزاز بسیار نمود بر دست راست

شهر اذکان نشانند و بر سید که ای یاد کار پلید بزرگ ما بچه
 قلم ریخته کرد پیر اول فصلی در کارم اخلاق و مباح اوصاف
 قآن پیر دلخت بعد ازان گفت حکمی از پادشاه جهاکنر چکنر
 آورد ام اگر رخصت باشد بعض رسا نم اوکتای فرمود
 پیر در حال پای تحت ملک رفته بعد از ادای مدح چکنر خان
 و دعای دولت اوکتای قآن گفت دوش پادشاه قآن
 جهاکنر چکنر خان را در واقعه دیدم مرا گفت پیغام من برسم
 اوکتای برسان و چنین و چنین بگویی و آنچه جعتای او را
 رو بر او کرده بود مع زیاد عرض داشت قآن از کمال فرست
 دانست که پیر کار مدبر دروغ میگوید و افترا میکند و این
 و شعید را جعتای الکیخته است پیر را فرمود که بد آنچه
 فرمان شن است بجان قیام نماید و پیر را گفت چند روز
 همان ما باش تا شهر اذکان و او را جمع آیند بعد بموجب حکم بتدیم
 رسانیم و در حوار تحسکا خود جت پیر عزیز و ثانی تغییر فرمود
 تا وقتی که شهر اذکان و امر و اعیان از اطراف حاضر شدند قآن
 پیر را طلب نمود و گفت حکم ریغ پلید بزرگ ما را بسمع جمع رسان
 پیر صایب تدبیر پاکین تقریر بر تحت بر آمد با دیکر بهتر از بیشتر
 رسالت رسانید و پیغام و وصیت گفته بیکبار تمام حضار
 از صفار و کبار سجده کردند و بیع امن الخلائق و نسیب و غارت

و قتل و اسیرت مسلمانان بمیل و شوهر چیه تمامتر گفتند
 اعلیٰ چنگیز خان همچنانکه در زمان حیات بر سر و جان ملجاری
 بود. بعد از عمارت نیز نافذست قآن روی بشهر اذکان و چون
 سیاه و اعیان در کاه کرد. گفت این پسر عزیز میگوید که چنین
 خواب دیده ام مصلحت هست که در حضور شما تخمین و تقصیر
 رود اگر خواب او راست بیرون آید بهر جان اعلیٰ تا ایم و اگر
 دروغ باشد این پسر طاع کذاب را چنان سیاست کنم مردم
 بخواب ندیده باشند شهر اذکان گفتند هر آینه همین مصلحت
 که صدق و کذب این واقعه بر مسلمانان واضح کرد پس قآن روی
 بجانب پسر کرد و گفت ای پسر مقبوله التو له ناصح مشغول تو زبان
 مغوی میدانی یا ترکی یا خود هر دو زبان میدانی پسر گفت ای
 پادشاه من زبان ترکی میدانم اما از عبارت مغوی واقف
 نیستم او کتای از آری رسید که پسر بزرگ من لفظ ترکی میدانیست
 یا مغوی همه گفتند مغوی میدانست و ترکی نه پس پسر را گفت
 پدرم مغوی میدانست و ترکی نه و تو ترکی میدانی و مغوی نه
 باقی بلام زبان پدرم سخن گفت و توجه عبارت جوابی او گشتی
 و این بیعام و سخنان بجه کیفیت ترا معلوم و مفهوم گشت
 پسر جاهل در جواب عاجز و مجمل گشت و هیچ نگفت و سر به پیش افکند
 پادشاه و تمامی شهر اذکان و امر را محقق شد که دروغ گفته است

قآن حکم فرمود که بر این کذاب با بقتل رساند تا دیگر کسی
 در حضور مسلمانان با مثالی این اقوال که محض کذب و افترا
 و مضمون ویرانی ممالک و سفک دماء چندین هزار آدمی است
 اقدام و جسارت نماید جفتای از برادر در خواست بسیار کرد
 که این پسر یاد کارید بر سر ما است او را بمن بخش و از روی
 عفو کن قآن پسر را برادر بخشید یُریدون لیطیقوا نورا لله
یا فواهمهم والله متهم نوره ولو کره المشرکون
حکایت دیگر آنکه چنگیز خان
 حکم کرد بود که همگس کوسفند را کوی بود و بر سر مغوی
 سینه شکافند و تا زمان پادشاهی قآن همین قاعل مغوی
 و همین دستور معهود بود که هر کس کوسفند را حلقوم بر دهن
 اهل اسلام ذبح کند او را بکشند و مال او را غارت کنند
 روزی مسلمانی در بازار کوسفندی میخرید مغوی دانست که
 این شخص مسلمانست کوسفند را بجل خواهد کرد در کین آن مسلمان
 شد و از عیب او روان گشت مسلمان کوسفند را بجان خود برد
 و در خانه در بیت مغوی بنهان و با هم خانه آن مسلمان رفت
 احتیاط نمود دید که آن مسلمان کوسفند را در خانه بود که در
 داشت و درهای بست چون مغوی دانست که کوسفند را ذبح کرد
 بطبع خود و مال مسلمان خود را از با هم در خانه انداخت و در

دید که مسلمان کوسفند را بسمل کرد. مغولک بدبخت آن فقیر را
 بگرفت و دست و گردن بسته پیش قان برد و گفت این شخص
 خلاف حکم برلیغ چنگیز خان و فرمان پادشاه جهان کرد.
 و کوسفند را حلقوم برید قان گفت چو نش بدست آوردی
 و کیفیت را چگونه معلوم کردی مغول گفت در بازار آورد
 دیدم که کوسفند خرید داشتیم که مسلمانست و کوسفند ما
 بسمل خواهد کرد پنهانی در ناشر رفتم کوسفند را در سرای
 و در محکم بیست من بریامش رفتم و گفتم که دیدم که در
 خانه کوسفند را درون برد و درها استوار کرد و بدیخ او مشغول
 شد من خود را از بام در خانه انداختم و او را گرفته پیش پادشاه
 آوردم که خلاف حکم برلیغ کرد. است قان گفت ای ملعون او
 انقیاد حکم ما کرد. است و بسبب ملاحظه فرمان ما در خانه
 پنهان میرفته و درهای بسته اما تخلف ما کرد. گری فریاد
 در حضرت ما بریام سرای و خانه مسلمانان رفتی پس فرمود
 تا مسلمانان را عذر خواهی نمود. رها کردند و آن مغول را از دار
 بوار آویخته کشتند حکم فرمود که بعد ایوم هر کس بهر طریقی که
 خواهد کاد کوسفند و غیره ذبح کند هیچ احدی مانع و مزاحم
 نشود و دید که بحاسن اخلاق او که زینت او داق
 مکارم اعراف سلطان افاق مستواند بود زیاد. از آن مشغول

که درین

که درین لغزشی توان داد یک حکایت دیگر از کمال شفقت او
 که بر حال مسلمانان داشت جت ترغیب حکام ایام بر رعایت
 و عاطفت اهالی اسلام نقل میکنم و بسر مقصود میروم
حکایت در تارخ جهانگشای
 مسطورست که چنگیز خان در عهد ایلالت خود حکم کرد بود
 که هر کس که در تالی ملک او روز برهنه در آب رود آنرا
 بکشند چه در آن دیدار اگر کسی برهنه در آب میرود طوفان
 یا صاعقه میشود روزی او کتای قان و جغتای بعزم
 شکار سوار شدند بودند در می مسلمان را دیدند که برهنه
 در آب برهنه جغتای او را بغلظت و مبالغه تمام می کرد آن
 سپرد که چون از شکار باز گردند او را بعقوبت بسیار بیست
 رسانند تا آن روز که مراجعت نمودند قان با جغتای گفت
 حال ایسکه است و مانند و کوفته از شکار آمد ای صیاح آن
 گناه کار را بر پیش نمازم و هر کس بخانه و بارگاه خود رفتند
 قان یکی از جویمان خود را بدان مسلمان فرستاد و گفت چون زنا
 از تو برسیم که چرخ خلاف حکم برلیغ ما کرده. و خون خود با آب جوی
 برابر ساخته تو در جواب گویی که از کسی بالش زود قرض داشتم
 در بعل نهاده می بردم که ادای قرض کم آن زرا از بغل در آب افتاد
 من جستان زرد در آب رفتم و عیان ز رویج و جوی دیگر نداشتم

که بتوضیح مردم دم بدان سبب درین خاطر افتاد م تا من ترا
 خلاص کنم و هم در شب قآن بالش ز زبان محرم داد تا در آن آب
 انداخت چون روز دیگر شد علی الصبح جفتای بخون آن تار یک
 تشه بیارگاه آمد و این فیر با برهنه پیش آوردند جفتای
 بآنک بروی زنه و گفت تو بکدام دلبری برهنه در آب دقتی
 فرمان بدیدرینک ما جایز داشت آن مسکین روی بقا آن کرد
 و گفت **ع** ای کناه آمرز عذر آموز من بالشی زرا کسی زمین
 داشتم از بنم در آن آب افتاد و هیچ زردیگر نداشتم این دلبری
 از آنجک کردم قآن گفت هوائت به جیس ضرورتی تو انداخت
 اگر تو قدرت است که خلاف حکم ما تو اندر د جفتای گفت
 دروغ میگوید و بنفس خود بلچند سوار بکنا و آب برنت کرد
 در آب فرستاد تا جتس نمودند بعد از لحظه بالش زریا قضا
 جفتای منفعل گشت پس قآن فرمود که بالش زرد با آن فیر
 دهند که بتوض خود دهد و گفت این مسکین از غایت افلاس
 بدین خاطر اقدام نمود یک بالش زردیگر با و هدیه سر بایز خود
 سازد و او را سالم و غانم رها کردند و حشر الله از مغوی
 بی دینی این گونه عنایتها و مشقتها در بارک مسلمانان نقل میکند
 حق تعالی حکام اسلام ایام ما را توفیق رفیع کرد اندک علان
 چندین بقاع و مبلای خیرات که از ایشان بظهور آمد که هرگز در هیچ

ذماتی نبود

ذماتی نبود مرحمت و عاطفت در باره مسلمانان چندان شد
 فرمایند که کس را از عدله نویسروان و آثار اخلاق قآن
 یاد نیاید **مشهوری**
 فریدون فرخ فرشته نبود زمشک از عنبر سرشته نبود
 زداد و دهنش بافت آن نیکو کرد داد و دهنش کن فریدون نبود
 غرض آنکه این پادشاه نیکوخواه در سنه مذکوره بپرد بیار
 که دیار نمایند بود و بپهر شهری که از قهری رسید بود مسکی
 و معتدی فرستاد که آن ناحیه را معور گردانند و بحال عمارت
 باز رسانند تا نوبت بشهر هرا رسید پادشهر ادکان داور
 و چون سپاه درگاه خود گفت که چنین شنیدم ام که اقلیم خراب
 بصفت آب و لطافت هوا و فصاحت و کثرت انبار و عدایت
 انهار از اقلیم سبعة ممتاز است **لؤلؤ من الشعر**
 که کسی پرسد ز تو کن شهرها بهتر کدام
 که جواب راست خواهی داد اورا گوهری
 بخوبی است این جهان دردی خراسان چون صد
 در میان این صدف شهری هری چون گوهری
 اکنون میخواهم که جمعی نامزد کرده ام که شهرها را که عمده خراسان
 بلکه صنغ و خلاصه مالک جهانست بحال عمارت باز آورند
 مصلحت چون می بینید بعضی ز امر و دو مساک گفتند ای نویدین

دوده چنگیز خانی و ای عمده بنیان فرمان دومی و کشورستانی
 اگر چه هرات را هوای خوش نسیم و آبی چون نسیم و باد غیره
 و خاک مشک آمیز و قرای روح افزای و صحرای دلگشا است
 و قلاع سربلک و بقاع متبرک دارد اما ساکنانش با اعتماد
 باروی محکم و استظهار و روح مستحکم و فضیل رفیع و خندق
 منیع تمکین سلاطین نمیکند و انقیاد احکام حکام نمی نمایند
 و هر چند زود فتنه می آید و دم مخالفت میزند و ما
 نجاعت و بی باکی و دلیری و سفای مردم هرات را دیده ایم
 بهتر است که در عمارت و آبادانی آن سعی شود که بعد از التیام
 و جمعیت مخلوق آن شهر فتنه حادث نشود و ظاهر آنکه در کابل
 تدارک آن نتوان کرد بعضی دیگر که جبلت ایشان باوصاف رحمت
 و عاطفت بجهت بود گفتند تا زیك و تارک رنذ را چنان
 و یار اگر در عهد دولت چنین باد شاه که **لغز دومی**
 نماند از تیغ گردا مگر بر دومی را تنها
عقابی ناخبره دل هزبری ناشکسته
 دم اخلاق بر آرد با حسام انتقام از غلاف بر کشد هنوز
 از بخار خون گشکان ایشان عرصه گردن کلکون و صحنه
 لاکونست و از ملوک و بیاران ایشان که دعوی سرداری کرده اند
 و قهرای میگرداند همگیس غانده اگر از میاس عواطف بادشاه

آن خطه دلکش مغز کرد تا هرگاه سپاه ظفر پناه حضرت
 پادشاه کاهران در وقت ورود و عبور بد بخار سند بسبب
 آبادانی کم زحمت تر توانست بود و از سودا و معامله و بیع و
 فایده توانست گرفت لایق دولت و مناسب حال می نماید اولی
 قآن را این تدبیر مناسب و پسندید آمد امیر عزالدین
 هروی را که با هزار خانه و دارا مردم هرات بنی مان توی خان
 در پیش بالغ ساکن بود با صد خانه و دارا مردم در شهر
 هرات ایله بکار عمارت و آبادانی شهر قیام نماید و در استقامت
 و داری کسلی که از اطراف مالک بهر آینه بگوشد و قوی است
 سبب فرستادن امیر عزالدین مقدم چنین آورد که یکی
 از خواجه چنگیز خانی مبلغ ایشی نام روزی چند طاقچه
 زربفت مصور خضرانه پیش قآن آورد در رعایت خوبی
 هنرمندی مطرب نسبتها بی بدیع موشح بصورتهای غریبه
 قآن را تکلف جامهای عظیم خوش آمد از خانقون پرسید
 که مصنف این بدایع و مضع این صنایع کیست گفت وقتی که
 قوی خان امیران خراسان را قسمت میکرد جامه با فا را بمن
 بخشید و این تشوقات از مصنوعات ایشانست قآن گفت
 اگر این جامه با فا را از خانقون بمن ارزانی دارد منت است
 و در عوض هر چه دلخواه باشد مبدول افتد قتلغ ایشی

ایشان را بقا آن بخشید و بیخ ده معورد در ترکستان بستاند
 قآن جمله با قانرا بسواخت و فرمود که هر سال مبلغ از وجوه
 پیش بالغ بدیشان دهند و ایشانرا هر طاقه جامه قیمتی
 بجزا که فرود آورند چون چند سال برین حال بگذشت عزالدین
 مقدم چند جامه زرکار قیمتی بخدمت پادشاه برد قآن
 فرمود که همه مصالح و صنایع این جامها خوبست اما طراوتی
 ندارد عزالدین مقدم زمین بوسید گفت ای پادشاه صحبت
 باد هوا در کار تاثیر تمام دارد در آب وهوای شهر بند که هر جا
 ازین جامها بمراتب خوبتر لطیف تر تمام میشود حکم بر لبخ اگر
 نافذ شود بند با اتباع شهر هرات رود و هر سال باضعاف
 آنچه در پی ملک بجزا نمیرساند پادشاه را مقبول افتاد
 فرمود که امیر عزالدین مقدم با پنجاه تن از هرویون به هرات
 روند و بعد از آنکه اثر کفایت ایشان بر روی ملک لای
 ظاهر شود باز آیند و اقاریر خود را بجا بیاورند
چهارم اول از روضه چهارم
در حکومت امیر عزالدین مقدم و فرستادن هرات
 در تاریخ سنه خمس و ثلثین و ستمایه امیر عزالدین مقدم
 بحسب فرمان پادشاه عادل او کتای قآن با عبدالمک
 بزودی و جمال مالانی و پهلوان شاه وره و مبارز نقاط
 خنیه

وسعید باد عیسی و محمود بیک فرسخی و جمعی دیگر از ترکستان
 متوجه شدند چون به پنج فرسخی هرات رسیدند شرف الدین خطیب
 جعفر نای بلخ اعانه عیاران که مرهات بودند استقبال نمود.
 امیر عزالدین مقدم با دما آوردند و مقدم او را اعزاز تمام
 بجای آورد حضور او را معتم شردند روز دیگر خطیب
 جعفر نای و امیر عزالدین مقدم و ارباب و اصحاب در مسجد
 جامع جمع آمدند در امور معاش و تدبیر با دانی و انتعاش
 خلایق با یکدیگر مشاورت نمودند آخر الامر در ایام بران قرار
 یافت که چون جوینها انباشته است و آب بجاری نیست هر روزی
 سه من گندم در توده گلهای خاک نرم مزروع سازند چنانچه
 از شحات یعنی وما انزلنا الله من السماء من ماء فاحيا
 به الارض بعد موتها سه مرتبه کردد از جامه آب دهند و گویند
 در این سال قرانیین که امیر بزرگ و سپهسالار کرمسیر و افغانان
 بود قسای کرد نام کرمسیر نهادند و سخن بدان بود و خط مغوی
 نیک میداشت بشخصی هرات چون بیامد امیر عزالدین مقدم
 و شرف الدین خطیب و عیارانرا بسواخت و در کار عمارت و زراعت
 عمل و معاون ایشان شد و در وقت زراعت چون کتاو بند
 مردم از وضع و شرف هر دو کس جرقه خوب برگردن نهادند
 میکشیدند و دیگر مهار استوار میداشت تا زمین شیار شد

و تخم می باشدند و پنبه می کاشتند تا چون غلله برسد و پنبه
 برداشتند بیست مرد جلد توانا لغتیا و کرده هر یک را با پشتوان
 بیست من پنبه با فغانستان فرستادند تا انا بخا درازند با
 داد و ات دهقانی آوردند و قستای و امیر عزالدین مقدم
 تمام مردم هرات را خوشتر کرده در دو ماه و نیم آب جوی انجیل را
 یک مرتبه رسانیدند بعد از آن قستای و امیر عزالدین
 مقدم با د کس بز دویه رفتند ایشانرا اهل بز دویه احترام
 تمام نمودند بعد از سه روز قستای گفت فرمان پادشاه
 جهان پناه او کتای تا آن بران جمله است که چون بز دویه از توابع
 هرات است رعیت آنجا بهره آیند و بکار زراعت و آبادی
 اشتغال نمایند شما درین باب چه میگوید مردم بز دویه
 گفتند از آنچه فرمان پادشاه است تجاوز نمی نمایم و از روز
 قستای و امیر عزالدین مقدم را چون خدمت های شایسته
 کردند چون شب در آمد اهل بز دویه بعد از فکر و تدبیر مشورت
 یکدیگر بران اتفاق کردند که قستای و عزالدین مقدم را
 چون خیل و خدمت نداشتند خلافتی دهد و عتق جی کنند
 روز دیگر از سرجهل حماقت قستای و امیر عزالدین مقدم را
 یاد تو اگر گفته سر و پا برهنه کردند و ایشانرا چون خزان ریلک
 بار کرده مرد نا شلخت بی مروت را با چند غلام عجمی و ایشانرا

تا بزخم چوب و میخ ایشانرا در میان پشتها شیب و با امید دارند
 گویند بدین طریق ایشانرا تا سرحد قلمستان بردند و آنجا ایشانرا
 سرداد و شکرها کردند که زندگ خلاص یافتند قستای از سماجنا
 بگریه رفت و امیر عزالدین مقدم بعد از بیست روز هرات
 آمد و در شهر رسته است و دلنشین و ستایه اصیل معدی را
 قائم مقام خود و در خط هرات کرد ایند خود متوجه ترکستان
 چون بار دوی پادشاه قان رسید روز دیگر پیش پادشاه
 عرض کرد که بدولت پادشاه ربع مسکون شهر هرات بحال عمارت
 و جمعیت خواهد آمد اگر حکم جهانگشای صادر کردد بند کوچ خود
 بهره برد حکم شد که صد خانه و در مردم امیر عزالدین مقدم
 خانه خود از ترکستان بهره برد چون بنا ریاب رسید
 امیر عزالدین مقدم بیمار شد بر حمت حق بیوست و پیش خود
 امیر محمد را وصیت کرده بود که هم از آنجا ببرد که پادشاه قان
 رود و حال خود و غیر مرگ بدو بعضی رساند پس پسر بعد از
 دفن پدر حکم وصیت پادشاه رفت و صورت انوار
 عرضه داشت کرد و گفت این بند بی موی و عرقی در هرات
 نمیتواند بود امید دارم که پادشاه نخبه تعیین فرماید
 که اهل هرات را که هر یک بر خود حاکمی می زیند مطیع و منقاد گردانند
 تا پادشاه قان را که حقوق خدمت سابقه داشت و کارهای

پسندید کرد. بود نازد فرمود که با میر محمد علی بن محمد مقدم
 به راه رود و شحنة آنقدر باشد قریح زانو زد. گفت ای پادشاه
 اینچو سپاه کردون درگاه نهدیدان او نازک عظیم دارد و در نظر
 مشکلات امور و مهمات با صدور و صواب هر آنهها گفتند
 نواقح کرد که من مردم ترک و تاریکان بغایت کیش و مهندسی
 خاصه مردم هر آنکه در شرايط حزم و تقسیم عنم و قواعد
 و مصالح بزم سر آمد اهل عالم اند که حکم بر این نافرودد و
 که برادر من است و در علم حساب جلد و مکتبی داناست باین
 می رود تا او شحنة و امیر محمد ولیه باشد بصواب نزد دیگر
 بیفاید پادشاه و بطریق مدعا می و فرمان داد و سوگو و امیر
 محمد را با اتفاق بکند **چهارم** متوجه هر آنه شده
چهارم در دولت از وضع جهان
در حکومت قریح و سوگو و محمد عزالدین مقدم در هر آنه
 چون شهر سنه سبع و ثلثین و ستایه در آمد قریح و
 و امیر محمد علی بن محمد مقدم از ترکستان عازم هر آنه شدند
 چون با و بد رسیدند شرف الدین خطیب و عیاران و اعیان
 هر آنه با استقبال پیش قریح رفتند قریح خطیب و عیاران از اینها
 تمام کنار گرفت و چون از ایشان آثار شوکت و رجولیت شنیدند
 با حق گفت باین مردم جز بمدا و ملامت صحبت داشتن

موافق عقلم نیست پس روز دیگر بر این قآن را بر سر جمع بخوانند
 و احکام امر را بمقام ادا رسانند و قریح و سوگو هر یک در بیرون
 در ب خوش کوشی بنا کردند و امیر محمد را رعایا ب تجارت مشغول
 شدند و از جنسای و قصای و طبایخی و بقالی و بخاری
 و حدادی هفت در دکان در بیرون شهر معور ساختند و قریح
 نظام بندگی و بخدمت امیر مرجان خویش را بمشرف و ناظر می کرد
 هر آنه نصب کرد و این خلیف سوئی عیاران الثقلیه می کرد
 و شرف الدین خطیب ملامت می نمود که توفیقیه و دانستند
 چو در حکومت مداخلت می کنی و برخلاف طریق ایمنی
 محمد می کنی تو موافقت درین کتاب و ملازمت
 مسجد و محراب زیارت و محاربت و ضرب رقاب و هر که را
 از عیاران با سلاح دیدی کنستی ای تازی که خود نمایی باغی
 کجا دیده که مستعجلت شد تا شبی عیاران در خانه خطیب
 جمع شد گفتند که خلیف ما را سخت و ناسزا می گوید و در نزد خلیف
 میخواند پیش از آنکه قصد کشتن و زدن ما کند اندیشه باید کرد
 کردست او را از سر خود کوتاه کنیم که بود و کرم در پاتین شو
 و با صحرای از دها کرد و مصلحت است که خلیف را بکشیم و خواتین
 و بیات و غلامان ترک او را که هر یک بطلعت خود میدی
 و بنار و بشو ناهیدی اند **امیر خسرو**

غز زلفانی همه مردم قریب	سبب نریخ خال نریخ تخم نریب
اذکف دست آینه بنهاد پیش	دید رخ خود بکف دست خویش

ملجانی از جهات بکیریم و از هراه برویم و در قله از جبال و جویان
 از جبار ساکن شویم و ازین ننگ برهیم **بیت**
 مرد مرد بن بستک اندر **بیت** که زین نریخ ننگ اندر
 خطیب گفت که نوزده سالست که در پیش من نشسته و سرگردانی
 بسر برد ایام و چون جعد و زغن در دیر لینه روزها بنش
 آورد ایام مرد که این دیار روی بابا دانی روی نهاد
 نیک نباشد که خونی بریزیم و گفته انگیزم شما صبری کنید
 تا من خزلغ را بر شرفقت آرم که مرضی خاطر شما باشد پس روز دیگر
 شرف الدین خطیب پیش امیر محمد عز الدین مقدم آمد و گفت
 خزلغ این طایفه مردم را که سالها درین دیار خراب با نزع رعایا
 و لطایف الحیل نگاه داشته ام میر بجاند و بسر او خلافت را
 میدهد و در بیخ قآن اختیار رعایت تو منقض است چو او را
 نصیحت نمیکنی که اگر بین نسق زندگانی خواهد کرد رعایا جلا خواهد

مشهوری

ولایت چو کرد در مردم تپی	چه سوخ از بزرگی و شاهنشاهی
رعیت چو منوع خوشدل بود	مراد مالک جمله حاصل بود

دیگر روز امیر محمد پیش خزلغ رفته آنچه از شرف الدین خطیب

بلد و رسانید و او را در رعایت و تربیت عیاران راغب و مجتهد
 کرد ایند پس مبلغ طوی بزرگ بساخت و شرف الدین خطیب
 و عیاران را بخواند و بعد از طعام ایشان گفت من درین
 ولایت مجد و مظاهر شما مستظلم و بمساعتت شما
 شما این بلد آبادان خواهد گشت شما را بر خدام و اموال و عیاران
 و موکب من اختیار است و ازین نوع ایشان را بسیار بی نواخت
 نیز اظهار حسن نظر و جان سپاریها کردند و انجانبین
 اراده و محبت تمام حاصل آمد و بعد از آن کار قتلغ شوی شد
 و هم درین سال با اتفاق امیر محمد عز الدین مقدم کس پیش قآن
 فرستاد و رعیت طلبید پس از پنج ماه دو بیت خانه وار
 مردم بهر آمدند و بعد از یکماه جو بیهای هراه را قسمت
 کرد نهر سقر و جوی ممالان و بعضی از جوی اجیل را با ذکر دین
 و باقی را ملک مجتهدین کالیوی با تمام رسانید چنانکه ملک کالیوی

چهارم بیوم از روضه چهارم

درة حکومت ملک مجتهدین کالیوی در بلد طیبه هراه
 در شهر سنه ثمان و ثلثین و ستمایه ملک مجتهدین کالیوی
 حکومت هراه آمد و او جوانی بغایت خوب صورت و پاکیزه سیرت
 بود و در انواع هنر و ادب نظیر نداشت و در حفظ و بلاغت
 و سواری و تیر اندازی و فضل و بذل یگانه روزگار بود

هر چه جست جز نظیر از فضل زردان یافته . و پندش در کالیه
 که حالا بتو مشهورست صاحب مال و نعمت و عمال روسای
 باد غیر بود و از سلطان جلال الدین محمد جوارز شاه تربیت
 یافته چون لشکر چنگیز خان حصار تو را گرفتند و خلق آنجا را
 بقتل رسانیدند ملک مجدالدین ده ساله بود ارسال نام
 امیری او را در حمایت گرفته بلخ خود بتو گستان برد اتفاقا
 بعد از چند کما . ارسال جهت رسالت عنی اسان آمد و ملک
 مجدالدین را امر داشت در سپهر و از خویشان او دو هزار دینار
 بار ارسال داد . ملک مجدالدین را بستانند و او چند وقت
 در سپهر وار با کتساب هنر و تحصیل فضایل و تکمیل نفس بود
 چون شنید که امیر محمد عزالدین مقدم بجامکی و پیشوای هرات
 آمد براق حوز کرد . باسی سوار از سپهر وار پیش شاهزاد
 باتخان بن توسی خان بن چنگیز خان رفت و حکایتی که داشت
 باز نمود شاهزاد . او را بی نهایت و خلعت کراغیام بخشید
 ده و پانزده زرین ارزانی داشته او را با الپی نزد ملک کرکوز
 کرکوز او را بار سوسه قرا بخشید نام بهر لاله روان کرد چون بنهر
 رسید در خانه امیر محمد عزالدین مقدم نزد کرد و قریب روزی
 بدید ملک مجدالدین پر شتر نمود و گفت حکم شاهزاد جهان
 باتخان چون فرمان پادشاه قان بر سر ما بتو کان نافر دست

پس قرا بخشید با بدلتوشی باز کرد ایستد ملک مجدالدین در جوار
 مزار نزد کور نزد کور خراع عبدالله طاقی سرای علی بنی با کرد
 و بعد از پنج ماه امیر محمد عزالدین مقدم را عز کرد . باتفاق
 قریب نهر انجیل با جمال عمارت باز آورد و چند روز بنفس خود قریب
 انجان میل نزد نارغایا بجا جوئی کنیدی رغبت نمودند و درین سا
 خلق هرات را شمار کردند شش هزار و پهلوان در قلم آمد و مردمان
 اطراف روی بهر آه آوردند و ملک مجدالدین سپاهی جمع میکرد
 و مردم را التماس می نمود تا هر سه تاع و طین و ستیام بغایت
 محنتم و صاحب جاه شد و حکام و ولایه و لایت خراسان بسلام
 آمدند درین فرصت شرف الدین بتکی کبضیا الملوک ملقب بود
 بحکم شاهزاد . نسو منکو بن حفصای خان بکومت هرات آمد ملک
 مجدالدین او را مدخلی بناد و حکم شاهزاد . را بزجران و بستاند
 و شرف الدین بتکی خایب و مجل از هرات بر رفت و هرات و سوکو
 و کلانتران هرات از خوف و هیبت ملک مجدالدین خورش
 نداشتند و هراتی و قاصدی که از پیش باتخان و کرکوز آمدی
 ملک مجدالدین از اعزاز تمام نمودی و خدمت های شایسته
 کردی و جانب رسولان و ملازمان پادشاه قان و امیران و
 مهمل که داشتی و مراست رضای ایشان تقصیر جایز داشتی
 و اگر از خدمت و محنت او یکی بر کسی چیزی کردی او را سیاست نمودی

وابواب رحمت و معدلت مفتوح داشتی و قریح از غصه حسد
 پیوسته در مجلس انس و منزل شادمانی بشری شراب و دیدار
 و سنبیل زندگانی کردی و بظاهر با ملک مجد اظهار دوستی
 و یکبختی میخورد و ملک مجد بدین فریفته شده از قضایای
 شرعیته هر چه واقع شدی او را بشرف الدین خطیب رجوع کردی
 و بر حکم و قلم او اعتماد تمام داشتی و امیر محمد عزالدین مقدم
 معزول دایم دام ترویج گسترده و در بدین آن بود که بکلم حیل
 و مکر ملک مجد را منکوب و مخدول گردانند و ملک مجد بجانب
 القعات نیکو کرد و او داد بیس و نیم بازار بایان و قریح را نخبه خم
 و نخبانه و کاسه و جامه لغتی و متعلقات و نیکو انشا زالت ایلی
 کردی تا نهور سنه اربعین و ستایه در آمد و قریح بخم الدین و جان
 خولیه پهلوان مجد را به پیش امیر ارغون آقا فرستاد و عرضه داشت
 نزد که ملک مجد کالیومی سر از ریبه انقیاد کشید و بای در پیش
 عناد نهاد و از حکم و فرمان شاهن ارکان کردنگشی میکند و
 میر بجاند و فواید و عواید و کایت را در تصرف گرفته و بیخ و باز
 دیوز و طوایف این دیار را بگردد میفستد و در هیچ همی دیوانی
 باندگان مشورت و القعات نمیکند چون این احوال بسع ارغون
 آقا رسید علی الفور بر کرد و مهتریوز بانرا با هعضد سوار فرمود
 که برود به تعجیل تمام و ملک مجد را بسته پیش او بر ج با بصل رساند

دکورد

و گویند مقارن این احوال برادر زاد بر زکورد ایس نام بالیگری
 از پیش ارغون آقا بهره آمد بود و در وقت مراجعت از ملک
 توقع خدمتی کرد ملک مجد ده کن کر باس و دین جفت دولت
 نزد او فرستاد بود ایس در غضب شدن رسانند کر باس را
 چند تا زیانه زد بود و دست بسته بلخورد برد ملک شمس
 شمس الدین بلخی را با سی سوار فرستاد بود تا او را از مرکب
 بزیر کشید و بسیار زد بود ند چنانکه اگر سوگو و نیم الدین
 خوایه را در آن محل نرسیدگی ایس با استخوانها تریم کردندی
 و ایس این حال را نیز بعضی ارغون آقا رسانند بود و آتش غضب
 القهاب یافته پس بر زکورد کرد و زار زد وی ارغون آقا روان
 و چون بکدهستان رسید قریح کس فرستاد از احوال اعلام داد
 از سر بیعت تمام جواب فرستاد که صلاح در آن است که امیر بریم
 تفقد و اسم میلا که چو نری پیش ملک مجد فرستد روز دیگر زکورد
 بدست یکی از خواص خود جهت ملک مجد شمشیری و از برای قریح
 تاجی فرستاد قریح ملک مجد را گفت که بر زکورد امیر نمایندارست
 و در پیش ارغون آقا راه و جاده تمام دارد مصلحت آنست که بر
 روی ملک مجد سخن مژور و مقول مزور را قبول کرد و روز دیگر
 با قریح و اکا بر هرات بعزیم دیدن بر زکورد روان شد هنوز در راه
 که قرب صد سوار از بیم و سیار او در آمد بعد از آنکه در و فرستاد

از مغولان بقتل آورد او را گرفتند و دست بسته پیش برزک
 بردند برزکول فرمود تا در سربل بکینه او را شمشیر کند و چون
 واعیان هرا از قتل او عظیم متامل و متأسف گشتند و فدا
 و خدام او آه و افغان بادیوان کیوان رسانید **س**
 سپاهش همه ناله برداشتند پیاده شدند اسب یکدانشند
 پس در شهر سنه سنه لحدی و اربعین و ستایه پسراد
 شمس الدین محمد بطایفه از نواب و خواص بد خود پیش شاهزاد
 با قورق و بنوازش باد شاهانه مخصوص گشت و منصب پسر
 بد و تغویض یافت و اربعون هرا آمد قریح و امیر محمد عز الدین
 مقدم او را استقبال نمود اعزاز تمام بجای آوردند و حکم
 شاهزاد با قورق از روی ظاهر بیعت تمام امتثال نمودند
 پس شمس الدین محمد امیر محمد عز الدین مقدم داعی لکره با قریح
 رابطه دوستی و موافقت استحکام داد و در اعزاز و اکرام
 شاهزاده های چنگیز خانی اجتهاد و اهتمام لاکلام می نمودند
 و چون بد خود بعد از و ناله و رعایت رعیت و حمایت ولایت
 خود را در نهاد دست گردانید تا در تاریخ سنه اثنی و اربعین
 و ستایه عزیمت در کاه شاهزاد با قورق و شمس الدین پلجی با
 قائم مقام خود در هرا گذاشت شمس الدین پلجی در رعیت او
 زن ملک مجد الدین کالیونی بکه خوری بود منور و روحی بود ^{مصور}

در تاریخ خود در آورد شمس الدین محمد ازین واقعه برنجید
 و قصد شمس الدین پلجی کرد شمس الدین پلجی حادثه که در خانه او
 راه محرمیت و کسالتی داشت با قصد دینار داد تا شریقی بر
 آینه شمس الدین محمد داد و بدان در گذشت و مردم هرا
 از اندک وفات او در اغاز بولینه متاثر شدند **سربلج قری**
 ای بنشام آمد عریقی سم از اول سردند
 سر زینس تو نادید سحرگاه در بیخ
 چه عجب گرفتارک از بحر تو اختر بارد
 زانکه در خاک بود آن رخ چون ماه در بیخ
 و بعد ازین واقعه شمس الدین پلجی از هرا بگریخت و حکومت
 و امانت هرا بملوک کریم تعلق یافت چنانکه بیشتر سان او مذکور
روضیای از مر **در وقایع که بعد از**
وفات شاه رخ سلطان در مدینه هرا حادثه شد
 چون حضرت خاقان مغفور بجوار رحمت ملک غفور بیست
 و از پسران صلیبی غیر از الغ بیک میرزا که در سمرقند بود زند
 نبود مسهدم مرحوم که هر شاد بیکم که زبید عصر و مریم
 روزگار بود رحمت ملاحظه خاطر او پسرش عبداللطیف فرزند
 که در ارد و بود کس فرستاد که قصا کا خود یا مضار ساینده
 و خاقان مغفور از میان رفت اکنون ایل و اوس سری خدایه

ندارد و استحقاق این وتبه را چند ترا حاصل است پای مردی کن
 و دستگیری بنامی عبداللطیف میرزا تکفل غوغ و روز دیگر کهن
 واقعه شایع گشت لحوالطامنه کبری در عصره عالم صغری
 بظهور آمد پس عبداللطیف میرزا بیای طوق حاضر گشت
 اکثر لشکرها پیش او جمع شدند و با بر میرزا و با حشم و خدام
 متوجه خراسان گشت و خلیل سلطان با او موافقت نمود
 و چون اردو با زار بر می ایشان بود مردم خیل ایشان دست
 بغارت بر آوردند و لشکر چون دیوکه از شیشه بیرون چید
 از حیطة ضبط و ربط بیرون رفت عبداللطیف میرزا کرد
 اردو والوس بر آمد چند کس با سیاست کرد و آن شور و طوفان
 تسکینی داد و کس بسم قند پیش الخ بیک میرزا فرستاد و چون
 یلک و منزل بطرف خراسان روان شد و جمعی مردم شرفستان
 بر میرزا عبداللطیف رسانیدند که مهد علیا کوه شاد بیکم
 بمواضعه ترخانیان قصد غازی دارند چون شاهزاده بخت
 مزاج و تلون طبع مشهور بود و میل خاطر بیکم را بجانب میرزا
 علا و الدوله معلوم داشت متوهم شد و خنیان مجال مداخلت
 یافته شاهزاده را بر آن داشتند که بیکم و ترخانیان را عارت تمام
 کرد و جمعی را که از ایشان دغاغه خاطر داشت بند فرمود و این
 صورت در مسلح ذی الحجة بموضع مابین مغانی و سرخه سمان

النهر

واقع بود و بعد از آن میرزا عبداللطیف بسمنان آمد
 و هر یک از شاهزاده ها که در اطراف بودند خیال استقلال
 در سر و باد استعلام در دماغ انداختند الخ بیک میرزا در اردو
 و ترکستان متمکن گشته همه روی زمین با ملک بین خود
 میدانست و میرزا علا و الدوله در هراه خزائن عالمی در تصرف
 آورد. انا و لا غیر میزند و سلطان عبدالله در شیراز
 سرتنوق با علی علین برافراشته ابواب عدل و احسان
 منقوح گردانید بود و میرزا محمد با وجود قلت برادر و رفقاء
 کسی را مشارک و مسام خود نینداید و ابوالقاسم با بر میرزا
 پادشاه با استحقاق خود را میدانست و عبداللطیف
 میرزا سر کرد. اول و ایل والوس بود دیگری در خاطر نمی آورد
 و اولاد میرزا سیور غمش در ولایت کابل و غزنی و طسطنه سلطنت
 با علی علین رسانید بودند و میرزا ابابکر ولد میرزا محمد حاکم
 در دیار ختلان رایت اقتدار نصب فرمود. بود و مملکتی بدو زیاد
 خللی پذیرد بلکه زیر و زبر میکرد چه گونه احتمال استقلال
 چندین شهر را تواند بود لاجرم غبار گشته و آشوب از حوض
 مرکز خاک باوج دایر افلاک رسید و دود آه و غلغله و اولاده
 رعایا و مطلومان از کوه زمین بسمان بیخ برین پوست انقض
 عبداللطیف میرزا چون اردو بر پیشانی سر کرد بیستام

رسید مشایخ و مجاوران آنجا عرض کردند که مرزا ابوالقاسم
 چون بدینجا رسید از طرف جرجان قاصدان بطلب آمدند
 و او عیانت استرلاد رفت و درین وقت امیر هندی که بضبط
 سرحد استرلاد و جرجان متعین بود چون خبر واقعه
 ناکر بر استماع نمود اولان اسپان دیوانی و اموال جهات امر را
 ضبط کرده و در سل و رسایل بطلب بامر میرزا فرستاد و دور
 نباشد که بیشتر از حدت واقعه نیز میان ایشان بموضع
 صادر شد که هرگاه چنین امری واقع شود استرلاد را در تصرف
 خود آورد چون رأیت اقبال باری سایر بر فغانی جرجان آمد
 امیر هندی که استقبالی نمود بشرایط بزرگی قیام نمود و سخن
 اسپ که جهان که ضبط کرد بعضی رسانید و خیمه و حرکات
 و شامیانه و سرپرد و بارکات و باقی اسباب پادشاهی بر زمین
 گذاید و مملکت ما زنده در حوزه دیوان شهنشاهی بامر میرزا
 قرار یافت عبداللطیف میرزا چون استماع این اجازت نمود کوشش
 یکیم و ترخانیه پیمان مجوس گرفتار داشته نشا و آمد
 آنجا اخبار یافت که علاء الدوله میرزا که کجای عالم را که در راه
 جمع کرد بود در کیشان و صلاهی عام در داد و چندان درم
 و دینار بکش و جمله صلاح بخشید که عقدا نامل بحاسیان از شما
 کتبت آن قاصد پس علاء الدوله میرزا در این حال میرزا صالح

طبر

و امیر اوئیس ترخان و امیر احمد ترخان را فرمود که برصیا
 و دیور سبقت گرفته بنشاپور روند و عقد جمعیت
 عبداللطیف مرزا را منقرض ساخت و کوهر شاد یکم امرای
 ترخانرا از بند و حبس خلاص دهند و این جماعت بمشهد
 رسید دانستند که عبداللطیف مرزا غافلست و از ترس
 و سخت کوی و ابل و اوس را آزرده ساخته و خان ومان
 برانداخته **لر شید و طواط**
 کر زبانیت بدست در خانه خصم جان تو چاکران تواند
 امر افکر نایب و تدبیر صایب یکم شاد چون سپاه سیاه
 شب بر حوزی زرین سلب روز شنبه چون آورد و بارکات
 پادشاه جهانگیر عیشید خورشید ما بتاریخ و ترک و نماز
 بجانب مغرب برد شمشیر زدنشان آفتاب در قراب غراب
 رنگ لیل پنهان گشت و بهرام شدید انتقام بقصد شیاطین
 مارده و رخ زهراب داد شهاب بر کوش ادم زرین سنام ش
 راست کرد روان گشتند و صبح شنبه سیزدهم صفر یازدهم
 شاد در آمد یکم و امرای ترخان را از حبس ارد و بیرون
 بردند و نیز کشید سورن انداختند میرزا عبداللطیف چون
 بخت ناقابل خفته و چون چشم غافلان در خواب رفته بود
مخواب سلمان الشاویجی

بدین صورت که من در خواب مستقام عجب باشد

کرم بیدار گرداند صلاهی نغمه صوری
چون آواز جوش و خروش نغمه بزم و بکیر برآمد دلیران
جانبین و بهما دران فریقین در تک و تاز و جلاد و آواز
آمدند و آهنگ رزم و خون ریز و حمله سنگ و سیخ تیز
عبداللطیف مرزا سر اسیمه و از آن خواب غفلت و بیست و هفت
برجاست و دلیرانه صف قتال بسیار است هر چند خیل و چشم
در مقابله لشکر امرا از صربای قطره و از افتاب خیز بود
شکو کو امکان ایشان از شاهزاده عدم می انگاشت و چون
شیر غریز و هنر بر خشکی هر سوی تاخت و بضرب تیغ از دها
بگر سر کرد ننگشان در پای مرکبان می انداخت ناکاه از ناله
کار و مندا با در فتاد و بسر درآمد و از پای در افتاد ^{اللفظ} دعدن
جز تسلیم قضا شدک و حکم قدر رضا دادن چاره دیگر ندید

بیست

سر بیاییت نهم اردست بر لغت ترسد

هر کجا بر نتوان جست فرو باید جست
قصه بقید آسار و قدح خنار گرفتار گشت و باقی در پی سپاه
اودا بعضی گشتند و بعضی بسته اردوی اودا غارت کردند
و لشکر علاءالدوله میرزا منصور را لیلیات و بعضی امرایات

مرجعیت نمود. در سعد آباد جام بموکب میایون علاءالدوله
میرزا که از عقب آمد بود ملحق شدند و بیدار یکم بزوار
فاین گشته شکرانه مواهب الهی و لوازم حمد و نغمه نامتانی
رسانید و بر تخت بخت پادشاهی بر آمدن گوشه تاج خروید کلیل
ماه بر او داشت و بایه مسند جهان بانی از فرانبهار پایش خمشد
خویشد بگذرانید اطراف مجلس پادشاهی بحضور امرا ی کبار
و سپهسالارک نامدار بیاد است و فرمان داد تا عبداللطیف میرزا
امرا از جانب دست چپ گرش از میان کشاد. باد چون غمه
تو بر تو خون بسته در آوردند چون پیش تخت رسید علاء
میرزا بر رسید کجا با مادر خود چنین جفا ها کردی جواب گفت
که من بد کردم جفا دیدم تو اگر نیک کنی و فایستی علاءالدوله
میرزا از روی صغیر جلیل قلم غفور صغیر جبرام او کشید و خراک
خاص خود بجان او ارزانی داشت و بحفاظت او جوی بار کشاد
از سعد آباد جام بمدهینه الاسلام عزیمت نمود و جنازه عرش
انداز حضرت خاقان مغفور را آورد. در مدینه کوه شادکم
در کبند مرقد بایستقر میرزا آمدن گرفت
تا جهانت چنین بود و چنین خواهد بود
مه را عاقبت کار همین خواهد بود
والله لله حدها کثیرا

چمن اول از روضه پتری مر

در توجیه میرزا الغ بیگ کورکان بجانب مملکت خراسان

چون خبر واقعه خاقان مغفور بالغ بیگ میرزا رسید
 اناستماع آن حزن و اندن و الم بسیار بدو راه یافت چنانچه
 بکلی از امور مملکت و جهانداری اعراض نمود و باب دین دست
 از اسباب شاهی و شهر یاری پشت با جاعقی از محرمان
 در وجوه درگاه علما و اکابران دیار بنصایح سود مند و بر اعظم
 خاطر پسند او را تسلی داد. بکلمات دلپذیر و لطف تفریح
 در حسن تبدیل و استقبال مهمات مکی باز آورد تا بلبس چون
 اکبر و ارشد اولاد خاقان مغفور با بود و از فرزندان صلیبی
 غیر از عباقی همانک بود تمام ملک شاه خدیو ملک خود مملکت
 خواست که بیشتر از آنکه خلل و فوری بر سرکارت تخت و ملک موروث او
 عاید گردد عنان توجه بجانب خراسان تا بد و امور سلطنت
 داشتغال مملکت ما بوجهی حسن درایت خود در باید با سپاه
 منصور و لشکر تا محصور متوجه خراسان شد چون بساحل
 جیحون رسید خبر یافت که از ابا بکر مرزا ولد محمد جوکی مرزا که
 بحکم فرمان خاقان مغفور تمامی خندان و ارهنگ و سایر امرا
 سیورغال داشت همشهر و حشم بسیار جمع آورده و بیایم
 و شیرغان و قتل و بندگان تا حدود بلخشان در تصرف آورده

دم استقلاله میزند الغ بیگ میرزا بوسایل ارسال و وسایل
 و فرط کیاست و اصابت تدبیر او را آلام داد و ارام خود ساخته
 و پیش خود آورد. بدامادی خود نپرداد پس شاهزاده
 ایام بکبر بظلمت و شوکت تمام ملازمت می نمود اما علما
 و امامات عدل و استکبار بر صفیات روزگار و لایح بود
 و پوسته بر قول و فعل عم نامدار که اعتل و افضل ادوار
 بود انکار می نمود و صورت استقلال بر مرآت خیالی می نگاشت
 درین حال یکی از امرای او که مهر میزد میرزا الغ بیگ رسانید
 که شاهزاده عددی در خاطر دارد و حرکات و سکنات او
 معنی مشعر است الغ بیگ میرزا بر تقالفتات بر تخص لخال
 انداخت بختیق پیوست که **مصراع**
 نیست اغریه درین معنی میان واقع است. فرمود تا شاه
 بند کردند و بجانب سر قند فرستاد و از چگون عبور نمود
 قبه الاسلام بلغ مضرب خیمام کردن احتشام کشت درین
 محل واقعه شیعون بنشای بود و گرفتاری عبد اللطیف میرزا
 بعوض او رسید بغایت ملول و محزون شد و داعی خاطر
 بر استخلاص فرزند گماشت و با تقاضا امر خاطر بر آن قرار یافت
 که با عله الدوله میرزا طریق صلح مسئله دارد تا باشد که در
 شاهی از حبس نجات یابد علاوه الدوله میرزا چون از عبور

الغ بیک میرزا و قوف یافت ابواب خرمین کشاد و وظایف انعام
 عام بتمام خاص و عام رسانید و لشکر کران و جنود بکران
 در قتل ولایت نضرت آیت آورد از آب مرغاب عبس کرده درین مقام
 موکاتفا نظام الدین میرک محمود صدر که الغ بیک میرزا اورا
 برصالت فرموده بود رسید و بیغام الغ بیک میرزا رسانید
 مضمون آنکه علاءالدوله فرزند منست و هرات مقام و کن
 پدر بزرگوار چگونه مراد اعینه خرمین آن دیار در خاطر کند
 اکنون اگر فرزندی مرا میفرستد نزاع بجای مرتفع است معان
 ایرحال ابوالقاسم بابر میرزا از ولایت برجان بالشکر صف شکن
 شیراکن بعضی استخلاص خراسان روان شدن بمشهد مقدس
 رسید و گروهی برسم قراول پیش فرستاد و جمعی دیگر را علاءالدوله
 میرزا در ولایت جام باز داشت بود هر دو فریق بهم رسید
 از شراب برق نیجا آتش قتال را اشتعال دادند و از باد
 حله خاک معرکه را بر جسمه نبی آب سوزید پاشید بعد از نضرت
 دستارده تمام محله میرزا که از جانب علاءالدوله میرزا بود
 گرفتار شد و لشکر بابر میرزا تا نالی هرات تاخته اظهار شوق
 و تسلط خود کردند چون شرح ایرحال علاءالدوله میرزا
 رسید در میان دود شمش قوی افتاد و مجبور گشت و محزون
 و پریشان خاطر فریادها بلند باخود گفت

مؤلف

رنج و محنت بر تنم برین سو بسو او بخت
 هر طرف چندین بلا بر تارم او بخت
 عاقبت بالغ بیک مرزا صلح کرد عبد اللطیف مرزا را از اس
 بیرون آورد و با یکدیگر عهد و پیمان بستند که مخالفت
 نکنند بشرط آنکه بعضی نوکران عبد اللطیف مرزا را که
 در واقعه پیشاورد گرفت بودند بگذارند پس بعد از
 مرزا من لانا جلال الدین صدر را ملازم ساخته پیش پد
 فرستادند الغ بیک مرزا بیدار فرزند خرمی تمام یافت
 بلخ را سپرد غالب فرزند مشارالیه نمود و از جیحون گذشت
 بتخکنا سمرقند مراجعت فرمود و مرزا علاءالدوله چون
 از جانب الغ بیک مرزا خاطر فارغ ساخت اعلام عزیمت
 بطرف مشهد مقدس برافراخت و بسر عی که باد صبا از
 موکب او چون آتش کاروان در منازل باز میماند روان
 شد چون بمشهد رسید توقف نمود و امورا را با تمام
 لشکرها بجانب جنو شان که بابر مرزا با سپاهی چون برق
 جوشان در علاء و شان آنجا بود روان فرمود چون هر دو
 سپاه رزم جوی کینه بهم رسیدند و میان ایشان
 کار از مقابله صفوف بمضاربه سیوف انجامید امر بمصلحت
 آنکه اگر چه الغ بیک مرزا احباب را بر ملاحظه تسکین یافته

چون بحقیقت وارث ملک اوست شاید از قرار صلحه
 برگردد و قصدي اندیشد سخن صلح در میان آورند
 و بعد از اظنا بسخن در باب اصلاح جا نین و ارتفاع
 ذات بین اتفاق صلح بران افتاد که ولایت جنشان بینما
 فاصله باشد و برین قرار عهد و پیمان اسوار کرد .
 علا و الدوله مرزا بهرارة و ابوالقاسم با بر میرزا مجازند
 مراجعت نمود . و هر یک در مستحق جلالت بغراعت آسود
 پس علا و الدوله میرزا از سپاه در عهد اتمام صلح
 کرد . مجد و دججکتو و آن نواحی فرستاد . بود که از جانب
 عبداللطیف مرزا آگاه باشند و چون در وقت صلح
 قرار چنان بود که نوکران عبداللطیف مرزا را در واقعه
 نیشا تپور گرفته بودند علا و الدوله میرزا اطلاق نمایند
 بدان قرار عمل نفی نمود و چند نوبت عبداللطیف مرزا
 کس فرستاد . ایشانرا طلب داشت بقبول اقراران
 نیافت در مقام انتقام آمد چون خبر مرزا صلح استماع
 نمود ایلیخا ر کرد . بر سر مرزا صلح تاخت و عقد جمعیت
 او را در یک حمله متفرق ساخت چنانچه مرزا صلح آن
 مقدار فرصت یافت که خود را با سب مرسانید و سواران
 بتجلیل تاخت تا علا و الدوله را رسید و صورت حال

باز گفت

باز گفت علا و الدوله مرزا بر آشفته نوکران عبداللطیف
 مرزا را که محبوس داشت فرمود تا کشتند و لشکرها
 جمع آورد . عزیمت بلخ نمود در فرسوق که **ع**
 باد پای آب را در دری باهن بسته بود . و سپاه کینه خوا
 یمن لشکر انیر اثر خنایا بتر باران مطر و بیگان آیدار
 از زار شکسته و تا وقتی که اعلام احتشام او در نواحی
 قبه الاسلام بلخ از تخت نکشت عنان عزیمت صباست
 باز نکشد عبداللطیف مرزا استحکام بروج باره و در
 و شهر بند نمود . کس پیش پدر فرستاد و از صورت و قه
 اعلام داد الغزیک مرزا ابلی فرستاد . و مرزا علا و الدوله
 اعلام نمود که چون بنا می مصالحه بین الجانبین استحکام
 یافته امندام آن لاین دولت نیست در اسم را و باید کشید
 تا سب زیادتی اعتقاد مودت کرد در عبداللطیف
 خفت و زرید و سر عتی نمود مناسب آن بود که بدین جانب
 اعلام کردی تا منع او بر تدارک مافات بجای آوردی
 اکنون مصلحت وقت در آنست که بحکم القود احمد معاود
 نماید و لشکر را از مزاحمت رعایا و بر ایامنع فرماید علا و الدوله
 مرزا بعد از آنکه سپاه او در آن ولایت خرابی و ویرانی بسیار
 کرد . بود مذمومت نمود . در حوالی ججکتو واحد است

فرمان داد و چون از شدت سرما و کثرت بارندگی بحال
 خشت پنجن تن بنود هر جا دران دیار منازل و بقاعی
 خیرات بود یساقیان ویران ساخت خشته های چخته را
 آورده اند و آن حصار را با تمام رسانیدند و چون از قضا
 جن گندم بریان چیزی نمی یافتند آن قلعه را قریب نام
 کردند و علاءالدولت مر را بجانب دارالسلطنة هراة
 عزیمت فرموده و ابوالقاسم با مرزا در همان زمان استقلال تمام
 یافته ساری و ضحایم و ملحمات او را نیز مرخص فرمود
 و در سنه اثنی و خمیس و ثمانماید او را از صرح سلطنت
 در می و از بیج خلافت در می بظهور آمد و در شب شانزدهم
 صفر در ولایت جرجان و جلال الدین شاه محمود نام یافت
 و عارفان دقایق و درجات تحمیم و واقفان احکام و آثار
 زیج و تقویم لغرض طالع فرزند مطالع و لصیاطه دوازده
 خانه طالع احکام و آثار زیج و سایر کواکب و تحقیق احوال
 طالع و قواطع و مقاطع نمودند حکم بر طالع مسعود و ثابت
 محمود فرمود بعد از آن بتربیب جشنی خندان و طویلی پادشاه
 فرمان یافت و دست درفشان جا بر می که در باران کم
 چون بر قند تعنت بر ابر بهاری میزد مانند صاحب
 نیشان درفشان شد و فرانشان جابک دست شامه

شاهی و سر پرده پادشاهی بر فراز عمام و قبله فلک
 نیلی حیا م برافراشتند **ریاضی**

فراوان بار که بریای کردند	زمین را چرخ انجم رای کردند
زهر سوپرد بر رخ کاه بستند	تق بر مهر صر بر باد بستند
زده بر سبز هماغه کاه چادرا	جو بر خضر رای کردند و ن بر آورد

ساقیان ماه طلعت هلال ابروی شراب شفق مرنگ
 در جام بلورین گردان ساختند و مطربان خوش الحان چون
 هزاره ستان بهزار داستان نوای شادمانی و صدای
 کامرانی در طاق و در واق کردند و انداخت از بر تویافت
 شراب یحیانی عارض خوابان کوه لعل بدخشان گرفت و از
 شعاع اقداح ارغولینه چهره مهر و بیان فروع با قوت بر تانی
 پذیرفت **لامی**

شیشه قرابه بر آورد شود	وزخس خود چشم بدان کرد
مهرده هانهای چو انگشترین	ساخته از لعل مصفی بکین
باد تو کوی که دروازه صفا	هست معلق بهمان هوا

چند روز بدین طریق داد عیش داد کام خود از آنها
 بستند علاءالدوله میرا چون خبر این جشن استماع نمود
 بجهت اقامت سنت ابرهیم خلیل صلوات الرحمن علیه خشان ولد
 او شد خود مرزا ابرهیم اشارت فرمود ۵ ۵

چهارم در ویع از روضه پانزدهم

در جنبش مغفلان و دلخوا والد دولت میرزا ابراهیم سلطان

چون دست صنعت صبغة الله بالوان نیزنگ که فی قلم همیان بود و فی رنگ در کمال کبک و سیاه رنگ چنان در آن پدید آورد و در این طبیعت نبات و اطفال شکوفه را در قیاط خاک و کھوار شلخوار نبات حسن چون مادر مهربان پروردگار
مریم بهار از نسیم نفس روح پرورد صدهزار مسیح جان بخش
مکنار روزگار نهاد و شاخ صفت از وادی ایمن چمن
بشهاب قیس کل نواد آثار جعل لکم من الشجر المنضار

اسرار خرد و روح

چون داد بوستان بشکنت و در وی که خندان گشت باز
روح کل طن سنبل پریشان گشت باز
بس که مرغان در هوای باغ بر مهر پر زدند
باغ داکوبی مگر تخت سلیمان گشت باز
بید چون بر سایه خود تیغ لوزان بر کشید
سایه زیر پای پید افتاد و لوزان گشت باز
فرمان شد تا در باغ داغان که بوم میاوش از فرمهای
حکایت میکند و فضایی روح فرایش در لطفت
نسیم و لطافت نسیم از نزهت و نظافت بهشت برین

روایت

روایت میخاید فرایشان هنر مند و جابک دستان بی مانند
قباب خیمه و خرگاه بر کز خورشید و ماه رسانند و اطناب
سر پرده و بارگاه بمسامیر کواکب نواقی استوار کردند
و هنرمندان باریک نظر و استاد کاران هنر پرور قبهای
بلدیع و چهارطاقهای رفیع برافرازند و کویچه و بازار و مدر
و دیوار را با طلس روی و کتخاب فرنگی و دیبای صینی و ارنج
حلی و حطل آراسته سازند پس طوائف اهل هنر و اماثل آرا
حرف حکم فرمان در باغ داغان لجماع نمود هر کس بهر بلایع
و اختراع که دستش داشت خاطر مشغول کرد و اندیشه
برگاشت نوای را متکران زهر زهر را در جرح می آورد
و صنایع مشرب اصحاب طرب و حسن طلعت میبگردان
شیرین لب هوش از روح و روح از قالب می برد شب و روز
بساط نشاط گسترده و صلاهی عام بخاص و عام در دلاند
و ابواب بهجت و شادمانی و اصناف و کامرانی برچهره
اقاصی و ادانی بکشاد

ریاضی

غزلخوان مطربان نغمه پرداز	همه گل عارضان بلبیل آواز
گرفت جام و بر بط ساز کرد	در عشرت بلدستان باز کرد
زمین باغ از اهل نظر آرد	چو هشتم سخن کرد و ن پرستان
چون اسباب آیین و ابداع ترتیب و تزیین در حد لطافت	

و کمال غایت ساخته و پرداخته گشت علاوه دولت میرزا
بساط اقامت بطرف ساری باغ زاغان بسط فرمود و بادن
جام کاربانی و انار و مشاعل شادمانی بجام دوستان و غم
دشمنان اشارت نمود

ایضاً در ریاضی

ستاد سابقان در مجلس گرفته بجام می برکت جوگی
بساط از نشیمنهای باد و رو چو صحنه از مینایی رودین
و مردم شهر و ولایات را چند روز ترخان ساخته طوی
بزرگ کشیدند تا که دست خد معین زد و در کار حکم ع

بیت

و ای نعیم لایکده اله سر
هر جام مراد اگر بردستی کردی
آن جمعیت را که چون عقد پیروی منتظم گشته بود بر صفت
بنات آنغش برایشان ساخت و جام جم غشقت که چون
ایکنه سکنه در می مصفا بود و در و جز صورت خرمی و چمن
کاربانی عکسی نمینمود از عبار محنت و زنگار و قزرت تین
و تاریک شد و در روز آخر جشن که ترا را شکران بود و از
ترخان شدن را از هر کونه مناهی و ملامتی انواع خیالات قضا
و هر کس را در شهر و کوی هر چه آرزو بود بی گنت و کوی میسر
چه هیچ نوشی بی خاری و هیچ نشی بی آزاری نیست
خبر رسید که الغ بیگ مرزا بالشکری از چند و چون افزون

و از عزیز خد و محضر بیرون بجزم رزم از آب جیحون عبور نمود

شیخ نظامی قدس سره

اذن سر آمدن کاخ دلاویز که چون جا گرم کردی گوید
چمن بوم از روضه باغ زمزم

در محاربه الغ بیگ مرزا با علاءالدوله میرزا
چون مملکت خراسان که سبب واقعه ناکیز بر حضرت خاقان

مغفور ایزد پریشان شد بود بحسن رعایت و اهتمام
و بسط ید احسان و انعام عام علاءالدوله مرزارومی با با
و جمعیت آورد الغ بیگ مرزا بلایعنه الله فرزند صلیبی حضرت
خاقان مغفور غیر از دویگری نیست و جن او کسی را در عی
استقلال نمیدسد و در وقتی که با علاءالدوله میرزا صلح
فرموده مقتدر چنان بود که عبداللطیف مرزا را با نوکران
مع ظرایف و نغایس بیکران پیش او فرستاد آن شرط بقرا
بوفان رسید و علاءالدوله میرزا نوکران عبداللطیف مرزا
قتل فرمود و در وقتی که در نواحی بلخ رفت خرابی و پریشانی
بسیار از لشکر او واقع شد با سپاه بی پایان تصمیم عزیمت
استخلاص خراسان فرمود و چون از جیحون عبور فرمود
عبداللطیف مرزارا لشکرهای ختلان و قندز و بنگلان و در
وسرای دبلخ و بدخشان و اندو خود و شبرغان و میمند و

تاجدود آب مرغاب جمع آورد. بارد و ملحق گشت و

لادستدک

سپاهی چوپور و ملخ پشمار	دلیران جنگی و مردان کار
یلان دلاور که در رزم کاد	بنین و پابند از جرخ ماه

علا و الدوله میرزا را از استماع این خبر مشرب مستی تیر شد
و اسباب عشره عمرة تمام یافت دیگر باره ابوالخیر این را
چون کف کریمان و دل جو نردان کشاد کرد ایند و کجهای
دراوان بر اصناف لشکریان قسمت نمود و لشکری آراسته
ساخت از باغ خزان دین رنگین تر و از شیران آسیب رسید
خشمگین تر

مشنوی

غایند شب برود سفید	کشایند کج پیش امید
ن آیند باد آورده کاد	فشایند خون بر آب سیاه

و بلجود نامحدود و دقود نامحدود از د ار السلطنت
هراة بیرون آمد حصار اختیار الدین را با چهار هزار
تومان زر و چندین نفیس و ظریف بجای سیک سپرد
و مولا تاج محمد بساؤل را بمحافظت قلعه عماد که کجهای عالم آنجا بود
فرستاد و لشکرها از هر دو جانب در جنبش آمد بادلهای
پرکین و سینههای پرتاب در صحرائی تر تاب که دوازده فرسگی
هراة است تلاقی در بین اتفاق افتاد و از طرفین بتسویص

دقیقه

و تعبیه سیاه فرمان رفت از اوان پو شتهای و نخل پزها
فضای لشکرگاه چون عرصه باغ رضوان زینت کرت و از برق
تیغ و لمعان سنان و شعاع خنجر و تابش جوش صحرائی معرکه مانند
ها و یه پیران نفسان گشت و مغزها در جوشن و زبانها

لخواجه سلیمان الساجی

در جوش آمد
شهبودان در میان نیزه لجان گنان
چون بر اطراف نیستان دو زکین شیران ز
تیغ کاهی تن زد کاهی زبان کردی در لاند
بردی از زخم زبان کردن کشتار اغر سر
مجوی تر از هر طرف میجست بر قسم و خوف

مجوی کرد از هر جهت میجاست باد شود و شرا
شعاع سنان بدفع و طرد شاطین کارزار چون تهاب در خشت
شد و ناوهای جان ستان بقصد هلاک بردگان مانند رضا
ناگهان بران گشت در خلال این احوال سلطان عبدالعزیز
و ندر بر صمیم سلطان سو به خود خالی ساخته بجای بن الغریبان
بروز رفت هر چند علا و الدوله مرزا را شاق آمد اما محل نازک بود
و اختیار از دست فرشته فایده نداشت الفقه هر دو سپاه
کینه خواه در هم آویخته سعی و کوشش بسیار کردند عاقبت
تا نیند آسمانی و نصره صدایه قاید را و بوید سپاه الغریبان

آنگاه نوبت دولت بنام او نواخت و دایت سلطنت او بدای خشت
 و سپاه علا و الدولت مرزا کاشم تدمره الیراج بر ایشان
 کشت بعضی اعتصام بعرو و ثقی رسالا تو لخذنا ان سیا
 اولخطانا نمود. بسیایه عنق و عاطفت الخ بیک مرزا در بند
 و طایفه فحوی الفس رابی و فقه طفغ غنیمت شمرده
 روزی بهزیمت آورد. و علا و الدوله مرزا رکاب عجلت کرد
 و اهلان مسارعت سبک کرد اینک تا مشهد مقدس در هیچ
 منزل مقام نکرد و در هیچ مکان آرام ننمود و بعد از شرط
 زیارت تربت امام علیه التحیه و السلام بقعه علا رفت
 در خزان بکشد و اموال بسیار بهر کس بداد نمود. عازم استرآباد
 گشت و در ولایت خوشان بابو القاسم بابر مرزا ملاقات کرد
 برادران یکدیگر را در کنار گرفته بابر مرزا برادرها دلدادی
 و خاطر خوبی بسیار نمود و گفت ملک و مال و سپاه و حال
 همه مبدولست و هیچ چیز نمانده بود و الخ بیک مرزا
 مظن و منصور گشته لشکر فیروزی اثر او از غنایم موپور
 معور شد و این فتح را طلیعه فتوحات عظمی و متدینه تسخیر
 مالک آثار شمرده و مبشران جت ایصال فتح نامه ها و بنیاد
 اعلام فتح با طرف بلاد و انصار نامزد کرد و با آنکه عبداللطیف
 مرزا درین مصاف آثار جلیل و مساعی جلیل بظهور آورده بود.

جلدی و فتح بنام عبدالعزیز مرزا حکم شد و این صورت
 برآت خاطر عبداللطیف مرزا مستعج نمود و چون با قضای
 قضا در دیوان جف القلم بما هو کابین قتل الغریک مرزا بتبع تم
 و حسام استقام عبداللطیف مرزا و مقدم و مقرر شد بود
 روز بروز اسباب او از و رای غیب روی نمود لولا ان حاجی
 روزی کمی نوشت قضا نامه اجل ..
قتل و ایتبع جنای تو نزد دتم
 حاصل الامر ازین قصه عبداللطیف مرزا عهد کرد و دست تمام
 مرد لگرفت پس سپاه سر قند کاکمران و کامیاب از منزل
 ترغاب بدار الملک متوجه شد جناب ولایت مآب کرگمت است
 شیخ بها و الدین عمر قدس الله سره که با القاس علا و الدوله مرزا
 عازم اردو بود که شاید واسطه شدن میان جانشین مکا وحت
 بمصلحت و مخاشنت بهمانت مبدل کرده بمقام چهل دختران
 رسید غارت عام کردند و الخ بیک مرزا هم در آن مقام بحجاب
 شیخ ملاقات کرد و حکم فرمود که شیخ را باز کردند و اهانت در
 لباس تعظیم نسبت بحجاب ولایت مآب ظاهر شد و آن معنی
 بر الخ بیک مرزا مبارک نماید چنانچه حضرت شیخ هم در آن مقام
 بحضور بعضی از مردم مویس الخ بیک مرزا فرمود. بود که زود
 باشد که عبداللطیف مرزا پند را بموجب حکم قضا و مستحق نعمت

بقصاص رسانند **من المشهور المولوي**
 تادل مرد خدا نام بدیدر هیچ قویی با خدای سوا نکند
 بعد از آن الغ بیک مرزا بمقر د ولت و مرکز سلطنت
 پدر بزکوار اعنی دار السلطنت هرات عزیمت فرمود و اکابر
 واعیان شهر استقبال مواکب کردند جلالت نمود. میرزا از روی
 التفات حضرت ولفته پرورش نمود و چون آنتاب علم تاب
 براج نفوق و سرور دی ممکن یافت سایه رحمت بر مغارق
 عالمیان گسترده و طراف بلاد و ممالک و اکناف طرف و مسالک
 بحال امن و امان بازا آورد و قلعه نزق که ذکر او گذشت و درین
 وقت علا والدوله مرزا اورا بجزایر موفور و نقایس با محصور
 مشغول کرد اینک بود منتوج کشت و حصار لغتیا را بدین من
 که بکنجها یی بیا بیان و فتوح قزوان آراسته بود و محافظت آن
 تعلق با تمام حاکم بیک داشت تدبیر عبداللطیف مرزا کشاد
 شد و الغ بیک مرزا بان حصار تشریف نمود. بقیه سخن این خاقان
 مغفور را بنظر در آورد و عبداللطیف مرزا در وقت خاقان
 مغفور بجانب عراق دولت قیام زرفند و مقدار طلا
 و بعضی آلات و اولیة زرین و سیمین در حصار مذکور مخزون
 کرد. بود الغ بیک مرزا با آنکه از فتوحات خراسان اورا بعضی بلاد
 و جلدی فتح بنام برادر فرمود. در اموال خاصه او نیز قضای

و این صورت نیز سبب غبار و آزار خاطر او گشت و الغ بیک
 مرزا علاوه مسا صلب علیه در مس و فتوی منصب حکومت
 امور شرعیه و انقضی القضای بجای جناب افاضت ما
 مولانا قطب الدین احمد المای نور الله مرقد السامی
 تفویض فرمود و تا زمان قضای اجل در منصب مذکور
 مستقر بود و در خلال این احوال امیرزاده یار علی ولد امیر
 اسکندر ترکمانز که الغ بیک میرزا درین پورش آورده بسبب
 امارات فتنه و فساد که از صفیات احوال او تفرس می نمود
 بند فرمود و اورا با امیر سلطان ابو سعید دروغه که
 بیشتر ازین در بند بود بقلعه ترقن سزاد و چون
 خبر بالغ بیک میرزا رسید بود که علا والدوله میرزا و اولاد
 با بر میرزا در خوشان با یکدیگر ملاقات کرد. اتفاق نمود
 جمعی کثیر از لشکر بریشان کشته و هنر میسبان بریشان
 جمع آمد و جمعیت تمام حاصل آمد الغ بیک مرزا در پیش
 آمد و ایات اقبال آلات بجانب مشهد مقدس خاف کشت
 و از انجمنی امر را بهتانی فتح قلعه عماد که ذات العماد التي
 لم یخلق مثلها فی البلاد کوی آبی در باره اوست فرستاد
 و چون دانست که فتح باب آن جن بمناسبت تقدیر قاصد غیب
 که و عندک منافع الغیب کتایه ایوان اقدار اوست

مکن و میست و نیست کس فرستاد. امرار با ز طلبید
 و چند روز در آنک دادگان طفل انجام نصب فرمود. در آن
 مقام ایلی ابوالقاسم با بر مرزا رسید و هلا با عرض
 کرد. و آنرا مخطبه و سکه بنام الغ بیک مرزا نمود.
 بعنایت و عاظنت پادشاهانه مخصوص کشت و لغزات
 مراجعت یافت بعد از آن الغ بیک مرزا بتجهیل تمام عیب
 ایلی روان شدن تا حد و دستاویز برآید و میرزا عبداللطیف
 و میرزا عبدالله شیرازی را با غلبه بسیار بطرف سلطنت
 فرستاد و فرمود که سلطان عبدالله مرزا با سترا با و در
 اظهار آثار تسلط و اقتدار نماید و خود قابل بر ششم
 از انجام عاودت نمود و این صورت سبب ضعف و تصور
 کشت و عبداللطیف میرزا چون خبر مراجعت پدر شنید
 بی توقف باز کشت بنوعی که طبل و علم که از اسباب اتم سلطنت
 در منزل گذاشت و در حالت چنین تب محرق بر طینت او
 مستوی شد مزاج از اعتدال طبیعی منحرف شد و سر ناتوانی
 بر بستر عجز و توانی نهاد و چون بنشاپور رسید
 هر روز استیلا می مرض بیشتر می شد و اطبا اکثر تشخیص
 بدو می کردند و مرض صعوبت تمام داشت اصحاب با عرض
 بالغ بیک مرزا رسانیدند که شاهزاده هیچ مرض ندارد و بتجلیل
 استغفار

و مصحف وقت تراض می کند الغ بیک مرزا امرار فرستاد
 تا از نشاپور شاهزاده را در محفه نهاد بمشهد آوردند
 چون الغ بیک مرزا امرار فرستاد لحوال پسر را مشاهده نمود
 و ماه طلعت او را در محاق مرض و کوب قطن آورد در محرق
 تب دید داشت که اصحاب غرض آنچه در علم عرض مرض
 شاهزاده عرض کرد. اند محض غرض و عین بهستان بود.
 و در ای خاطر برآورد مرض و اعاده صحت شاهزاده. مصروف
 داشت و انواع انعام و اصطناع در بار او میزد و فرود
 مملکت خراسان بحد ابلت او تعویض نمود مقارن این حال
 خبر رسید که امیر زاده. یار علی ترکمان و سلطان ابوسعید
 داروغه که در قلعه ترق مقید و محبوس بود. اند سبب
 شخصی که با بی تبلیغ فرستاد. و سوهان ابدار در میان کالج
 پنهان کرد. مشارالیه باندان سوهان بندهای خود سود.
 خلاص یافته اند و لشکری جمع آورد. و عزیمت نشخوهر
 نمود. و چون بنواهی کرج رسید اند امیر با یزید پرواچی که
 حاکم هرات بود حکم کرد. که هر کس که الاغی داشت. باشد جهت
 قتال با استقبال امیر زاده. یار علی بیرون رود مردم هرات
 و سلاح روان شد چون بنواهی کرج رسید اند رعایا را بجان
 امان داد. و از دواب و ملبوسات و اسباب و جهات ایشان

اردوي او ردي برفايت آورده و حالا بظاهر هرات آمدند
 و جمعی او باش و ليام و نوکران امر که منکوب و بی احترام بودند
 پیش او جمع شد و هرات را محاصص کرد. میرزا الغ بیگ جمعی را
 بشهر فرستاده و خود از غمت متوجه گشت بعد از آنکه امیرزاده
 یار علی هند رو در هرات را محاصص داشت الغ بیگ میرزا
 با سپاه کران و غلبه بی کران در رسید امیرزاده یار علی ضعیف
 وار منکوب و مایوس بجانب قلعه نرفت و سپاه هرات
 هر یک بجای گریخت **مشهوری**
 در خشدک مامچندان بود که خورشید تابند بهمان بود
 پس الغ بیگ مرزا منصور از ایات بدار السلطنت هرات نرفت
 فرمود بر انتقام بر شخص فتنه یار علی انداخت امیرزاده
 مردم بیرون شهر با او متفق شد این غوغا انگشتند
 و اگر نه او را این جرعه و جسارت بنود الغ بیگ مرزا ^{بغضب} التشن
 در کانون سینه مشتعل گشت حکم فرمود که بیرون هرات را
 غارتند جماعتی با کفتند آئینه اند و خون مسلمانان بنا
 ریخته بقصاص رسانند لشکر دیوسار یکبار چون دیو
 از شیشه و غول از بیشه بیرون گشته هر کزایا قتلند
 مقید اسار و گرفتار کنند اذکال واد بار ساختند و خانههارا
 از متاع و اماکن را از اسباب وادوات چون کیسه نعل

پروخت

۵۴۴
 پرده لغت دست تطاول بنهب و تالیج چنان بر آوردند که
 قبه زرین آفتاب و کلنج سیمین ماه و سپر لاجوردی افلاک
 در بردند و طیلسان مشرفی و مراغه عطار در این
 استیلا سلب نمود تا سه شبانروز قتل و غارت عام بود
 و از نجایب اتفاقات آنکه مدبرین ایام که الغ بیگ مرزا بیرون
 شهر را حکم غارت عام کرده بود لشکر او زبک بنو لوی سمرقند
 آمدن پر و فهارا تا دروازه سمرقند تاختند و غارت عظیم
 کرد. باغلات و منازل خاصه الغ بیگ میرزا را ویران گشت
 و چینی خانه که از او دیوار او باجینی بمکه چند سال انخط
 آورد. بودند بزخم جوب و جاق و کوز و طایاق در هم شکستند
 و ایوانهای زرکاری را تراشید خرابی بسیار کردند
 حاصل آنچه از لشکر سمرقند در بیرون هرات حادث شد خود را
 از سپاه او زبک در بیرون سمرقند و باغات و مراغ الغ بیگ
 میرزا واقع گشت **لاددی قایله**
 انگشت کن رنجه بدگرفت کس تا کس نکند رنجه بدگرفت گشت
 و بعد از سه روز اکابر هرات شفاعت کرد. الغ بیگ مرزا
 حکم فرمود تا لشکر بعد از اسباب البص دست از غارت باز داشتند
 و چندین هزار مسلمان را در زندی بمید صام کردند و بر همت
 کلاست چنانچه در روز عید جماعتی فقیران عریان و از آسب

زنان و کریان پیرامن موبک الخ بیک میرزا مید و پندند
 و بزاري افغان گنان می گفتند ای پادشاه عالم عادل ^{سلطان}
 خوش عیدی دادی بدم و ایشان اما هیچ فایده نداد
خلیج حسن از دهلوی
 در آمد عشق قلم برد ناوردش پشیمانی
 پشیمانی کی آرد کرک را از غارت میشان
 و درین فرصت عبداللطیف مرزا در مشهد امام بود تا
 عید صیام گذشت او از آمدن ابوالقاسم بابر مرزا استماع
 نمود متوجه هرات شد الخ بیک میرزا هرات را بعید ^{بود}
 میرزا داد چون خبر خلیج از بجان در قلمی سوخت بدید
 بتجسس تمام عزیمت ماوراءالنهر نمود و استخوان خاقان
 مغفور شاه رخ سلطان را در محضه نهاد. بتعظیم و اجلا تمام
 روان ساخت و بسیاری از اهل حرف و ارباب صنایع و حرف
 ظرایف و بدایع نقل کرد از جمله غرایب چند جفت در قیاد که خاقان
 مغفور از تبریز بخرات آورد. بود و بپندرسه که هر شاه
 بیک نصب فرمود. بسر قند فرستاد چون خیر معاود. الخ بیک
 میرزا از بل ابرشم باین القاسم بابر میرزا رسید بانگش
 چون شیرین پیشه و هنر بیان و غایبته بسرعت تمام بشهد
 مقدس آمد چون شنید که الخ بیک میرزا از هرات نیز مشغول

ماوراءالنهر شد بالفور جمعی از برادران جنکویی و دهلوی
 تداخوی بجانب هرات فرستاد. متوجه سرخس شد و میر
 هندو که را فرمود که بیا که روی از مبارزان کینه کش روی
 بولایت مرزا آوردند و شهر سگام که گردون مینافا مریخ
 ظلام بربح کشید بود و خوش و طیور در تغار و او کار
بیت
 چو هندو که اندوه رخ دایم | جهان کشته از شب سیاهی پذیر
 چنان تیر کیتی از لبخوش | ز بس تیر کی ره نبرد ی کوش
 به پیرامن اردوی الخ بیک میرزا رسیدند لشکر سر قند بر هم
 خورد. از غایت اضطوار اقتدار ایشان جز بدامن فرار
 نرسید میهند که امیر ابرهیم ایگو تیمور را گرفته مقید
 کرد ایند و اسباب و اجناس و نقودی قیاس گرفته مردم
 بسیار از کوچیان هرات باز گردانند و متوجه شهر گشت
 و سپاه ماوراءالنهر بر جانب جیحون پل بسته در عبور
 بودند که لشکر از بیک رسید خود را بر ایشان زدند و جمعی
 کثیر اثار گرفته اموال و جهات بسیار بغارت بردند
 و لشکر الخ بیک بمشقت تمام بخارا رسیدند و سماجاتش
 کرد. نعر خاقان مغفور شاه رخ میرزا را بسر قند فرستاد
 تا در حضرت صاحب قرلی امیر بزرگ دفر کردند و جمعی

که ایشان را بابر میرزا بجا بفرستد تا نزد فرزند بود چون
 بولایت نوبخت رسیدند عبداللطیف میرزا از آمدن ایشان
 وقوف یافت و از امیرزاده یار علی بنیر منوم می بود بعد از
 نوزده روز که در هر راه سلطنت کرد بود گفت **ع**
 در شهر کسان چکار باشند ما را و بای در رکاب عزیمت
 آمد از عقب پهلوان گشت و نوبختی از امر او بهامان
 سپاه بابر میرزا با شلیخ امیر خلیل و امیرهای خواجه هر را
 گرفته قلعه را فتح کردند و دست بظلم و بیداد بر آورد
 بعد از سه روز یار علی با سپاه فراوان بظواهر هر راه نرفت
 سه شبانروز جمعی را محاصره کرد جمعی از جانب دره از
 عراق با او در خفیه اتفاق نمود شب او را بشهر آوردند
 و امر او بختک بابر میرزا گرفته بحصار اختیار الدین بخش
 نمودند و روز دیگر بر عهد و بیعت بیرون آمدن باز
 چون شب بحصار رفتند زود بسیار که از شهر نقل کرده بودند
 آورد فرار نمودند پس امیرزاده یار علی در مسند سلطنت
 و مرقه جلالت نیکه زد بمعاشرت و بیعت و بیعت صلاح
 ملاح مشغول گشت و از بیاض غن صبح تا سواد طن روح
 چون ترک چشم بر جام و چون لاله نظر بر بیاد مدام داشت
 اما از صبر و آسینی بر عیان نرسید بابر میرزا از سرخس

ایلغار کرد. متوجه هر راه گشت چون نزد بیک رسید عبداللطیف
 رکاب داد که در خدمت یار علی بود و بابر میرزا از زبان داشت
 شب داروسی پیروشی در شراب کرد و دلهای کران بر آید
 یار علی پیوسته و امیرزاده یار علی در باغ شهر مست و مدتش
 افتاد بود که جمعی دلیران از سپاه بابر میرزا با تیغهای اخته
 وقت صبحی از دروازه ملک در تاختند و بسراور رسید دست
 و کردتش بستند و روزگار بزبان حال در کوش پیوسته
 میخواند **لغزب سا فظ شیرازی**
 ترا گشت که در باغ عیش و مستی دراز
 می شبانه خور و خواب صبحگاهی گشت
 الفقه بهامان نامدار امیرزاده را سر شکت و کردن
 بسته در خیابان پیاپوس بابر میرزا رسانیدند و موکب
 سمایون باری بفرزند طالعی و حخته فایه باغ سیند
 نزول فرمود و امیرزاده را حکم شد که چهار سویی هر راه آورد
 کردتش را از بار سرکه از چهار دلهای پیاپی کران گشت نبرد
 سبک کرد ایند **لغزب اردوسی**

چنین است مردم سپهر بلند	بدست کلاه و بدستی گند
چو خرم نشیند کسی با کلاه	بچشم گندش نباید زکاه
کس از کردش هیچ آگاه نیست	چون چرا سویی او را نیست

داین واقعه در او فرود می‌گفتند الحرام سنه اثنی و عسین
 و ثمانیة بظهور پسر است و سلطنت امیرزاد یار علی
 در هرات بیست روز بود **امیر حسن علی پسر**
 کوس شاهی دایه از بلوچ افغان آوردت !!
 !! میکند اگر که همان نوبت شخصی دیگرست
قُلْ لِلّٰهِ مَالُ الْمَلِكِ يُؤْتِيهِ الْمَلِكُ مِمَّنْ تَشَاءُ
روضه شاه از مرم **ده جلوس پادشاه علی**
ابو القاسم باورخان بر سرور سلطنت ممالک خراسان
 چون تا بعد ملک ملک بخش ملک آفرین واردات پادشاه
 آسمان و زمین بر تربیت صاحب و لقی تعلق گیرد
 نخست اسباب سعادت ممر متب سازد انجا ولایت اقبال
 و سنجی اقتدار او را بر تبه افزارد که هر کس بیکر با کلام
 از سر بیندازد عرض ازین مقال آنست که چون دراز لالازال
 تاج سلطنت و دراج مملکت زینند سر سر بر آرای و نشسته
 برخوردارشید انتهای پادشاه عالی جا چه کف دستم نهو میرزا
 ابو القاسم با بر بهادر آمدن بود قاید قید مرکب نصر او را
 رهبری میکرد و امداد افاضت تا یلالت اسمایه جنود
 درخت او را با و روی مینمود تا در شهر درسته نشت و عسین
 و ثمانیة که از نیکو میرزا با اولاد عظام و خیل و خدم و اتباع

و حشم عنان بظرف ماوراء النهر یافت و مملکت از تعویض
 امیرزاد یار علی ترکان صلیف شد مواد طغیان مخالفان
 تسکین یافت ابو القاسم با بر میرزا با استقلال تمام و جلالت
 و اهدت لاکلام قدم بر فرانسند سلطنت جدید زکوار نظام
 و بشوکت و بسطت بلاد انجام بر چهار بالمش خلافت تکبیر زد
 معای چتر همایونش سایه بر سطل اسم انداخت و بر توفات ب
 تاج و هاجش ساحت مملکت منور سلخت **خسرو** نشت
 تحت را کن نشانی دولت کرامت تاج ز دینش که بر بالای پیشانی
 و اکابر و اشراف و مشاهیر و اعراف بخلعت در کمال شرف
 شد رسم نثار و پیشکش مجای آوردند و امیر هند و که
 از جناب سر و آمد امیر ابرهیم ایدکو تیمور و کجیا نرا که بازنده
 بود بهرات آورد و با بر میرزا ابرهیم رعایت فرمود با میر
 هند و که بخشید و امر او مقربان در کمال و وجوه و اعیان سپاریا
 بموجب انعام و مواهب اکرام فوازش فرمود و خطه و سکه
 بنام و القاب همایونش موشع و مزین گشت و علیه الله
 مرزا از زمانی که در جوشان ملاقات کرده بود تا این وقت
 که در الملک هرات فتح شد در ظل رعایت با بر میرزا با سببش
 و طرب اشتغال داشت حدین فرصت که سر پر ملک بفر جلوس
 میونش آرایش یافت سرکار تون را شفقت فرمود بر رسم

سیورغال هودبری میرزا را با کوچ و متعلقان بعلا والد
 میرزا مسلم داشت و علا والدله میرزا ولد خود سلطان
 ابرهیم میرزا را با کوچ و متعلقان و فغانین جواهر که از قلعه
 عماد آورد. بود بولایت تون فرستاد. بود در بی محل
 بعضی از شیاطین امانس و اصحاب غرض عرض کردند که
 علا والدله میرزا خیال سرکشی و استقلال صدماع دارد
 بایر میرزا فرمود. تا او را گرفت مجوس ساختند و جمع گنبد
 بگرفتند سلطان ابرهیم میرزا رفته او را از نزدیکی تون بان
 کرد اینک باختر این نفوذ و جواهر و غرائب ظرایف تو امر که
 مستوی عقل از حد حساب اوقاص بود پیش بایر میرزا
 آوردند و آن بادشاه کریم مجمع او را نادید و ناکشید
 بخشش فرمود و آن همه نفوذ و جواهر نامعدود را در میزان
 منت آن خسر و علیا قدمه بنده ایکی دوزن جوی اعتبار برین

الحکیم انوری رحمه الله

کرد دل و دست بجزوگان باشد. دل و دست خدا مکان باشد
 و سلطان ابرهیم را بحکم الله حسن حسرت فرمود و میرزا
 در با بی تحت عظیم معتبر و صاحب اختیار بود و بضبط
 و سر بجام مملکت اهتمام تمام می نمود امچون بایر میرزا
 از صبح تا شام با شام مدام اشتغال داشت و بجز بمعاشرت

فیروبی و معاشرت کل و مل میل نمی نمود **امیر خسرو**
 شاه که شب تا صبح میخورد روز بنسپید غم کس کی خورد
 جمعی امر که مخصوصان او بودند دست بگفتند و فساد و ظلم
 و بیداد بر آوردند امیر هندو که ازین احوال ملول خاطر گشت
 و رخصت طلبید که چند روزی در بلاق بادغیس کسبها
 نماید و سلطان ابرهیم میرزا را که مجوس داشت همراه برد
 درین فرصت که عبداللطیف مرزا از بلخ ایلی فرستاد که الغ بیک
 میرزا ایچم تسمین خراسان سپاهی کران جمع آورد.
 متوجه است و با سر راه باو گرفت ایم و تا ممکن است بلداد
 تا بند آفرینج ایچم کد داشت که از جیحون بگذرد و نسبت به بایر میرزا
 اظهار یکجبهی و اتحاد بسیار نمود. بایر میرزا را فرستاد.
 او را دعایت فرمود و بلجوا بهای لایق ارسال نمود و
 آمدن الغ بیک میرزا آن بود که چون عبداللطیف مرزا
 که بچند واسطه مذکور شد از پله آرد. کشته کین
 مردل گرفته بود و درین وقت که در بلخ بود اظهار بغض
 کرده. دایت عناد بر افراخت و یکبارگی ابواب حقور بید
 فرزندی را مسدود ساخت و در بلخ صندوق تمغارا
 شکسته تمغارا بر انداخت و تمام کشتیها که در کلهها
 متعلقه معدود پیش خود جمع آورد و لحشام و ایماقا

وایل والوس چون از الخ بیک مرزا مستفسر بود ندیدند
 روی بیکه عبداللطیف مرزا آوردند و روز بروز
 اسباب وحشت و مناقشت بیشتر میشد و سببی از همه
 قوی تر دلائل طالع پیدا و پسر بود که پدر را ذنب و پسر را
 راس در طالع افتاد بود و هر دو پادشاه حاکم بجم
 و احوال و آثار علویات بغایت ماهر بودند الخ بیک مرزا
 بنظر در بین و دلالت محض ذنب در طالع زوال ملک بود
 بسبب راس که در طالع پسر بود در سر عبداللطیف میرزا
 میدید و پسر نیز بسبب این دقیقه راه برد در تمام
 آن کار اهتمام مینمود تا بنیها اسباب مکاوت و عناد
 ارتباط و اشتداد عظیم یافت و مخبر بان شد که پد
 تیغ کین از نیام انتقام برکشید و ناو ک عداوت از کمان
 معاندت برکشاد و بالشرکی چون ثابت کرد و بسیار
 و چون رسال تقار بشمار از ما و آله النهر بساحل چینی آمد
 و عبداللطیف مرزا با سپاهی از حیز چند و چون افزون
 از نواحی بلخ پیش رفته از تیغ کین نخوهای زهر کین برکنار
 سدا همین در پیش پیدا کشید و از طلوع آفتاب تا وقت
 غروب از جانبین آتش مصادمت و حروب مشغول بود و این
 حال مدت مدید میان ایشان بر داشت با بر میرزا وصیت

غنیمت شمرد درین محل از نعمت استیلاص مملکت نیم روز ریات
 نصرت آیات و اعلام ظفر انجام نصب فرمود سبب آنکه ملک
 که آنها و لجنه او همیشه تلخ گزار و فرمان بردار این خانه دان
 بود اند بواسطه آشوب اطراف و پریشانی سپاه و مخالفت
 و ارتکان ملک اندیشه خلالت کرد بود و باد غرور دروغ
 محبط آورد سر از رتبه فرمان کشیدن بود و پای مردود
 طغیان نهاد با بر میرزا فرمان داد که امرای سپاه و مقر بان
 در کاه مجتمع گشته از بلخ طیبه هراة روان شد و کسر طلب
 امیر هراة که در بهاد غنیمت بود فرستاد او عرضه داشت
 فرمود که عبداللطیف مرزا در بلخ است این سرحد خلالت
 دور از مصلحت میخاید با بر میرزا تا واکایت اسرار راند
 جمعی از امرای نامدار و بهادران خنجر گزار و بالجماع
 فرستاد ملک حسین چون دید که از سیستان با سپاه
 سلطانی مقابلهت کردند و از کوزن با شیر زبان پنجه زدن
 اهوی تمام دارد با غرور از سر بیرون کرد و دست
 دره امن اعتدال زد و جمعی متر با بر و اسطه ساخت و بزبان
 عجز و اضطراب تمهید معذرت تفسیرات گذشت تمام
 نمود و مواثیق و پیمانها بر دایط عهد و ایمان استحکام
 داد که بعدالعم سر از رتبه خدمتگاری بیرون نبرد

و در همه حال شرایط لقیاد و فرمان برداری بجای آورد
 و تخم نای ارحمه و پیشکشهای گرانمند ارسال نمود امر
 شرح حال و التزام بلج و مال و صورت تضرع و اظهار
 بمقام عرض رسانیدند بامرینا بمقتضای رحمت فطری
 و مروت جیبی قلم غفور بجای بدجاییم او کشید و بساط باج
 و انتقام یکبارگی در نوردید و امرای بختناز اول متقاعد
 گردانید و حاجت نمودند و درین فرصت امیر هند که
 باد غیث اقامت نمود بود چون بامرینا بحاجت بخت
 عزیمت فرمود بمقتضای عزیمت هند که **مصراع**
 اذا شبت اکیادم فقوا سلوک طریق عصیان پیش
 گرفته امیر ابهریم اندکو نیمور را بما و آله و انهر فرستاد
 از قضا در اند خود او را گرفته پیش عبداللطیف میرزا
 بردند و مدت در محبس او گرفتار بود و امیر هند که بطرف
 استرا با د رفت بامرینا چون ازین احوال خبر یافت امیر
 شیخ علی بهادر و امیر سلطان ابوسعید داروغه را باو پی
 از سپاه ظفر پناه امر فرمود که از عقب هند که رفت
 سر بد سیر زیر سنک آورند و این جماعت فیروزیه
 چون ابرو باد بر اثر آن روان شده در ولایت جوانان
 باور رسیدند و نیران جدال و قتال را الهاب و اشتعال داده

ناوگا برزده بری و شمشیرها پیرده در می در افتاد امیر هند
 چون وقایع حروب بسیار دیدن بود و صفوف دلیران
 معادن نام و ننگ فراوان در یک برصنت شیر عنبرین
 و بر خشکی خود را بر صفت دلاوران سیاه مخالف نزد
 از هم برایشان ساخت و از هر طرف که حمله آورد از کشت
 پشته بر هم انداخت و مردم کرده از عقب هنر مبتیان
 رفته امیر سلطان ابوسعید را زخمی کاری زدند که بهمان
 زخم چهار روز در کوه و در خلال این احوال امیر هند که
 میدان امتحان سحیلان جلادت و بهادر می کرد فریغ نمود
 که ناگاه امیر شیخ علی بهادر بدو باز خورد در یکدیگر آخته
 خاک مهر که را با خون برآمیختند و امیر شیخ علی با مدارد و
 ولی نعمت غالب آمد امیر هند که را و سپاه را نهر آه آرد
 جهت عبرت حرم مکان دیگر از دروازه ملک درآمیختند

شعر

بر درخت آمد برون کل لایحوم بر باد رفت

اینچنین باشد چو بر مویله برون آید غلام
 پس بامرینا از عزیمت ملک نینور در من لاجبت نمود
 از همه جوانب خاطر خطیر مرز ساخته و در مساحت باساحت
 دارا سلطنت هر نوا می عیش و کامرانی و صدای نغمه

و شاد مایه در معصرت طاس طاس فلک نیلگون
انذاخت مقارن این حالات بر مقتضای مقوله جامعه

بیت

هر فرخ کا آمان نهدش منتهای کار
چون بنگری مقدمه فتح دیگر است

از مضایق خزانه له مقابلید السموات و الارض فتح قلعه عاده
که نمود ارحمن حصین شداد بلک مقابل کون حصار
استوار سبع شداد است دست داد و کیفیت این حال
چنان بود که جوایز دهلاورد محصل نام داشت علا و الدرد
میرزا او را برات بر قلعه عماد فرمود بود و او بقلعه رفت
چیزی از وجهه آن برات گرفته بود و با کویت و ال قلعه
طریق محبت در میان بنفاده بود بیرون آمد نفوز خست
و تحفرا و طاسهای میوه ترتیب کرد باقی کران معقول خود
قرار داد بود که اگر مجال یابند در شیوه مردم مزدور و در جیش
بقلعه در آمد با کویت ال آنجا معاشرت شراب اشتغال نمود
و آن تخمها را بر سم پستکس بقلعه در آورده بهر حیله چند
نوکرا و در قلعه در آمدند محصل ناکا شمشیر کشید
صلوات بنام بابر میرزا فرستاد و چند کس را از اهل قلعه
بقتل آورد باقی مردم آنجا امان خواستند و در زمین دیگر نماندند

مقارن گشت و خبر فتح و کیفیت تسخیر قلعه بعضی بابر میرزا
رسانید نشاط و مسرت این خبر بنوعی تاثیر کرد که مستحفظان
علا و الدوله میرزا از ترس اسم حرم و محافظت غافل ماندند
تا او از حبس بیرون آمد بجانب غور و حصار رفت و از آنجا
عزیمت سجستان نمود و در آن ولایت جمعیت تمام در ملک
انتظام او در آمد بابر میرزا امیر خدای داد را با جمعی از دوله
سپاه ظفر پناه بدفع مواد فساد او نامرتخ فرمود چون علا
میرزا از توجه لشکر خبر یافت آهنگ غراوت کرد و از
بیابان یزد خبر پیش سلطان محمد میرزا فرستاد و از آمدن
خویش اعلام داد بر احوال زیاد انقعات نکرد و جواب بنیاد
که ما بر چنین عزیمت خراسان را با شما باشد تا وقت عزیمت می شود

چهارم اورا در روضه شانه میم
در عزیمت سلطان محمد میرزا از مملکت فارس بقصد تسخیر ایران

یوسته بر مقتضای مود ای حب الوطن من الایمان
سود ای تسخیر مملکت خراسان سلطان محمد میرزا را در خاطر
می بود اما بواسطه هر گونه موانع صوری و علایق تصرفی
در عقول توقف می ماند تا درین فرصت خاطر از ضبط ممالک
عراق و فارس ساخته لشکری بی پایان از شیراز و اصفهان
و یزد و کرمان و لرستان و سوسان و آوه و ساسان و زوزکان

دری و سمنان و دامغان و غیر آن فراموش آورد. عازم خراسان
 گشت و از بسطام گذشته کس پیش برآمدن ستاد و از غنمت
 و داعیه خاطر خویش آگاهی داد با بر میرزا این بلخضار لشکرها
 از نواحی خوارزم تا سرحد سجستان و از صنایع شیرغان
 تا اقصای مازندران فرمان داد و از مستقر سلطنت دارالملک
 هرات بمسارعت تمام روان گشته بعد از طی منازل و مقام
 ولایت جام نضر بخیام و جمع از دهام هر دو سپاه مبارک
 انعام شد و از طین مینه و میسر و قلب و جناح
 بسیوف و سهام و درماح و بهادران نامدار و اصحاب سلاح
 بسیار استند و از اطراف بغر کبر و دار و غلغله مردار کارزار
 و به لیران چون خار از میان کرد و غبار چون بانگ رعدا
 تجا و یغیان از آزار بیخاست **نبرد روی**
 ز بس ناله کوس و هندی مرای . می آسمان اندر آمدن بجای
 درخشیدن تیغ الماس کوس . بگردان آتش بگردانند و
 از زبان تیغ آبار جز نضر قاطع اذاجا . اجهم لایستخون
 ساعه و لایستخون بکوش دلاوران نمیرسید و از دهان
 خون آلود سوار غیر از صدای ید کیم الموت و لو کتم
 فی بروج مشینک کسی نمی شنید چون کوشش دولتگر جلاد
 و کشتن و کوه و خونخوار بغایت رسید و زدن و آویختن

و افکنند

و افکنند و خون ریختن بنهایت کشید آخر الامر نسیم فتح
 و فیروز ری از مذهب رفت و بهر وزی و اندک یونید بنصره
 من یثا کشتی امید سلطان محمد میرزا با ساحل نصرت
 رسانید و دایت دولت و سحر سلطنت او را منظر کرد آید
 و سپاه با بر میرزا کبرین به حکام را وسیله نجاة و دست اویز
 خلاص ساخت هز میت نمودند و لشکر عراق غنایم نامعدود
 و نفایس و ظرایف نامحدود کرده آحاد ظرایف ایشان صاحب
 خیمه و کرباس و مالک در کاب و بار کاب و بدایع اجناس گشتند
 و با بر میرزا ازان کرده اب دغا و غرقاب بلاخود را بکوشش
 بهامراه بیرون انداخته با هفت تن کراز غایت اتحاد و اتفاق
 چون عقد پر دین کوی بیک بدت بودند متوجه قلعه عماد
 گشت و سلطان محمد میرزا با استقلال هر چه تمامتر در ظل
 عاطفت حضرت الهی بتایید فتح و ظفر بجانب دار السلطنت
 هرات خرامید ظلال رحمت بر معارف رعایا گسترده و مواضع
 و مراتب کربسب عبود و مرد عساکر روی بویرانیه و بریشانی
 داشت بحال عمارت باز آورد و سلطان ابرهیم میرزا ولد
 علاءالدوله میرزا که در مجلس بود بیرون آورد . باشا محمود
 میرزا ولد با بر میرزا پیش سلطان محمد میرزا آوردند
 هر دو را نوازش و عنایت فرمود و ابرهیم میرزا را پیش ظلال

و شاه محمود میرزا را پیش و اندک او فرستاد و بر سر سلطنت
 و اقتدار جد بزرگوار خود مقام و آرام گرفت و بفرغ مال
 و دفاع حال همه ترتیب اسباب عیش و تهیة اوقات طریب
 فرمان داده بجلس را از برینو افتاب می و آتش رخسار
 سابقان شیرین کار کرم داشت درایت عشرت و لوبای
 کامرانی تا ذوق بز مکاه زهر بر افراشت و در خلال این احوال
 که الف بیک میرزا و عبداللطیف میرزا را در سواحل چین
 با یکدیگر در کشاکش و محاربه بودند میرزا سلطان ابوسعید
 بن میرزا سلطان محمد بن میرزا میرانشاه بن امیر تیمور
 کورگان که در اردوی الف بیک میرزا بود و همیشه خیال
 سلطنت و دواعی استقلال مملکت در سر و سر داشت
 وقت غنیمت دانسته ایملار غون را بلخود متفق ساخته
 در سلك در آورد و تقسیم عزیمت سخن سر قند کرد با کرن
 ابنو بخاصه اشتغال نمود و چون کینیت این حال بسبع
 جلال الف بیک میرزا رسید دغان آتش جریستارگان چون سینه
 محزون او بمصعد ماع بر رفت و از ظواهر ترمذ هر عت تمام
 متوجه سر قند گشت و جمعیت او منوع متنز شد که چندین
 خیمه و خوکا بر جا گذاشته هر کس بطرف افتاد میرزا سلطان
 ابوسعید چون از آمدن الف بیک میرزا و توقف یافت چون

قوت مقاومت نداشت و هنوز نیت استقلال او را مهلق
 در حساب بود ترک محاصره کرد با ایملار غون در آمد
 و راه عبداللطیف میرزا صافی شدن از چین عبور نمود
 و در شهر سبز اسامی قامت انداخت و جنود آن نواحی را
 فرازم آورد و بپراق تمام روی بسوی فتح سر قند آورد
 و میرزا الف بیک نیز با سپاهی از چین آمدن بیرون و از
 انجم افلان افزون استقبال نمود و دو سپاه خونین
 و در حشر محشر آنگین بهم رسید از جنگ و عاوش و شورش
 و غوغا حالت مستخیز بر انگشت و تانید اسمایه و نصرت
 سجانی مساعدت موبک عبداللطیف میرزا نمود و لشکر
 مغلوب گشت روی بلخ نیت فسادند و الف بیک میرزا
 بجزرت تمام و خیریت بلا انجام بسر قند تلخه خواست که باز
 در آید میرانشاه قوچین که گاشته و ارخاندر داشته او بود
 امتناع نمود او را راه نداد بحکم تکررت التصال علی التصالح
 غیر غم افزود و ماخوش و محارم و چند توکر بجانب شاه خیمه
 بیرون رفت و میرزا عبداللطیف بسر قند آمد بر سر
 اقبال و مستقر جاه و جلال بجای بدینکلیه زد و میرزا الف بیک
 بعد از آنکه از هیچ جانب روی بیرون شدن ندید بسر قند
 باز آمد و جمعی از و طلب قصاص اقر با می معول خود کردند

و چنانچه بر زبان مبارك جناب قدسي مآب شيخ بهلول
 عرفدس سره گذشته بود بمقتضى شرح حکم بقصر
 و پسرش عبدالعزیز ميرزا صادر شد و هر دو بقتل رسيدند
 چون سلطان محمد ميرزا در هرات جنه قتل عمر بزرگوار استماع
 نمود غم و الم بسيار بدو راه يافت و اظهار تضرع تمام نمود
 اما فايد نداد

چهارم از روضه شام

در محاربه ابوالقاسم با بر ميرزا يا امير سلطان محمد

چون با بر ميرزا بقلعه عماد رسيد امير محمد صلح کفر قلعه
 مذکوره بسعي جميل و اهتمام جليل او دست داده بود
 شرايط بزرگ و خلد سگاري بظهور آورد پس با بر ميرزا
 از قلعه بيرون آمد بجانب استرآباد رفت و چند روز
 در آن نواحی بود جمعيت تمام او را حاصل آمد و سلطان
 محمد ميرزا را سکی خاطر بتدارک او متوجه بود او علاء الد
 ميرزا را که چند وقت در سايه اهتمام داشت نهييه کر مير
 و با ختر زمين داد و او را بدين جانب فرستاد و جمعی
 امراي سپاه و اعيان دمکاء را فرمود که با اتفاق امير حاجي
 قناتر به بجانب با بر ميرزا روان شدند چون امر ابولایت
 نسا رسيدند با بر ميرزا از استرآباد باز آمد بمشهد

رسيد بود امرا با يكديگر گفتند و هم و هر اس بخاطر راه
 نمی بايد اد و از خار خار شوکت خصم نمی بايد انديشيد
 ای آنکه در صف رزم از خار پاي ترس کل بند چو نعره دسان با درکن
 مستعد جنگ و جدال و اما در مصاف و قتال شدند و سپاه
 رزم خواه با بر ميرزا اگر چه ساز و برگ و اسلحه و اسباب
 جنگ کمتر داشتند اما بکمال توکل بکرم الهی و دست و پا زدن
 توانا قوی دل و مستظهر بودند **امير خسرو**
 بين هر يك از خواهد کمر از کوه بر ماند

.. بنا و ک هر يك از خواهد شهاب انجمن بر باد
 پرید تیر شان کوی که از تعدیر بردارد

.. برین تیغ شان کوی که از نصن کهر دارد
 دو لشکر خونریز و در سپاه قیامت اکین در یکدیگر افتادند
 و بیاد حمله نیران فتنه و غارت بوقعی التهاب دادند
 از دکان و بخارا و دره های معرکه ابري برخواست که شعاع
 تیغ برآید و و سکاها چون قطن آب باران و در فضاي
 آن رزمگاه از اثر آن مرک برك و هلاک باران با بر ميرزا
 بر صفت بر خشمناک و شیرین باک بر هر طرف می تاخت
 و از گشته پشته می ساخت و بهن جانب حمله می برد دمار
 از غلغان بر می آورد **بیت**

بگرد اندر می شد چشمه بهمان	بجود اندر می زد چرخ چنبر
زبانک کوس غران چشم کوندک	می حول شد اندر بطن مادم
زمین دریای موج افکن شد	دره کشتی سوار و کشتی کنگر

لخ لاهر موکب معاویون بابر میرزا مظفر و کامیاب کشته
 امرای سلطان محمد میرزا تاب صولت دولت اوینا و درند
 و امیر حاجی محمد بعتل رسیدن باقی سرداران امیر و گرفتار
 کشتند و اکثری از ایشان بتبع فریب در آمدن بجا که هلاک
 افتادند و سپاه منصور با غنایم نام مخصوص و ساز و سلاح
 ناعدد و گرفتند چون از کیر و دار این جنگ و بیکار در لاله
 ایشان از ان لوی دست دلاخبر یافتند که سلطان محمد میرزا رسید
 و صورت حال چنان بود که چند نوبت امیر حاجی محمد
 عرضه داشت بسططان محمد میرزا فرستاد بود که بابر میرزا
 لشکر بی جمع آورد و ما باندگزار بحال مقام دست اوینست
 اگر انتاب رایت جلالت اقباسا بآنحضرت سینه اتفات
 بدین ناحیت اندازد شاید که سبب شکو و هیبت سلطنت
 کار بر لید میرزا سلطان محمد میرزا همی از من دان کار و دلاوران
 صف کارزار اختیار کرده از ولایت طوس ابلغا و فرمود بود
 و در راه بسیاری از مردم شکسته امیر حاجی محمد و دیگر
 امرای کج و خسته از معرکه جسته بودند میر رسیدند

و سلطان محمد میرزا حکم کرده بود که هیچکس از کنجستان
 احوال نپرسد و بسرعت و استعجال تمام میراند تا که بارد و کجا
 بابر میرزا رسید و نفرین کشید کرد راه در مقابل آن سپاه
 در آمد چون بابر میرزا ازین حال غافل بود و شرایط حزم
 و احتیاط رعایت نکرد و ناگاه سپاه مخالفان از طرف
 وجانب در تحت مردم لشکر و هر یک بطرفی گریخت و بابر میرزا
 بجانب قلعه عماد بیرون رفت و سلطان محمد میرزا در میدان
 خالی در آمد مکران جلالت چند نوبت جوان داد هیچ کس
 در مقابل در نیامد درین حال شب نزدیک رسیدن عرب
 و هراس و دغدغه و وسواس بر سلطان محمد میرزا مستور شد
 که بسا د مخالفان غازی اندیشید باشند و بجهت فریب
 که الحرب بخدعه و مقام خالی گذاشته اوینز غان از میدان
 بر تافت و بجانب طوس عود نمود در اثنا ای این حال خبر یافت
 اورد و او بسبب استماع قتل امیر حاجی محمد ویران شدن بنوعی
 که ضبط آن در همین اقتدار کسی در نیاید چنانچه مردم او رو
 در موت و حیات سلطان محمد میرزا مترددند سلطان محمد
 چون بشکرگاه رسید از کما خدم و افراد چشم بگذاشت از اصف
 بنی آدم دران دیار دیدار ندید عظیم متحیر ماند بود که اعلام
 دادند که علاو الدوله میرزا که بجانب کن مسیر رفته بود لشکر

و خشر پیشمار جمع آورد. و بهر آه معاودت نمود. حیرت او
 زیاد شد **لخوب حافظ شی رازی**
 فریاد که از شش جهنم راه بیستند !!
 .. از زلف و رخ و خال و خط و عارض و قامت
 با محض **صالح** و محرمان مفاوضه پیوسته گفت اهل عراق
 دراصل میایل علا و الدوله میرزا اند و هر آه را گرفت و شکن
 ویران گشت مصلحت آنست که ماروی بفران آوریم و برین عزیمت
 اتفاق کرد. امرای خراسان که ما او بدیدند بمخاصن
 قلعه عماد فرستاد و بلحق اصر خود باصبا و دیور بمعنان
 کشته روی بفران نهاد و امرای خراسان بجایمیت بامیرزا
 پوسته عنایت و تربیت و نوازش و تربیت یافتند و علا
 میرزا چون خبر یافت که سلطان محمد میرزا عنان توجه
 بصوب عراق تافته بر سر سلطنت عراق دیگر بار اقامت
 نمود و روزی چند از ناکل و ترشال و ظلال طوبی مال آن خطه
 فرودس آیین بیاسود بعد از آن حصار اختیارالدین را
 بمولانا احمد ساول سپرده بداعیه استخلاص سمرقند
 متوجه بلخ و شبرغان شد و سپاه فراوان جمع آورد و از بلخ
 بجانب ماوراء النهر روان گشت
 والله اعلم بحقیقه الاماره

روضه مفصله
 در جلوس بامیرزا
 کرت ثانی بر سر سلطنت و جراتی بتایید اسماقی
 ابوالقاسم بامیرزا چون خاطر از دغدغه و تعرض سلطان
 محمد میرزا فارغ ساخت و رایت عزیمت همیون بجانب عراق
 همداره برافروخت و بتکن و استقلال تمام بر سر سلطنت
 جلوس اجلاس فرمود و بنسق امور و نظم مصلح جبرور
 مساعی مشهور و اهتمام موفور توجه نمود و داعی
 ضمیر منیر و بداعت خاطر خطیر با استخلاص و تسخیر حصا
 اختیارالدین برکاشت و مولانا احمد ساول که کوی اقله
 بود در ضبط و محافظت و استحکام و صیانت اثار بلخ
 نمود و مدت چهل شبانه روز از جانب آتش چاه نسور
 جنگ و جلاله اشتعال داشت چون حیرت و قتال و فریب
 و احتیال کار از پیش نرفت و مردم عرضه تلف و هلاک
 میشدند بامیرزا بر تقصی طینت اصلی و فطن جیبلی
 عنان بجانب شفقت و رحمت معطوف داشت مولانا
 احمد که در هر کام جناب کرامت مآب شیخ بها و الدین عمره
 و جناب نقابت انتساب امیر ناصر الدین سید قیش نوالله
 بابر عهد و پیمان موکد بموایفق و ایمان داد. و را اطمینان
 خاطر حاصل کرد و حصار بسیارم پس آن هر و بزولک دین

بر صلح مردم و اصلاح ذات بین حاضر آمدن بابر میرزا را عهد
 و سوگند دادند و مولانا احمد قلعہ تسلیم نمود با برین
 عهد و پیمان که کرده و وفا نمود و مولانا احمد تربیت و توفیق
 یافت بر قیام افتاب جهان تاب عساکت بابر میرزا بر سخت
 احوال او یافت و سرپرست سلطنت و مسکای خلافت مویک
 مایون بابر بی را مسلم و مستخلص گشت بعد از آن خبر یافت
 که علاءالدوله میرزا که بطرف ماوراء النهر رفته بود بزم
 استخلاص سر قندی حصول مطلوب و قیل مامول و تصور
 بولایت بلخ معاودت نموده بابر میرزا اعلام ظفر انجام
 بعزیمت قبة الاسلام بلخ نصب فرمود با سپاهی که عیار
 موکب ایشان قنطر بر چشمه افتاب می بست و شجاع
 اسلحه موکب ایشان روز بازار اشعه بخود و شهاب
 بی شکست روان شد **لامی خضر**
 جنبش اسب از سم خارا شکاف لوزه در آنگلند زمین با بنا
 شدن زمین از نعل بعشر و نیکار چون شکم ماهی و اندام مار
 کوزه علمها که بکیوان گرفت آتش کوی بیستان گرفت
 و با وجود آنگه شدت سرما برودت هوا بجدی بود
 که از خواهی چله من و خمد من خبر میداد **وله ایضا**
 قطره که از ابروی شد جدا مهن بلور شدی در هوا

لوزه کمان بر تن نازک حریر چون گل نسیم بلبا آگین
 باد شاه بدان التفات نمود و او بیس بیک را بکوتوالی قطع
 اختیار الدین تعیین فرموده بعضی امر را را محافظت هر
 باز گذاشت و بمبارک عزیمت نمود منازل و محل پیود
 تا بساحل جنت انتقام قبة الاسلام بلخ نزول اقبال فرمود
 علاءالدوله میرزا درین محل بطرف طالقان و کن باها
 بوشان رفته بود بابر میرزا کالریج العصف و البرق
 از عقب دروان شد و دران نواحی منزل و مقام علاءالدوله
 میرزا را معلوم کرد بی خبر بر سر ساخت و مواد جمعیت او را
 چون خاطر منلسان بریشان و ابر ساخت و علاءالدوله میرزا
 در محاف کوی پنهان گشت بخت بسیار از آن مهلکه خنجر
 نیم جانی کینا کشید بابر میرزا کوچ او را گرفت بجانب بلخ
 مراجعت نمود و امیر سردریش و امیر علی هزاراسبی را بوی
 تربیت و عواطف پادشاهان اختصاص بخشید و لایب بلخ
 و شیرغان و قندز و بغداد از حدود بلخشان تا سواحل
 آب مرغاب سیورغال فرمود و موکب مایون منصوره الیای
 بجانب دارالملک همراه معاودت نمود و درین فرصت بابر میرزا
 در یورش بلخ و بلخشان بود او بیس بیک که از شدت زدن
 و جلوه اری بر تبه میری و کوقوالی و صاحب اختیار ی

بوسه دیو غرور از راه سپاس داری و خزانگی
 دور افتاده داعیه سرکشی در خاطر آورد و حصار را
 مضبوط و استوار ساخته قفسهای کله ستهای مدینه
 و خانقاه پای حصار را بنظرت آنکه سر کوب قلعه است
 ویران کرد و درختان نازوی بزرگ باغ شهر را که بر جانب
 حصار بود همین تصور باطل بینداخت و در باب بیعت
 و استحکام آنچه رای قاصر و تقاضا نمود بجای آورد
 و دست تعدی بقرض خلاق و تحریب ممالک و مواضع دراز
 کرد چون به راه رسید در باغ سفید نزول فرمود و خاطر
 بر تدبیر تسخیر حصار گذاشته کسی را پیش او پس فرستاد
 اصلا تو از حصار بیرون نیایی که من بنفس خود خواهم آمد
 و او را بدین سخن فریفت شبی شهر در آمله چنان نمود که بصر
 میرویم و بیشتر اهل ساز را بحصار فرستاد سعی از مردان
 چکودار نامزد کرد تا بانگ میزدند که میرزا میرسد و بدین
 بحصار در آمدند او پس خون گرفته و سم استقبال بیولیز
 قلعه فرود آمد

سید حسن غزنوی

کرته شوی گنزان نعمت دانمش ورنه

رود بز پیش قصاب و رود خرنز دیالاکتر
 یکی از دلاوران شیخ منصور نام چنگ در او پس نزد و هر دو در هم

یکدیگر را

یکدیگر را زخمهای کاری زدند و هر دو را روح از قلعه تن
 و حصار بدین بیرون رفت دلاوران دیگر او پس در خاک
 خود ای کشان بیرون آوردند و بصبح انداختند و نوک آن
 بعد از سه روز قلعه را تسلیم کردند و در اثنا بیرون حصار

لا ادعی تا بیله

هر دم رسد از عطای داور فتحی دگر و فتحی دگر
 یکی از جبهه های مخصوص علا و الدوله میرزا آنکه عرضه
 کشا خزانه علا و الدوله میرزا نزد یک هرات آمد مردمان
 کون کارزگاه غایب شد با بر مرزا به تجسس آن اشارت فرمود
 او را آنگه اسکندربیک یافتند با جواهر عظیم کوان مثل
 لعل بزرگ و یاقوت کوزی و شاه منصوریه و غیر آن که جوی
 دور کار و شناسندگان نامدار از قیمت هر یک از آن عیان
 بودند گرفته پیش باو میرزا آوردند و او را یکی از مستندان

**از روضه هفتدم در ظهور سلطنت
 و تائید خاقان سعید سلطان ابو سعید**

چون حضرت آفریدگار جل سلطانه و عظم برهانه بجمکت
 شامله و قدرت کامله فرقیمین و ذات سالیون آفریدگار
 جل سلطانه بادشاه علی شان و خاقان رفیع مکان سعید

شهید سلطان ابو سعید میرزا را انار الله مرقد که شمه
 از ذکرا و گذشت شایسته تاج و تاج سلطنت و سزاوار
 دواج موقور الالبتهج خلافت آفریده بود و خطبه انطاق
 بچون بر فراز منبر نه پایه کرد و خطبه بلیغ اناجعلناک
خلیفة فی الارض بنام سماون او خواند و حکم ان ارباب
الدول مالمون بر تو افتاب این معنی از مطلع نخست
 سبقت العتابة فی البدایة ظهرت الولاية بالنهاية برینجا
 صمیم منیر و تافته و از مشیران عواطف الهی و منشیان
 بارگاه پادشاهی نوید روح پرور روح کسرت که **خواجه کوکابی**
 ملک جهان زان تو خواهد شد بخت بفرمان تو خواهد شد
 یافته و بجد و عود بلا و دود یار بلجمعی از جانداران خندگار
 و خندسکاران جاندار بحسن تدبیر مردان کار میگذریند
 و ملانعمان و بیکستان را بتا مید آسمانی و ارتقا بمعراج
 سلطنت و جهان بینی امیدوار میگردانند و کور باطنان
 و تاریک خاطران او را چشم حقاوت میدیدند و بیکت
 اندک نمیدیدند از کوفت نظری از صورت بکار مال
 مینا نبودند و نمیدانستند که **عبد الواع الیسی**
 بتدریج و قرار و انتظار و تربیت کردد
 مه نوبه و باران قدر و خون مشک جگر گوش

برین سقالات ایام بسری بردند تا با ممداد بخت جهانگیر
 شهر بسوی ابدست آورد و تو لا بروحانیت بزرگوار سلطان
 سید احمد یسوی قدس سره که حران خطه آسود ما سغنی
 و چند روزی آن بلد را مقام اقامت ساخت و درین وقت
 بر سر بریا رجند دار الملک سمرقند سلطان عبدالله مرزا
 ولد سلطان ابرهیم میرزا منمن بود چون از حال سلطان
 سعید و استیلا یی او بریسی و قوف یافت جمعی امر او را رکان
 دولت را فرستاد باشد که او را بدست آورند امر او استعدا
 داشتند و شکسته و بریشان سمرقند باز آمدند
 چراغی را گل بر بر زرد کسی شریف کند پیشش بسوزد
 و براق بسیار و غنایم بشمار بدست موکب ظفر شعار
 افتاد سلطان عبدالله چون ازین صورت واقف شد
 و لشکر مستخرم بدی سوخته بلا عیة استقام بتربیت مواد
 حرب و تهیه اسباب طعن و ضرب فرمان داد ابواب
 خز این بکشاد و سپاه آراسته و لشکر عظیم مرتب ساخت
 و ازان طرف سلطان سعید نیز با ممداد عواطف الهی مستقر
 و قوی دل و مطمئن خاطر ابو الخیر خان پادشاه از یک راه آمد
 طلبید بنظم امور و نسوق مصالح جمهور لشکرهایان توجه
 فرمود و باقار ابو الخیر خان بعزم تسخیر سمرقند از حد و بسوی

گرفت

زمانه دامن اقبال شهریار گرفت	سعادتش چو دل در دین کند
ظفر حرمین تیغ او جبار نمود	جهان بدولت شاه جهان گرفت

در خلال این لحوال با بر میرزا بعزم قشلاق متوجه مازندران
شد بود در راه مخبر فرخ سلطان سعید و آمدن جناب **خواججه**
مولانا بحر اسان استماع فرمود کس فرستاده با احترام تمام
خدمت شیخ الاسلام **خواججه مولانا را** استدعا نمود و چند روز
مکث نمایون در مقام سلطان میدان توقف یافته تقص
لخبار عراق مشغول بود که شیخ الاسلام رسید آن پادشاه
حمید لخلوق از شرایط اعزاز و اکرام و وظایف تعظیم
و احترام هیچ باقی نگذاشت و از آنجا متوجه زیارت بسطام
شد در راه عراقان سر بریده عفت تا درین آسمان ارتفاع
یافت و خدمت **خواججه مولانا** همراه مکث نمایون بود

جزیر دو لیر از روضه مقدم

در مصفا مولانا با برخان با سلطان محمد میرزا در روضه مقدم
سلطان محمد میرزا از وقتی که شکست یافته بود از ولایت
طوس عنان غم و افسوس بجات عراق یافته بود همیشه
در مقام آهنگ رزم مخالف در بود بنی بر است میکرد
و عشاق و ارب در هوا بحر اسان بحر مانند قانون انتقام
و چنگ جنگ ساز میداد دیگر بار لشکرها جمع آورد

با صفتان آمد با بر میرزا در بسطام از تفصیل این **لوحه**
و توقف یافت حدیث **خواججه مولانا را** بر مسالت پیش بر لیر
فرستاد تا بحکم فاصل **خواججه** بنصایح و مواعظ عرامان
بر آتش غضب آوردند و شیخ الاسلام مشارالیه روان
چون بار روی سلطان محمد میرزا رسید و ظایف اجلال
و اکرام یافته مراسم رسالت با قامت رسانید و شافرد
بسمع رضا اصفا نمود امی چون بر مقتضای کمال اجرائت
عمر و زمان آن پادشاه عالی شان بختام اجل مسجل شد
از نصیحت شیخ الاسلام مصلحتی روی نمود چند نوبت
دیگر تردد و آمد و شد نمود بر آن قاریافت که بعضی
از ولایت خراسان دلفردیون عراق بود خطبه و سکه
بنام سلطان محمد باشد و با بر میرزا اعتقاد برین صلح
کرد بر سیم قشلاق مجازندران در آمد ناگاه خبر آمد
که سلطان محمد میرزا نقض پیمان و خلا فایمان نمود
بالشکرهای کران از بسطام گذشته با سفر این رسید

للشیخ سعدی

کبوتری که دگر آشیان نخواهد دید
تقصای می برد او را بسوی دانه و دام
با بر میرزا دواعی خاطر بر چنگ و کارزار قرار داد با سپاه

مویذ بتایند که کار مواکب فتح و نصرت بر زمین و بیسار
 نهضت فرمود چون سلطان محمد میرزا از توجه برآمد
 خبر یافت از اسفرائین بازگشته روی بجانب استرآباد
 آورد و هر موضع جنارک جباران و جاران هر دو لشکر
 بیکدیگر رسیدند صنها بر کشیدند و لحق دو سپاه آراسته
 بودند که پادشاه کوکب مواکب کرد و نایر عرصه میدان
 آسمان چوکان میخاید سپاهی بدان اساس و لشکری بدان
 زینت و لباس ندیده و کوش بهرام رزم کوس آواز کرده
 بدان بی بلکی و خونریزی و جماعتی بدان دلیری و نابهریزی
 نشینند جرعه خون بیکدیگر از شراب لعل فام دوست
 میداشتنند و چکچاک تیغ و سنان را از نوازی زهر
 زهر محبوب تر می پنداشتند

للا سدی

نه از لک شان باک و بر تیغ تیز	نه از آبیم و زانش کوبز
به سگام کین آوری در بند	زدم با بگردن بر آوند کرد

دلیران سپاه و دلاوران رزمگاه از طرفین روی بهم
 آوردند و دست ب تیغ و تیر و سنان و شمشیر بود از صدا
 طبل جنگ طپور اوضاع جنگ جویان از آشیان بدان چون
 با دهم پروان آمد و از خوردن خون جگر پر دلان گرسنگ
 تیز بر تیر بران رادها بجا باز ماند سلطان محمد میرزا با سردار محمد

دلبردار بقصد قتل سپاه با بر میرزا حمل آورد و بمیان معینان
 قتل درآمد سپاه خراسان از اطراف و جوانب عراقیان را
 که در عقب او می تاختند بزخم سنان و شمشیر چنانستان
 بازداشتند و سلطان محمد میرزا را در میان گرفته از وقت
 طلوع شدن آفتاب تا نصف النهار نیران ضرب و کارزار
 در اشتعال و التهاب بود ناگاه نسیم طغر و فیر وزی
 از مهیب آن بضر کم الله فلا غالب کم بر پرچم اقبال لشکر خراسان
 وزیدن گرفت و شکست بر عراقیان افتاده روی بکوبز
 نهادند زبان تعنت کشاده گفت ترا چه باعث بود که
 بکنوت لشکر خراسان کشید خون و مال چندین مسلمان
 عرضه تلف ساختی و بد آنگونه ویران و بریشان شدن
 جانی بسلامت بیرون بردی و بدان اکتفا ناکرده دیگران را
 چنین فتنه انگیزی و چندین خون خلابی بملحق ریختی
 سلطان محمد میرزا جواب گفت ای برادر کار سلطنت
 بی این نوع حالها نمی باشد و ما حال چنان پادشاهی داشتیم
 که در سخاوت و شجاعت نظیر نداشت بسی جمع می لیام
 بدانجام بقتل انجامید

مولانا محمد الدین

یارب غم عمر و زنگ اینش خورم	یا دردم و صبرم جا و داینش خورم
شیخ دل شک و نا امیدش دهم	یا حسرت خوبی و خوانیش دهم

دنعش و بهر آه آورد. در مدرسه کوه شاد بکم پهلوی
 مرقد پدر با بسنقر میرزا مدفون گشت مدت عمرش چون
 ایام حیات اسکندر رومی سی و چهار سال بود و زمان
 سلطنت او ده سال پنج سال بنیابت و پنج با استقلال
 پس با بر میرزا چون خاطر انجاب اوجم ساخت علاقه
 میرزا را که مقید سلخت بود و نمود که چشم او را مل کشید
 و عالم روشن را پیش دیدن جهان بنیش تاریک کردانید
 که بادام ترور و ششایی و دیدن عجب را بنیاسی معروف است
 ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار و این دو فعل که گویین
 بر آمد و قتل آن دیگر بود بر جمال الحوال و جهنم اوصاف کلا
 و ناصیه افعال و لظلاق با بر میرزا خال غیب عظیم و رقم
 نقصان کامل و داغ ملامت زبرک آمد و الاحسن و اشیم
 و دوفود کرم و مردت جلی و فتوت غریزی و علومست
 و سحر مرتبت و فواضل احسان و وظایف انعام او از شرح
 و بیان و حینا مکان مجتاز بود **لامی** **رضه**
 زخویان هر چه با بدنما زینا تو آمده داری
 و لیکن از وفا خالی بران رضا را بسیتی
 بس در سنه ست و هشتین و ثمانمیه ابوالقاسم باویرزا
 لوائی عزیمت حنرفلانه بداعیه تصیفه مالک عراق کرد و ن

و فرقد فرسای کرد آیند و چون سایه پتس میا نوشتن همای آما
 سایه برك نوم انداخت و بعضی مراع و مواضع آن دیار
 بلخال ملک کیتی نورد مواکب کوکب عدد مزین گشت
 در خراسان دین میل کشید الم رسید علاه الدوله میرزا
 بنیاشد بلکه نابینا نشد بود و بنیارت مشهد مقدس
 فاین گشته خود را بطرف مرغاب و میمند و قاریاب انداخت
 و ایل و الوس ارات و امرای آن نولگی بخدمت آن شتافت
 و از اطراف و جواب لشکر بسیار جمع آورد. بقصد امرای
 هن از اسپ سوجه بلغ شد اذ انجا شکست یافته اذ را لشکر
 امیر غیاث قدس سر عزیمت تسخیر بلک هرات نمود و در شهر
 و بلوکات از نزول و شور و آشوب بسیار حادث شد
 امرای بیری که در ولایات بودند چون حنرفلانه و علاه الدوله
 میرزا شنیدند یکبار عانم هرات گشتند امیر پر در دیش
 هزار اسپ پیش دستی نمود. سابق از همه بولجی هرات آمد
 علاه الدوله میرزا تاب مقاومت او نیاورد و جانی بهزیمت
 بیرون برد امر کینیت حال بسیار میرزا عرضه داشت کرد.
 باز نمود که اگرچه علاه الدوله میرزا ویران و کویزان شد
 اما خاطر یکی از جناب اوجم نیست با بر میرزا چون برین حال
 اطلاع یافت سرعت تمام بطرف خراسان معاودت نمود

دوازدهم شعبان سنه مذکوره بدار السلطنت عراق نزل
 فرمود انحال علا والدوله بها در تقصیر فرمود گفتند از نوبی
 هراته هزیمت نمود بحجاب بچستان بیرون رفت و اذبحنا
 آهنگ عراق کرده دردی باردوی جهانشاه میرزا پیوسته
 و حال در سایه عنایت و کف حمایت و رعایت و از هجوم
 حوادث ایمن است بابر میرزا از جوانب خاطر آسوده شد
 در سلطت عیش و نشاط اساس اقامت انداخت و در سنه
 سبع و خمسین و ثمانیا میر حضرت کرامت منقبت ولایت
 پناه ولایت اتباعه شیخ بهاوالدین عمر قدس سره ازین دار
 پر ملال سر بریزد و اله لهما کعبه و جماله لایزال بستاند و از اول
 و راحله شوق از نقش محل نوبانی آراسته عزیمت فرمود
 در هفدهم ربیع الاول از منزل فنا بدار بقا ارتحال نمود
 و بابر میرزا بقریه چغانه که موطن حضرت شیخ بود تشریف
 فرمود اصحاب مصیبت را تعزیت رساند و جنازه بلند
 آنحضرت را تعظیم و جلالتی اندازد نمود بقضای مصلی
 که در دامن کوه مختارست نقل کردند و بابر میرزا بیاد شد
 از روی نیاز و اعتقاد تمام نفس قدسی احتشام بباردوش
 میانون آسمان گرفت و بعد از تقدیم شرایط دفن و لوازم آن
 از اهل مال و اجل منال مبلغ وافق عنایت فرمود که بر سر عزاد

فایض الانوار عمارت سازند و بقعه علیه و مربع رفیع
 بر افرازند و قریه چغانه و کابریز مختار را بر انجا تخت
 کرد ایند حال آثار میراث آن پادشاه عالی مقدار در مورد
 آن فرمود الانوار ظاهر و باهرست و در همین سال
 بابر میرزا بعزیمت استخلاص ممالک عراق ما بعد رایت آفتاب
 اشراق فلک فرسای کرد ایند در میان تابستان که از تاب
 آفتاب سنک در صحرا اب و تنسک در دریا کباب می شد
 با سپاهی چون میل های بل روان گشت و در نوبی جنوبشان
 بموضع یلقین تغاج چند روز مقام کرد از انجا بشلمغان
 خرامید و چون نستان نزدیک رسید در تلخیص عازمه
 قتلای فرمود و در فضا عیجان فریای سلطان ایاد
 استر اباد رایت اقامت بر افروخت و سید نظام الدین
 عبدالکریم ولی آمل و ساری و سادات هزار جریب بشرف
 ملازمت در کاف فلک آستیاه سرافراز گشته پیشکشهای
 مناسب گفتمایندند و از پرتو انقعات و اصطناع پادشاهی
 بهره مند گردید و چون سپاه بهمین از فضایی بلغ و چین
 رخت بر بست و از شعله برق ابر بهاری و صدای سوزن
 رعلاذاری سورت لشکر سرما و صعوبت پروردت هوا
 شکست **لامی رخساره**

ابن سراپرده بیلا کشید	سبز صف خویش بکشد
کوه ز سنک آتش لاله زخت	شعله بدما نش گرفت بوخت
جامه خود کرد بنفشه کبود	رفت چو صوفی بر کعب و سجود

با بر میرزا از منازل زمستانی جنبش فرمود در موضع جان قزا و مرابع دکنشاسین می نمود که ناکاه خیز رسید که سلطان ابوسعید میرزا از آب جیحون عبور نمود امیر پیر در پیش و امیر علی هزاراسی جلالت نمود اند و در مقابله در آمدن بعد از جنگ و کوشش بسیار هر دو بقتل رسیدند و اتحاد و بدخشان تا سحل آب مرغاب در تحت تصرف سپاه حضرت مآب سلطان سعید درآمد و متمکن تمام در ظواهر قبه الاسلام بلخ مقام دارد با بر میرزا بعد از استماع این خبر دایات فیروزئی اثر بعزیمت تسخیر سر قند حرکت داد چون از آب عبور نمود خبر آمد که سلطان سعید مراجعت کرده از جیحون گذشت و بداد الملک سر قند نزول فرمود و با بر میرزا فسخ عزیمت نموده و بداعیه تسخیر سر قند روان گشت تا بقبه الاسلام بلخ رسید صحبت شریف جناب کرامت مآب خواجه ناصر الدین ابونصر پارسا قدس سره در یافت و آنجناب در باب صلح کوشش بسیار فرمود اما مینید نبود و بکشتی از جیحون

عبور نموده بعد از آنکه چندین مردم بعضی مرآب و بعضی از بی آبی در میانان مجود تلف شدند بویست حصار درآمد و از انجا روان شده با آنکه هوا در غایت گرمی بود و مواجک میون منازل و مراحل دو مری می بود با بر میرزا اکثر ایام چون ماه صیام بود روزه داشته تداوت کلام الله قیام می نمود و بخصت افطار و عده سفر عمل فرمود و در بلخ ماه روزه عوض لشکر فیروزکی اثر نمود در همان مقام بشرابط عید اقام فرمود و مولانا احمد سیاه را باد و بیست سوار بر سر قند فرمود و مولانا قهلت که بمیرزا آهین مشهور است دانه عمارت آنموضع را ویران ساخت و آثار جلالت بظهور رسانید پس در چهاردهم شوال اردوی اعلی سعادت و اقبال در یک فرسنگی سر قند نزول اجلال فرمود و درین مدت از سپاه سر قند بچکس در مقابل لشکر خراسان نیامد و سپاه خراسان خاطر بران قرار دادند که مردم سر قند را قوت مقاومت ایشان است و میرزا سلطان ابوسعید در وقتی که از بلخ مراجعت فرمود بود لشکر یان را اجازت داد بود و در سر قند استراحت فرمود که خبر رسید که با بر میرزا با سپاه بهرام قهر متوجه ماوراء النهر شد و بکشتی از آبهای عظیم گذشته بسر قند نزدیک رسید

چون پیشتر حضرت ولایت پناه خواجه عبدالکمالی
 قدس سره در باره او نغمه‌های امیدوارانک بود و او را
 بدولت سلطنت و جهانداری استظهار بخشید و پیش
 خود مامور مامور حضرت خواجه می‌داشت درین وقت
 که آمدن بابر میرزا او کاهی احوال خبر یافت در خلوتی حضور
 فیاض انور خواجه تقرب طلبید و در دفع صایل و حواری
 مشکل از رای موافق و ولایت بنای استمداد فرمود اکابر
 و اشراف و محترفه و سوقیه و اصناف مردم شهر و محله
 و توابع و بلوکات استعانه پیش حضرت خواجه بردند
 و با اتفاق گفتند اگر شش ماه و یکسال باید قلعه داری کنیم
 حضرت خواجه بر ایشان افرین فرمود و محافظت شهر
 و قلعه اتفاق نمود و سلطان سعید فرمود که رعایای
 استطاعت داشته باشند از نزدیک بشهر در آیند و باقی
 بگوهرها و مواضع دور روند و در شهر بجهت نکر سرکس
 مقرر فرمود بک ترک و دو تاجیک که نگاه دارند و در هر یک
 خمی آب و سبوی روغن و همه فراوان تعیین کردند که در
 جنگ روغن داغ کرد و آب چوشان بر سر مخالفان ریزند
 آلهه آنچه در باب ضبط و استحکام مقدور بود تقدیم
 یافت و بابر میرزا چون بیک فرسنگی سر رسید بسیار بود

و کسی در مقابل در نیامد مبارزان لشکر او مغرور گشته
 امیر خلیل و مولانا احمدیسا و جمعی دیگر مبارزیت نمودند
 بجانب سر قند تلختند و تیغ جلادت و مبارزیت بر کشید
 سوزن انداختند و هر زمان از شهر ملا و کومک میرید
 تا شکست بر مردم خراسان افتاده امیر خلیل دستگیر شد
 و باقی روی بهر سمت نهاد چون در راه ایشان جوی
 و جرد معاکبا بسیار بود و مرتک مردان و اسپان با یکدیگر
 بی افتاد و سر قندیان تیغ بید تیغ در ایشان نهاده کرده
 ابنوه گشتند و اسیر کردند و بسبب این دست برد مردم
 سر قند غلغله نشاط و شادمانی با آسمان رسانیدند
 و اسیران را پیش سلطان سعید برده بزبان سرزنش اذیت
 خلیل احوال پرسید و استفسار حال دیگران نیز نمود مولانا
 احمدیسا و لجنه نموده گفت شاید که بواسطه ما گرفتاران
 میان شما بر لغزان صلح شود این سخن مزاج سعید را موافق
 نمود و در رعایت و محافظت ایشان افزود چون این خبر
 یار روی میرزا یابو رسید اگر چه اردو بهم برآمد اما
 یابو میرزا اثر تغییر ظاهر نشد و دیگر روز چون شیر خیمه
 روی بشخیر شهر آورد در جانب عیدکام سار بود و بارگاه
 بر او پشت و هم از کرد راه پیش از آنکه پودت و مقام

افش بکار و نیران کارزار در اشتعال آمد و از طرفین دست دراز کرد
 مردان نموده حملهای کربک بر یکدیگر نمودند روز تا شب در جنگ
 و دلاوران جاهلین از زدن و کشتن و مصادمت و
 و مطاردت نیا سودید و روز یکم همین متوال از سید
 صبح تا سپاهی شام مبارزان در کشت و کوشش و عویش
 و خروشش بودند حاصل الامر تا مدت چهل روز آن دو کوه
 جهانسوز کین اندوز از صبح تا شام و از شام تا بام آتش
 بکار می افروختند و خرم حیوة یکدیگر بشعله افروختند
 میسوخت تا زمستان در آمد لشکر برف و سرما بر سر
 خزاسیان هجوم کرد چنانچه تیغها چون قطره آب بر پیکانها
 میخ می بست و پیکرها از شدت سرما و برودت هوا افتاد
 گان که آتش بود بیرون نمی جست و هر دو فریق بواسطه
 امداد محاصره و اشتداد خنکی ببتک آمدند از طرفین
 سلطان تردد و آمد شد کرد سخن صلح در میان آوردند
 و بران قرار یافت که از هر دو جانب بندیان و کرفاران را
 گذاشته آن طرف آب آمو که ماورا النهر عبارت از آنست
 داخل سر قند باشند و برین قرار عهد و پیمان را بموایفق
 و ایمان موکد ساختند و امیر خلیل و مولانا احمد یسار
 و دیگر امرای خراسان بشتر بقیات کربنمایه نوازش یافتند

باردوی

باردوی بابر میرزا آمدند و ازین جانب نیز احمد یار و امیر احمد
 افضل و مردم دیگر که گرفتار شده بودند خلعت و اکرام یافتند
 بمقام خود باز گشتند و بابر میرزا بعضی امرای و پهلوانان
 که بلوا ز مردم را کتی و جان سپاری قیام نمود بودند تربیت
 و نوازش فرمود و مراجعت نمود و در چهارم محرم سنه
 مذکوره در بلك معمور هرات ترویج احوال فرمود
چشم سیوم از روضه صفی
در فرستادن بابر خان امیر خلیل را بجانب مجتهد
 چون بابر میرزا بدولت و اقبال از ماورا النهر بجانب
 بلخ فرود و مس مثال هرات معاودت نمود در سنه تسع و
 و ثمانیاد امیر خلیل را که فعلی بود بمعنی فاعل از خلیفه اذلت
 بطرف سجستان نامزد فرمود چه ملک حسین ولد ملک علی
 از متابعت طریق ایا و لحداد کرام خود بجا و ز نمود طبقه
 باج و خراج که پدیدان او همیشه میگزارد اندر مدت وقف
 داشته بود امیر خلیل بموجب فرمان متوجه شد چون
 ملک حسین در مقام عصیان و طغیان راسخ بود مردم
 بسیار جمع کرده در استحکام شهر و قلعه ملاکلام نوبت
 بود امیر خلیل بمدد محتاج گشته عرض کرد که کومک طلبید
 بابر میرزا امیر اویس ترخان را بلجعی امر ارسال نمود

و بامیر خلیل ملحق شدن همه بیکبار بکران تا دروازه بختان
 را ندند ملک حسین پناه بحصار برود شهر را استوار ساخته
 بود و جمعی مردم سیستان از سراف و کزاق پیش آمدند
 با قراول امر آنها جنگ کردند و عدد بسیار بقتل رسیدند
 باقی مردم بختان در چهار دیوار قلعه خریدن سر در کشیدند
 و سپاه ظفر پناه امرای بامیر میرزا دایر کردار شهر را چنانچه
 نقطه در میان گرفتند ملک حسین چون دانست که خیال او
 محال بود و قوت مقاومت ندارد و رعایای آن ولایت نیز
 از معاشین قاعدا و متصرف گشته اند بجهت آنکه سیستان
 زیاده از کناه بود و قتل ناجایگاه میفرمود و بغیر اوضاع
 و اخلاق ابا و احباب خود نمود با کدخدایان و ارباب بجا
 بشیوه سلاطین ترک زندگانی میکرد و در وقت سوار شدن
 و فرود آمدن نقاره و طغرایی احکام طریقه دیگری بود
 و خطبه و سکه بنام خود ساخت و تنگه دو منتقال دینم
 بنام خود مسلول کرد ایند پس چون از درون بیرون
 افروخ فتن و هجوم مخالفان متوجه بجانب خود دید بایست
 دست از مال و جاه و ملک و سپاه شست راهزیمت
 پیش گرفت و از بختان بیرون رفت پناه بجزین زد و
 در مملکت نیروز تمام امیر خلیل را صافی و مستخلص شد

و خطبه و سکه بنام و القاب بامیر میرزا موثق گشت و آن پادشاه
 ملک بخش ملک نشان بود **بیست**
 در دزم بدست آرد و در بنام بخشند
 ••• ملکی سواری و جهاتی بسوا بی
 مجموع آن بلاد دیار را بر سر سیورغال بامیر خلیل بخشید
 و همه سرداران نیروز و زاپستان مطیع امر و محکوم فرمان او
 شدند و ملک حسین دیگر باره سپاهی از عساکر اعظم آورد
 قصد بختان کرد و غرض حاصل نشد و مغلوب و مغلوب
 کویزان و سرگردان گشت و بعد از چند روز سر او را پیش
 امیر خلیل آوردند و مملکت بوردستان و سام و برهان
 بی مانع و منازع امیر خلیل را مسلم شد و تمام آن دیار در دست
 رفت و هنوز از سفر او تا چندهار و از زوال تا کابل از تقدیر
 و تطاول امیر خلیل و اتباع او و بران و پریشان است
فصل
 باران دو سال فرزند نشاند این کرد بلار که تو انکشته
 و از سرداران و کلانتران آنواضع بعد از مصاصرات و مطالبات
 بسیار کسی را زدن نگذاشت و لغز امر بدان رسید که قصد
 تسخیر هرات کرد و شهر را محاصره نمود چنانچه ذکر کینست
 در محل خود از تو فوق الهی امید و ارست پس چون سلسله

تاریخ هجری بسنه ستین د غناغایه رسید بابر میرزا
 در دستان این سال قشلاق در هرات فرمود و از طرف
 سلاطین و ملوک رسل و رسایل بدینگاه عالیجاه فرستاد
 از جمله سلطان سعید خواجه جعفر بلخ را با تبرکات خوب
 و تسوقات مرغوب ارسال نمود اظهار محبت و و داد
 و مصادقت و اتحاد فرمود بود و سلطان محمد
 ولد سلطان مراد که والی روم بود قاصد و مکتوب فرستاد
 شرایط و التواهی ظاهر کرد و اولاد امیر طاهر تاجلی
 ارسال نمود صورت ایل باز نمود بودند همه بابر میرزا
 بتشریفات پادشاهانه نواخته و جلالت و ملتفت
 بقبول مقرون ساخته اجازت انصراف او را دادند
 و از دیال غزنین و کابل رئیس قطب الدین که پیش او
 کلانتران دیار بود عرضه داشت نمود که با کابلی درین
 سرش و طعنیان بر آورده افواج ظلم و فساد و تعدی و بیاد
 از واقع میشد بدن ناکاه بر سر او نواخته مواجعت
 او را بر نشان ساخت و با با مشارالیه که بخت خواهد
 بطرف هند وستان انداخت و در عرضه داشت خود
 التماس نمود بود که ضبط و محافظت آن حدود و شعور
 بجانب او منقوض کردد بابر میرزا فرمود که حکومت و ایالت

آن ولایت

آن ولایت بتمام تعلق بامیر خلیل دارد و صلح و فساد او
 برای او منقوض است مقدار این حال قاصد امیر خلیل رسید
 عرض داشت که بفرودت قاهر تمام دیار نیم در بخت تسخیر
 در آمد بود اکنون شهر زمین داو در مرکز باختر زمین است
 متوج کشت و سلطان محمد هزاره که سردار و صاحب
 اختیار طوایف نکرده است ایل و متقاعد کشته در سلاطین
 درگاه در آمد بابر میرزا فرستاد با کرد شمشیر و کلاه
 نوروزی و خلعت و دو کله طلا و دوزی بخشید و خلعتها
 خصصت بجهت امیر خلیل ارسال فرمود نشان میان فرستاد
 که تمامی صلح و فساد آن ممالک بحد شجاعت و بیسالت
 و حیطة لغایت و کفالت او باز داشته امید بهر چه رای او
 تقاضای نماید بتعظیم رسانند و درین فرصت حسن سیرت
 لوید باطلی در هرات است سخن کرد مقویان دین محمد او را
 گرفته زبانش سوراخ کردند و بیسایمان در کشید کرد باز او را
 بر آوردند و بقتوی حکم شرع او را آویختند و درین
 جناب تقوی مآب ارشاد پناه مولانا سعد الملة و الدین
 اکاشغری قدس سرز نبار بقا دعت فرمود و در جوار
 هزار بزرگان شیخ زین الحق و الدین القوی قدس سرز
 مدقون کشت و قریب باین حال ذود و ام در جانب شرقی

ظاهر شد و از وقت طلوع صبح تا وقت ظهور آفتاب عظیم
 مهیب و بزرگ مینمود بعد از چنگ که از طرف مغرب رفتن
 و هویدا ظهور میکرد و مردم درین باب سخنان بسیار
 میگفتند چنانکه بابر میرزا اندیشناک شدن تجویق الحام
 ذوذو ابه اشارت فرمود واقفان امر را بخوبی مطلع
 آثار سماوی تردها نمود. بان فریاد یافت که تا بیرون
 دیار نخواهد بود و این حکم ایشان بر صدق حدیث کذب
 المبین برت الکعبه دلیل واضح گشت **امیر خسرو**
 سیمی کند صد غلط پنجه خاک رموز پنج چه داند اگر چه بسیار
 چه آگست ز دهقان گشت کز کجا در دانه و دانه درون این است
 و واقعه تا کز بابر میرزا همان زودی بظهور پیوست
پنجم حصار از روضه منقذم
در توجه بابر میرزا **ع** **مشهد مقدس و وصی یا فتن**
 روز پنجم شب بابر میرزا بمشهد مقدس بیست و پنجم شعبان
 سن ۹۰۰ مذكوره ابو القاسم بابر میرزا عزیمت طواف مشهد
 امام علیه السلام از باغ سفید بمنزل باغ مختار فرمود و ماه
 صیام در آن مقام نجسته فرجام با داب صیام و ادای
 قیام اقدام نمود و عید کرد. از مصلی باغ مختار خرامید
 و جشنی خندان بر هم عید تن تیب فرمود. از اسباب

و بجهت و انواع تحلفات و الوان نعمت غیر از شراب ناب
 همه چیزها بود در آن ایام بابر میرزا از شراب ملامت
 بود و شهر شوال را در پناه عادت ذی الجلال بسعادت
 و اقبال گذرانید سیم ذی القعل الحرام از لجا بصورت مشهد
 مقدس رکعت و نهضت فرمود و چهاردهم ماه مذكور
 چهار باغ مشهد مضرب خیام کرد و ن احتشام و روز
 دیگر بطواف روضه حضرت امام علیه سلام الله العلام
 فایز گشت و روز عید اضحی در آن مقام معلا وظایف
 قریبلی و دعا و نیاز و جمع آداب چنانچه دایمی بجای آورد
 براقتلایم در آن خطه اتفاق افتاد و زمستان آنجا
 گذرانید پوسته بملانیت قبه و بارگاه حضرت سلیمان
 مواظبت مینمود و بتشاط شکار و جانور انداختن و سیر
 نمودن در اطراف مشهد میل میفرمود و کاه که خوشی
 هوا مقتضی و معاصی شد یکا بکوششک میرفت و از جمع
 تا شام در آن نجسته مقام با تیان سیم اندام و جوانان
 عشرت ساز و کوبندگان خوش آواز و سازندگان بدیع نواز
 فرمودی از قضا نصف النهار یکروز که امرای کسار و جوانان
 نامدار و ارکان دولت و اعیان حضرت در خدمت آن پادشاه
 جشنی بجا هر طاعت بسته بودند تا کاه در پیشی زولید و بی

بر سر سنی ظاهر شد که بر طرف آن سنک از سر جوان ملازم
 پادشاه و ترجیع بند غریب متضمن اظهار نی اعتباری
 دی و دفاعی دنیای غدار که بند ترجیع این بیت بود که
مشنوی
 این همه طوطا و کن فیکون شمع نیست پیش اهل جنون
 با و از مهیب و ادای عجیب آغاز کرد و زیاده از پنجاه
 بیت بخواند و خاطرهای حاضر از آن ملاحظه معانی
 که در الفاظ شعر مخزون بود محزون گردانید و چون
 ترجیع بانتهار رسید در ویش ناپیدا گشت چنانکه کسی
 ندانست که از کجا آمد و کی آمد و کی رفت **کمال اسمعیل**
 بر سر این خاکیان از غیب آمد ناگهان
میحیجان تنها و هوش از جمله برد و بر رفت
 پس چون زمستان بلخ آمد بابر میرزا اعظم نشانی
 میل ناحت زادگان فرمود و چند روز بشکار و جانور پرانی
 مشغول میبود تا که آقا شنغار که پادشاه را بجا بناد
 میل و اهتمام تمام بود نخس او بشکست و خاطر عاقل
 پادشاه بدان سبب متفرکت و در مردان روز پنجاب
 مشهد معاوت نمود و یکسال گذشت بود که از تیراب در مقام
 اجتناب بود درین روز که ایام ربیع و لطافت هو ۱

و ملاکت خاطر متقاضی گشت بحکم آنکه **ع** خند کله است تقاضای
 میل نشاط شراب فرمود. اسباب مجلس ترتیب فرمود
 و در روز آن عمر لباس توبه و ذیل طهارت انابت برایش
 بیاورد که مست خواهم این خواب گذشتن و صبح سه شنبه
 بیست و پنجم ربیع الثانی سنه اصدی و ستمین و ثمانیاد
 در عین عشرت و کمال کامرانی که زبان حال بخوای این مقال
 مترجم بود که **بابر میسر**
 نورد و نو بهار روی و دلبران خوش
بابر بعینش کوش که عالم دوباره نیست
 از چهار باغ مشهد در محفه در آمد ساعتی سپر فرمود
 و از راه عیدگاه معاودت نمود بر سر بر سلطنت نیکه زدن
 بعد از اندک زمانی تغییر بر تاجش ظاهر شد بر بعضی ملائکه
 غضب کرد و تبر برخواست اصحاب مجلس را تصور شد که اثر
 خمار بر پادشاه مستولی شده از مجلس بیرون رفتند و بیین روز
 پادشاه آگاه احوال خود دیگر و عنان عمر و زندگانی در قبضه
 قضا و قدر دید از جمیع مناهی و مسکرات و تمامی ملامتی
 و مسکرات بچید توبه نمود به ادای شهادت قیام نمود
 و ازین محبت خان دنیای فلزی بطرف ساری رحمت فریادی
 عالم جاودانی رحمت فرمود و از راه مفاجاة بجانب ارض

روان گشت

خواجه سلمان

ای درین آن شمع بنم افروز ملک خضر و کی ...
 کثر بیکدم گشت دور غم فزای عمرگاه ...
 شد وجود نازنین صافی تراز آب مایه ...
 در میان خاک ریزان طیبانه نراه ...
 روزها باید بجان کردید این اولاد را ...
 تلخ جان ماهی شود طالع زرد و رسال و ماه ...
 ور زده بیکر نعش رفیعش با برداشته در کینه مدینه ...
 خانقاه مغفور شاه رخ میرزا در جوار مرقد فرد و احشام ...
 حضرت امام علی القلیه و السلام خواجه یافت **کاتبی** ...
 سرمه را وقت کشتن آستان یار منزل شد ...
 بجدانه اگر سر رفت خوش منزل دایم ...
 و اطبای جادق استعمال زهری نفس نمودند و هر آنکه ...
 چون عند الحیات و بعد المات خاک نشینی آستان قدسی ...
 آشیان امامت بناه حواله آن پادشاه نیکخواه بود اولادش ...
 طریقت موافقت است قرین جوار همین اثر تواند بود که آن ...
 با نکلور مسموم شهید شود و این امام ملک باب نکلور ...
 تا از وجهی موافقت قریب و از وجهی دیگر مخالفت بعینه ...
 بظهور پیوندد اناسه و انا الیه راجعون ابو القاسم بار میرزا

مده ده سال در خراسان پادشاهی با استقلال بود و ما را ...
 و سمنان و دامغان تا ولایت بدخشان و از کتا و جیحون ...
 و مرو و ملخان تا اقصی و ایستان در تحت فرمان داشت ...
 و عراق و فارس مسخر ساخت و لشکر بهرام قهر و او را انهر ...
 کشید و باخلاق حمیده و اوصاف پسندیده متصف بود ...
 و گفت در میان اولاد و در بخشش مال و بندگان بی ملال از کتان ...
 و دریاگری می نمود و مذهب و عقیده پاک داشت لیکن ...
 فقرا و اهل الله رغبت تمام داشت و اگر چه بحطایر ...
 بسبب استیلا بعضی امر او را مور ملک و مال تغافل نمود ...
 از روی حقیقت در عواقب کارها و مال روزگارها ...
 تدبیر می نمود قصه ممدان روز امر اتفاق کرد ...
 و پیمان بسته و لذا و شاه محمود میرزا را بر تخت نشاندند ...
 و او یازده ساله بود و ابراهیم میرزا پسر علاء الدول ...
 در هرات محبوس بود چون خبر این واقعه شنیدند خوار ...
 یافته عزم خروج کرد و بیان احوال او خواهد آمد و درین ...
 فرصت امیر بابا حسن در اسرا بیاید بود عرضه داشت ...
 که بجزان زمین بین دولت پادشاه مضبوط و محفوظ ...
 و کرا نقیاد نسته بهر چه اشارت رود بجان قیام حواله ...
 رفت و چون شاهزاده متوجه هرات گشته بحام رسید

جز آنکه سلطان ابرهیم میرزا خراج کرده یا غلبه بسیار
بطرف آب و غاب بیرون رفت شاه محمدمیرزا بیست و ششم
جادی الاول در باغ مختار فرود آمد و درین سال انقلاب
تمام باجواک خراسان راه یافت و در هر گوشه معسکری
و متغلبی سر بر آورد. خیال استقلال در سر انداخته
و در هر ناحیتی شریکی و مقتی خرج کرده سودای
استغلام در معام آورد و بسبب عدم پادشاهی ذی شرفی
که بدفع مضار و لحظار و انزجار فجار و اشرار قیام نماید
که لولا السلطان لاکل الناس بعضهم بعضا در طهران
مملکت سلب و هب و هرج و مرج ظاهر شد هر چند بی
ان خود نوی بر ساخت و هر خدیی خود را بر بیستی تصور
کرد و فحوی تغییر الزمان و انخوان نظور پیوست
و آن خلل و آفات و فتنه و فترت که مردم از واقعه
شاه رخ میرزا کمان می بردند باضعاف آن قوت باو بر نیا
حادث گشت از جمله بلیات که بهمه خا نهار رسید چه
مر شمار بود که امیر شیخ ابوسعید قرا ارسلان طرح آید
و برهمن سر مبلغی رقم کرده حواله نمودند و شهر را بدو قسم
کرده توکران دوامیر در کار شدند و در دو سه روز مبلغ
موتور بوصول رسانیدند بلای دیگر دیوان شدن حق

کلان رکش بود با تفاق خواجه علی امیر خواجه بسی امیر شیخ
ابوسعید و دست و زلفت و صلح دیوان بوجود آن دیوان
بذکر در ملوت شد و مضمون منظم **ع**
کار دیوان بوحش و طیر رسید . با بلغ و جوی می کشت
و آن دو لیم خسیس طبع شیوه ظلم و عددان پیش گرفته
او با محصولات اوقاف مسلح و مدارس و بیاع خیرات
که حقوق طلب علم دین و وظایف و رواتب اهل استحقاق
و فقر و مساکین بود باز بستند و تائینا و جویی که سرگرد
گرفته بودند برهن دیاری - دیاری دیگر افزوده
و تحصیلات نوشتند و محصولان غلاظ و شداد در کار
شدند و چون مبلغ که مدعای ایشان بود تدارک آن ازین
قدرت مردم تجاوز بود اقتسایم و بیداد بالا گرفت
و در دستم از سرها و خانها برآمد و مردم از عقوبت
و شکنجه بسیار اهل و عیال گذاشته فرار نمودند و بعضی
دیگر نزدیک بهلاک رسیدند و هر چند امر اصبح و کنایت
و ایما و اشارت در دفع این تعدی مانع نمودند و در
سرها برهنه و موها بار کرده بدیوان آمدند و دفع
و افغان بکسوان رسانیدند هیچ جان رسید و شیخ ابوسعید
شعری عاقبت در وصول مبلغ با تلفه مینمود و چون

مظلومان از همه بانی نا امید گشتند روی عجز و نیاز بیکاره
بی نیار کار ساز آوردند تا بحکم کریمه امین بحسب القصر
اذا دعاه فیکشف السور حضرت پادشاه ظالم سوز
مظلوم نواز بفریاد بچارگان رسید امیر شیخ علی و
در خاطر انداخت که شاه محمود را از ایلخاناتان شهر
در آورد و فرمود تا منادی کردند که از وجهه سزاشما هیچ
کس یکدیگر بد و هر چه داده باشد بازستاند و نگوید
امیر شیخ ابو سعید و اهر جایبند غارت کنند جمیع
امرا که از اقوال و افعال و آزرده و متفرق بودند در مخالفت
اتفاق نموده یکدل و یکعزم بشهر در آمدند و آن شب باس
داشتند روز دیگر امیر شیخ ابو سعید اظهار مخالفت
کرد با برادر خود حسین علی از دهنه دو برادران بیرون
رفت امیر شیخ حاجی با کثرت بسیار از عتب او روان گشت
دخجوم و از دحام عام نمی بود که درک او هام از صورت
قاصد ماند و در شمال کوچ مختار هر دو کرم هم رسید
جنگ و جدال اشتعال نمودند و نفرین مظلومان و شومی
کفران و بی نعمت تا نین نمود شیخ ابو سعید که با شیران
شرذم لاف مصاف میزد بقتل رسید و سر برشود که آسین
دیو عز بود از تن جدا کرد بر در خانه ملکا و بختند **الله**

نشانه ستکس را مسلح و توبه کس مانع
که بیدارست با صد تبع سازد باد لوز افش
بنای دولت نظام آن حکم چو کوه آمد
شود انصر صریحی مزلله جمله ارتش
در خلال این احوال خبر رسید که سلطان ابرهیم میرزا
در افغانی مرغاب جمعیت تمام در سلاک انتظام جمع آمد
و عزیمت هرات دارد امرای ترخانیه با امیر شیخ حاجی در باب
هر دو شاه زاد مشورت کرده بران قرار دادند اتفاق
کوه شاد بیک که میان ایشان صلح شود و مکاتبات نوشته
درین باب یکی از نوکران کوشاد بیکم که عزیمت نمود جمعی از
شیاطین الانس و سوسه کرده در خاطر امیر شیخ حاجی
نشانند که کوه شاد بیک را میل بحجاب سلطان ابرهیم
میرزا است که ولد میرزا علاء الدوله است چه عجب بیک
علاء الدوله میرزا از آفتاب روشن تر و مشهور تر است
و اتفاق امرای ترخانیه بنی برین معنی است و امرای
ترخانیه را به سبب میل و خدمت و ایل و حشم بجا در خاطر خطوط
میکرد که کسی کرد تعرض ایشان کرد در القصد امیر شیخ حاجی
مقوم گشت کرد قریب و احتیال برآمد و با اتفاق بهلول
حسین دیوانه مانع کولان قرار دادند چون امرای برهم

کساج بکوشک باغ زاغان در آید فوست نگاهداشته
 دست بردی نمایند سلخ جادی لاش که امرای بکوشک در آن
 بموجب مواضعه که کرد. بودند تیغ بی دروغ در ترخانیان
 نهادند فی الجمله امیر اویس ترخان کاردی در دست که گوشت
 میخورد با وجود چند زخم که رسیده بود بخواست و در
 امیر شیر حاجی آویخت کارد در شکم او زد و زخم کران حواله داد
 کرد نوکران امیر حاجی غلبه کرد. امیر اویس ترخان و پسرش
 امیر یوسف و امیر حسن و ترخان باقتل آوردند و امیر شیر حاجی
 بسبب زخم کارد که در وی افتاد. بود جمعی او را کشته بنداشته
 بکلاشتند و امیر عیاش الدین پسر علی ترخان زخم کاردی
 یافته بجمله ازان مهلکه جان بدر برد و امیر محمد ترخان بحکم
 العسری سبعلق بکل حشیش البقا به بلوان حسین
 دیوانه بود و همراه او از کوشک بیرون رفت و آن بیرون
 از دیوانگی چنان جوانی را بکشت و ترسم نکرد و بجانب خوف
 روان شد و امیر نظام الدین احمد امیر فیر و شاه ازان
 غرقاب فنا سلامت بیرون رفته از راه زیارتگاه متوجه
 تونک بود در آنجا ایام بهم باز خوردند مجازده و مقاتله
 در یکدیگر افتادند و به بلوان حسین غالب آمد امیر احمد
 بقتل رساند **ع** زان شیشه خانه آه که در دیوانه درید

و چون خبر این واقعه بسططان ابرهیم میرزا رسید این ملامت
 از مقدمات ظهور دولت و انتظام اسباب سلطنت خود
 شرح پس امیر شیر حاجی چون بچنین امر عاقل و کار خیز
 اقدام نمود شاه محمود میرزا را از باغ زاغان بحصار
 اختیار الدین در آورد کوه شاد یکم را این بمدرسه حضرت
 حاقان مغفور پیاپی حصار ساکن گردانید و امیر حاجی چون
 بسبب زخم ضعیف و بد حال بود بمعالجه و التیام مشغول گشت
چمن یحمر از روضه مقدم
در جلوس ابرهیم میرزا بر فراز مسند سلطنت انتم
 سلطان ابرهیم میرزا که از جنس خلاص یافته بود و بجانب
 مرغاب رشت بعد از ارتکاب چندین شداید و محن
 و لغت انواع مکاید و فتن سپاهی فراموش آورد غنیمت
 هر روز فرمود و صیاح سه شنبه هفتم رجب نزد یک باغ
 مختار رسید و شاد محمود میرزا بعزیمت فراموش گشت
 سرعت کران و عنان نهضت سبک کرد اینک متوجه
 مشهد مقدس گشت و امیر شیر حاجی بجانب حصار تونک
 بیرون رفت و هراتی منازع و معارضی سلطان ابرهیم
 میرزا را مستخلص شد و هم در روز مذکور باغ مختار
 نزول فرمود و جمعی از عتب که بختگان فرستاده چندین

گرفتند و بعضی را کشتند و بعضی را گذاشتند و سلطان
 ابرهیم میرزا بعد از ادای شکر تائید الهی بر سر سلطنت
 و پادشاهی و مستقر خلافت ابا و اجداد جمشید اقتدار خود
 استوار فرمود و چند روز بی محنت سفر و سرگردانی و تفرقه
 روزگار بر آسود و او اسط شعبان بعزم استیصال
 شاه محمدمیرزا توجه نمود شاه محمدمیرزا که بمشهد شیراز
 بود امرای با بر میرزا از اطراف خراسان پیش راجع شدند
 و متوجه هرات گشته و در نواحی قصبه کوسویه نزدیک
 ریاط امیر شاه ملک هر دو سپاه کینه خوا چون دو بر سپاه
 که برق آن تیغ و باران او تیر باشد یکدیگر ملاقی شدند
 و از کرد معرکه ابریه ساختند و از نخل نیز هارایت جنگ
 دو غا و سنجق فتنه و غوغا برافروختند
 کرد سوادان که بخورشید گشت قنطر بر چشمه خوشی گشت
 نین از آن کرد که بر شد بمهر کشت حرمین بمحیط سپهر
 بس که زمین شدن عم سایدار ماند جو سایه زدگان بیقرار
 از صدای طبل جنگ باز اجل در بر آمد جنگ بشکار
 جانها باز کرد و از آغاز گمان از کوشه روی بصید طیور
 اروح دیوان آورد بهرام شدید الا انتقام از سهم ناک
 گانندان تیر شست سیر قرمزی افتاب پیش رو گرفت

و روح شهاب ثاقب از ضربت حسام خون آشام بهلادمان
 چایکدست در شکست افتاد دلاوران بتیغ و تیر جامه
 جانهای بریدند و میدوخت و باب صمصام و با دمله
 آتش کین می نشانند و می افروخت **فردوسی**

ز غزین کوس جز زردود	کان شد که آمد سافل و سورد
ز فریاد و افغان چون سخن	بجوش پایان در آمد گریز

فی الجمله از ابتدای لشکر شاه محمدمیرزا غالب شد و عین
 و میسر معارضان بر داشته متوجه هرات گشتند چون
 قلب سلطان ابرهیم میرزا از ثبات مردانگی منتک نشد
 بود امیر احمد ترخان بادل قوی از قلب حمله کرد بیکد سیرد
 مردان سپاه مخالف را از یاد آورد و در یک ساعت غالب
 مقلوب و قاهر مهور گشت و شاه محمدمیرزا دیگر باره
 بجانب مشهد فرود نمود و امر او و جو سپاه او نظر گرفتار
 شدند و سلطان ابرهیم میرزا از عیب گریه گمان بجانب
 مشهد نهضت فرمود و در دینجم شعبان خبر به هرات آمد
 که شاه محمدمیرزا غالب شد و بعد از زمانی مردم بسیار
 آمد خبر آوردند که سلطان ابرهیم میرزا ظفر یافت و در
 روز قاصد سلطان سعید سلطان ابوسعید میرزا رسید
 و جهت اکابر هرات نشانها آورد که زرد اصباح که بیست ششم

شعبان است سلطان سعید تناسل ملک مجید
 نزول لجلال میفرماید و جناب معالی نصاب شیخ الاسلام
 الاعظم مرجع اعظم العلماء فی العالم مولانا قطب الملة والدين
 محیی القلتانی نور الله مرقد که او را ابراهیم میرزا
 جهت رسالت و مصلحت پیش سلطان سعید فرستاد
 و سلطان سعید بعد از ملاقات فرمود که چون بوقت
 رسم بموجب مقتضای وقت قیام رود درین وقت
 بدرواز ملک رسید و مولانا احمد یاساول و قرا بهادر
 که از جانب ابراهیم میرزا بودند دروازه بسته بودند
 بل دروازه نیز برکشیدند و جناب شیخ الاسلامی مابین بل
 و دروازه اختیار یافت تا امیر سیله عزید بهادر که عمل دولت
 سلطان سعید بود رسید و قاضی و اکابر بدروازه
 ملک آمدند در درگاه نشاندند و مردم بسیار از سپاه سمرقند
 در شهر درآمدند و بی جنگ و نزاع هرات منتجع گشت
 و مولانا احمد و قرا بهادر حصار اختیار الدین را پناه
 ساختند و در استحکام آن اهتمام نمودند
روضه مرگم در توجه سلطان سعید
 بجای اسان و تکلن یا فتن بر سر بر طکه بتا نید ملک منان
 حضرت سلطان سعید سلطان ابن سعید میرزا از قریه

ملکت ما و آه انهار و اسخر گشت بحکم آله **الشیخ سعید**
 ملک اقلیمی بکیرد پادشاه بچنان در بند اقلیمی دگر
 همیشه هوای تحت هرات در سر و خیال تسخیر ملک خراسان
 در نظر داشت تا آنکه واقعه ناگزیر بر ابر میرزا حادث شد
 آن داعیه بالاکرت و بحصوله مطلوب خود مستظهر متفق
 گشته لشکر را موجب داد و از حیث عبور نمود و میرزا
 ابراهیم درین فرصت بنا بر اعتماد غلطی که بر امیر شیر جلیج داشت
 که در حال بود عزیمت بلخ نمود. ناگاه در راه با سپاه سمرقند
 ملاقی شد و از جانبین رلیات مکاتبت بر او فرستاده
 جنگی عظیم کرده تا چون لشکر سمرقند از حدی چون و چند
 سجا و ز بود ابراهیم میرزا شکست یافته بجانب جروزان
 رفت و آنجا حقیقی پیدا کرد. بهرات آمد و چند روز
 توقف نمود. متوجه مشهد گشت در عتب شاه محمود
 چنانچه سبق ذکر یافت و سلطان سعید که از حیث عین
 کرد. بسرعت تمام بجوز قری منازل میفرمود و همگس را
 بحال سبقت نمی داد که پیشتر از ولایت ظفر پیکر جزیره او
 بهرات نرود تا بیست و پنج شعبان در جانب شمال قریه
 قسلمان نزول فرمود و اکابر شهر استقبال نمود. روز دیگر
 از درب قنچاق بهرات درآمد بیاع شهر که تحسنا. قدیم

سلاطین سلف بود

بیت

تختکده تاجوران بلند کشته ز اقبال شهبان ^{منه} بهمن
جلوس هایون فرمود و جمعی از معتمدان پیش مولانا احمد
یسا و که کو قوال حصار اختیارالدین بود فرستاده او را
برای پ بلند و مناصب ارجمند وعده داد مولانا احمد چو
فرستاد که ولایت من خانه خاص خود ما بمن سپرد کافر
باشد که جای بدیگری و هم سری دارم دره او خواهم
بلخت و تا او در بهمان باشد و من زنده باشم این قلعه
بکسی نخواهم داد قاصدان خبر باز رسانید سلطان سعید
از بیاض شهر بیرون آمد با کوه شاد بیک ملاقات فرمود
و بیاض را غان امر سر بر سلطنت ساخت و در آن زمین
خدا این رأیت اقامت بر آن خسته بر تیب اسباب
محاصن قلعه و محاره مولانا احمد فرمان داد و مدت و درگاه
از غر اصباح تا طبر درواغ ناین جنک مصاف و کانونه
و خلاف حد التباب و اشتعال بود که اصلا دخلی با رکان
شاخ و بنیان را سخ آن حصار راه نیافت **و**
این آن اساس نیست که کرد دخل پذیر **و**
و لو بئست الجبال و انشقت السماء
و چند نوبت اکابر هرات بر حسب فرمان سلطانی نزد یک

حصار رفته مواعد بسیار اظهار کرد تمد آن شیر مرد حلال
از عقیدت مرده اند خود بر نکشت عاقبت الامر میان ایشان
بقیای قرار گرفت در خلال این احوال که خواطر سلطانی
از حرمان فتح قلعه و مقاومت کو قوالان عظیم آشفته ^{از}
بود جمعی از مشاطین الانس آغاز و سوسه کرده بعضی
رسانیدند که پیوسته از جناب ابرهیم میرزا قاصدان
پیش کوه شاد بیک آمد و شد میکنند و از احوال لشکر
و اخبار دیگر خبر می برند و می آرند نباید که بموجب کرمه
ان کسید کرم عظیم از منشأ غل و مکر و صوفی
ظاهر کرد که تدارک پذیر نباشد لایق وقت آنکه از جناب
کید و فساد او خاطر با کلمه رفته شود نهم ماه رمضان
سنه مذکوره ان ملکه ملک نشان را شهید کردن بحکم
ان ظاهرنا تدل علینا رفعت سمت و در بیت دولت و آمان
و آیات میرات او از شرح مستغنی است و منزل و مقام
آن بانوی کبری را غارت عام کرده بد و درین سال ^{سال}
وسه لشکر از رعاستانیدند اول شاه محمود میرزا
دوم سلطان ابرهیم میرزا سیوم سلطان سعید
و درین فرصت امیر شیر علی از قلعه نرتو آمد شرف
بساطوس و نظر عنایت سلطان سعید بر او از گشت

و در فرصتی که احرام بساطیوسه بست بود قلعه نرتو بلیک
 معتقد خود سپرد. بود از عجایب وقایع آنکه جمعی از مردم
 یساقی پر که نام نماز دیگر کوسفندلیا بدر قلعه آورد و علی
 که داشت باز نمود تا روز بیگاه شد القاسم کرد که شب
 در قلعه باشد ملامت او قبول یافته قلعه در روز رفت
 و با خود کندلی پنهان داشت چون بعضی از شب گذشت
 و اهل قلعه در بستر اناس نیام آرام گرفتند بزرگ بر سر بچه
 بر آمد که سندر و کلا داشت و جمعی را که با ایشان مواضعه شد
 با آتشید و چون غلبه شدند تیغها در کاشته نوکران بر
 شیر جایی نهاد. ایشانرا از قلعه بیرون کرد و بزرگ چنان
 قلعه را که سلاطین ذی شوکت را فتح و تسخیر این فتح در
 نمیکشت بدست آورد و بلاوردی و جگر داری بلند نام شد
 و چون شرح این حال بعضی سلطان سعید رسید و حصار
 اختیار الدین نیز متوجه شد و از طرف بلخ و ما در ان شهر
 اجبار و لغوش میر رسید خاطر بر عزیمت معاودت فدا
 داد. نهم شوال از ظهور هر آینه هفت فرمود و آن سال
 قشلاق در قبه اسلام بلغ نمود و مولانا احمد یساول و قزاقان
 در محصار اختیار الدین را کشاد مردم شهر را استمالت
 دادند و ابراهیم میرزا در نواحی خواف و باختر بود امیر خا

بهر آینه فرستاد و او بروجه پسندید رعایا را دلداري
 و داد ایشی نمود و جرجان جارحات ایام را بمهم مرحمت
 التیام داد و در عید اضحی جهت بیک شهید کوهر شاد بیک
 اش بزرگ ترتیب کرد و چون شاه محمود میرزا از جرجان
 میرزا عنان تافته چنانچه ذکر آن گذشت بحاجت شهید شد
 بود و امیر با بلحسن که والی آن دیار بود بشرايط نیکو بندگ
 قیام نمود. و اسباب جمعیت او انتظام یافته سلطان
 ابرهیم میرزا چون ازین صوت و ترقیب یافت عنان عزیمت
 بحاجت مازندران تافت و از آن جانب شاه محمود میرزا
 با سرخیلان خراسان و کرد نکشان جرجان در جنبش آمد
 از استرآباد روان گشت و در مقابل ابرهیم میرزا آمد
 صف مصاف از طرفین بر کشیدند و جنگ و جدال
 در وی بیکدیگر آورد درین فرصت میرزا جهان شاه ترکان
 که مدتها در خیال استخلاص مازندران بود با سرداران نواحی
 فرصت غنیمت دانسته از روی برآه عقبه صندوق بکن
 بولایت جرجان درآمد و میرزا شاه محمود چون این خبر شنید
 سر اسب و از راه اضطرار روی بغزارد آورد و سلف
 ابرهیم میرزا آمدن ترکان را باور نداشت از همان منزل
 بطریق ایغار تایلک فرسکی استرآباد برانند و بجای جند

مخیمان و مشفقان درخواست کردند که چندان توقف بماند
 که کج و لورق برسند و از ترکان خبری تحقیق شود عمل
 قبله نیافت و برین و بر دی امری عمل شد و جمعی بدین
 قراول پیش فرستاد پای سرعت در کاب عزیمت داشتند
 و در میان راه که از کوشنکل و کل و لای زهاب و اباب را
 صعوبت تمام بود قراول جمعی از ترکان را دیدند و لیکن خراب
 بریشان حمله بردند و بلا سرسخت آوردند مردم بسیار
 از کاش جنکها بیرون آمدند بر قراولان ریختند و در جنگ
 و کشتار افتادند و درین عمل ابرهیم میرزا نیز از عقب
 رسید بقراول خود پیوست و ساعتی در مقابل توقف نمود
 و عنان اقتدار بکف اضطرار داد دست در فترت
 المنزاتی وقت طغی زده از وادی سبز روی به بیابان
 گریز نهاد و بی باکان ترکان که کشتن را طاعت و غنیمت
 غارت میسر دهند از قنایه تیغ در سپاه جغتای نهادند
 و معتقد که سالها حدال ایشان بود تحلیل دادند **میر سی** آورد
 آسمان کینه درینین که از اهل وفا در مدون داشت بدین که تو بیرون
 القصه خلق بسیار مقتول و گرفتار کند خسار و اسارت کنند
 بعد از آن جهانتنا میرزا ترم فرمود و بچین و در میان کابرا
 عنایت و رعایت نمود نشان امان داد و بموجب صلح

ایشانرا بجز اسان فرستاد و ابرهیم میرزا که از آن مهملکه
 عنان بر یافت بود بتجیل تمام قطع منازل کرد و هفت
 صفر بفراتة نزول کرد و این وقایع در سنه اثنی و ستین
 و ثمانماید بود و چون ابرهیم میرزا بر سر سلطنت استوار
 نمود مولانا احمد یساول از حصار بیرون آمد بسعادت
 تقبیل انامل میون رسید و چون در محافظت حصار
 و مقاومت با سپاه سمرقند آثار در اندر نمود بود بزاید
 تربیت و عزید اسباب رعایت و رعیت مستظرف
 و امیدوار بود خود از همه آن خدمات و حالات هیچ
 نتیجه ندید و ابرهیم میرزا را از تمامی آن آثار فارغ
 یافت و بعضی ولایات که از اردو نشان فرستاد بنام او
 رقم کرده بودند و باز نکدا شدند و مبلغی دیگر از انعام
 و علوفه مقرری او که از دیوان اطلاق یافته بود موقوف
 داشت و علاون این بی انتغایتها معتدلی بحصار رفته
 بمسالعه تمام گفت که مولانا احمد را خواهد گرفت بنابراین
 جهات مولانا اسان شد در حصار در بست و حصار
 در بست حق در شرح و بل روان بر کشید اظهار مخالفت
 نمود ابرهیم میرزا ازین حال متغیر شد و سوگند غلاظ
 شداد یاد کرد که هیچ کوبه قصدی در خاطر نداشتم و نقوش

عنایت و تربیت او را بر لوح خاطر میکاشتم و کسان پیش
 فرستاده بمساحت و ملامت خاطر رمیله او را بصلاح آورد
 و داروغه هر آه بدو تفویض یافت و موکنا از سران مقام
 بضبط شهر و استحکام حصار قیام مینمود و هر چند
 مبالغه رفت که یک نوبت دیگر بعز دست بوس برسد
 قبول نکرد و بیرون نیامد عاقبت تعرض او را در نوبت
 داشتند و اختیار حصار از روی اضطرار بید افتاد و
 باز گذشت و درین سال در حدود و ممالک خراسان خند
 پادشاه نافذ الکرم مخالف یکدیگر بودند که بچود دیو پادشاه
 اقلیمی زبر و زبر گردی از جمله جهان شاه میرزا که صاحب
 سر بر عراقین و آذربایجان بود از استرآباد تا سبزوار ^{تصرف}
 آورده اسفرائین را مضرب خیام کرد و آن احتشام شد
 و سلطان ابوسعید میرزا در قبه الاسلام بلغ اعلام
 ظفر اعلام برقه کیوان می فراشت و علاء الدوله میرزا
 بعد از چندین سال سرگردانی از دست قنجا و یاز آمدن
 در حواله ایورد نشست بود و پیشش سلطان ابوبکر
 میرزا در هر آه مقيم بود و شاه محمود میرزا در نوبلی طوس
 و قلعه عماد مقام داشت و سلطان سنج میرزا در ولایت
 دعوی استقلال میکرد و ملک قاسم پسر امیر اسکندر ^{تصرف}

بظاهرت

بظاهرت امیر خلیل سجستانی و فراه و اسفزار در تحت
 آورد بود و باز قلاع و حصون که درین موضع بود هر یک
 سرداری و کوتوله دیگر داشت که در زمان کسی دیگر نبود
 حصار اختیار الدین را موکنا احد سیا و محفوظ داشت
 و قلعه نرغده بپر که معقول مضبوط کرد بود و قلعه شمس
 امیر عید الله پیر زاد و قلعه صعروش امیر محمد خدی داد
 متصرف بودند و قلعه عماد را امیر بابا حسن و قلعه ^{تصرف}
 امیر حسن شیخ تیمور داشت و قلعه طیس در حکم امیر
 امیر خاوند شاه بود و هر یک از اینها در مقام عماد بودند
 و خنقار همگی ^{تصرف} و مثل این واقعه در کم روز کاری واقع بود
بجز این **دربار آمدن علاء الدوله تمیرزا**
بسر اقبال بعد از پربشانی و سرگردانی چندین سال
 علاء الدوله میرزا از زمانی که لشکر الغ بیک میرزا شکست
 یافته بود حیران و سرگردان در اطراف عالم میگشت
 چنانچه در وقتی که واقعه وفات بابا میرزا حادث شد
 در ولایت ابروسیر بود که منتهی ولایت او ذیل است ^{تصرف}
 چون نفس را مددی نیست از کوس مراد ^{تصرف}
 چه در بلاد خراسان چه در سواد ^{تصرف}
 چون خبر واقعه بر او استماع نمود عزیمت بجانب خراسان ^{تصرف}

و تا بولایت نسا و ایسورد رسید قاصدان بجهت پیشتر
وصول مقدم میمان پیش فرزند او چند ابرهیم میرزا بق
و شاهزاد. اظهار مرتب بسیار نمود. پیشکشهای لایق
در صحبت معقدان با پیغامهای شایع روان گردانیدند
قرب جوار واقع شد با استقبال برفته در کنار آب سنجاب
باید ملاقات کرد

بیت

بخت بیک ملکه و دارا نمود	دهر بیک آب دو دریا نمود
رویی زمین فرد و چشید یات	چشم جهان نورد و خوشی یات

و بگذرا از سر اشتیاق بعد از امتداد شداید فراق
کنار گرفته شرح فضایی گذشت باز گفتند و در مصالح
ملک مفاوضه پیوسته بران مقرر شد که ابرهیم میرزا با لشکر
در تحت ملک معسر سازد و علاو الدوله میرزا چند روزی
بر سر بردار الملک هرات با سباب عشرت و فراغت پردازد
پس روز جمعه بیست و هفتم جمادی الثانی از طرف غلستان
ظاهر شد اکابر و اعیان و اعظم و اهالی استقبال نمود.
از او جام خلایق تمامی طریق چنان مملو بود که در هیچ عید
مثل آن کسی یاد نداشت علاو الدوله میرزا از خیابان
خراسان بگذرید کوهر شاد بیک آمد و زیارت کرد.
بیاض زانغان نورد آمد و در مستقر سلطنت جلوس فرمود

بجسته بود

و چند روز بعشره گذرانید و مبلغی بر سر انبشار و عمید
دمواشی بقم فرمود و چون ظلم هفت مذموم و سرانمان
شوم است هتوان وجه وصول نیافته بود که ابرهیم میرزا
از تحت ملک کس پیش او فرستاد که لشکر ترکان نزدیک سید
و توقف را مجال نیست و شاهزاد. بیک النک رفت و علاو الدوله
میرزا در غر شعبان باد اجیران و مغلط بریشان روبراه قرار
آورد و مردم هرات از ضعیف و شریف و قوی و ضعیف از آواز
صلوات ترکان خان و ماگداشته اکثر حجاب قلال و قلال
جبال را سیات و فرزند تلال شامخات سرگردان شدند
و مولانا احمد یساول در استحکام حصار جلد تمام مینمود
و فراسوق ایام و سوارق ایام در میخانههای مردم میگشودند
و آتش و آتش و جهات خلایق سلب مینمود که نگاه آرز
مرحمت میرزا جها نشاه نسیم عاطفت در و برون آمد استقامت
نامهار رسید که سادات و قضاة و جمیع مسکنه و متوطنه
هرات باید که مرفه الغال و مطمئن البالد در مسکن و بویاطن
خود متوطن بود. بطرفی نزدیک که رایات ظفر ایات عنقریب
در آن خطه نردوس مثال ذلک فرمای خواهد گشت.

روضه نوزدهم در جلوس وادشا
ترکان بر سر سلطنت مملکت خراسان

بار
متمکن

جهان شاه میرزا ارشد و امجد اولاد امیر قزلباشی سبب ترتیب
 یافته حضرت خاقان مغفور شایخ سلطان بود که آنحضرت
 در پورش سیم عراق و آذربایجان آن مملکت ما با وارزانی نوبت
 بود و او در زمان حیات خاقان مغفور همیشه سرخط
 فرمان داشته در مقام طاعت و تابع گزاری بود و چون
 آنحضرت بر سر مملکت ابدی تکیه گاه ساخت خصال آنحضرت
 ممالک فارس و عراقین در دماغ انداخت اما از صولت
 دولت سلطان محمد میرزا و با بر میرزا پایی از انداز بیرون
 فریاد تا چون ایشان از عالم فانی بدار الملک باقی رجعت
 کردند مملکت فارس و عراق را ضمیمه آذربایجان ساختند
 آورد و چون ملک خراسان بسبب منازعت شاهزادگان
 بر ایشان بی سامان شد فرصت مغتنم شروع عزمت تخریب
 خراسان نیز معمم گردانید و با لشکری چون حکم حکم و قضا
 میرم از تمام جمعیت و صحت خلل محفوظ و معصوم نماز
 و ملاحظه بود. پانزدهم ماه شعبان بر سر سلطنت خراسان
 تکیه گاه ساخت و اوار معالمت او اطراف مملکت متور گردید
 رایت جلال بر ذرف استقلال بر او لغت و نخست پدید
 کوه رشاد پیکم رفته شرایط زیارت با قامت رسانید و
 دسکه بالقاب و نام مایوشش موشع گشت و مولانا احمد

یساولر بمناات حصار و استظهار دخیل بسیار بر غایت
 اصرار نموده سخن از دهان تیر و زبان شمشیر می گفت چون
 صورت این حال بر ادای جهان نمای ممالک کشای جهان
 روشن گشت اثر تغییر در پیشه مبارک ظاهر و تهیه اسباب
 حرب و ادوات محاصر فرمائید و ادکار گزاران سپاه نصیب
 نشان برد و در حصار باره رفیع باد کنار بقاع مدون و
 شهر بر آوردند و عساکر ظفر شعار دایره کردار مرکز حصار را
 در میان گرفته مترارانش کارزار بکره این دقت تلذیر
 رسید عقابان خونخوار خدایت بران بقصد صید مرغان
 روح مخالفان که اشیان بروج حصار داشتند در پرواز
 آمدند و قوای بر نطف باهنگ سختی خرمین اضطبار
 و اقتدار ساکنان محصار کردند و خیم از سنبله کردند
 جمع آورد. بودند کم شد و در برابر هر تیر کش حصار ده
 بلند کان تیر انداز که بنوک پیکان که از موی در شب تیر
 بکشادی در کین نشستند که از لعل حصار همچسک زایا را بنوی
 که از نزدیک هیچ روزنه مگذرند از سهم ناوگ سندان گزار
 د تیر حرج حکم اندازان نامدار همه مرد محصار از بروج
 حصار و مقابلات و تیر کشیداد و در شدند و بنحیانی شکی
 ترکان که زبان پیشه ایشان طعنه بر پیشه کوی کن نزد جهنم تمام

بکار لقب قیام نمودند
 گروه قوی جنگ نوالد پیشه که چون موسم سازند خاطر
 سکان قلعه فدایی و از بحرب و کارزار دست برد های مرغان
 نمودند اما سودی نداشت **بیت**
 جای آفتاب کشد تیغ آفتاب سرکشی است مصلحتی در
 و بهادران سپاه ظفر بنایه بنجم سهام خون آشام کصفیر
 مرگ در سوغار و سفیر اجل در نبال داشت بر ج و کین کاه
 حصار را از مردان جنگی نمی ساختند و هم و هر اس هیبت
 و باس لشکر گردون اساس حمله بر اهل حصار آورد دیدند
 که کار از دست و دست از کار می رود مولانا محمد بسا
 مصلحت در مصلحت دید بچشم آنگه **مصراع**
 هر کجا بن توان جست فرو باید جست از اوج جباری
 بر حسیض تضرع و زاری آمد جمع با شنیع ساخت تلخون
 او را در خواست کردند و مولانا روز جمعه دوم ماه مبارک
 رمضان **ع** تیغ در دست و کفن بر کردن از حصار بیرون
 آمد و فلک درگاه بسوسید و مرلحم پادشاهانه رقم محمود
 بر جراید جی و بجایم او کشید و چنان حصار ی که صفت
 فتح تیسیر آن بر آینه صییر هیچ علم کبری عکس پذیر نگشت
 بایس و جی مشق کشت و امداد نجات آبی و آثار افاضات

نامتاهی بر روزگار خجسته آثار جهان شاهي ظاهر و باهر شد
 و فرمان داد که احکام و او امر حضرت خاقان مغفور را ترک
 و فارسی بگری و معنی داشته بی آنکه بعضی رسانند امضا دهند
 و در جمیع امور ان مالی و ملکی دستور زمان آن حضرت ملایط
 و منظور دارند و چند روز بود عزیمت همراه رود فرمود
 و در کلک خانه نزل فرمود چون شنید که خاقان مغفور
 هر چند که بدان مرغزار فرودس اشتباه می رسیدند
 میرزا نین چند روز آنجا توقف فرمود و لشکر فیروزی
 تا قصیه او بر رفته آثار رحمت و داد گستری شایع گردانید
 و اختیار سار عدله و انصاف پادشاه با طرف رسید خلائق
 سرگردان بمساکر و او طمان خود یاز آمدند و در هر آنه جمعی
 عظیم پیدا آمد و جهان شاه مرزا عید صیام هم در آن مقام
 کرد ملاسم آن قیام نمود و از طرفان الجیان آمد تحفه ای لایق
 و پیشکش های شایسته آوردند و هر یک بحسب مرتبه و مقدار
 نیازش یافته بمقام خود حضرت انصاف یافت و پادشاه
 برسم طواف بولایت کرخ فرمود چند روز آنجا بساط عشق
 و سماط مسرت کشید و اردوی عالی از کلک خاد رحمت
 نمود بر مرغزار کهدستان آمد درین فرصت بمسامع پادشاه
 رسانیدند که علا و الدوله میرزا و ولد او بر هم میرزا که از سپاه

ظفر قرین هنر میت نمود اند در ولایت غورند و بینا مناعت
 و مکاوت عظیم واقع شد جهان شاه میرزا قاصد بی باستان
 حضور علا و الدوله میرزا فرستاد و او را بخواه لطیف پادشاهان
 مستظهر گردانید علا و الدوله میرزایی توقف بتجلیل تمام
 متوجه اردوی فلک احتشام گشت و روز عرفه عید قربان
 بیک فرسنگی اردو رسید جهان شاه میرزا اقبال آسا استقبالی
 نمود تعظیم و تکریم تمام تقدیم فرمود و روز عید بخت تمام
 بر سر پرکردن احتشام مقام فرمود حوالی و خواشی
 بارگاه فردوس اشتباه را بنا و اطلعت پادشاهزاده مکان
 حور رخسار و امرای عالی مقدار تزیین داد و اطراف معسک
 فیروزی اثر از مرگ کوه بکر زینهای مرصع برز و گوهر
 و هر کونه تجمل و زیور بنوعی آراسته گشت که سلاطین نامدار
 و خواجین کامکار را مانند آن مجلسی کم دست داده باشد
 و علا و الدوله میرزا را با عزت تمام در آورد جهان شاه
 میرزا کمال احترام تقدیم نمود و ایلچیان که از اطراف قایلیم
 آمد بودند شرف سیورغامیشی یافتند و رسولان
 سلطان ابو سعید میرزا را نوازش فرمود اظهار محبت
 و وداد نمود و بعد از چند روز امیر نظام الدین سید عانت
 که منصب وزارت دیوان اعلی بدو منقح بود یعنی فرمود

که میرزا

که میرزا ایلچیان سلطان ابو سعید میرزا رفته شرايط رسالت
 با قامت رساند سید بموجب فرمان باردوی سلطان
 سعید که در کنار آب مرغاب بود رسید او را در محل
 فرود آوردند و بعد از دو سه روز که اطراف اردوی اعلی را
 آراسته ساختند قباب خيام و خورگاه با خورشید ماه
 ارتفاع یافت و غلبه و از دهامی دست در هم داد که کیوان پیر
 از اجتماع آن جمعیت کثیر انگشت تخیر مردندان مانند چوایی
 جمع بصورت قبابی عجیب و زینتهای عجیب مرتب و برین گشت
 سید عاشورا در آوردند و بعد از آنکه چند اجازت فرود
 بشرف قبیل انامل مبارک سرافراز شد و سلطان سعید
 پرسید که این جهان شاه چون است پس سید خلاصه سیرات
 و سفارت بلطف کلام و حسن عبارت ادا کرد و مقصود
 از رسالت جانبین امر صلح و اصلاح ذات بین بود و سید
 سعید در جواب سید سخنان مصلحت آمیز و کلمات مصالحت
 فرمود و سید چون باز آمد اخبار خوش و نوبت آمد صلح و
 معروض داشت و متعاقباً دیگر قاصدان از جانب سلطان
 سعید رسید پیغامهای دیگر که متضمن صلح و اصلاح طرفین
 بود رسانیدند و خواطر و مضامیر ممکنان ایمن و مطمئن گشت
 و جهان شاه میرزا که چهار ماه در اولت که در ستان مقام داشت

اذا نجا کوچ کرد. بدامن کوه مختار لشکر کاه سلخت بدان تخت
 که قشلاق در هرات فرمایند که اخبار متواتر شد که سلطان ابو سعید
 میرزا از کتا رآب مرغاب بجانب لنگر امیر غیاث قدس سره
 عزیمت نمود بداعیه آنکه از جانب هرات و بدشهر آمد
 و طغیان سیاه ترکان از مملکت خراسان کفایت نماید
 و فوجی از ترانگه در قصبه اوپه و آن بولجی بودند گرفتار شده
 جمعی دیگر فرار نمود. عرض کردند که سلطان سعید از شعاب
 شواهن جبال و صعاب مضایق تلبه که از عروج به خارج
 دارتقا بمذاج آن **ع** بجای جاده تنگست و بیای نایبه ننگ
 با سپاهی که انامل محاسبان از عقدا کیت آن در عقده حیرت
 می ماند و عربهای گردون شکوه که از خشر لجهاد و سپاه
 اخبار میکنند گذر فرمود. و آهنک جنک و عزم رزم دارد
 جهان شاه میرزا ازین خبر بهم برآمد آتش غضب در کانون
 سینه اش شعله زدن گرفت و فرمود تا لشکر عزیمت اثر
 در باجوشش ننگ کوشش اماد جنک و جلال و مستعد
 ضرب و قتال کشته متوجه هرات رود شوند و پسر شاه
 پریلاق که کلبانک جلادت و بهادر می و فرافاق شایع بود
 بر رخ مغلان روان کشت و هر دو سپاه یکسوزا چون در
 بلاباد و دو دو میایی زخار بد و فرسنگی یکدیگر را سید

سج

یلان طرفین و پردلان جانشین ساز اسباب بصاف داد
 و در میان میدان بجوگان در آمدند **بیت**
 هر دو وصف از کینه برآورد ز خوشی مراست پیچود مرا که برآورد خوش
 و از هر دو کون مردان مرد و دلینان صفت بنوع جهای کون
 بر یکدیگر پیچیدند و جمعی از سرداران و کرمکشان ترکان
 گرفتار گشته و کشته شد برخاک هلاک افتادند و شاهزاد
 پریلاق در گردان شدن مضطر و مضطرب پیش پدیده راجت
 نمود و صورت حال باز نمود و جهان شاه میرزا از استماع
 این احوال پریشان حال گشته خیال بحال از دماغ بیرون کرد
 و حد خود و اندازه جزا و جلادت لشکر سلطان سعید
 بنشاخت و اساس طبعی در تصرف ملک خراسان داشت
 خلل پذیر گشت و هر چند اندیشه بر تدارک این واقعه
 گماشت این فایده نداشت و نیز خبر یافته بود که ولد او امیر
 حسین علی که مدتی محبوس بوده از حبس خلاص یافته و دست
 امداد و اسراف بخیر این دراز کرده درین روز ولایت میدهد
 و لشکر بسیار از خوجا این جمع آورد. و از استماع این خبر بحکم
 زاد فی الطنور نغمه خاطر او آشفته شد چاره جز آن ندید
 که از در بخاری در آید و از روی عجز و اضطراب طلب صلح نماید
 پس سید عاشورا را در خلوت سخنان گفته پیش سلطان سعید

و استاد و استعدای صلح و صفا نمود سلطان سعید فرمود
 که این معنی و فقی بصورتی می یوندد که تمامی ممالک حضرت
 خاقان مغنور را گذاشته با آنچه آنحضرت بدو از زانیان
 قناعت نماید و بطریق زمان آنحضرت در مقام طاعت
 و متابعت آید و الا **بیت**
 نه بیندند ما دشمن بدرگان بجز روی شمشیر و پشت گمان
 آخر الامر بعد از قیل و قال بسیار آمد و شد پیشمار
 بران قوا یافت که ممالک خراسان بنام داخل بتوان سلطان
 سعید بود. جهان شاه میرزا باز کرد و دستغرض ولایات
 خراسان نشود برین موجب تا یکد شرط و پیمان و احکام
 نمود و ایمان نمود. لشکر بر تکران از طرف بلوک گذار بجواری
 داخل گاری و خرنجا متخیر برین طرب اللسان معاود
 نمودند و زبان اقبال بنا بر مطابقت مقتضی حال مضمون
 این مقاله **نور**
 ز سپاه پل ز روت دلخضم شد شکسته
 چه زندی پای پیلان الحوق تکرانی
 بگویش آماک سپاه نصرت مال سلطان سعید رسانید
 در روز جمعه ششم صفر سنه ثلث و ستین و ثمانیا مه امرای
 سلطان سعید بشهر آمدند دروازه ها را مضبوط ساختند

و حصار اختیار الدین را در تصرف آوردند و آتش ظلم برآید
 تکران فرود نشست و رعایا در مهاد آسایش و بیسترا آسایش
 آسود. کشتند **لحظه سلیمان الساجی**
 در شبستان جهان از مویک منصور شاه
 شاهد نصرت بصد غنغ و دلال آمدید
 آفتاب معدلت طالع شد از کوه شکوه
 قلقت ظلم مخالفها زوال آمد بیدید
روضه بیستم در جلوس
سلطان سعید کرت تالی بر سر مملکت خراسان بنامید
 چون ذات میاویون فر و عنصر نجسته اثر حضرت سلطان
 سعید سلطان ابو سعید انارانه برهان حقوق بود از برای
 سلطنت و شهر یاری و منظر یاری بود از اناناد لطف و تهنیت
 باری جمشیدی بود در نظم اسباب و جهان بینی و خود شنیدی
 بود در آیین تیغ زنی و ملک گیری و کشور ستانی هر ای
 لایق چنان بود و حکمت الهی اقتضای آن فرمود که چند وقتی
 سر بر خلافت بر جلوس میاویون زیب و تریت یا بدلقامی
 بحر و حواج ظلم و بیداد برین مرام و وداد او التیام یزد
 و اسباب معوری و آبادنی و رعیت پروری و عدالت گزینی
 بار دیگر مجدد رحمت ملک دادگر نمای چتر فلك سایش سابع

بر سر مظلومان خراسان گسترده و من المذبحی که از عوارض و قاف
 و بیایات در بدنه مملکت سرایت کرد. بود بحکمت بد بده. بحال
 اعتدال با ن آورد و چهاردهم شهر مذکور ما بجهت زاریت نصرت
 سلطان سعید چون ماه چهارده از مطلع انوار هدایت
 و انتباه اعتی زار فیض آثار کا زرگاه طالع شد و سلطان
 سعید بعد از شرايط زیادت بود فایض التورید و ایصال
 صدقات و ایفاء مندرجات متوجه هر آینه کشته در پای
 کوه مختار نزول فرمود و روز دیگر از اینجا نهضت فرمای
 باغ شهر از موکب میآید عزیمت فرمای عرصه کرد و کشت
 و عامه رعایا و کاف بر ایاز ظلمت ظلم ظلمه با نوار عدل و عافیت
 رسیدند و در مقام امن در فاهیت رسید و حضرت
 سلطان سعید در تجدید قواعد عدل و احسان و تشدید
 مبانی فضل و امتنان و اعلاهی معالم دین و از سایه مراد شریع
 سید الم سلین و مراقبت لحوالین و زبرد ستان برو جوی
 برو جوی لغات نمود که صفحات ایام بلکه مساعی مشکور او مفتح
 کشت و قوا این بد و رسوم محدثه و قواعد مبتدعه و آثار
 ظلم و آیات عدوان معدوم و مغفود و منهدم و مستقل و نایب
 شد و مملکت را آرایش و رعیت را آسایشی هر چه تمامتر
 بحصل پیوست **مشهوری**

مردان

معدلتش بست بر نیروی خویش کردن ده که یک سوی خویش
 تا در عدلش بجهان بر کشاد بیدار زید ز طوفان باد
 و دهان سکه از نام می نوشت خندان و پایله خطیه از القاب
 میاویش بلند گشت و چون بر تخت بخت خلافت مکن
 شد اتفاق قتلاق در بلدان فخره هر آینه نبود سپاه نصرت
 مال مرا که ملازم موکب کرد و در جلال بودند مجازت نمود که
 بمسکن و موطن خود بروند و یاد و سه هزار سوار متوکل
 بحضرت بروید کار بر مستند اقتدار استقرار فرمود مقدار
 این حال خبر آمد که سلطان سخن میرزا و علا و الدوله میرزا
 و سلطان ابرهیم میرزا با یکدیگر اتفاق کرده
 خیال جلال و تصور ظهور و آهنگ جنگ دارند و چون خبر
 معاودت سپاه ظفر پناه و قلت جمعیت ملازمان در
 کردند اشتباه استماع نموده در طمع خام افتاده بیکدیگر
 فضل پیغام داده اند و برین داعیه عازم و حازم گشته
 در جولیه ولایت سرخس بهم پیوسته اند چون خاطر اتمام
 شعاع بر کیفیت این حال اطلاع یافت رای میآید بر لغت و
 جمع و انتشار عمل ایشان قرارداد. متوکل علی الله استظهار
 حشم و سپاه در اوایل حمل بانگک بهرام اثر هر چند در غایت
 قلب بود و مجال مقاومت در چشم کوفته نظرین ظاهرش

عالم مینمود یا پشت قوی با ستم ظهار تیا سدا قره کار و دل
 مطین بعون عاطفت برورد کار رایات اهرت افراشته
 و کثرت مخالفان و جمعیت ایشان معلوم انگاشته
 متوجه گشت **شیخ سعیدی**
 تو در کشتی فکن خود را میای از بطن نسیمی !!
 !! کس خود روح القدس گوید که بسم الله بحرین
 درین حال از عجایب اتفاقات حسنه که بتول قدمها
 دولت عبارت از انست لشکر انجنوبی و پایان با امرای
 از جناب ما و الانهر رسید بمواکب ظفر قرین ملحق شدند
 و عقاب میایون بال رایت اقبال سلطانی در فضای
 هوایی نیل امال پر باز کرده و بوم میبوم مخالف از صد
 مخالف قهر لشکر غضب افراژ روی برین آورد جمعی از مخالفان
 نقش فرار بر صحنه خاطر می نگاشتند و بعضی دیگر که پنا
 ایشان بر شد از لب تیغ جرح عهده می بایستی چند مایه
 قتالی از انست کفر الامر در میان مرد و سرخس کار از مقابل
 مقاتله رسید و حال از تلیق صفوف بجزیره سوزن انجا
 و بهادران در مقام نام و شک دست بتیغ بردند
 و مبارزان در شوق شات و درنگ پای و قادر میفشرد
مشنوی

سرم تیغ بارید بر خود و ترش چو باد خزان ریزه از بید
 و بعد از حمله چند که بر یکدیگر پیوندند اطل اف لشکر سلطان
 سعید تاب مقاومت نیاوردند شکست یافته روی بهت
 نهادند چنانکه بعضی از معرکه که عنان تافته بودند تا سرفند
 هیچ جا آرام و قرار نیافته بودند و آنجا اخبار شکست
 و فرار سلطان سعید حمل انداخته و در تمام و آیات تا استر
 دما زنده ان بهمین متوال اخبار دروغ انتشار یافت و هر
 بوا هو می طامع نامحقی و هر بد حکمی مملکت گشت امجون
 قلب سپاه ظفر پناه سلطان سعید در صدق نیت و صدق
 عقیدت ثابت بود متفرق نگشته بود تا در وقتی که لشکرها
 بهم بر آمدن بودند با لشکر قول حمله بر مخالفان برد فوجی
 از داوران سپاه منصور دل از جان برداشته و از طلب
 نام و ننگ وجود خود را علم انگاشته دست بردهای
 مردانه نمودند و بعد از یک ساعت کم یا پیش ندای انا فتحنا لک
 فتحا میبند از فرار کبند لخصر و سقف طارم میبایست
 جلال سلطان سعید رسید و انوار نصرت الهی از ما حجه
 رایت دولت خلافت پناهی بدرخشید و جاعه مخالفان از
 میدان ستیز روی به بیابان گریز نهادند و سلطان
 میرزا زخم یافته گرفتار شد و بتل آمد و علاو المدله سیرنا

وسلطان ابرهیم میرزا جان بهنیت بیرون بردند و سلطان
 سعید بعد از او ای شکر سیحانی امر داد که دادم دی داد
 و کام خود از دشمنان ستاین بودند کنار گرفته بموایب
 کرامند و مناصب ارجح و اختصاص بخشید و فتح نامها بطریق
 ممالک اصل دریافت و علاء الدوله میرزا و پسرک از معرکه روی
 بر تافته بودند تا وضع مزینان سیزده در هیچ جا قریب یافته
 سلطان سعید بعضی از امر را با فوجی از سپاه از عقب
 هنر میسبان فرستاد خود بطرف بلد طیبه هر آن عزیمت
 معان دت نمود و چندگاه در بیلاق یاد عین نشاط
 و اینسراط گذر اینند بجانب سلاق لیتوخر امید و امر که از قفقاز
 که میسکان رفته بودند تا مزینان رفته آنجا خبر یافتند که علاء
 میرزا و ولدا و بطرف بسطام رفته اند و از نشان جمعی کثیر
 از امر اولیاده لشکر روگردان شد پیش حضرت سلطان
 خلافت پناهی سلیمان مکافی ابو الغازی سلطان حسین
 بهادر خلد الله سلک و سلطان که بر ولایت خراسان سستی
 رفته اند **چمن و از روضه بیستم**
و بعد بحال حضرت خلافت مال ابو الغازی سلطان حسین
 اول انتقاء نسب عالی شافق حضرت امیر بزرگ قطب الدین
 والدینا تیمور کورکان برین وجه است میرزا ابو الغازی

سلطان حسین میرزا منصور برین میرزا با یقرا بن میرزا شمس
 بن امیر تیمور کورکان خلدن زمانه در ولایت حال چون لوا مع
 انوار سلطنت و حیلان بر صفات روزگار خجسته آثار حضرت
 در خشان بود و سلطان سعید بزور قریاست و خیال کلیات
 بر کمال دولت و اقبال آنحضرت اطلاع یافته بود و بر تو خورشید
 سلطنت بی زوالش بر سلطت ضعیف میرزا شمس
 آنحضرت در بارک سمرقند فرمان داد بود و بعد از چند
 وقت از آن حبس خلاص شدن هر آینه آفتاب جهانتاب
 چون خواهد که عرصه عالم روشن سازد بی زحمت کسوف
 صورت نیند و مایه تابان هرگاه خواهد بیدر کرد و در دیده
 کمال حاصل کند بی زحمت خوف میسر نکرد **س**
 کل در میان کوزه بسی در دست کشید **س**
تا بفرود آمد سر آخر کلاب شد
 و مدتی اقبال و در حیل منسیان موکب همایون پادشاه
 معزز و محترم بود و سلطان سبزی میرزا صلحیت خویش
 که صرف در یکجا شاهزاد فرزانه قره باصرت سلطنت
 و تلجداری غری ناصیه خلافت و کامکاری معین السلطنة
 و الدینا والدین بلایع الزمان بهادر میرزا بود بر مقتضای
 شرع مظهر در حیلان عمدا آنحضرت آورد و بعد از وفات

باب میرزا سلطان سخر میرزا بواسطه آثار جلالت
 ودلاوری ودلائل شجاعت و صرامت و بهادری از آنحضرت
 خاین قاصد جان آنحضرت شد چون حضرت اعلی
 ازین معنی و قوف یافت سر در میان خوارزم نهاد
 متوجه استرآباد گشت امیر بابا حسن که از صلوات
 و مهابت سپاه ترکان روگردان شده بود و بعزم ملان
 سلطان سخر میرزا روان گشته در راه بحضرت اعلی رسید
 و باستظهار یراق و لشکر بسیار و وسوسه غرور و نخوت
 و پندار مغرور شدن در مقام مقابله و مقاومت رایت
 حذال برافراشت هر چند باحضرت اعلی اندک مرد می بود
 اعتماد بر امداد تا پیدا لوی فرمود. حمله بر ایشان آورد و بیک
 صلوات بهادرانه اجتماع را از پیش برداشته بابا حسن
 بقتل آمد و تمام لشکر و جهات او در تصرف ملان زمان
 حضرت انتساب قریب یافت و اسباب سلطنت و مواد
 شهریاری بدلا گشت و یراق تمام متوجه استرآباد
 شد حسین بیک ترکان از حم زاده جهان شاه میرزا
 که بزمان او حاکم جرجان بود چون از توجه حضرت اعلی
 خبری یافت باهشده سواران مدار ایغار نمود. بسوی
 آنحضرت روان شد و تمام روز و آفتاب نیز آسید

تا صبح

تا صبح از طلوع کواکب موکب حضرت اعلی چینی نیافت
 کوفته و مانند میل خواب کرد. و از نحوست طالع و شومت
 بخت در وقتی که بیداری از دو جهت ظاهر یکی وقت صبح
 و دیگری خوف عدو و لجب بود پس پشته گرفته بفرار گشت
 بزکس مستش سوی بالین غنود. و اتفاقاً حضرت اعلی
 شب در حوالی همان پشته کنده اندید بود هنگام صبح آفتاب در
 برخند کردون اقتدار برآمد و خبر از آنکه دشمن خونخوار
 بیای خود بدام هلاک و بوار آمد روان شد در انتهای راه
 سپاه ظفر پناه بیکدو کس از ترکان گرفت احوال حسین بیک
 پرسیدند همان دو کس بخبر سکن موکب میاویون را برایشان
 بردند از سر حیوان ایشان احاطه کرد. نفس کشیدند و تیغ
 بی دریغ در ایشان نهاد. اکثری را بر خاک هلاک انداختند
 و حسین بیک را با جمعی اسیر کرد. بمیدان استرآباد بردند
 و بردار کشید تیر باران کردند و حضرت اعلی بر سر ^{سلطنت}
 ما زندان استعلا فرمود و جهان شاه میرزا چون این
 استماع نمود ارکان ثبات و بنیان قرارش منزل گشت
 و حضرت اعلی قاصدی مع بیلاکات لایق پیش سلطان
 ابوسعید میرزا فرستاد از صورت حال اعلام فرمود و درین
 وقت سلطان سعید در سفر اراکیتو مقام داشت بعد از آنکه

قبه چتر کردن سایی بخوشید رسانید و ما بجهه رایت
 فرقد فرسای از خروغ کیوان گذرانید عنان جهانگشای
 بجا بدار سلطنت هراه تافت و سلحت آن بلان طیبه
 از فرقد مظهر ملزوم اوزینت جنة عرضها السموات
 یادت

ملوکاتاجامی

بیم سابه چتر فلک سایی خلدونیدی
 خراسان کشور چین ز خوبان سقندی
 و بعد از چند روز رسولان حضرت اعلی از استرآباد آمد
 مبلغی از وجوه سیخ و سفید مسکوک بسکه جدید بنام
 خسته فرجام سلطان سعید آوردند و بقبول حسن اقبال
 یافته مطالب و مقاصد رسولان با ذی رسیدند و همرا
 با سعاف و انجاش رسانید از جمله والدن حضرت شاهزاده
 عالمیان خلاصه عناصر سلطنت جهان سلطان بدیع
 بهادر که در حصار اختیار الدین محفوظ و محبوس بود
 با انواع تجمل باد شاهانه بجا بجر جان فرستاد مقارن
 این لحوال رای ملک ارای سلطان سعید که معارضه بیانی
 مبررات بود بتعمیر مصلی که دره امن کو مختارست و چون
 بنیان دین مبین متین و استواد میل فرمود و باندک
 زمینی با اهتمام و اجتهاد کاد کرداران کافی بقعه در کمال ترا

و نظافت

و نظافت با تمام رسید و همرا و ایل شهر رمضان قلعه
 کبیر که چنانچه ذکر آن گذشت فرود گرفته بود و خلط مبارک
 سلطان سعید بدان تعلق تمام داشت و در محاصره و راد
 مقابل کوب آن کوشش بسیار نمود. بودند فتح شد و سبب
 کجی که با او در قلعه بودند از و متفرق شدند و سرش از تن
 جدا کرد. پایانه سر بر سلطنت مصیر فرستاد و همرا نشانی
 این حال سلطان ابرهیم میرزا که باید بر رد گردان شده بود
 و همرا طرف مالک تحریک سلسله فتنه و فساد میکرد و دعوی
 استعلا و استقلال مینمود و حشم و حشر بسیار جمع آورد.
 متوجه مشهد متذکر گشته بود و همرا به سبب و ضعیف
 بقا بعضی اروض سپرد و رخت اقامت بدار الملک منیمات
 فقد قامت قیامت بر و نشکر هلاجی او متفرق گشته
 هر یک بجان خویش و جمعی نیش او با بهره رسانید ششم شو
 ۸۶۳ مذکور در مدهر سه کوه شاد یکم مدفون گشته
 و در ری اوج سلطنت و شهر یاری امیر زاده معین شاه رخ
 از صلبیت علا و الدوله میرزا در رمضان سنه مذکور
 از برج سعادت و اقبال طلوع نمود و در روز عید جشنی
 بعظمت ترتیب یافت بعد از آن سلطان سعید بر توالتنا
 و فتح قلعه عماد الدوله امیر غیاث الدین علی فارسی بران

باجی او را نامزد فرمود و ششبر آن قلعه بحسن اهتمام آن امیر
 نیکو نام با سهل و جوی میسر گشت و امیر مشاور الیه از عنایت
 سلطانی خلعت خاص و کلاه و کمر اختصاص یافت و هم
 در سنه مذکوره شاه محمود میرزا ولد بابر میرزا که با ستظار
 امیر خلیل بچستان رفته بود از دار ملک فانی بهر پیر
 دولت جاودانی فرامید و سبب آن بود که چون بامیر خلیل
 ملحق شد امیر مذکور کمال اعزاز و اکرام بجای آورد. سر او
 عزیمت دیار کابل نمود امیر بابا که سردار آن نواحی بود بمقام
 و مهاربت پیش آمد و امیر خلیل از عنایت غرور در ماوراء
 تاهل نمود امیر بابا فرصت یافته بر سر او تلخت و ع
 چنانکه با دختران بر کرد و زندگانه . برک و بار مسکن
 و اقتدار او را ویران و پریشان ساخت و امیر خلیل
 فرار نمود، شاه محمود میرزا را زخم تیری رسید و ترکش
 نکرد تا قربان شد

نسخی که بر کف از اری یافت	تخی که تار موی باری یافت
به پیکان ستم شد گشته نگاه	بخون آغشته شد الحکم همه

و او اسط دی الحجه سنه مذکور و خبر آن واقعه بسط
 سعید رسید و در مابین یکسال چندین فتح قریب و فتح
 غریب زمان دولت او را میسر گشت بلکه این همه اتفاقا

حسته تیجه ظهور کوب اقبال حضرت ایقان اولاد بود که
 درین سال از مطلع میون سلطنت مهابون طلوع نمود
 و در سنه اربع و ستین و ثمانی که تمام ماوراء النهر ترکشا
 تلحد و کاشغر و کابل و زاول و خراسان و ماوراء نذران تحت
 فرمان سلطان سعید درآمد باهام دولت بر تو خورشید
 تربیت آنحضرت بحکم آنکه **بیت**
 آقا با بار دیگر خانه را بر تو زین دست از اشد کرده ان دشمنان
 بر سلطت رو ز کار شهر بار اعظم ملک نظام الدین می
 که در کرب و نشین سبقت یافت تافت و تمام ملک
 نمرود را بر هم سیور غالی هود بری نامزد او تو بود و جوی
 از امر او فرمان شد که سر خلیل را ازان سر زمین دفع ساز
 و مواد فساد او را با کف بر اندازند امر بموجب فرمان روان
 کشته در راه خبر یافتند که ولد امیر خلیل محمد با ولد خود
 می آیند خون او را درخواست نمایند امر مناسب چنان
 دیدند که امیر حسن ملکی پیش امیر خلیل رفته شرایط انداز
 و استیضار بجای آورد و بلطف تقیر و حسن تدبیر او را
 بر پایه سریر خلافت مصیر رسانند و امیر مشاور الیه را متمبلغ
 و اهتمام بلیغ تقدیم نمود محمد ولد امیر خلیل را همراه آورد
 و اظها در زمان برداری و آثار خند شکاری از امیر خلیل

کرد

و محبت و عنایت پادشاهانه شامل حال او گشت و بخلعت
 خاص و کمر و اسب و زین سرافراز شد و محمد امیر خلیل را
 رعایت وافر نمود. لاجزات انصراف ارزانی داشت و لذت نای
 این حال عزیمت یورش مازندران تصمیم یافت بسبب آنکه
 خبر رسید که حضرت اعلی ابوالغازی سلطان حسین پیروز
 که بر مملکت مازندران فرمان روا است جمعی از اهل تهور و
 بهادر که شیران و غایبش بیشتر مبادرت و مبارزت اند
 بجانب خراسان نامزد فرمود. و ایشان تا ولایت سبزوار و
 آمدن ظهب و غارت کرد. اندک این خبر بر خاطر سلطان حسین
 بغایت کراک آمد فرمان داد که جمعی امر که مستوجب سبقتان
 بودند با اتفاق امیر نور سعید و امیر سعید مزید و امیر عبدالوهاب
 بطرف مازندران روان شوند درین وقت بعضی آن سلطان
 سلطان نشان رسید که از غله و میوه و غیره آن طرف
 چیزی بشهر می آورد دروازه بانان مقداری می ستاندند
 و مردم را تشویق میدهند حکم فرمود که در شهر بیرون
 سادی کردند که همچو بعلت دروازه بانی و راه داری از
 چیزی بگیرد و از راه داران و دروازه بانان حظه گرفتند
 که اگر کسی چیزی ستاند گشتنی باشد و ازین جهت
 رفاهیت بسیار بجز و رعیت رسید و دعای چیزی بسیار کردند

و چون مردم از فقر و شرارت جمعی ایام ایام و جهل عوام
 که در شهر بیرون سرهای داده میکردند و چیزها از خلق
 می ستانیدند در محبت بودند و صورت این حال بر صفحه
 ضمیر میز اینینه مثال آن پادشاه حمید خصال معلوم شد
 بسیاری را از ایشان قتل فرمود و آنچه ماندند سرخورد
 در پس کوه خفا و فرار کردند و هنوز مملکت اثر آرامش
 از آن سیاست بر جایگاه دارد **الحق جو کرمانی**
 شاه چو کردد ز سیاست پری خون رعیت بخوردد لشکری
 و ساعت مملکت تا غایت از لوث وجود آن بی باکان ناپاک
 صافی و مستخلص ماند **چمن ز شمشیر**
 از در وضع بیستم در توجیه سلطان سعید بجانب
 بجانب مازندران در ظل عنایت ملک حمید
 امیر نور سعید با جمعی امر که بجانب مازندران روان شدند
 چون بخواهی جنویشان و رادکان رسیدند دلاوران لشکر
 حضرت اعلی ابوالغازی سلطان حسین میرزا عیان
 بجانب جنای مازندران تا فتند اما امر ایضا جنگ و جدال
 و آثار حرب و قتال از بجاری احوال ایشان در می یافتند امر
 مشارالیهم از ولایت خوشان صورت حال عرضه داشت
 پایه سر بر اعلی نمودند سلطان سعید بنفس مبارک تصمیم

مازندران فرمود

کامیاب رخسار

ماه علم سر برتر یا کشید	رایت منصور بیا کشید
آتش کوی به نیستان کنت	کز عیال که بکمران گرفت
در رخ مهر کرد محاسن بیدید	پرچم برف که بگردون رسید

و در روز چهارشنبه چهارم جمادی الاویله در جنبش آمدند و چون
که لشکر فیروزی اثر بره سرخس متوجه مشهد مقدس شود
و خود با جمعی از خواص و اهل انحصار بعزم زیارت مشایخ
اسلام و طواف مقابر اکابران نام قدیم سعی و اهتمام در کما
هللا احتشام آورده و زیارات متبرکه را زیارت فرمود. اجرام
کعبه لحرار و قبله ابوالرمام الاقنیا تمام الاصفیا امام علی
بن موسی الرضا علیه الخیمه والدعابست و آن آستان عزیز
اشتباه را طواف کرده در مرغزار را دکان قبه بارگاه بجز کما
خورشید و سر پرده ماه رسانید و سپاه ظفر پناه از اینجا
بجانب استرآباد حرکت آمد و حضرت اعلیٰ نیز چون
از توجه سلطان سعید و قوف یافت هر چند استعداد
مقاومت سلطان سعید مهیا نداشت اما مقتضی جلالت
و بهادری اتقنای آن نمود که لشکری بر آنگاه آنچه بود
جمع آورده چند منزله پیش آمد و در صحرائی سلطان آباد
اتفاق ملاقات صغیر افتاد حضرت اعلیٰ چون دید که سپاه

در مقابل

در مقابل لشکر سلطان سعید قطره و دریا و ذره و آفتاب
و بر آن جمع بریشان هر جای نیز اعتماد نمیتوان کرد عنایت
بجانب خوارزم و اعرجه تافت و سلطان سعید بنهر استرآباد
در آمدن چند روز در کلفشان بساط نشاط گسترده از صبح
تا رواح ناصبح و ملاح اقلح ریح ریحانی میکشید و از نوای
مطربان زهر جبین بلبلی او از فحوی این مقال بگوشت ناهید
پرسید **الحظیب حافظ**
و خواه و کل افشان کن از ده چه بخوابی !!
!! این کنت سحر بلبلی ای کل چه میکوی
پس آن مملکت را بغیر زند ابر چند خود که هر هیچ شهر یاری
و اختر هیچ کامکاری جلالت السلطنت و الدین سلطان
محمد میرزا سیورغال فرمود و موکب میایون بنمکین تمام
بجانب بلد هرات معاودت نمود در اثنای راه خبر رسید
که امیر خلیل با علیه سوار ریاده از زند و ادبش و نوید
و قلاش قصد تسخیر هرات کرد و صورت این حال آنست
که چون امیر خلیل چند کما در سجستان و قندهار و نواحی
آن دیار و بلاد مستقل و کامکار بود و بضرر تیغ امدار
و نیروی بازوی اقتدار چند سال لوای تسلط و استلا
افزایشه داشت خیال هیچ در سر نه مغز او جای گرفت

و آرزوی استخلاص هراة از خاطر او سر برزد چنانکه در کتاب
 فرجه بزمره و طبیعت افترده مؤلف بنظم این قطعه
 سرزنش و مساحت نمود. بود **مؤلف**
 خیال تخت که اندر سر خلیل کل است
 .. جوان درخت چنار آمد و هوای کرد
 ولی ز لشکر او موج خون چنان رفتند ..
 .. کران میان زها سدا شنای کرد
 القصه بجان آنکه در هر آن کسی نیست که با او در مقام مقابله
 توان آمد و حمله او را پای تواند خرد سیاهی کرد کرد
 روی بتعذیب عباد و تحریب بلاد نهاد و چون سر دم ولایت
 و بلوکات خبر یافتند روی بطهرا آوردند و اموال و جهات
 و من روغات و محصولات گذاشته با اهل و عیال خود
 بشهر آمدند و چون ولایت استغزاد در عمر او بود و از سیاه
 کوه او تفرقه و پریشانی و هرب و تاراج بسیار بیدان و پرا
 رسید مردم آنجا بیشتر دغدغه بخند راه داد. کچها بطهرا
 آوردند و من نیز در آن وقت در استغزاد بودم بشهر آمدیم
 روز چهارشنبه دوازدهم رمضان علی الصلیح خلیل پسر
 جواد محازی در بعلق و فیروز آباد و غنیش فرود آمد
 محاصر کرد و در حال صف جنگ و قتال بر کشید همه با پیش

و امیر

و امیر نظام الدین احد توکل برلاس و امیر بی نظیر
 و پهلوان پیاده اطراف و جوانب و مدخل و مخارج
 شهر بند ما مضبوط ساخت مستعد حرب و جلال بودند
 روز دیکه از غنصیاح تاطن روح جنگ و کوشش بود
 اما هیچ فایده نبود در میان حرب و وعا و فته و غوغا
 مولانا حسن شاه شاعر قطعه بنظم آورده بر تیری نوشت
 تا در میان لشکر خلیل انداختند لشکریان او بقصد آنکه
 چیزی فتح یا بشارت خواهد بود بجوم نمودند که مضمون
 نوشته معلوم کنند چون چون تیر بدیشان رسید
 کینیت تحقیق شد شرمند گشته سرها نشیب انداختند
 قطعه این بود **مولانا حسن شاه**
 یاران پیام ما برسانید با خلیل گویند اگر تو سر بر ما خنجر بود
 در روز روزی در سر ما خنجر عیدی بیا که وقت بقوت با حق بود
 و چون در آن فرصت آفتاب در خانه ما یعنی سر ما بود
 شدت گرمی و حرارت هوا بحدی بود که سنگ خارا از آفتاب
 آتش آفتاب چون لعل آتشی میخ بر می آمد و یا قوت ابدار
 در صمیم کان از حدت گرمی هوا برنگ خاکستر می نمود
 .. **امیر خسرو** ..
 سنگ که آتش روی آید برون مانند خورشید با آتش درون

پرتو خورشید که کرمگاه در پندینه می جت ساه
 بس که شد سایه ز کرم سایه کرم در انداخته خود را بچاه
 چنانچه بر خست فتوی علمای اسلام مردم بسیار
 از خواص و عظام روز خوردند و عست زیاد قوی
 حاصل آمد و بجد هر چه تمام تر مجاست و محافظت بوج وارد
 قیام نمودند و شب تا روز مشغول افروختند و نمون
 پندار مخالفانرا از شر و غصه بسوخت تا صبح جمعه
 که کوکالی قلعه طارم چهارم بر فراز برج حصار بل قام برآمد
 و بی تیغ شعاع موکب کواکب را از صحن معوی آسمان بلند کرد
 لشکر بد اختر مخالف بجلادت و مبادرت تمام روی بچنگ
 آوردند تیر چوین معنی باریک در دلهای میگریفت
 و تیغ چون بلای نالهان بر سر کرد نکشان و فردی آمد قیام
 نطق مانند شهاب ثاقب بر فوق عمارت حرب میجخت
 و سنک بر عدل قضای آسمانی بجان ستانی در آمد متان
 این حال جمعی از رجال ابطال از جانب شهر کار و اکر عزت
 بر کوشه های روزنه باد سته تیر در میان و شمشیر ها جلال
 خود را از باد انداختند و از خندق گذشته روی
 بجانب آسمان مخالفان آوردند و جمعی از باغیان را که در موضع
 نزدیک بار در کین نشسته بودند فی الجمله بپاکی داشتند

همه با هزیمت ساختند تا وقتی که مردم بنام جمعه استغاث
 نمودند جماعتی مخالفان بجلادت و شدت تمام روی بکارزار
 آوردند و بیشتر هجوم ایشان از جانب فیروز آباد در مقابل
 برچی که تعلق بمردم اسفزار داشت و کار میدان رسید
 که جمعی از ایشان از خندق گذشته بیای فیصل بیرون رسیدند
 و بسور بخ کردن فیصل بتجمل هر چه تمام تر مشغول گشتند
 و من درین محل بر فراز فیصل دوم بر بالای سرایشک بودم
 و برای العین مشاهده این احوال می نمودم درین اثنا
 بعضی از اولیا و کوشه نشینان اذ اضطرار و اضطراب
 مسلمانان و قوف یافتند بیخودانوار بر سر فیصل برآمدند
 و تیرهای اصابت شعاع دعوات مستجابات در کان نیاز
 نهاد و بقوت بازوی و ان جندنا لهم الغالبون بجانب
 مخالفان کشته دادند و آیت شاهت الوجوه در برابر روی
 مکرر ایشان بر زبان راندند ناکه اثار رعب و هراس
 اساس صبر و وقار ایشانرا از بنیاد برکنار روی بگریز
 نهادند و مردم شهر از مردانها بیرون ریخته و مخالفان
 آویختند و بسیاری را بقتل آوردند چنانچه من از دروازه
 بیرون رفتم تا سر کچه خبا پنجه باد بسیار کس کشته دیدم
 و بسیاری دیگر از خانها بسته بیرون می آوردند و میکشتند

القصه **ع** مکرخت خلیل و شیر و مغان از دست
 و چون ازان و مرطه بیرون رفت لشکرگاه در خرابه اسفند
 نزد و چون از مردم اسفند عظیم رنجید بود بسبب لکه
 از پیش او که میخواستند و بر سر فیصل او را دستهای شنیع
 دادند نه روز در مران ولایت مقام کرد و خانها و فوجها
 بسوخت و بغات برید و هر چه از باب خرابی دست داد
 تقصیر نکرد بعد از آن بجانب سجستان رفت پس حضرت
 سلطان سعید که از جرجان معاودت نمود بود بمشور
 اعنی دارالسلطنه هر آنکه نزول اقبال نمود جمعی که در قومه
 خلیل طریقه جانپاری و دلاوری سلوک داشت بودند
 بنوازش و عاطفت حشر و انه مخصوص گشتند و توجه خاطر
 بدفع شر و استیصال امیر خلیل معطوف فرمود و جمعی را
 نامزد کرد که تا او را بدست نیارند از پای ننشاندند امر بحکم
 عزیمت نمود. سبب از الحاطه کردند خلیل ازین حال مضطر
 و علی بن شد چاره غیر آن ندید که کردن کشتی از سر بنهد
 و از لاج غظت و جباری بحضرت نصرت و زاری گریزد که
 درین سبب از کسی طلب بری کند یا خواص خود مشورت نماید
 روی انخلاص بیدرگاه جهان پناه که مفر و مناص اصحاب
 جرایم بود آورد در نهی اسفند را با میر گریمداد که در زمان پیر

با یکدیگر

با یکدیگر رابطه و داد و اتحاد تمام می داشته اند باز خود
 با اتفاق یکدیگر متوجه پایه سر بر اعلی شدند چون امر اشراج
 آمدن امیر خلیل عرض کردند سلطان سعید فرمود که مرا
 بکرات در خاطر گذاشته که خلیل را هیچ سبیل نمائند غیر ازیک
 و آن این بود که پیش برود پس خلیل بتبیین انا مل مبارک
 سر فرار گشته و بجان امان یافته ملازم حرکاه گردید
 اشتباه گشت عبار خجالت از کردار گذشته بر جبهه احوال
 نشسته و دل امیدوار در کم و مرخص آن سلطان کامکار
 بسته از مایم افعال و جرایم اعمال خود بخیل و منفعل بود
 و ملوک نیروز و قلعه کامه و قره تاحل و کابل و قندهار و قندهار
 نواب سلطان سعید قرار گرفت و شهریار اعظم ملوک نظام
 یحیی در مقام ابا و لجداد مایت مکت و هشتم برادر حضرت
 و صفایم و ملحمات آن مملکت ما سیر رضیه و حسن بند پیر
 در قیضه تسخیر آورد **ع** حله نیروز را که آب رفته باز آمد بچون
چمن سیم از روضه بلیم
در آمدن جناب ولایت ماب خلیفه ناصر الدین علیه السلام
بجانب خراسان در سنه خمس و ستین و ثمانیاید
 رای ملک از ای سلطان سعید چنان مصلحت دید که
 سید عزیز بهادر بجانب بلخ رفته ضابط و مستحفظ آن

باشد مراتب ای بحال خبر آمده امیر نور سعید میرزا فیه
 طاعت بیرون برد. سودای سرکشی و استقلال در دماغ
 آورد. و در نوحی سر قند و بخار دست بظم و بیاد و غار
 و تاراج دراز کرد. دم مخالفت و عناد میزند سلطان سعید
 سوابق خلعیات او را مضمون داشته ملتفتان سخنان نشد
 و قاصد ی پیش او فرستاد تا او را بنصایح مشفقانه
 و مواعظ دیند از آن داعیه باز آورد و اگر بنصایح او متنبه
 و متقاعد نشود قاصد بسر قند رفته جناب ولایت بنام
 خواجه ناصر الدین عبید الله طیب الله ثراه از صورت
 آگاه کند چون سخن قاصد ناصح پیش امیر نور سعید عمل قبول
 نیافت فرستاد. بر حسب فرمان کیفیت حال اساع خواهد
 نمود خواهی توجه بکن نوبت بخارا که نور سعید انجام بود فرمود
 و او را بنصایح بزرگانه تسکین داد با او قرار داد که قدم از دین
 بندگی و خدمتگاری بیرون نهد اما نور سعید بدایحه
 قبول نمود. بود اقامت نمی نمود و برقرار طریقی جلال و خلاق
 سلوک میداشت تا حال شقاوت مآل او بان انجامید که
 اسرا ماوراء النهر قصد استیصال اولاد هم شرح لشکر کشیدند
 و چون بدو رسید نیران قناله و جلال بران وقت روی عجز
 واضطرار بجزیمت و فرار آورد و تمامی احوال و انتقال او

بصرف

بصرف سپاه ظفر پناه درآمد و درین سال علاء الدوله
 که مدتها پیشان حال و ابروی سامان در طرف عالم
 سرگردان بود از سرای قانی بدار الملک جاود این انتقال کرد
 و شب جمعه بیت و یکم صفر نفس او را بجمراه آورد. در پیش
 مهدی موحومه کوه رشاد یکم دشن کردند و جناب ولایت
 که در بخارا بنور سعید ملاقات فرموده بود هم از انجمن بیت
 خراسان نمود و بیت و سوم صفر مذکور بدار السلطنه
 هرات تشریف فرمود و سلطان سعید از شرایط تعظیم و اجلا
 و مراسم اعزاز و استقبال هیچ نامرعی نگذاشت و خواجده روز
 دیگر بزیارت مقابر و حظایر اهل الله رفته و طایف استقامت
 و استمداد بجای آورد و آگاه بر خراسان مقدم ایشان را عزت
 داشته سلطان سعید بکرات و مراتب بزیارت خواهد رفت
 فرمود و بهر چه رای منیر ارشاد پناهی میل فرمود درجه
 قبول یافت و تمغا سر قند و بخارا که مبلغ بس سنگین و گرانند
 بود بجنشتر یافته مطلقا بر افتاد و احکام جهات مطاع عدل
 ابواب مکمل شد و سلطان سعید متمهد گشت تمغا تمام
 مال بحر و سه را بجمع منکرات و مناهی بر اندازد و خدمت
 خواجه یازدهم ربیع الاول بسلاست بجانب ماوراء النهر
 مراجعت فرمود و سلطان سعید کمال عاطفت و شفقت

در باره رعایا میزدند داشت و حکم کرد که پیش از امرالت
 محصله مالحواله ندارند و اگر ضرورتی واقع شود پیش از
 وودائک نطلبند و لغزاجات تا وقتی که بعضی نرسانند
 و حکم میایون در آن باب درست نشود بیکدیار طلب نندازند
 و اگر خلاف واقع شود دیوان گشتنی باشد و احکام مطاعه
 موافق این معنی درست شد بولایت و قصبات فرستادند
 درین فرصت ناکاه خبر آوردند که محمد جوک میرزا ولد میرزا
 عبداللطیف صده یار ماورا النهر طریق بیداد گذاشته و در
 عدوان و عناد ولوای افغان و افساد برافزایسته **ع**
 بنود عجب چنان بدی را پس چپین و تمامی آن فواجی
 از شر و نایب تعدی و طغیان او روی بویرایی نهاد
 و صدای ندای وینا و لا تحملا ما لا اطاقه لنا میر از زبان
 ساکنان آن دیار در صفت گنبد دوار افتاد سلطان سعید
 عزیزیت یورش ماورا المهر نمود و بیستم شهر جمادی الاول
 سنه مذکور که آفتاب در جوت بود بتغوز رباط نهضت نمود
 و از اجناس نازل و مر لعل قطع کرد تا کنار آب جند برانند چه
 مخالفان حصار تا شکند که بقعه شاه خیمه شهر است و کما اخصا
 و متاسفند که در پناه ساخته بودند و آنحصار است که آب سخی که در لعل
 آب جند میگویند بر هر طرف آن قلع محیط و از یکطرف آن کابشیت

کرها

کرها و ایکندهای بزگست القعه حصار در احصای
 کرده من الفلق الی الفسق بتدبیر تسخیر آن اشتغال میرفت
 نزدیک آن رسید آن قلع ففتح شوق از جانب خراسان
 و مازندران قاصدان رسید خبر آوردند حضرت اعلی
 ابوالغازی سلطان حسین مرزا که بطرف خوارزم رفتند
 معاودت نمود و امیر شیخ خلیج حسن جاندار و امیر اسد
 و امرای دیگر که در آن نواحی بودند قتل فرمود و مازندران را
 زیر و زبر کرد داعیه تسخیر هرات دارد چون سلطان سعید
 ازین حال و خوف یافت هر چند بسیار شاق نمود از کمال
 تمکین و وقار آنرا ناسنید انکاشت و همچنان در تخیر
 حصار میگوشتید و امیر سعید اصیل از غوغای باجمعی بخیر
 فرستاد که از حال مخالفان واقف و خبردار باشد چون
 بسیر و انشا بود رسیدند از طرف مازندران قاصدان
 خبر آوردند که حضرت اعلی از مازندران بیرون آمد
 بتحقیق عازم خراسانست امرای سر قند مصلحت جنگ
 ندیدند بهرات آمد در حصانت و استحکام شهر سعی نمودند
 و مردم ولایات نزدیک و بلوکات را بشهر آوردند و هر
 دروازه را هر یکی از آنها تعهد شدند که محفوظ سازند
 و حضرت اعلی متوجه هرات شد امیر حسن شیخ تیمور

از خورشان و امیر محمد غیاث بیک از ایورد بموکی جان
 ملکشک نواز شتر خروانه یافتند و بیدار تمام عازم
 هرات گشته از آوازه توجه میمون و هم و هراس و هیبت
 و یاس عظیم مردم هرات مستوی گشت و شمعها و شمعهها
 بر بجها و کنگرها افروخته غلغل حاضر باش و ولولت نیز
 با سبانیان رزق در اجزای اجرام علوی انداخت و امیرین
 شیخ تیمور مخالفت نمود. شب بیست و دوم ماه مذکور
 بشهر درآمد و مردم هرات از آمدن او روی و قوی یافتند
 و عظیم شادمان گشته در قلعه داری و مخالفت متحرک
 شدند پس حضرت اعلی روز دوشنبه بیست و چهارم
 ذی قعدة از جانب بخارا و خیابان بالشرکران و حشر
 بیکران درآمد بیابان نزل فرمود و لشکریان
 جرات نمود. بجوای شهر آمدند و اظهار جلالتی کردند
 و شهر را بنوعی اظهار کردند مضبوط ساخته بودند
 که بجنک و جلال صورت فتح و تسخیر آن محال می نمود چه
 برج و دروازه ها را بعد از استحکام تمام بر کله تران بلوک
 و اما مان محلات قسمت کرده بودند و در همه مواضع از
 و اتراک دار و عسکان تعیین نموده و بر سر فسیل ازین
 دتیر و سنک ولات و ادوات جنک آنچه در خاطر گشتی

میبا

میباید و بر بالای دروازه ها خانها از خوب بمثل صدق
 ساخته بودند و بر تمامی برجاها شکل صدوق از خوب
 داد. بودند چنانکه بیک کنیاد و کر از دیوار مانند بخار
 بیرون برده بودند و در هر صدوقی چهار یا پنج قابوچی
 مستوانست که بنشیند و بر اطراف و جواب او تیر کشها را
 کرد که هرگاه خواهند تیر اندازند و در ته صدوق تخته
 تعبیه نمود. که چون دو گشتند هر چند کس که در شیب صدق
 باشد او آن دید و هر چه خواهند بر سر آنکس توان سخت
 و باز چون تخته را پیش آرند استوار گردد القصد ترتیب
 و اسباب قلعه داری بر وجه سرچام یافته بود که
 کسی مثل آن نشان نمیداد حضرت اعلی کا. کا. جمعی را
 بدروازه ملک میفرستاد تا جوان و طولانی میکردند اما
 جد و اهتمام نمی نمودند بقدر آنکه شاید مردم بی جنک
 قلعه تسلیم نمایند و مردم از کابری و اشرف و سوبی و
 خود چنان دل بر جنک نهاد. بودند که اگر تا سالی محاصر
 متد شدی استخلاص میسر نبود و حضرت اعلی در این
 دغان بطریب و عشرت و نای و نوش و معاشرت بری
 زری حلقه سیمین بنا گوش میگذرانید روزی حضرت اعلی
 فی تراجم خیل و خشم با چند سوار از مخصوصان محرم برزیت

استقام از باغ زاغان بیرون جز امید جاسوسی این خبر
 مردم شهر رسانیدند بیکبار غلبه بسیار بیرون آمدند
 و ندانستند که حیل نجنگان هر چند بی عده باشند یا باز
 سفید بر ابروی نتوانند کرد و کله آهوان اگر چه بیکران باشند
 بر شیر عزم غالب نیایند **بیت**
 سیل اگر سنک را بغلطانند چون بدیارسد فریمانند
 حضرت اعلی متوکلا علی الله با سظهار خشم و سپاه چون
 شیر شکاری و نمک دریا باری حمله بر ایشان برد
 و ما از روزگار ایشان بر آورد روز دیگر از باغ زاغان
 کوچ فرود اولناک که دستک مضرب خیام کرد و کلاه
 گردانید و چند نوبت از جانب مرواره خوش جنگ انداخت
 و از مدب خوش در طرف دین بر بلاد میدان سعادت
 و چنانچه باد میدان جنگ راست و بحر بهای مردانه
 و دستبردهای دلاورانه واقع شد در آشنای این حال
 قصبه زیارتگاه که از غایت معرری و ابادانی حکم مصحح
 داشت غارت عام یافت و از نفایس اموال و عزایب ائمه
 و ائمه انچه بدمت های مدید حاصل کرد عرضه تاریخ گشت
 و در میان غارت جمعی از بهادران لشکر منصور نزار علی فرید
 یکی از نامداران بقتل آمد و قاتل جوان شیر مرد بود بکنک

مشهور از سپاه منصور روگردان شد بشهر درآمد و طبل
 بشارت نواختند حضرت اعلی چون دانست که سر بر سلطنت
 ممانون بهت اتکا و استناد ذات میمون آنحضرت آماد
 اما چندان روز مهلتی در کاوست و مردم شهر دین و حین
 کشته اند و بی فایده خلایق از طرفین کشته میشوند و بی
 کاری از پیش می رود فرمود که این باد بر نیاید باری که بر آید
 و بیست و هفتم ذی الحجه مردم شهر اول صبح بطلب جنگ
 و آهنگ نام و ننگ برخاستند خلوق بسیار بر درهای دروازه
 آواز بر آوردند که حضرت اعلی کوچ کرد معاودت فرمود
 و چون در شن شد از سپاه منصور هیچکس نماند بود
 و از بل مالان گذشته از طرف فوشخ باد غیس رحلت فرمود
 و از اینجا بجانب آب مرغاب بعزم محاربه سلطان سعید
 روان شد درین محل سلطان سعید که قلعه شاه خیره الحصار
 داشت شنید که حضرت اعلی هرات را محاصر کرد نزدیکت که
 فتح کند بکم ضرورت با حیل میزد که آشتی کرد بفرستند
 و از اینجا بر سیل مرغت و تعبیل بمیمند و فاریاب آمد و حضرت
 بجانب او میرفت بتدبیر آنکه حضرت اعلی آمده ام حیل و فریب
 کشد سلطان سعید بکن کوچ پس رفت حضرت اعلی چون
 بران صورت و قوف یافت مصلحت جنگ ندید عنان عزمت

بجانب سحر تافت و قلعه انجا مضبوط ساخته در حرم
 ست وستین و ثمانیة بجانب مازندران فیضت فرمود
 و سلطان سعید بهر آید بر فور عزیمت استرآباد فرود
 و چون سپاه او پورش ماوراء النهر کرد بود نذاقت
 استطاعت اظهار اضطوار کردند و بجای که در وصله
 مساعیت لشکر نشیند در هیچ جا موجود نبود حکم شد که
 بدستور محمود وجوه لشکر و نام بردار از هزاره و بلوکات
 و ولایات بوصول رسانند و از تجار چینی بر رسم قرض گرفته
 در وجه براق لشکر نشانند چون مردم هزاره و بلوکات
 مدتی سخت کشید شهر نگاه داشته بودند و جهات خود
 بر بیرون نیا بیایند گذشته از پادشاه توقع نداشت و عنایت
 میداشتند قضیه خود نتیجه بر عکس تصور داد رعایای بیچاره
 از طالع نایسان نالان و بیجان در مقام سرجام آن شدند
 و خواجه معز الدین شیرازی خرابی بسیار کرد و بهانه عرض
 و حیل و دیگر مبلغها از تجار و مردم دیگر گرفت و خزانه کفران
 آمد همراهِ شیخ احمد صراف یار و وی جایون فرستادند پس
 چون سپاه سلطان سعید مازندران رسید حضرت اعلی
 بجزیه تمام از استرآباد بیرون آمد باخر ایحانه و صحرای سلطان
 پیش آمد چون سپاه آنحضرت در مقابل لشکر ماوراء النهر تافت

آباد

قلیل

قلیل بود و ازینک صرفه متوقع نه حضرت اعلی با طبل و علم
 و خیل و حشم بطرف اداق فرمود و لشکر سلطان سعید از عقب
 بسیار زد و دیدند و بگردش رسیدند پس سلطان سعید
 با استرآباد درآمد چند روزی بعسرت گذرانید و در بیخ
 کل افغان بساط نشاط گسترده درین محل بعرض رسانیدند
 که امیر خلیل را اندیشه عذری در خاطرست و در عرضی
 رایات ظفر پیکر شاه خیمه بود از در مثل این امری شاهد
 افتاد چنانچه جمیع خواص را جیبا پوش کرده از درگاه جهان
 گذرانید و در شبی که حضرت اعلی ابوالغازی سلطان حسین
 میرزا بجانب اداق اتفاق نمود سلطان سعید را مبالغه
 بسیار نمود که بنفس خود از عقب ایشان می باید رفت و ازین
 احوال آثار بخی و غدر از در معلوم گشته بود و سودای
 استقلال در دماغ او متمکن شده بود و اعتبار و اختیار
 در پای تخت سلطان سعید بجای رسید بود که تمام بود
 ملک و مال مخصوص برای و در دست خود میدانست و اکثر
 لشکر بطوع ملانم او بودند و شبها روزی متابعت او
 مینمودند القصد رای سلطان بر قتل او قرار گرفت و چون
 بطریق محمود بیدگاه بارگاه درآمد او را بخلوت خاص آوردند
 کردش را از بار سرسبک ساختند و پسرانش را بحد و قاتم

از عقب پدر اجالم عزت فرستاد **سعدی**
 شرانندیش هم در سرش شود چو کندم که با خانه کمتر شود
 و سلطان سعید چون خاطر از جانب ایشان فارغ ساخت
 بر توالتفات بر استیصال ایلیجا بپراخت و ایشان
 از دیر باز پورت و مقام در مازندران داشتند و بندها
 در آن ولایت صاحب اختیار و مستقل می پنداشت و از آن
 رسمه و کله و خیل و مواشی و اطلاق عیان و فساد فرمان
 خیال ایشان چنان شد که بی ارادت ایشان کسی در آن دیار
 صاحب اختیار نتواند بود و پیوسته بخو بزرگی و بی باکی
 و فتنه انگیزی و غارت و تاراج سپر آورد. سلطان سعید
 بحسن تدبیر توابعیا ترا فرمود که مردم جلای را بشمارت
 رسانند که جهت ایشان در آن ولایت علوفه و انعام و پودر
 و پودت و مقام تعیین میض مایند و بخشیان و بتکیان
 سان و حلیه ایشان نوشته چند روز درین سخن بودند
 و جمعی معتقدانرا بکفر قن ایشان در هوز معین نامزد کرد
 تا در آنروز که مقری بود قوم جلای بر او باغ کل افشان در آن
 مجوع گرفتار گشتند و همه را بر سر میدان کردن زد
 از سرهای ایشان منارها ساختند و سلطان سعید
 بر اسم سیورغال مازندرانرا بشاه زاد. سلطان محمود

که دلدار شد و بود ارزانی فرمود و جمعی از امرای پیش او گشت
 بجا ببلک طیبه هرات معاودت نمود چون بقصبة کوسه
 رسیدند بمقام عرض رسانیدند که عمال جزیری از اموال
 دستوری دیوان زیاده گرفته اند حکم فرمود که آنچه زیاده
 گرفته اند عرض از خزان تسلیم رعایا نمودند و بیست و چهارم
 ربیع الثانی سنه مذکوره باغ سعید از فن نزول میامون
 زینت خلد برین یافت و رای ملک ارای بخص احوال رعایا
 و اشغال دیوانی و امور ملکی مستحبه فرمود چنان معلوم کرد
 که خواجه معز الدین شیرازی در وقت وصول و جوی نام
 برد از ظلم و تعدی بسیار کرده و شیخ احمد صرف نیز از آنجا
 بیمانه قرض مطالبات نموده و آسامی بسیار نوشته و تغییر
 و تبدیل کرده رای علیه چنان اقتضا فرمود که ایشانرا بمعفو
 هلاک کند که سبب عبرت عمال و مباشران اعمال گردد پس حکم
 فرمود که شیخ احمد صرف را بر سر دروازه ملک پوست کند
 بعد از آنکه گشتند و دیگر روز خواجه معز الدین در دیگ
 آب جوشان انداختند تا پخته شد و جوش ظلم او فرو
ع ساهایا بیدلی با یک مرد آید جوش کوبیدند چون
 این خبر بدستور ملک شمس الدین محمد رسید از هیبت
 سیاست سلطانی بیخوش گشت و موافق حسن شاعر

حسب حال این بیت بر سبیل ارتحال بنظم آورد
 چون مظفر گرفتند و معزالدین بسوخت
 خواجه شمس الدین محمد در میان غم میگذشت
 بعد از آن حکم فرمود که من بعد از هرات و بلوکات و جوه
 نام بردار طلبند و فرمان علی بن حرمسنگ نقش کردند
 که در مسجد جامع هرات در حواله سراب در دیوار گیرند
 و هنوز آن سنگ در مسجد جامع موجود است و چون هندی
 مواد طغیان و عناد میرزا محمد جوکی در بلوچستان کشیدند
 و شاهزاده باقی بود رایت عزیمت بدان جانب معطوف
 فرمود و در بیست و هفتم جمادی الاولیه متوجه ماوراء
 النهر شد و در او اسطوخودوس آنروز روزی که آفتاب
 عالمتاب با اول نقطه برج شرف که حمل است تحویل نمود
 و در قبه الاسلام بلغ نزول لجلال فرمود و در نو بهار
 آیین تو بهار نو کرد دانید **ذکر واقعات**
در هرات بقدر حضرت شمس الدین و حیات
 در احکام ستم مذکور از باب نجوم که مستخرجان آثار نجوم
 و مستنبطان ارقام تقویم اند اکثری از دلایل اتصالات
 اجرام علوی حکم کرده بودند که در اطراف مالک مرخص ملک
 طلوع طغیان خواهد کرد خصوصا در بلن طیبیه هرات

وهوذا آفتاب در اول حمل بود که این مجادله خانه برادران
 ظهور نمود و مردم در اضطراب از خوف هلاک جلای لوط
 اختیار کردند و نور الدین سلطان محمد میرزا که در هرات
 قائم مقام سلطان سعید بود بانفاق قاضی و مولی
 و وزیر اعیان باد غیس رفتند و بیلاق کوه کیتو و با بقا
 و تخت ملن میل نمود و از یاقی مردم هرگز استطاعتی بود
 با توشه بکوشه بیرون رفت و از باب صلح و جمعی که توکل
 در دست و یقین صادق داشتند با زمره عجز و وودت مانده
 بساط اقامت انداختند و سپهتای سپر تبر قضا و هد
 ناوک بلا سخته **اشهر شامی**
 تو ناوک غم زک که پشت سینه سپری بلا است مارا
 و در ماه رمضان ینران دانش کبری اچان اشتعال یافت
 کخشک و تر بسوخت و باغ محمد ستم سب و ستین و غمنا
 خلایق باین علت از بلده و بلوکات بعضی بهالم فنا و بعضی
 با طرف کوه و صحرا می رفتند و بازار و دکان و سودای بود
 و زیان بر افتاد و عده فایت و مایت اجود و عد و حیطه
 احصا بجا و ز نمود و در کجهای شهر و بیرونهای جزای
 و در بود را بحال تر د و عبور نبود بعد از آن چون از علت
 روی باحطاط نهاد دزرا و اکابر شهر که بیاد غیس نته بود

بار آمد مردم بر ایشان شده را بار آوردند و بجا آمدند و
 ترغیب نمود تا با آنک زمانه بگذرد و بلوکات معمر و آبادان
 گشت و سلطان سعید که بجهت فتح قلعه شاهرخیه عزیمت
 فرموده بود قلعه را محاصره بنه نمود. آنجا آمد از سرخیزه
 و اضطرار پناه بآباد رفت و مرحمت جناب حقایق پناه
 خواجه ناصر الدین عبیدالله بردند و جناب مشارالیه
 از سر نشاند تشریف باردوی سلطان سعید و امیر نور محمد
 که سر نشسته طغیان و محاربه سلسله عصیان بود از قلعه ایست
 نرفته

بیت

جای نغم تو بس خوابت • کتیم ترا در کورتو دایه
 پیش جناب خواجه فرستاد و خواجه سمت بر اصلاح آن
 حال گماشت چنانچه در نزد فرمود و بجهت که میوزاد میبود
 آمدن تعلل می نمود خواجه او را در آن جنس گذاشته بجانب
 سر نشاند فرمود تا بار دیگر اهل قلعه مضطر گشته عرضه داد
 سلطان سعید فرستادند تا التماس حضور خواجه فرمایند
 جناب خواجه چون عوث روزگار بود دیگر بار بجهت فریاد
 در میان کاران باردوی میاویون تشریف فرمود و مرده بود مؤمنان
 ایمان مؤکد کرد اینک قتل آنجماعت نکند و نفرماید و جمعی را
 بفرورد عنایت و رعایت نواز تر نماید و خواجه بقلعه رسیده

سرداران و کرد و نکشان حصار را بیرون آورد و بفرست
 بسناطوس سرافراز شدند و بجهت جوگی میرزا را بهم محرم
 سینه نمان و سستین و نما نمایند بجلوس سلطان سعید
 آوردند و او را کنار گرفته نزدیک خود نشانند و با سستین
 تملطف عبا و رسم و هراس از خاک طرفا تو او بیفشانند و فتح
 نامها با طرفان مالک فرستادند و سلطان سعید را
 و مهمات آن مملکت را ضبط و سر بچام دادند و فضل خزان
 که لشکر سمرقانیان کرده بر سر ساکنان بلغ و بوستان
 تاختن آورد و سبزشان چمن را از حلی و حلال مستعار
 و سندس و استبرق به هزار عمریان کرده عزیمت معاودت
 بجانب خراسان مصمم فرمود و بیست و دوم ربیع الثانی
 در بیاض سفینه مستقر اقبال بود نزدیک لاجل فرمود و محمد
 جوگی میرزا را آوردند در حصار اخسار الدین جسر فرمود
 مقارن این حال یونس خان که از دیروز ببار بجزن عثمانیت
 و عاطفت سلطان سعید سر فرزند بود و چند نوبت
 بیامین امداد و مساعدت سلطانی بایل و الواس
 و جلوس بر مسند خانی فایز گشته بسبب کلبیتی از خواجه
 روزگار روی امسبد بد کرد پادشاه آورد سلطان سعید
 مراسم تعظیم و لاجل تقدیم نمود شرایط استنبال بجای آورد

و خانزاده لذار بها داد. چند مجلس طو بهای که این خان بود
 ترتیب فرمود و اسباب سلطنت و براق خانیت او را
 اسپان پادشاهان و حلقه های خرد و اندک و نیمه و غیر
 و سر پرده و بارگاه و کلاه و کمر کوا نمایه و استرک و شتر
 مایه انعام کرد و حکم فرمود که از دولت ما و را الهی چند
 تومان لشکر ملازم رکاب خان باشند و بهر طرف
 که عزیمت نمایند بکج دهند و خانزاده لذار از این
 داشت در خلال این احوال معلوم فرمود که بقیه از مرض
 طاعون در بلن و بلوکات هنوز هست عزیمت بیاد
 بادغیس و اولنگ کیتو فرمود و درین فرصت لذار و تواتر
 شد که بلین و با واقعه طاعون در مالک ما و را الهی
 حضور صا دار الملک سمرقند زیاده از چند واقعات
 و چندین نهال ستر چاه و جلال بصره قهر و کلبا بخت
 از بیخ و بن منقطع گشت و اموال موفور از قبل بیت المال
 و اصل خزانه شد و هم درین فرصت خیز سلطان سعید
 رسید که حضرت اعلی ابوالغازی سلطان حسین ^{میرزا}
 که درین ایحوارزم و اداق بود جنبش نمود **ع**
 سرفته دارد دکن روزگار و هر چند پیش مردم
 محال می نمود که با وجود صلابت و مهابت و استعداده

سلطان سعید کسی را یاری شوکتی و خیال مکنی ^{میرزا}
 کند روز بروز آوازه آمدن حضرت اعلی زیاده
 تا بوقایع یارز و نسا و امورد و مشهد و ترشیز و تون
 مرآمد و لشکر فیروزی اثر هر جا می رسیدند میزدند
 و میگریفتند و میکشیدند سلطان سعید از امر بسیار
 امین شین جاجی و امیر احمد یار را بلچند تومان لشکر
 مقابل حضرت اعلی فرستاد و بنفس خود از میلاق
 بادغیس بجانب فوشخ بیرون رفت درین فرصت ^{میرزا}
 میرزا که در حصار اختیارالدین مجوس بود بسبی از اسباب
 عالم را و اع کرده بسیار گاه آن ایسا ایاب خرامید و نش
 اودا باین تمام برداشته در مدمه سده کوه شاد بیکم ^{میرزا}
 شد و حال حال و کمال استقلال سلطان سعید از داغ
 نقض عهد و خلاف پیمان نقضی ظاهر گشت و امرای که بخاز
 حضرت اعلی رفته بودند در کایت ترشیز تلاقی فریقین
 واقع شد و سپاه حضرت اعلی در غایت قلت بود و لشکر
 مخالفان در نهایت کثرت چون همیشه حضرت اعلی
 نصرت و فیروزی از کمال میدانست از بسیاری
 سپاه بعد از تسویه و تعبیه صفوف با هیبتی از قبلی
 بیرون آمد که شیر فلک از فقیب شمشیر چون بیکر علم

خیلرزید و از بیم افغنی در محشر از دهای هفت سر کرد
 چون باز بخودی پیچید و حمله کرد. چون مخالفان رسید
 چون بجز جوشان و هنر بر خورشان نگاه و در کوه بیکر می
 ایشان تلخت و باب تیغ مینارنگ بکان فیروز جنگ
 بساط معرکه را گویند یا قوت رمایی و لعل بکافی داخلها
 نیز از سترهای مبارزان بفالهای بار و درشت و زمره
 بتنها از لون خون دلاوران گویند یا قوت اجر گرفت
 بر از کرد شد روی ماه از نبرد. بر از خاک شد کام ماهی ز کرد
 دخون گشت روی زمین بر نگار. ز بکان دل و چشم کبران نگار
 و بیک حمل سپاه بدخوا. را که هر یک دعوی تا و لا غیر می
 میگردند از میت کرد امید و میمنه و میسر و قلب و جناح
 مخالفان چون آستین قرص در آن بر مید و از بجزج
 و گشته عرضه صحر و پیشه متساوی گشت و هر کس از آن
 ستیز و آویز زند ماند جان بتک پای بیرون برد و چون
 حضرت اعلی بتا مید حضرت الهی و قوت دولت یا د شاهی
 چنان لشکری را در هم شکست مظفر و منصور بمان برود
 خود که بوادی حو از زم بود معاودت فرمود و امرای سلطان
 شکسته و خسته از تیغ بلا جسته بهزار ترس و بیم از عتب
 میرفتند تا بخوار زم رسیدند نشان سلطان سعید

X

ب

بلیشان

بلیشان رسید که بهر جا رسید با شنیدند حاجت نمایند
 بچوب نشان باز گشتند و از شکستی که یافته بودند با وجود
 کثرت اعداد و وفود استعداد جنگ و محوی بودند تا هفت
 شصت و ستین و ثمانمایه که جناب وایت مآب ارشاد پناه
 شیخ صدرا لدین محمد و اسی روح الله روح بهر امد
 بودند و سلطان سعید بجناب مشارالیه ارادت و اعتقاد
 تمام داشت گناه ایشان را در خواست فرمود. بتول مقرر
 گشت و در اول شهر ربیع الثانی سنه مذکوره پای اقبال
 در کباب هلال مثال آورد. بعزیت قشلاق جناب مرقوم
 فرمود و ولد کامکار خود ابو القاسم نورالدین سلطان محمد
 میرزا را در هرات قائم مقام گذاشت و در مستان درود
 گذرانید چون حضرت باجم روی بخانه شرف آورد سلطان
 سعید نیز چون خورشید عی میت بیت الشرف افتاب سلطنت
 اعنی دار السلطنه هرات مصمم فرمود و روز جمعه دوم شعبان
 در باغ سعید که مرکز دایر دولت و مقرر سر بر خلافت بود
 دایت اقامت بر او تخت و خانه شرف و منزل عز را بفرستاد
 نمایان مشرف و منور ساخت و چند روز در هرات بود.
 بر بسم میلا و از تخت دار الملک جناب بادغیس و تخت ملک
 میل فرمود و عید رمضان ملک مرابع دکشا و منازل

X

چنان فرزند کرد و ایام عید اضحی معاودت بمستقر سلطنت
 و جمایون تزلزل کرد و چون سنه سیویں ^{و غایت} تمام شد
 تمامی امور مملکت در سلك مرام منتظم بود و بیست و نصف
 و عاقلنت پادشاهان آینه ظلم و بیداد و قاعد
 شر و فساد متلهم از سرحد چین و صحرائی قفقاز تا
 اقیانوس خوارزم و ادق و از انبهای مازندران تا انجمن
 مغولستان و از پیشان ترکستان تا پان هند و ستان
 در تحت تصرف سلطان سعید در آمد سرفرازان ممالک
 و کردگنشان اقالیم سر بر خط متابعت و مطاوعت او
 داشتند

بیست

چو ماه ایت او در هوای ملک بتافت
 در روز دوم دستم دید کس نکرد قوت
 ز پاسبانی عدالتش شدند مستغنی
 ز کوه توالمی اروج قلمهای بدین
 وصیت معدلت و آوازه مرجعش چنان در اطراف
 و اقطار بلاد و امصار و شایع و منتشر گشت که سالکان
 اقالیم مسکن و اماکن قدیم گذاشته التجا بسایه عاطفتش
 میشوندند از انجمن درین سال از نوبلی ممالک عوالم پانزدهم
 خانوار مردم احشام و صحرائشیر که از ترکم تعدی ترا که

بجان رسیده بودند بخراسان آمدند ^{طرح سعید}
 و بیان و کلام آنرا ایشانرا رعایت و نوازش فرمود
 همه ^{طرح سعید} و لایات خراسان یورت و علخوار و مراغ
 مواشی و مراغ قرار تعیین نمود درین فرصت بغرض رسید
 که مردم هزاره که شمه از اوضاع و نا حفاظی ایشان سمیت
 تحریک یافته ایل و الوس می شمارند و خیل و حواشی
 و خنول و اغنام و مواشی بسیار دارند و کاهی در زمان
 خاقان مغفور دروغه و محصلی میان ایشان میرفته
 و مال مقرری بدیوان می آورد بعد از وفات آنحضرت
 تا غایت کسی بحال ایشان نبرد داشته و چندین سال مال
 نداد اند و بغارت و تالان و قطع طرق مسافران چو
 و اموال بسیار جمع کرده اند و با آنکه هرگز ایشانرا
 و مهتری و مقدم و کلانتری نبود حالا امیر و ملک
 و مملکت و اساس و خیمه و خراک و کرباس پیدا ساخته اند
 و بنیاد استقلال و طرح عقلت و جلال انداخته و مع هذا
 طرق و سبل مسلمانان و صادر و وارد مسافران از شهری
 تعرض ایشان امین و مطمئن نیست و ز خدا را بند اند
 و ز پادشاه را رعیت از آنجا که قوت غیرت و غیاث حیت
 پادشاهانه است این صورت برخاطر سلطان سعید

کمال آمدن **امام خیر**

تلخ بود خوشتر از غضب	تلخ بود خوشتر از غضب
گفت که خضر بجهان عهد من	وز ذکر آن روز
بگویم که باشد که بخت دراز	طعم برد از وطن شاهید

پس بر عزم استیصال ایشان فرمان داد که لشکرها
جهان در سایه الویه نصرت نشان جمع آمد موکب
مجاویز بطرف فوشخ نهضت فرموده از آنجا بجا ب
پل ملان و اولنگ هزار خرب جز امید چون آوازه عزمت
پادشاهان بان گمراهان رسید بنیان اقتدار و ارکان
اصطوار ایشان منزلت گشته دست تصرع در مان تشفع
نمود و بجانب کرامت انتساب شیخ نوالله و الدین محمد
ولدا زید حضرت ولایت پنا محقق ابتباه شیخ بهار
الدین عمادیس الله اسرار معا تو سل نمودند تا از سلطان سعید
در قصد تعرض ایشان مخالی از تردید بنود مطلوب
جناب مشاور الیه با سعاف مقرون داشته مولانا
شمس الدین علی صاحب نفسا تعین فرمودند که بمیان
بجای رود و ایشانرا بصحبت در مقام اطاعت آورد
و امیر احمد حاجی معر رشده که مال چندین ساله از ایشان
بوصول رساند و بمستقر خلافت باز آمد خورشید

سایه رحمت و عاطفت بر مفاقر و عیایا انزلت و بنور
نایب و بصفت شاحت مملکتها منور ساخت و چون
شتر بسیار و سپاه و لشکر بی شمار بر دم کار کرد
استبانه جمع بود زای ملک آرای فرمان داد که لشکریان بخند
هرزه زبانی کرد عمیق تر سازند و حکم شد که امرای توپان
و در زاری دیوان و تمامی مقریان و اچکیان اهتمام نمود
سرکاری نمایند و لشکریانرا کار فرمایند و چند روز
از صبح تا شام علی الدوام بدان امر قیام نمود خندقها
بنوعی مفاک ساختند که در مکان کسی نبود در میان ایشان
مرضی بر مایع سلطانی طاری شد طبیعت از قانون کحت
محرز گشت و صداع خلیل در مایع پیدا کرد در درجه
میداد قوی طبیعی از منجم اعتدال عدول نمود حضرت عروق
نابضه تغییر پذیرفت حرارت غریزیه که سبب حیاست است
شد و در وضع زندگی از وصمت صبر مرض بزرگ یافت

تظہیر فارغی

ز سرگشتگی نیست آن در درجه و با بد لغزش میدهد
چو در سر علم او میکشید . فلک نیز در سرش میدهد
و بعد از چند روز بمیامین الفاس اطبای عیسی دم
وصمت ولای حکم ای مبارک قدم بصحبت کامل میدار گشت

و دعای و غلبه و نیار بر ایاتها نمود شکرانه آن سلطان
 سعید خواست که از فیض عام و تصدق بآن انجام هیچ مغز
 و عوام را بهره مند گرداند مال سرمد ختی تمام ممالک خواست
 که مبلغی کن تمد بود بخش فرمود و حکم شد که حال قدم
 و قلم کشید دارند و هرگز بر امون آن نکردند و حوالت
 و مطالبتی ننمایند تا اجرم بین این بخش و علفت
 چندان بهمال بارور و درختان سایه گستر در اطراف
 مالک نشو و نمایافت که آفتاب عالم تا بر از تشایک اغضا
 در ظلال آن راه بنود

شعر

رسا اصلها تحت الثری و فرعها - فوق اسماء و اینا لای
 و حال پادشاه اسلام خبر ندارد که از تعرض عمال بدافعال
 که از جهت طمع بیدار بیدارم و خاور را بخنجام رعایا میکنند
 بدان رسیده که درختها را از باغها بریدند و برکنند و هنوز
 مسلمانان از شلتاق مال سرمد ختی خلاص نمیشوند
 و بعنت آنکه در سنوات گذشته جمع بود مزاحم میشوند

لامی سرعلیشیر

چشم برمال ضعیفاتند عمال اربرد

۵ شاه سرشان مالی ماند که قوت شکر
 در به اثنام لانا شمس الدین علی صاحب کشف از میان

مردم هزاره مرجمت نمود ناراضی و ناخشنود چه
 آن به تختان از ادای و جوی که قبل کرده بودند با نمودند
 و موکبات از این خدمتی لایق نکردند **رباعی**
 از ادای هیچ دست بر سر می نرسد - ورنه چیزی بیک هوس می رسد
 ایام چنان بناگهان مشغولت - که مشغول به هیچ کس می نرسد
 و خدمت موکباتا جهت بر اقران - واستعداد سفر میلی
 فرض شد بود غیر از قضاها چیزی باز نیارده

چهارم در ذکر ولادت شاهزادگان

بایسنقر سلطان و پیراق چهارطاق جهت سنت ختای
 در اوایل شوال این سال از مطلع عزت و اقبال گوئی
 حاصل شد و از مشرق سلطنت و جلال ختایی فرزند
 منقوری لامع گشت و سلطان سعید را فرزند سعادت
 در وجود آمد بایسنقر نام کرد و از ظهور این نوپا و باغ
 سلطنت مواد سرور و بهجت از همه خاطرها سر برزد و حکم
 شد که رعایا پیراق چهارطاق و ترتیب اسباب رود
 و سرور قیام نمایند و سوتیه و محترقات و ادای به
 و اصحاب صناعات مجلسی از فرزندان علی زکیان تر
 و بر می از عرصه فلک مینا با تزیین تر سر بجام دادند
 عیش و سرور بر چس خلائق از نزد یک و دود بر کشاد

دور سماع و تقاصان و ترهنه سرود مطربان چرخ را
 انکار می برد و زهر را در چرخ می آرد **سری**
 رقص کنان چون زمین باز نند در حق ناهید کند هار نند
 از روش و جنبش دستان **شاد** مجلیان سر همه حیران
 هر که در آن مشغله هشیار بود **ست** نه از آن که ز دیدار بود
 فریاد کما جهای از دست کشاکش سازندگان دایر چرخ را
 از پر کار برد و نغز قافون عود و آواز دلنوازی پرچک
 پشت ارغنون ساز فلک ما بوا آورد ساقیان ماه
 وضعا از ساغرهای ماه کردار ساحت مجلس در روشن
 ساخته و صدای ریخ افزای مغان خوش الحان نوای
 در دلق چهارطاق گردون انداخته **خسرو**
 شیشم قرابه بر آورد شور و زحش خود چشم بدنگ
 کشته ناب زو جان شربت کرد بصیث از لای چوبی
 باد تو که بی که در و اوصفا هست معلق بمیان هوا
 و از او ایل شوال تا آخر ذی الحجه خلیق بتربیت ادوات
 چهارطاق و تصنیف تعبیه و صنعتها و ططرق آن برجا
 و بلوغ زاغانرا چون دم طاووس بالوان دیبهای چین
 و زربتهای روم بیار است ارباب صنایع از انواع بدایع
 که هم جشی ندیدن بود ترتیب دادند و اصحاب نظر ایستاد

از اصناف

از اصناف غرائب و درغایب که هیچ کوش مثل آن نیندیند
 بر سر مد عرض نهادند و قوای قضیه مرضیه ماکه این
 ابات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر ظهور تمام یافت
 و ساه زاده سلطان جلال الدین محمود که در مازندران بود
 بموجب فرمان بهر اقامه و در نتیجه پنجم شهر ذی الحجه
 طوی بزرگ شاهزادگان را بر مقتضای سنت خلیل الرحمن
 و متابعت شریعت خاتم پیغامبران علیه و علیهم الصلو
 من الله اکبریم المنان امیر خندان بجای آوردند و سلطان
 سعید بدله در احوال بدله اموال پیش نهاد ممت بلند
 ساخته اکابر و اعلیای را بخلعتهای کرامتیه و شرفیات
 کریمانه بلند پایه کرد ایند و بحکم آنکه در اوضاع عالم و احوال
 طوائف بنی آدم هر سوری مسعف سوکی دهر امنیه
 مستقیم منیه ایست بعد ازین سال جناب رضوان مال
 ولایت پناه شیخ صدر الدین محمد رواسی در رحله
 ازین داری مدار دنیا مدار القرائی مقصد صدق عند
 ملیک مقدر سخر امید و کان ذلک فی عاشر رمضان
 سنه اصدی و سبعین و ثمانیه و چنان مشارالیه
 از روی تجرد در علوم ظاهری و تجرد در فنون کما باطنی
 و تقدم در کشف مشکلات ریاضی و تفرغ در حل معضلات

آئی

و تفنن در اسباب حکم و تین در قلوب فضایل بکانه
 ووزن کار بود و بعد از تربیتها که از صحبت و خدمت
 قطب الاولیا شیخ زین العلق و الدین الخواری یافته بود
 سالها در دیار عرب و بلاد مصر و شام و مجاورت
 بیت الله الحرام و روضه النبی علیه الصلوٰه و السلام
 کارها کرد و اربعینها بر آورد چون نقش شریفش را
 رفع کردند سلطان سعید بخار که تشریف فرمود
 و فرزند آن او را شیخ زاد قطب الدین محمد ضار غنا
 پرستی نمود و فرزندش را لید نقش و الدبزی کو او خود را
 بویکایت جوی نقل کرد در حافتاه و حطین که ساخته بود
 مدفن کشت و در سنه اثنی و سبعین و ثمانیاد ممالک
 محروسه که در حوزة سلطان سعید جمع شده معر و آباد
 کشته مجال تعرضند باکان و عزاجت مخالفان معدوم
 بود و مملکت ماوراء النهر که در هر سال سلم مانند هر سال
 از مجنوم مردم از بک تاخت و غارت میکرد درین سال
 سلم مانند اما از ولایت خوارزم قاصدا میر بود سعید
 رسیده عرض داشت رسانید که حضرت اعلی ابوالغازی
 سلطان حسین میرزا که در دست قبیحان قتل میگفت
 درین فرصت خوارزم آمدن سردارک و کرد نکشان

این نواحی تا سبیل مولک او بنا و در نند و عهد فیروز نمودند
 اطراف خوارزم غارت یافتند و خراب شد چنانچه در
 بیرونها کسی نماند سکون و توقف نماند و سلطان سعید
 فرمود که جمعی از اهل خوارزم رفتند کیست احوال تخص نمایند
 و هر کس در محاربه و مقاتله و مدافعت و مساهله نمود
 باشند جزا و سزا دهند و سحر آنچه شدن باشند از قتل
 و قید تقدیم نمایند امیر نیز در تساهل جنک مهم بود امیر
 چون خوارزم رسید بعد از نفس همین قدر معلوم کردند
 که لشکر خوارزم با وجود کثرت بسیار از خدمت و وصیت
 مولک نظر فرین حضرت اعلی فرار نمودند
 کینشک را تحمل چکال بازگو و بیا در وجه تو در غضنفر
 امیر سرور و در پیش فرمودند که آنرا همراه تومان بزرگ بود
 و امیر نور سعید را گفته بهر راه رسید در حصار اختیار الدین
 محبوس شد تا شیخ نور الدین محمد کتا آنرا شفاعت نمود
 و سلطان سعید اجابت فرمود جرایم و تقصیرات او را
 بعفو و انعام یاد شاهانه مقابل داشت در دفع تاملری
 عظام سمت انتظام یافت اما بغایت مجرب و منقلب بود
 تا بجای که اسپ چنان مداومت که پیش او ملازمت تواند
 این ربی گفته بیاید سر بر اعلی فرستاد و احوال فرمودند که خود

بیا به پادشاه داد
 این بدن شرمند در ماند بجا . اسپ دارد تو قیام از شاه جهان
 چون ممتان بلند چو بختی . چون دولت آن قوی چون کور
 سلطان سعید بر حال آن ترجمه فرموده . انعام بسیار کرد
 و چند اسب تازی و دله وار و سر برده و خرگاه بار و همه
 اسباب امارت و آیین عظمت و حشمت عنایت فرمود
 تا وقتی که خسر و خاور از خانه زهر بخانه بهرام انتقال نمود
 و سپاه کینخواه خزان بر بلخ آورد و سلطان
 سعید بجزم قشادر بجا بنام و اتفاق نمود و هنر دم
 بیج المانی که کتاب در آتشخانه قوس بود رایت سهایون
 نهضت نمود همای جتر کرد و ن سایی سایه اقبال بر آن بوم
 سهایون فال انداخت در آتنای این حال فاصدان از طرف
 مملکت عراق و نهر بجان رسید و اشهار رسانیدند
 که امیر حسن بیک سپاه میرزا جهانشاه را شکسته و در آن
 ساخته و جهانشاه یاد و سر توکر از معسکر بیرون رفته
 و از ترکم برف و سرما هلاک شد و پسران امیرزاده محمد
 متقی و امیرزاده یوسف را نابینا ساخته اند و باقی امرا
 و سجنان او بعد از وقوع این حادثه رو باستان دیگر
 پسرش حسین علی بیک آوردند و چند حصار نام دار معلو

بسم در

بسم در و انواع اسفه و اسلحه دیگر ده کشته صد و هشتاد
 هزار سوار را علوفه داد که کویند از آن زمان چنگیز خان تا این
 زمان صد و هشتاد هزار سوار را همگس علوفه نداده انقصه
 حسین علی سپاهی مستعد مقابل و مقابله راست و در تمام
 انتقام آمد پیغام بسلطان سعید فرستاد که مالک خراسان
 و عراق بلك تمامی عرصه افاق پادشاه را مستحق است اگر اندک
 التقات بحال این کسان فرمایند تا تمام این ممالک بقضیه تصرف
 بندگان درآید و رعایا در قتل کمال رفت آنحضرت آسوده
 داد آن مظلومان از خصم متقلب بستانند هر اینه سبب کینای
 و رفعت درجات دو جهان خواهد بود چون کینت این لحو
 بیامع جلالت سلطان سعید رسید داعیه بمهاکتیری که
 همیشه پیش نهاد خاطر خطیر بود در حرکت آمد و فرمان داد
 که مجموع لشکرها از سرحد ولایت کاشغر و قیماق و ترکستان و ^{الهند}
 و خراسان متحد در عراق و از اقصای مغولستان تا انجایی
 هند وستان جمع آید و در امضای عزیمت عراق از باطن افتاب
 امیر خواجه نصیر الدین عبدالله قدس الله سر مطلب رای صواب
 نمود خواجه از ماوراء النهر مستوجه خراسان شد و چون بم رسید
 سلطان سعید از اسم اعزاز و اجلال و شرایط تعظیم استقبال
 یک کلمه نامرعی نگذاشت چنانچه یکروز پادشاه بصبح خواجه

ویکروز خواجه بجلس او می آمد و بعد از مساره و مشاوت بسیار
خاطر بنیعت عراق فراموشی و بحکم کریمه و مانداری نفس با ایضا
تموت را بابت و قد فرمای بجایب عراق نهضت فرمود **سعدی**
کبوتری که در آستیان نخواهد دید !!

!! قضای می برد اول بسوی دانه و دام
و خواجه بطرف ما و در آن شهر بسعاده معاودت می ده
روضت بیست و یکم

در توجه سلطان سعید بجایب عراق و رحلت
نمودن در همین بجوار رحمت خلاق

چون سلطان سعید اعلام افتاب اشراق از مقام فلاق
بعزم استخلاص ممالک عراق بردلخت و از غلغله طبل کوچ و نیر
و حیل و لوله آن زلزله الساعه شی عظیم در مساحت اقلیم برورد
اندلخت و در اوایل شعبان که اول فرج بود حرکت فرمود و در
کیمی از کثرت و غلبه لشکر صحت صحرای محشر گرفت و هرگز خاک از سنا
مراکب بره این افلاک محیط گشت **بیت**

کره سواران که بخورشید گشت . قنطرن بر چشمه خورشید است
بلکه ازان که سرافراشته . چشمه خورشید شیدا بناشته
و چون چند روز در مرغزار دادگان و اولیک کالموس هم
میلاق بگذرانید حکم فرمود که سه هزار عربیه که در ولایت هرات

و مرگ

دو دو مسکلت با حبیبی خانه و لشکر پیاده خراسان بجایب اردو
انگله روان شوند و امیر کریم داد را بطرف مازندران و اسیران
فرستاد که چند هزار عربیه سر بچام داده بارد و رساند و هر یک
از معتمدان درگاه و نامداران سپاه بصسط مملکتی و محافظت
نصیحتی ازان مالک نامزد فرمود و بیشتر از همه خواجه شمس
محمد وزیر باصنهان تلخت و آن مملکت ما با سهل و جبهی سخن
و مستخلص ساخت و امیر زاده قاسم ولد جهان شاه میرزا
با سیاهی از تر که قصد تخیس اصنهان نمود و حیرات بسیار
اظهار کردند کاری از پیش نرفت محرم و مایوس باز گشتند
و چون سه نلک و سبعین و ثمان ماه در آمد هر یک از ملانها
درگاه بجایبی که نامزد گشته بودند روان شدند و بفر و ایت
و ناصحت که رسیدند کویا مفتاح فتح آن دیار در آستین آفتاب
ایشان بود و درین ایام همیشه قاصدان و ایلچیان امیرین
میر رسیدند و عرض تخلص و اظهار متابعت می نمود و در مرغزار
کالموس یک ایلچی او اطوی داد و عنایتها فرمود و جهت امیر
حسن بیگ و کله زرد و زوی و کمر شمشیر طلا و کلاه لوروزی
ارسال نمود و پیغام داد که با لشکرهای خود از انجا بگشت
نمایند عساکر بمایون ازین طرف متوجه است تا بکل دفعه
و مراد مخالفان کردید آید و امیر زاده حسین علی ولد جهان شاه

سیرت بركات و پیداکات بسیار و فتوح و فتالیس جوهری تمام
 فرستاده بنیاز تمام عرضه داشته نمود. بود که ملک آذربایجان
 و قبا و عراق عرب و حکنه و عجم و دیار فارس تا سوله علی
 با کنجهای فراوان مد تصرف منست و من با هر چه دارم بملاش
 حضرت سلطانیات العبد و مافی بدی ملک لوله و اکابر و اهل
 این ممالک امید و آرزو که حضرت پادشاه سابق مرحمت برین تا
 انداخته بندگان امید و آرزو اذافضت احسان بی دریغ محروم
 نگذارند و بند بر غلغله که میان آنحضرت و پدرم تاکید یافته
 راسخ و ثابت و بعین التواتر بندگان سلطانی با تمام و رفع
 ماده طغیان مخالفان که چنین غلغله نسبت بخاندان اندیشید
 و التسم سلطان سعید ابلی او را نیز اجازت فرمود. مقام
 داد که بنفس مبارکش متوجه آن دیارم هر چه صلاح وقت
 باشد تقدیم خواهد یافت و از نوبی کاپوش نهضت فرمود.
 اردوی عالی در ظواهر بسطام محیم و مقام سلخت و آذربایجان
 بجانب هزاره عمر نیت فرمود و از ولایت سادی میر رسید
 و عبدالله با والد خود موازی هفتاد تومان کسلی از نفوذ
 داشته و جواهر فرستاد و در وقت خود تمسید معذرتی نمود
 و نیز ملات سکند سمداری و از جانب کیلانات نیز ابلی
 آمدن بکته های آن آوردند و اظهار ابروی و خدمتگاری کرد

و در جمع آن ممالک خطبه و سکه بنام مایلین موش ساختند
 و موکب بمشوک بعد از چند روز از راه رسید و روزگوه
 باشکوهی که **ع بیست**
 دارا داشت هرگز و کاورس رگیا است. بر می فرامید و امرای
 کبار بریم ایلعاد بجانب ولایت آذربایجان روان شدید
 امیر مزید چون بسلطانیه رسید جمعی از امرای تبریز آمدند
 مقارن این حال حسین علی ولد مرزاجها پناه که با سپاه
 موفور مستعد حرب و قتال در برابر امیر حسین بیگ است
 مقاومت برافراشته بود بواسطه بی وفای بعضی امرای که
 مخالفت نمود. بار دومی امیر حسین بیگ ملحق شدند و در
 کشت و سلطان سعید چون بجولای سلطانیه رسید عرض
 داشت امیر مزید آید که موکب میاوان هر چند نزدیک تر نهضت
 صورت نیل مقصود و رایت امانی بهتر روی مینماید و امیر
 حسن بیگ که تا اکنون با امیر مزید ملقب نوشته مهر مزید بیست
 چون از آثار داشت و مرحمت سلطانی بالکل میاوس کشت
 درین واکلام مزید نشان نوشت. هر چه بود. مشرف نشاند
 آنکه ما تبریز را بفرزند افترق محمد اده ایم امرای که تبریز را
 بیرون روند و امر مزید نشان را پیش سلطان او سعید
 و پیغام داد که امیر حسن بیگ از جاده متابعت اخراج نمود.

طریق عناد و ملاقی بود پس امیر حسن بیگ بهشت فریختی
 آمد لشکرگاه سخت و پسر خود را بظاهر تبریز فرستاد و پسر
 خراسان که در تبریز بود ند نیز بیرون آمد در بیرون نشاند
 و از هر دو لشکر مردم شهر آمد سودا و معامله میکردند
 امیر حسن بیگ چون خبر سلطان سعید شنید که بسطاطان
 رسید تبریز را گذاشته متوجه قزلباغ شد و سلطان سعید
 امیر یوسف را بدار و علی تبریز فرستاد در موضع میان
 توقف فرمود **ع** تا در میان خواسته کرد که در کجاست
 و درین موضع قرب بچاه هزار سوار با امرای اترقین بود
 چون امیر حسن بیگ علی ولد جهان شاه مرزا و پسران امیر
 سلطان علی و امیرزاده یوسف دیگر ولد جهان شاه مرزا را
 امیر حسن بیگ بیل کشید بود و دیگر امرای ترا که چون پسر
 امیر با یزید بسطاطم و اولاد امیر علی نکر و غیر هم بمکب همایون
 پوسته و همه دلجویی و نوازش یافته جهت هر یک اتمام
 تعیین رفت و امیرزاده یوسف را فرمود که تبریز رفته بر سر قبر والد
 بجای و ری باشد و حکم همایون بصورت تولیت تمام اوقاف آنجا
 بنام آن صادر شد و درین اوقات بکرات پنجگان امیر حسن
 بایلیکات و تبرکات آمد عرض میاز و فرمان برداری نمودند
 و بر امرزاده امیر یوسف را فرستاد و هر کس از نواب قبول

اطهار ابل و مطاوعت کرده و پیغام داد که هنوز آفتاب در
 مغرب طلوع نکرده که در توبه بسته باشد اگر از من کنا می خواهد
 شد عنون فرمایند مدت صد سال میشود که ایام عید بین
 طرفین طرف طاعت و خلاص مسلولست و خود را انحصار
 تربیت یافتگان آن خاندان میدانیم مالک فارس و عراق
 که تعلق بدیوان عالی داشت و چندین سال مخالفان گرفته
 بود نذازشان ستانیده بنواب آنحضرت گذاشتیم و ولایت
 آنرا بایمان که بدیشان تعلق نداشت خطبه و سکه بنام و
 همایون ساختیم و هر چند درخواست میکرد که در زمستان
 مرچندان امان دهند که راه مراجعت که برین گرفته گشته بود
 محل قبول نمی باید و اگر درین سخن منطقت خلاف هست از
 دشمنان من که در اردوی همایونند تخفص فرمایند که درین
 فرصت مراجعت من ممکن هست کنا از جانب من باشد و این
 نیز نوشته بود

بیت
 کرت هوست که معشور بکسلد پیمان
 نگاه دار سده شسته تا تکلیف دارد

پس کارکنان آن درگاه مجلس آیین دادند و ترتیب و اسامی
 نهادند که کرده و ن جهان کردیده بله از آن دید مثل آن
 ندیده بود و امیر یوسف بیگ را حرا آورد فرمودند

تایست و هفت جان انوار بعد از آن شرف دستپوش یافت
 و سخن آن بعض رسید سلطان سعید فرمود که تو کبک ^{نور}
 متوجه اجناب است هر چه مصلحت وقت باشد تقدیم
 خواهد یافت و او را اجازه داد. بسر عهد خود امیر محمود
 خلیفه اقرام را بر او بر سالات و نسا چون یار و یار امیر
 حسن بیک رسیدند امیر یوسف بیک عرض کرد که سلطان
 سعید کجای عالم را طبع کرده سخن دست از تو در این مملکت
 باز نخواهد داشت و از سخوت و عطمت آنچه دیده بود بیان کرد
 امیر حسن بیک گفت التکریم مع التکریم صدقه پس فرمود تا
 اطراف معسکر او را آرایش داد. تخت برین نهادند و
 زاده ابوالمظفر یادگار محمد میرزا ولد سلطان محمد بن یوسف
 میرزا در آن تخت نشاندند و خود بر جانب یسار در غایت
 اجل و اقتدار بر سر سلطنت نیکه نه و چندین هزار
 دلاوران شجاعت شعار بایتمهای کوه دار و قبضهای
 مرصع زرنگار بر این بارگاه صف کشیدند و تمامی لشکر
 زرههای داودی و در بر سلطه های بر تن راست کرد.
 منتظر اشارت بایستادند و امیر زاده محمود در آن مجلس
 که از جمع محشر نشان میداد در آوردند و چند جازان آورد.
 باد هشت تمام بیایم تخت آمد و دست نمود امیر حسن بیک

گفت

گفت که خلیفه خود یعنی یادگار محمد میرزا در باب امیر محمود
 به سبب عظیم پیش تخت رفت. شرف دستپوش یافت بعد از
 امیر حسن بیک ما دستپوش نمود و سخنان در میان آمد
 و بعد از سه روز امیر محمود را اجازه مراجعت داد و سلطان
 سعید ممدان روز که امیر یوسف بیک رخصت معاودت
 نموده بود از عتبات کوچ فرمود و در منزل میان بخت
 اتفاق یورت قشلاق کنج کج کرد چه درین محل سپاه
 سه ماهه بیخ دست بیجا بر آورد که کخون در غرق چون
 شاخ مرجان افروز گشت و آتش بصر سنک از در
 چقاق بیرون نمی آمد
 شد کبود از دست سرما آسمان با آنکه بود
 ساحت از سحاب بهره فرغ سرما پوین
 بعد از تدبیر و قامل بسیار اندیشه بر آن قرار گرفت که امیر
 حسن بیک را از قرا باغ ازان راندند و موضع قشلاق نمایند
 و بدین عزیمت تبریز را بر دست چپ گذاشته از راه اردبیل
 متوجه قرا باغ شدند چون بهت فرسنگی قرا باغ رسیدند
 بسبب یکی غله برف محمود اباد روان گشتند و سحران رسیدند
 که غلف از مهر کباب بود و هر چهار پای که بخورد می مرد و آباد
 نیز نیک بود چون در مقابل محمود اباد رسیدند قلت غله

مجاای بخامیده که نوح کندم از سنبله کردون با اتر رفت و چون
 قیمت چهر گرفت و چهار پایان لشکر هلاک شدند و چند
 از شیردان خوردنی بکشتی می آوردند که سدره می میشد
 پس چون اردوی امیر حسن بیک نزدیک راه بود که روی
 فرمود تاراه را مضبوط ساختند که از خراسان و عراق و
 هجکس بار دوی سلطان سعید نتواند رفت و جیلافا
 که از خراسان بار دوی میرفت گرفت جمع را که سزا بودند بقتل
 آورد. بعضی دیگر را اسیر کردند و پیش امیر حسن بیک
 بردند از آنجمله مولانا شمس الدین محمد معالی را بخوار می بردند
 که مولانا صدر الدین اصفهان طیب اورا تقریب نمود چلبلیت
 او در دین متین و بقوت شرع مبین عرضه کرد امیر حسن
 او را بخشید در مجلس خاص حضرت جلوس داد دیگر جمعی
 از معارف خراسان بقتل رسیدند و بعضی استادان
 و هنرمندان فایز مجوس شدند و چون کرداب که شیروان
 کشتی میغن ستاد در برابر اردوی سلطان سعید بنوع
 بلت بگذر فرسنگ دور تر بود امیر حسن بیک دویست سوار
 فرستاد بود که کندکاه را غارت کنند و سلطان سعید در کس
 بجنبر گیری تعیین فرمود او سال نمود بود اتفاق چنان افتاد که
 این دو مکر بخردس بیک که از اردوی امیر حسن بیک در غلبت آن

دویست کس میرفت رسیدند اورا گرفت پیش سلطان سعید
 آوردند و لحوال معلوم کرده جمعی از دلاوران سیاه را بر سر آن
 دویست کس فرستاد تا جمعی را دستگیر کرده باز آمدند بعد
 صورت بچند روز شبی غلبه از مخالفان کنار اردوی سلطان
 سعید آمد سورن انداختند شاه زاده های سلطان محمد
 و سلطان محمود و امرا و سرداران لشکر جو قوی آمدن نزار
 زدند و لجازت طلبید مبالغه کردند که بیرون روند فرمود
 که در شب بر سر باغی رفتن خوش نیت و لجازت نداد
 علی الصباح هزار سوار از عقب مخالفان رفتند معلوم کردند
 که هزار و پانصد سوار زیاد بودند تا سفیسیا خوردند
 بی فایده بعد از آن ترکمانان دیر شد بتلاخت می آمدند
 و در جولیه اردو از ترک و تاجیک هر گرامیدند میکشند
 و چهار پایان می راندند و چون افغان لشکر سلطان
 از بصت قحط قوت قوه نداشتند بیرون رفتن متعذر
 بود و چندگاه اردوی سلطان سعید برین روزگاه تپاه
 نیدای سفر کردن و فی دوی اقامت
ع
مناسب همان وحشتگاه بماند و درین ایام که سلطان
 سعید با این حالت و مملکت پیش آمد بود مردم هرات
 نیز فرقه و مشقت عظیم داشتند بواسطه آنکه جن جنش

مورک حضرت علی بن ابی طالب سلطان حسین مبرز الزمان
 خوارزم و نسا و ایبورد بر اثر رسید جمعی حکام که در آنجا بودند
 چون جناب اعلی مولانا قطب الدین احمد الامامی قاضی و جناب
 مولانا کمال الدین شیخ حسین و امیر تاج الدین حسن مکی
 و امیر بنی نظیر و اشرف و کلانتران بلد و بلوکات و ولایا
 بضبط شهر و معرفت و معرفت و استحکام بروج و باره قیام
 نمودند و مردم از بیرونها در شهر در آمدن و بیرونها و چهار
 دیوارها بتلاش تصرف کردند و از دحام و کثر خلایق
 بسیار خاها در زیر زمین ساختند و حکام حکم فرمودند
 که در محلت از د. سراجهار را خالی سازند جهت سپاهیان
 و مردم بیرونی و رعیت اگر چه در خدمت بودند رضادادند
 و خلایق بر سر بروج و باره رفته بر بالای بروج بسبب بادند
 تا دلاها و بناها ساختند و با آنکه بر این شهر هیچکس نبود
 از صلابت حضرت علی متوهم بوده بنوعی تحفظ و حراست
 قیام نمودند که سپاه بیکانه در مقابل است و این محنت بدید
 و در آنجا امید فیلجه از نو زدم جادوی اوله تا چهارم
 ماه رمضان مردم بروج و باره محافظت نمودند در خلایق
 این حال روز جمعه بیست و پنجم شعبان بعد از نماز عصر
 جامع ماتی که از بلوکات هراة بشکر رفت بود نقل کرد که شب

بهار دهم ماه رجب که آن شب قیامی عظیم بشهر بغداد رسید
 شده بود سلطان سعید در هفت فرسخی قرا باغ
 از آن ویران گشت و جمعیت بدان ارتباط بر نشان شد
روضه بیست و نهم
در گرفتار شدن سلطان سعید بدست لشکر ترکان
و بوسیله یافتن شهادت رسیدن بلند از الخبان
مثنوی
 چهار از این است این داد که کس با نماند درین دیر شداد
 کسی را نذا که سیه بر کشد یکی با ز تخت کنی در کشید
 مباش این از خود این گفت که بسیار کس چون تو پرورد
 چون هر کال را زوایی و هر تویلی با اتقالی از لوازم
 روزگار حوالت و هر عشق را مملای و هر نر و سیر
 از تقالی از عادت و از هیچ خردمند درین جهان بر کشند
 اسایش اقامت بنندارد و هیچ عاقل از چند درین
 وحشت و غرور عام السن و الفت نسازد **بیت**
 همان مرحله است این بیابان دور
 که کشد درو لشکر سلم و تور
 بجز خاک خوبان درین دشت نیست
 بجز خون شایبان درین طشت نیست

و موبد این حالت و مصادق این مقال صورت واقع
 سلطان سعید شهید تمام است که چون افتاب دولت
 باوج جلاله رسید بمغرب فنا افروز کرد و چون نهال لقباله
 بنثرات امینی و کامرانی بارود کشت بجواصف قهر ازین برافتن
 و کینیت این واقع چنان که سلطان سعید چندگاه
 در بورت قتل و شورش مالا یطاق روزگار گزرا شد
 داعیه آن داشت که چون اولم پارش اولانان فریب ساخته
 متوجه مخالفان شود و درین اثنا شیر و انشاء اظهار مخالفت
 کرد و کشتیها را بجانب خود کشید و مردم بسیار که از سپاه
 سلطان سعید از جهت مهمات و معاملات بویالات
 آن رفت بودند همه را غارت نمود و سبب باغی شدن او آن بود
 که امیر حسن بیک قاصدی پیش آن فرستاد پیغام داد که
 لشکر جمعتهای گزینده مانند عاقبت مراجعت خواهند نمود
 آن زمان دوستی ایشان چه سود خواهد داشت و شیر و انشاء
 ازین سخن اندیشانک شدن اظهار بغی و مخالفت کرد و لشکر
 از جهت نایافت و گزینده عاجز و مضطر گشته بجزیم مرتضی
 بجانب اردبیل روان گشتند در راه بموضعی رسیدند
 از کشت کل و لای عبور مستدر و بنیوند و بدلاس خیمه
 و خوکاه و سرپرد و بارکا و چهار شتران در کل و بند

تا قرب

تا قرب نیم فرسنگ باو فیصله راه ساختند چهارپا و چنات
 بسیار درین موضع ضایع گشت تا بمقام ما تان و رسیدند
 ساختند و پیران معسک جرز زد و نودهای نصب کردند
 و روز پنجشنبه دوازدهم حجب امیر سید هرات بهر او
 نامزد شد چون اندکی راهی برآمد از جانب مخالفان چهارصد
 سوار محلی که سره ارایشان امیر بیک بود پیش آمدند امر گفت
 سلطان سعید دشمنان صد ساله را دوست و بدکاران صد
 دشمن کرد ایند اکنون صلح کرد و بزنجک بکجا میروند
 فردا امیر ای کبار خود را فرستاد که امیر حسن بیک بچنان
 بر صلح و دلتخی امی است از طرف میان امیر ای بزرگ بیاید
 تا قواعد صلح استحکام یابد بنا برین معنی روز یکم امیر رسید
 مزید و باقی امیر ای نامدار بیرون رفتند و در همان مقام
 دیگر روز آن ترکان پیش آمدند امیر مزید چون آنجا رفت
 اندک دید جمله بر ایشان برد جمع ایشان را بر ایشان سخت
 و هر چند امیر سلطان ارغون میکند که این جماعت کومک
 دارند توقف می باید نمود امیر مزید نشیند تا ایشان را
 شکسته و بعضی را دستگیر کرده بدکاران فرستاد و چند
 فرسنگ در عقب زمین میان داند اسپهان صغیف لاغر ایشان
 فرستاد تا که امیر حسن بیک با دوهزار سوار غنیمت کرد

محمد بر اسپان باد و رفتار از کیکاویز بیرون آمدن بر خیل سپاهی
 بی روی و راه امیر مزید که بجهت آن بلخ بر ایشان شده بود
 محله کرد و از هر طرف فوجی با گرفته قریب سیصد کس از
 از امیر و امیرزاده بعقل آورد چون سلطان جنید و سلو
 حسین دیوانه حسین علی اولات و غیر هم و امیر مزید که تمام
 کشت و بایه ایشان کرخت با روی اعلامند و در شب
 همین روز که امیر مزید که رفتار کشت که چهارم جم جم بود تمام
 در بیج دل و بعتد راس سیاه شد بود چون سلطان سعید
 خبر یافت که امیر حسن بیک اکثر دلاوران قراول را بعقل آورد
 و امیر مزید گرفته **ع** هل من مزید میرزا زهر بلیقا
 مصلحت چنان بود که جناب سیاده مابانی امیر غیاث الدین
 که قرقهای بیحد اما عن بعد باد شاه مار زندان و ساری بود
 که امیر حسن بیک دو و چون جناب مشارالیه با روی مشار
 رسید از حصر کاه بیرون آمد و او را کنار گرفت و شرايط تعظیم
 تمام بجای آورد چنین فرمود که من اصبیح وجه داعیه صلح
 بنود امیر چون جناب سیاده تمایلی تشریف فرموده از فرمود
 تجاوز نخواهد بود مقارن این حال جناب سید مصطفی
 ابرهیم همی با اتفاق والد سلطان سعید بجهت مصلحه
 رسیدند و سید اردبیلی را که امیر حسن بیک او را بر سهالت

X

فرستاده بود درین وقت از اردوی سلطان سعید
 نموده **ع** در کوشک چغتای قوی ضعیف و پریشان
 سالند و بخورد و بران میشوند بهیچ طریق صلح نمی یابند و امیر
 حسن بیک مستظلم گشت پس البقیان عرضه داشتند که میرزا
 سلطان سعید میگوید که اول طلب صلح از جناب شما بود
 ما اجابت نکردیم تا بدین درد در ماندم اکنون ما طلب صلح میکنیم
 بهر چه مصلحت شما هست بتقدیم رسانیم چون علامت
 و قصور و امارات ضعف و فتور از تجاری الحوائج سلطان
 سعید در رعایت ظهور بود امیر حسن بیک فرمود که کاران
 مصلحه در گذشت و دولت و ملک سلطان سعید چغتای
 بر کشت و امرا و خراسان عرضه داشتند فرستاده پیغام
 دادند که کار سلطان از دست رفت و در کار منتقل گشت
 پس امیر حسن بیک بعد از اتمام و احترام بسیار امیر غیاث
 گفت که چنان شنیدیم که سلطان ابو سعید ترا ولایت سارک
 و عدل کرده و با وجود قدسیت بران نداده و هم در مجلس نشینی را
 طلب داشته فرمود تا نشان نوشته و مکتب ساخته امیر
 مشارالیه نموده و امیر سعید عبدالمجید شهید میا و امیر سعید ابرهیم
 والد سلطان سعید را اجازت انصراف داد چون ایشان
 یارده و میخورد رسیدند دلاوران سپاه توکمان از عقب آمدند

تسلیم

ترا یا خراسان از روی اضطراب مقام و مویرج خود گذارند
 جانب امیر حسن بیگ رفعت سلطان سعید چون این حال
 مشاهده نمود نیم روز شانزدم جیب عنان عزیمت
 داد و پیش حسن بیگ از عقب او رفته بدو رسیدند و او را
 گرفته نیم شب بارد وی آوردند و جماعتی مستحفظان بر او
 گذاشته بضبط و احتیاط تمام نگاه داشتند

فردوسی طوسی

چنین است کردار کرده در کوه که می نوش باد آورده کاه زهر
 پس بعد از دو روز امیر حسن بیگ او را طلب کرد چون بر
 بارگاه رسید شرایط استقبال و مراسم تعظیم و اجلاس
 بجای آورد و در مجلس هر نوع حکایتی و شکایتی باز راند
 و اظهار موافقت و متابعت که بکرات نمود. بود و سلطان
 ابا و استماع فرمودم تقریر نمود و جواب یلید سخن چنانچه
 مقتضی مقام باشد از سلطان سعید استماع کرد او را موضعی
 که مضبوط بود باز کرد اینک عزیمت چنان داشت که اصلاً آسیبی
 بدو نرساند و او را با اوراق تمام و اسباب سلطنت بملکت
 یاز فرستد و درین بار چندین نوبت با ملوکاران دولت
 مشاورت کرد و انجمنها ساخت مقدمان درگاه عرض کردند
 در سوابق ایام که بین الجابین اثری مخالفی در کار و حتی ظاهر

اعتماد بجای او هیچ گونه روی نداشت اکنون که چندین همه
 مذلت و اهانت و بدلا و مشقت کشید باشد و انواع خلل و
 بملک و مال و عز و جاه او رسیده هرینه از مقام انتقام
 گذشت و حسب المقدور در اسناد داشت مافات و باز آورد
 ماضی خواهد کوشید

للا سیدی

کته کا چون بدینند شاه	دلیری کند بیشتر بر کلاه
سردشمن آنگو بر آرد بماه	فردا فلک د خویشتر با بجا

تقریر خاطر بر هلاکت او بوزان پادشاهی عالمقدر قرار داد
 روز بیست و دوم رجب او را پیش یادگار محمد میرزا فرستاد
 و بعد از ملاقات سلطان سعید شد **ع**
 رفت تا عالمی درگیر کرد. و از مسند خلافت کثیر الامم جهان
 بپرسد در فلک جا و دلی خرمید **فردوسی طوسی**

بجاء او چه بر آسان تخت برخ	بجاء او حد عاقبت خست برخ
اجل خانه تن بر داختش	پس از سخت بر تخت انداختش
جهان کا و این کوه بسیار کوه	زمانه نفسین این کار کرد
یکی با ذر بر سر نشاند	یکی با بجا ک سیر در بند
نکس را بجای سخن گفتن است	بزین غصه یار ای اشفتن است

پس در بر بنیاد که یادگار محمد میرزا بتبع انتقام حضرت علی
 در قصاص سلطان سعید متول کشت چنانچه بیان

کینت او در خلافت این اوراق ان سعادت در دنیا و باقی است
چمن اول از ارضه بیست و دوم

**در ذکر وقایع که بعد از گرفتاری سلطان
سعید و حادث شده**

مقبول آنکه در ساعت که سلطان از معرکه کوه کوخرد راجع
و ذلل و حضور و فتور چنان لشکری در محله بشری از قبیل
محالست می نمود بر عزیمت هزیمت روان شد اما در آن روز
و علامات جمع اکثر ظهور یافت و فتوی کرمیه یوم یفر المین
و آمد و ابیه و صاحبته و بنیده معاينه و مشاهده افتاد

بیست و یکم

بجان ماندگان در آن رنجیز در روی رهایی دایمی گریز
بر خود دلاوران سپاسی ترکان شمشیرهای مصری از گشته
و ستانها حطی از گشته بلشکر که در آمدند و دست بتالان
و تاریخ و نهب و غارت بر آوردند و خزاین و ذخایر و نفوس
و ظرایف بیاد بی نیازی رفت و هنوز خیمه و خراک و حرم
و بارگاه بجا نمود بود که امیر حسن بیگ مغن و کامیاب در
و بر در پرده سوار ایستاد بصیطره ها فرمان داد
خواجه سربان و مستغنیان و موکلان حرم و ازین بود که بهمان
مهربود مقرر باشند و چند دروغه تعیین نمود که بمناظرت ایشان

قیام

قیام نماید و در صدمه اول بدین کیفیت منجوقی ظاهر کرد
باحوال قلیه لشکر پرداخت و چون فرقه ترا که چون کرکاکر سینه
که در صدمه افتاده باشند غنایم را اغنام صفت از چنگلا
یکدیگر سیر می بودند و غارت و تاراج را بنهایت رسیده
سیار از حواری عبید کرد لاجرم قید آسار آورده بودند چنانچه
امیر حسن بیگ بنفس خود بمنع و تدانک آن قیام نمود
و چند کس با بیتر زد بر خاک هلاک انداخت و آب سیات
آتش آن فتنه را فرو نشاند و حکم نمود که سپاسی ترکان
و باقی جیفنای از میان لشکر بیرون روند و بمنع حکم
جدا شد بایستی مردم روی بار دوی معور امیر حسن بیگ
آوردند و مراسم یاد شاهانه او همه را در سایه عنایت
اقبال برایت یادگار محمد میرزا جمع شوند و جمع امر او اعیان
خزاسان و هر کس را که بنام بود جدا جدا بنظر عنایت بطور
داشت رعایت فرمود و امر می نمود بیشتر ازین واقعه
گرفتار گشته بود دیگر جمع را از امر ای سر قند و مغربان
درگاه بندهای کران نهاد چنگلا معتقد بود ندعتبت
منه ایشان خلاص یافته میرک عبدالرحیم صدر شهادت
یافت و در وقت هزیمت سلطان سعید از اولاد او شاه
زاد سلطان محمد میرزا و سلطان محمد مرزا و شاه نژاد

شاه رخ از لشکرگاه بیرون رفتند و سلطان محمد میرزا
 بخا لغمان یابان شد بعد از جنگ و کوشش بسیار زخم در
 کشت گرفتار شد و شاه رخ میرزا را نیز گرفتند پیش از
 حسن بیک بردند و میرزا سلطان محمد با یابان ارغونیان
 و سپاهیان بجهت خراسان روان شدند پس امیر حسن بیک
 امر آخراسان و وجود دکه سلطان سعید را طلب فرمود
 محمد را با نفاع مرحمت و اصطناع نوازش و هر گوا میل و وطن داشت
 و حضرت عزیمت ارزانی داشت و جمعی که مانند ایشان از امر
 اقبال یادگار محمد میرزا نامزد سخن خراسان فرمود و بقیه
 عجز و ولاد متحد از طرف ولایت شیروان و ناحیه کیلان
 متوجه خراسان شدند و پادشاه شیروانشاه در باره
 مردم شکسته انعام و لسان بسیار فرموده و نعمت از
 کف در میان اهل او بفرستاده و اکثر خستگان و شکسته
 آن حادثه از عواطف و مرهم او مرهم راحت و تسخیر جرات
 یافتند **للسیخ سعیدی**
 خدا داران بند بنشانی است که خلق از وجودش در آساید
 کسی نیک بیند بهره و سزای که نیک رساند بخلق خدا
 حاصل الامر بیشتر لشکر شکسته سرگردان جوغان و غیر
 دینی و سامان بولایت کیلان در آمدند و از عواطف

در مرهم

و مرهم پادشاهان و معینان آن دیار خوشنود و خوش شد
 در گذشتند و ذکر جیره و آوازه لسان مردم ملایک را بطرف
 و اکتاف ممالک نهانید و سلطان محمد میرزا یا لشکر کی که در
 سایر ریاست حمایت او بود عزیمت مقام و مستقر بفرموده از
 ملک عراق و از پنجان بنواچه خراسان درآمد و از نشا بود گذشت
 چون بصحرای فراه بر رسید امیر مبارز الدین وی بیک بلاد
 از سرداران سپاه فخر پناه حضرت لفظ ابو الغازی سلطان
 میرزا که بطرف مشهد فرستاده بود در مقابل آمدن بزرگوار
 التهاب یافت سلطان محمد میرزا با لشکر کی بی یقین شکسته
 پریشان مجال مقاومت نبود عنان مسابقت بجهت هرات
 تافت و صبحگاه روز پنجشنبه دوم رمضان بهرات نزد فرزند
 امیر قنبر علی که از حضرت شادمان آمد در هرات بود ملحق شد
 و امیر سلطان ارغون نیز با جمعی که از مصاف امیر مبارز الدین
 وی بیک بیرون آمد بودند رسیدند و روز یکم جمعه سوّم
 خطبه بنام امیر بزرگ امیر تیمور گورکان و سلطان ابو سعید
 میرزا و سلطان محمد میرزا و سلطان محمود میرزا خوانند
 و خلیق فریاد و فریغ و افغانه و جنج بفلک ابر رسانید
 و درین روز صورت واقعه سلطان سعید در بلخ هرات
 ظاهر و شایع گشت **بیت**

زانند و آن ماستم چاکمسل روان گشت از دیدن هانجی
 دینی اواقع این واقعه عالمی ماستم و عالم بود آتش این حاد
 دود از جانبها بر آورد و طوفان این ناز را خانها بسیلاب
 اندر و اضطراب داد اما چون سلطان محمود میرزا قایم
 بد بود خلافت را اندک تسلی و اطمینانی بود تا که صبح
 چهارم شهر مذکور کوفت و حصار اختیار الدین یاغی شد
 در قلعه را بست مردم فرج فرج و کوه کوه روی استظهار
 بیجاست اردو می حضرت لطف نهادند و غلبه بسیاری تخی
 از شهر بیرون رفتند سلطان محمود میرزا اگر چه در حلاش
 سه بوه اما رای و تدبیر بیرون داشت دانست که این حالت
 مقدمات دولت دیگرست و این همه اسباب علامات سلطنت
 حضرت دیگر در کار این دینان خدمت در کار دیگر خواهد کرد
 و آسمان دوار از سر استظهار خاک بارگاه دیگر خواهد کرد
 در هر اتجای توقف ننیدند با جمعی امر از بیرون و ز عنان عزیمت
 بمرکب حصصا سرعت داد از صروازه خوش بیرون رانندگی
 از ایام در وقت بیرون رفتن از بلای بیام مکر مستحق بیجا
 ایشان انداخت امر قیام علی بیگ از آنکس طاهر و خردور
 الشخص را بمقام که در این زمان است رسیده
 حسن ملکی و امیر نیزه نیزه در این زمان شب

مخافتت بخ و باره نمود و امیر سلطان ارغون و جمعی دیگر
 از امر او اهل سلاح متوجه اردو می مایون حضرت اعلی شادک
 و امیر شیخ ابوسعید خان از اعیان درگاه حضرت اعلی
 مدار و علی هراه آمدند منادی فرمود که هر کس منازم و مستغنی
 کسی نشود و یکی را بعلت دیگری بگیرند و تعرض نرسانند
 بنوعی ضبط نمود که دست صبا از کوبان غنچه کوتاه شد
 و دامن کل از چنگال خار باز است **ظہیر قاریانی**
 اذان گذشت که گستاخی کند پس ازین
 بحر پیرده در پی با صبا بغازی
 و هشتم ماه مذکور اکابر و اشراف و مشاهیر و اعراف
 و سوقیه و محترفه و اصناف با استقبال بیرون رفتند در شمال
 کوی باولیکاه بشرف بساط بوسی مایون سرفراز شدند و حضرت
 اعلی همه را بنظر رحمت و عنایت ملایط داشته دلجو بهان بود
 و پرتو القنات پادشاهان بر لحوال رعایا انداخت و موکب
 مایون بطالع سعد و بخت میون بخت حاجی بیک نزل فرمود
 و امیر بارز الدین دینی بیک نهم شهر مذکور از جانب مشهد
 مظفر و منصور بار دوی اعلی رسید و در جمعه عاشر رمضان
 مذکور خطبه بنام القاب و القاب مستطاب و شمع گشت و بر رسم
 شاد مردم و دیار بسیار بر سر خطیب افتادند

روضه بیست و نهم

در جلوس بمایول حضرت خضر غازی مغر السلطنه
والدینا والدین ابوالغازی سلطان بهادر بر سر برکت

چون حضرت پادشاه ازل وابد مالک ناصیه نیک ویدنعالی
وعظم سلطانان نفس نفیس سعادت مند مختیاری را بخوا
بیدر بع لخصه صا صر بخشید و فرقه فرقه ذن ساری و راسازی
تا بح سلطانی و شایسته اشرف جهانانی کرد ایند بر مقتضای
حکمت بالغه جهت تجارت در طلب سیل مطالب و ماری هر این
چند روزی از سیاحت قمار محن و سیاحت تجارت حزن و غم
متاعب و اقتراب مصاعب کز بر نباشد تا بر فرزند شاهی
از احوال سرکشکان تیر سبامی غافل ماند و شکر نعم نامستی
حضرت الهی با قامت رساند چنانچه ظاهر است که نیت بعد از آن
بیخ و زحمت غریب تو آید و وصول بر غایب اما فی دما الی سر ارکا
مشاق و سرگردانید محبوب تر نماید قدر نور آفتاب عالم تاب
از ظلمت شب تا در یک روشن شود و قیمت نعمت صحت بعد از
عوارض اسقام و امراض ظاهر کرد در مترهات بیع و بیع در مقابل
شداید شتی شتار و بیج کی و مستلذات وصال محبوبان
در ازای شهبای سیاه جانگاز و لوق رونق پذیرد یوسد کت
بعد از حبس جاه و محنت زندک در ملک مصر عزیز و کرامت کرد

دومی

و موسی عمران پس از قطع بوادی مدین و سرگردانی بوادی
صاحب فرمان شود جمال طلعت مطلوب بجز بر صفحه آیند
طلب نتوان دید و وصال کعبه اما لا اذی بر اهل تعیب نتوان یافت

تشریح

بقید و لکد تکلمت المعالی و من طلب العلی سهر الیای

بیت

این خالها حکمت بزبان مقدمه هر کس بر حکمت بزبان نمیرسد
مراد از ایراد این تسیب و مقصود از ورود این ترتیب بیان
حال فرزند مال حضرت پاد شامی است بلکه نشان و ملک
خصال بر او فرزند طلعت سلطنت و بر او از نیک رایت آقا
دارای هلاک رکاب خود شید افسر اسکندر فوطعت مشیری
منظر معیار نمود سعود محیط افلاک معمار قصود معمل مرکز
خاک شکسته ناموس اخلاق و اطوار قان طر کنند طومار شهبان

عذالت نوشیرون لغردوسی الطوسی

جهان افروز تا جهان افروزید	چنین پادشاهی نباید پدید
بزم اندرون آسمان و قاف	بزم اندرون تیرنجک از دهاست
چو بر تخت زر تاج بر سر نهاد	بیار استردی زمین را بباد
بچو عده مکادم اخلاص بخیمه جواهر و فاو و فاو مستخدم طرا	
سلاطین آقا و اوز سیر سلطنت بالاستحقاق فار من صهار	

فراست و فرزانی سابق میدان فروسیت و سر دانی سپاه امن
 و ایمان اهل ایمان معز السلطنه و الدین ابوالعازی
 سلطان نصیرین بهادرخان خلداده الملك المنان غلام
 علی منار المسلمین لیا انقطاع الزمان که ذات مطهرش مظهر
 عدل و احسان وصیت معدنش باطراف اقالیم جهان رفت
 و فی الواقع قابلیت ذات حضرتش در امور سلطنت امری است
 از عطاها ای آئی که هیچ موقوف نیست به استظهار حشم و استحضار
 یکجا از مویذات این معنی است که حضرت سلطان کوین کاغذ
 مضار قاب قوسین علیه افضل الصلوة و التحیات زینود است
 که ولادت فی زمن السلطان العادل و اظهار مغلوب نمود
 با آنکه در زمان پادشاه عادل که نوشیروانست با آنکه کافر بود
 متولد شد و این پادشاه فلک حکما و امام سعادت و لاد
 دوم ظهور سلطنت در زمان دویادشاه عادل سلطان بود
 اول خاقان مغفور شاه رخ میرزا دوم سلطان سعید
 سلطان ابوسعید میرزا انارانه برهانها و این عارات
 خیرات و مباحی میرات که میا من الطاف آنحضرت تمام یافت
 چه از خاصه میاویک وجه از ارکان دولت روز افزون در هیچ
 زماین نشان نمیدهند که وقوع یافته باشد چنانچه ذکر بعضی
 ازان از امداد توفیق الهی ماموست دیگر آن تدارک طالب علم

و ظاهرش

و دانشمند و ادیبان فضل که در زمان میمون ابن پادشاه
 حمید الخلاق بسبب کثرت وظایف و رونق مدارس و میا
 تربیتش در رسیدن اند متصور نیست که در هیچ روزگار دیگر
 بود باشد **ی** که با وجود علوم مکان خفص جناب
 در مرتبه که لحاد الناس در پایه سر بر کردن سیر بجای قرب
 و مقام کلام دارند در زمان مبارکش امورشع بنوی بر روی
 منشی که **موصی**
 بخواند خطبه بلیل ساه نو روز عمر در غنچه را در بر کند
 و طرق و سبل مسلمانان از تعرض قاطعان طریق بنوعی این
 کشت که **حکیم سوری**
 زمین عدلش زای زبان دزد بر آه
 چو ها که شود از کاف کاروان گفتن
 و از میا من مقدم میمونش درین مدت بیست و شش سال
 روزگار دولت میاویک ملک خراسان از قسط و نیاز و طاعت
 و انقلاب که همیشه در لطافت و اکناف سایر و ساری بود
 مامون و محفوظ ماند **لا ادري قایله**
 چشم فلک ندید و نه بیند بجز خویش
 آنگارها که دولت او را میسرست
 حقایق ذات بزرگوار علیه مقدارش ازان متعالی است

که در میان آید العتبه روز جمعه عاشر رمضان المبارک
 سه شنبه و سبعین و ثمانیایه حضرت اعجاز خاقانی
 با موکب تاییدات سجایه انحصایه صحرای مختار جنبیت
 مهابون بیباغ زاغان دانه بر فراز مسند سلطانی اوکامرین
 براند و غلغله تهنیت از صدای ساکنان مرکز خاک بکوش
 مقیمان محیط افلاک رسید **للسی حسن العروزی**
 سزه کوجبریل الیدیدین فیروزه کون منبر :
 کندافاق و لخطبه بنام شاه دین پرور :
 بنازد قالب سارد قامت لایت :
 پیالده بایه تخت بجنده کوهرافسر :
 خلافت از لطف مراسم نثار و پیشکش بجای آورد حضرت
 خلافت پناهی پشت اقبال بر منکای عظمت و جلال نهاد
 روی بنظم امور و مصالح جمهور آورد و متعاقب از ممالک
 عراق و اندر بجان صادید و اعیان بدیکا - مرحمت پناه میرسد
 و بعواطف خردانه و نوازش پادشاهانه سرافراز میگشت
 از جمله امیر سید مراد که از اعظم امرا سلطان سعید بود با نوبی
 از برادران و وجوه ماورا النهر بدیکا کتبی پناه آمد هر یک
 با توجه خود مرتبه و منصب یافت و امیر سید مراد مردی توانا
 بمقام امامت مخصوص گشت و معارف این حال جناب خواججه **الدین**

ع

طاوس و جناب مولانا قطب الدین محمد خواجه و خواجه سید
 مظفر رشتیا نگاره از جانب عراق بدیکا کرد و وفای رسید
 خواجه قطب الدین طاوس منصب اشراف دیوان و خواجه
 مقدر مقام وزارت یافت و بعد از چند روز دست صدارت
 بتمکن مولانا قطب الدین محمد خواجه مری گشت و قواعده سلطنت
 و قوانین جهاندادی مرتب شد مایه بخت تخت شهر یاری
 بجز جلوس مهابون فرقه ساسی گشت و گوشه تاج خردی
 دکامکاری از اکتیل ماه بگذشت امرا و ارکان ملک در حوالی
 سر بخلافت مصیبه چون صفت کرد خدمت بر میان بست
 و متربان دکا و وجوه و اعیان سپاه در اطراف بارگا
 فلک اشتیاق منتظر اشارت و مترصد زمان نشست
کمال اسمعیل
 کرد او صفه شاهان و کبر استه جونی :
 کوی از هر طرفی کرد شکر ز رسته :
 کاه در دیوان مظالم حکم اذا حکمتم بین الناس ان یحکموا
 بالعدل حق مظلوم از ظالم میستاند و کاه در مجلس بر من
 حاصل در دکان بمسحوق آن میداد ساعتی از بناغ طلعت ساقی
 لای رضار که کل از عارض او بصدوجه نخل بودی پیمار کلمه
 تاز میداشت و زمانی باب طرب و شراب از غولایه **الدین**

شادمانی خرم میلخت **امتیاز خسته**

شاه بدولت خوش و عالم بجا از خوی پشانی گل شسته بجام
گاه بهر جعبه کهری فشاند گاه بهر زرمه زرمی فشاند

در اثنا یاری و احوال انوار آفتاب سنت تزجج از پیشگاه
الکلیح سنتی بر صلحت ضمیر انوار حضرت اعلی یافته بعقد
ازد و ایچی و عقدا منبر لاجی که سبب رونق و رواج ملک و دیور
تواند بود غنبت فرمود و فرمان داد تا اسباب مناسی و ادوات
ملاسی را بر طرف کرد مجلسی که موافق او امر شرع بنوی علی صاحب
والسلام بیاراستند و اکابر انام و قضاة اسلام حاضر آمدند
دره المتاج سلطنت و شهر یاری شهر بانو بیگم بنت سلطان
ابو سعید مرزا را در جبال نخل آورد و کار گزاران درگاه عاظمی
بترتیب اسباب طوی و ما محتاج مجلس زفانی شغولی شدند
و شوی که قران ماه و مشرعی مالایق و اتصال سعیدین و اقترا
نیرین را موافق بود جهت عشرت زفان اختیار کرده نظاک و
عالم بالا جوهر زواهر تابانات و سیارات ما از برای نثار بر طبق
کلیور دی افلاک ریختند و جهت نشر قدوم سعادت ملتزم
شاسی داشته عقد ثبوت و حال چون از هم بکیخت **سلمان**
آسمان سلخت در آفاق یکی سوزجه سور
که از آن سوز شد اطراف ممالک سرور

ایضا

بیتاعی است منور قری با باش

انصالی است معزز مسلکی با با حور
و چون آفتاب جهانتاب جاده شب پیش رو گرفت و عروس
خورشید جلوه عالم آرای از دیده دیده و در آن الخم در نقاب
مغرب کشید عقد الفت انضمام یافت و قاعد محبت
بینها استحکام پذیرفت سلسله موصلت در حرکت آمدن رابط
معانیت بمباشرت متصل گشت و صبا بر معافته بوسایل بقاد
اقتزان یافت **ایضا**

اتفاق هر دو علیه کرد قدر تاج تخت
انصالی هر دو روشن سلخت چشم
چون دولت شامی بلا گرفت و آیین عروسی سه عجم یافت
بیکم مرویه ان اندی بعض الدنیا و محبت عامر حاظر همایون
بمعارت چهار باغی نمودار هفت چرخ سینا قام و طیر کر هشت

رضنه دار السلام میل فرمود **چمن و از روضه بیست و سیوم**
در ذکر باغ جهان آرای و قصه دگلش

چون سلعت ممت عالی حضرت سلطانی وسیع و بیایند
ابد و صلتش رفیع بود با وجود چیلین عمارت خوش باغها
و متنزهات دگلش که حضرت خاقان مغفور شاه رخ میرزا

و فرزندانش رشید او و پسرانش مدید و سخته بودند
 و سایر اهتمام با تمام آن انداخته سرعت بدانها فرستادند
 و بطرح باغی از عهدین کمتر و بنیاد قصری از جمله آنها بدیع تر
 در زمان داد و موضع آن مابین شرق و شمال هرات در محلی که نظیر
 جاسنهای پاک اسودهای کارگاه است و بمقام ولادت
 میمون و مکان نشو و نماي نهال ذات جایون انحضرت بود
 مقر کشت و معماران مهندس و کارگران موسس در ساعتی
 در ساعتی که بانظار سعود مقرون و متصل بود و از منافع
 منلحس مقزوق و منفصل اجرام سماوی یا فاضل آثارش
 و دوام مشعوف و اتصالات کواکب مسعود با صابت نظرات
 معاده رسان موصوف باغی تضای آن چهار صد و چهل
 جریب طرح انداختند و در میان آن قصری بی تصور بر رفت
 سقف مرفوع و بیت معور بنیاد نهادند و استادان جابکند
 و بنایان هنر پرست بجد تمام از صبح تا شام بکار قیام نمودند
 و ارکان دولت و اصحاب دیوان اعیان و عمارت و اسباب
 و ادوات و مصالح و موقوفات آن از متوجهات ممالک و ولایات
 تن ساختند و از اطراف اعیان و بلدان اصناف صنایع
 و هنر مندگ را طلب نمودند سرکارها با ما و مقربان و ملازمان
 و متعبیان قسمت یافت و با اهتمام لاکلام هر کس بدینچه مامور
 بود

اشتیلا

اشتیلا نمود و هر یک باضعاف اجزای مثل خود از انعام یادش
 بفرستادند و از تاریخ سنه ثلث و سبعین و ثمانمائه تا
 زمان تحریر این اوراق که سنه ثمان و تسعین و ثمانمائه میگردد
 تا زمان تحریر این اوراق پوسه استادان کمالی و هنرمندان
 فاضل حدیث باغ میمون بجز کوه صنایع و بدایع و طرفه کاری
 و اختراعات عجایب و مستبدعات غرایب و لطایف نگاری
 مشغولند تا آنجورم بمیامن التفات کیمیا صفات حضرت
 سلطانی باغی ساختند و قصری بر دلخت کشته که مثل آن
 هرگز در صمیم هیچ مهندس نگشته و نظیر آن در خاطر هیچ فیلسوف
 نگذشته **مسلمان**
 قصر شاهت بهر حال از خلد برین
 سخن نیست درین باب که خلقت برین
 شاه بینی است متین و خوش و مطبوع بلند
 کرد در قطعه اوجت اعلی نصیب
 و نواحی و حوالی آن موضع از باغات جانفزا و عمارات سما افضا
 حالاتش بر در منور نق و سدیر و طیر و کرمیات مستیز و فلک
 مستی برست ایوان آن قصر هر فرغش سترت بام زرجل
 شک و قامت صنوبرهای منسوبش ستون سقف سحر
 کشته لطافت حوضهای معورش آبروی بحی نیل فلک بر خاک

نجات ریخته و نسیم غیر شمیمش مشک حفا و غیره
 بر بساط اعجاز بخت طراوت لاهی حرایش دایغ تشویر بر جگر
 خدایق فزوس نهاد و نصارت کلهای دلکشانش آتش
 بجلت در جهان چنان رضوان انداخته از ^{حضرت} حوض رخسار
 قام ماهیانش فلک لاجوردی چون ماسی بر خشتی طیان
 و از عزیز مرغان خوش بولاش طاوسان مخلص برین چون
 مار بر خود بجان از رشک صورت میاه انهار سلسبیل انار
 حیوان **ع** بزین سیه فرورفته و از سودای بر نهان
 میا نمانش فلک سبز بوش **ع** سر بلیوانکی فروردنت

خواجه سلمان

حودا کردیک بدین روضه کند روزی باز
 کند از شرم در روضه فزوس فراز
 بوستانست کطاوس ملایک هر دم
 از سر سدلک نماید هوایش پرواز
 خم طاقش همه باسقت فلک باشد بخت
 لب بامش همه در گوش زحل گوید راز
 چون کینیت اوضاع و بیان اطراف آن در ذکر عادت موقع
 درین مقام زیادتی اطناب را در توقف مس دارد
چمن بدیم از روضه بدست نسیم

در بیان بعضی ائمه که در خلافت این احوال بظهور رسیدند

در فرصتی که سلطان سعید سلطان ابو سعید مرزاقصیم ^ع
 عراق میفرمود اسن و از شد اولاد خود غیاث الدین سلطان
 احمد زادا با یالت سمرقند قائم مقام گذاشته بود و وصیت
 نموده که هر کجا صیت ظهور حضرت اعلی ابوالغازی سلطان
 حسین مرزا از طرف پیدا گردد با لشکرهای ماوراالنهر
 متوجه آنحضرت شود از قضا در زمانی که سلطان سعید
 از شدت مقابله و مقاتله امیر حسن بیک با اضطرار رسید بن
 طنطنه صولت و آوازه شوکت حضرت اعلی از جناب ولایت ابوی
 و نسا ظهور کرده و امیر حسن ملکی که حکم دار الملک هرات بود
 شهر و استحکام بیخ و باره محافظت حصار و اطراف و جوار
 قیام نمود از صورت واقعه خبر پدید فرستاد سلطان
 احمد میرزا بحکم وصیت پدر لشکر گرد جمع نموده قریب پنجاه
 هزار سوار نامزد از حیون بگذشت و تجلیل تمام متوجه
 گشت بخون غناب سر جان رسید و واقعه هایله پدید شنید
 متعیر و سراسیمه شد مقارن این حال طایفه که در عراق
 و اندر پایجان صورت واقعه را معاینه مشاهده نمود که چینه
 بودند و بمواکب همایون حضرت اعلی ملحق گشته هم ایشانرا
 پیش سلطان احمد مرزاقصیم تا کینست جلاله را چنانچه برای ^{العیون}

دیده بودند عاقبت قضیه العود لعمد لآدم وقت شمرده مراد
 نمودند و در اثنا یی این حال امیر زین العابدین از کت اقبال
 صفت باردوی حضرت اعلی پوسه لبعوظف خضر و است
 مخصوص گشت و بر حسب فرمان با استخلاص ولایت بلخ و شرعا
 عزیمت نمود در اثنا یی راه سلطان محمود میرزا که هرا ولایت
 متوجه ما و آله نهر بود یا امرای از کت ملاقی شد و از طرفین
 کار بجار زار فرآوردت سلطان محمود میرزا یار اعلی مغول را از
 موکب خود با فوجی از کاوران سپاه در مقابل خضم باز داشته
 اسباب و برزق سلطنت بجای ماند و از میان کناره گرفت
 بعد از مطاردت و مبارزت تمام یار اعلی مغول گرفتار گشته
 در هرا کت شد و امیر زین العابدین با تقاضای عمر خود امیر
 بتسخیر ولایات که ما مور بود فایز و کامیاب گشت و امیر شیخ
 زاهد طاری که بموجب فرمان حضرت اعلی ولی الامر صاحب
 نفوذ ولایت استرآباد بود خبیاتت که میرزا منوچهر که برادر بزرگتر
 سلطان ابو سعید میرزا بود از مالک واقعه اندر چنان
 جان بیرون برد با جمعی از بندگان بر آنکه در نواحی ساری
 و استرآباد استیلا یافت و خیال فرماندهی و کشور ستان داد
 امیر شیخ زاهد کاللیت الساخط و السیل العابط ناکهان بر
 تلخت و خیانت فاسد که در دماغ او جمع شد بر ایشان سخا

اورا بقتل رسانید **ملفوظ**
 از آنجمله کمال کسی بهر کوی **نوریدون** کجا منوچهر کوی
 تا ابرج بجای ماند و مسلم بود شدند آن همه طوفان مار و می
 در خلا این حال که اکثر اطراف مملکت حضرت اعلی را مستحق
 کشتی شاه زاده عالی بجان ابوالفتح غیاث الدین محمد سلطان
 که در میان قبیله و عشیره خود بالغ میرزا و در میان عوام
 الناس بکوچک بیک میرزا اشتها داشت و مشیره زاد **احمد**
 اعلی بود با والد خود مهد حومه اکایم و والد خود حضرت
 سلطنت شعاری نظام الدین سلطان احمد میرزا از قضایا
 و ذرای قراباغ بسلامت بجات یافته بهرا رسیدند حضرت
 اعلی بقدم ایشان مستبج و مسرور گشته همه کمال اشفاق
 و عنایت و عالیة عاطفت و رعایت مبذول فرمود که چک بیک
 میرزا از موکب و سپاه و خیمه و سایر برده و حرک و بارگاه دار
 و جهت او امر و وزرا و اسباب سلطنت مقرر و مهیا داشت
 و جتر و علم و طرق و نفاذ و خلیل و حشم تعیین فرمود
 زمام تمام مهمات بقبضه اختیار و اهتمام او نهاد و شاه
 نظام الدین بجمعی سبستانی نیز که از واقعه اندر بجان بارده
 امیر حسن بیک افتاده بود و از در رعایت تمام و رخصت
 بوکالت خود یافته درین وقت با ستر آباد رسیدن بود امیر شیخ

اورا غارت کرد. بهر آنکه فرستاد شاه که از جنای فلک فرزین دور
 از آن سپهر ادب یاد گشته بود رخ امید بر بساط پارک. ملاطفت
 حضرت اعلی آورد و بیوازش و انتفات پادشاهان سرفراز گشت
 و امیر حسن شیخ تیمور نیز مدتی که حضرت اعلی هرات را محاص
 فرموده بود محالست نمود. بشهر درآمد بود و از جانب سلطنت
 ابو سعید رعایت و تربیت یافت و در نواحی قریباغ بحکومت
 بعضی ولایات آذربایجان رفت درین محل بمذبحش بهر آن رسید
 و حضرت اعلی جرایم او را با غرض کریمانه مقابل فرمود

مثنوی

لطف و کرم کار کریمان بود * قصد و ستم فعل لیغان بود
 و حکومت و ایالت مملکت نیم روز و کرمی و قذهار و کابل
 نولوی آن دیار غرض لخصاص یافته متوجه آن جواب گشته

چهارم بیوم آرزو ضمیمه

در ذکر اولاد رشید سلطان ابو سعید
 در وقتیکه سلطان سعید ابو سعید در زادگاه او آذربایجان
 بجز شهادت نمیداد روی ده پسر نامور که هر یک دعوی
 انا و لا غیر می میکردند بازماند و هر یک را خیال استعلا
 در سر و سودای افزاینده سلطنت در دماغ و اسامی شاهزادهها
 برین موجب است. نظام الدین سلطان احمد میرزا.

غیاث الدین سلطان محمد میرزا * نور الدین سلطان محمد میرزا
 معین الدین شاهرخ میرزا * معین الدین الغ بیگ میرزا
 شهاب الدین عمر شیخ میرزا * زین الدین سلطان ابابکر میرزا
 ناصر الدین سلطان مراد میرزا * مظفر الدین سلطان خلیل میرزا
 جلای الدین سلطان ولید میرزا و ازین جمله در حال واقع بدید
 بعضی مراد و بودند و بعضی بضبط و ایالت ممالک مشهور
 سلطان محمد میرزا و شاهرخ میرزا سماجنا محبوب ما شدند
 و سلطان محمد میرزا بهر آن آمد بعد از چند روز عزیمت
 ما و آن شهر نمود و میان او و سلطان احمد میرزا که برادر
 بزرگتر و ولی سرفرد بود خوش برآمد و چند کاه در غایت
 صدق و نیت و کمال اخوت نیکوای یکدیگر بودند و بینهما
 ظیق اشفاق و اتحاد در غایت حسن اعتقاد مسلک بود
 عاقبت الامر دشمن که برآید بزبانش ابله خون.

بباد و دم تزویر و تمییمت میان آتش فتنه و فساد
 اشتغال و التهاب داد. سلطان محمد میرزا را بر این داشت
 که با برادر موافق مخالف گشته سخن از دهان تیر و زبان
 گوید و بدین عزیمت بهمانه شکار سوار شده بسعایت قنبر
 متوجه حصار شادمان گشت و الغ بیگ میرزا با مر تعیین
 بدو در مملکت کابل و غزنین که در درار الملک سلطان محمد

غزنوی است تلحد و دهند وستان و لای بود و اکنون نیرست
 در سلطان ابابکر میرزا را در بدخشان فرمان روا بود و نونوی
 اندجان و ولایت اورجند در تحت فرمان عمر شیخ میرزا بود
 و مالانیزمت و ولایت کر میر و قندهار و تمامی آن بلاد و دیار
 تعلق بسطان مراد میرزا داشت تا وقتی که واقعه سلطان
 سعید مرادی نمود امیر یوسف ترخان که ملازم او بود عمیق
 در تحت نمود خیل و چشم او را غارت کرد و تاریخ داد شاهزاد
 چون از مرز حجاب سبیل و الواب چاره و تدبیر مسدود دید
 روی امید بدیکا مرحت پناه حضرت اعلی ابوالغازی سلطان
 حسین مرزا آورد و آنحضرت بر عایت و عنایت بسیار ملاحظه
 گشته و حضرت عزیمت بحجاب سرورنده تافت و سلطان خلیل
 میرزا بزمان بدر و لیل هر آینه بود تا زمان ظهور واقعه
 آذربایجان و چون حضرت اعلی تحت خراسان از اسخز فرمود
 او را بنظر تربیت و شفقت اوست ملاحظه داشته بآیین و تربیت
 یاد شاهان بحجاب ما و آرا النهر فرستاد و سلطان و لای مرزا
 بتعهد امرای ارادت بود و او را با عز از و اجلال تمام میداد
 حالا ازین عشره کامله سلطان خلیل میرزا و سلطان مراد میرزا
 و سلطان ابابکر میرزا سرحد سرخوردن و بیوفایی کرد و لذت
 و صنعت دیگر باقی ماند و اکثر ایشان در مالک ما و آرا النهر

وآن نونوی فرستاد و مالک رقاب و نواحی اندر

روضه مایست چهارم

در بیان بعضی وقایع که در میادین جلوس مایون واقع شده

چون حضرت پادشاه خلافت پناه ابوالغازی سلطان
 حسین میرزا بر سر سلطنت خراسان ممکن یافت و بر توفیق
 دولت قاهر اش بر سلطت ممالک تافت و سرکنان اطراف
 فرمان مایون او را کردن نهادند و اعیان ملک طاعتش را
 کمر بستہ زبان بملیح و مناقب حضرتش بشکشدند جمعی از
 شیعه و باطلان رفته بمظنه آنکه چون اشعار بلاغت
 آنحضرت حسینی تخلص دارد شاید سلی بحجاب عقیدت باطل
 ایشان باشد و مذهب سنی سنت و جماعت مطعون خوانند
 مانند غلوی عظیم کردند و سعایت بسیار نمودند که بر منابر اسلام
 خطبه بنام دوازده امام خوانند و اساسی خلفای راشدین را
 مطرح سازند از انجمله سید حسن که بلائی نام بود که در مجلس
 بساط خدیجه که در وقت بسطت حضرت اعلی بر زمین لغوی علما
 و عدول فضلا زمین تکت بود سر رشته اسباب مایحجابی
 بشکیل مایون و شطابی بدست آورد و بیار کا خلافت پناه
 شافت بود و نیز بر و حیلہ رای پیدا ساخته درین باره
 تمام داشت و دیگر سید علی واحد العین ارقابین که دیک باطن

چون چشم ظاهر از دیدن زانچه پوشید بر دو میان بشنید
شیعه بسته دهان بشنید اهل سنت کشاد ممشو و اعظمی
و سخنان مسیح و نثر و نظم بدطوبی داشت و جمع کثیر از او
و جهال بسختان رنگین و مقولات معلی موافق هوای نفس
شیت و فریفته سلخته در جانب رخص بهایت مقصوب بود
و جیال فاسد خود مستظلم بر آنکه حضرت اعلی تقوی عقیده
باطله احوال نمود در رخص اهل سنت و جماعت سخنان بکلیت
و از آن غافل که زبان حال ممالوت قال آنحضرت اعلی حکم الیجمع
امتی علی الضلالة مدروش پسندید خنیه بیض را سخ دم
و ثابت قدم این ندا بلوش ملا اعلی میرسانده

مخواب سلمان السامی

کور می چشم منافق من حسین مذهبم
راه حق اینست و تو انم هفت روز است
پس روز عید اضحی مستید و لحد لعین در عرض مصلی بر منبر
برآمد اعلام اضلاله و اظلام نصب کرد و زبان بطن سنی
مذهبان و تقویت اباطیل شیعه که حضرت شاه اولیای علی
مخوابه در بان ایشان فرمود که شیخ بی آن زمان
بیتکلون شیعتنا ویسوا من شیعتنا اذا بعدتموهم فادبوا
فانهم مشرکون در از بکشاد جوی از یکجهتان مذهب سنت و

از سحیت بوش بر آورده از عیالک برخواستند و با شوری
بجانب بلکله پادشاه باک مذهب دو ان کشت و رکاب نصرت
انتساب که بعزم نماز عید حرکت فرمود بود در کویه خیابان
از غربک سید منتن و قوف یافت فوجی را فرمان داد تا او را
از منیر ز کشیدند بخوار می تمام **مصراع**
که شیطا ترا نمی زبید و رای آسانا منبر و حسن عقیده
و پاک مذهب و صفای مشرب حضرت اعلی که مبهم بود بر همه
عالمیان سیمای اهلایه خراسان و لخص کشت و زیانها بدعا
مزید دولت و نصرت حضرتش جاری شد و هم در آن تاریخ
که سنه ثلث و سبعین و ثمانماید بود حضرت اعلی نقش
سکه تنگه را باسم بهبود حکم فرمود و زرها بسکه بهبود
رایج کشت و در آن فرصت مولف ما مناسب وقت شعری
افتراق افتاده بود تخلص این بیت است **بیت**
نامیا کورسکه بهبود بخوامی برو

رو می چون ز در بر جناب خضر و اذانین
حاصل الامر که از ظهور این حاله دین نبوی و شرع مصطفوی
از قوفان دیگر گرفت و ایندی دیگر یافت و مرتقیان معارج
سنت محمدی را رولج هر چه تمامتر حاصل آمد و طاعنان
و مسکران ملت لمانش و مذلت عظیم رسید کجرم روز

داریت دولت حضرت چون اعلام دین بین برقع است
 و مذاهب بنیان اهل بدعت و ضلالت تساعت نباعت
 وضع تر و سرد عایی که بر مناب و اسلام بر زبان خطبای علی
 جاوی است که اللهم انصر من نصر من نصر الدین و لخطه
 من خذلک الدین ظهور تمام یافت **مص**
پناه این بخدا شد خلاش با پناه **ا**
بجمن **از الارضه بیست** **م**
در ذکر وفات حضرت **سید اعلی فیروز بیکم** **والد**
 چون اطراف مملکت از کدورت تقوض بعضی اعدا مصفی شد
 و حضرت اعلی ابوالغازی سلطان حسین میرزا بر سر
 سلطنت استقراری یافت بجم آنکه **بیست**
 هر جام مراد را که بردست نمم کرد و ز حسد حسنی در اندازد
 امری میج و المی علی از مکر حوادث روزگار روی نمود
 و آن واقعه هایلله تا کن بر والد مرجمه حضرت اعلی مد
 عالیه فیروز بیکم تخلی الله عنزانه بود که چون حضرت
 میاویک بر سر ری خلافت میمون انتمایافت و بر تو افتاب
 دولت قاهر اش سلحت مملکت را با تو از لسان منور
 سلخت والد آنحضرت که سالها الم فراز چنین روزندی
 حمیده اخلایه کشید بود و در انظار چنین دولتی

دوفضی زهرهای محنت و ناکامی چشیدند و وقتی که اسباب
 حصول مطلوب منتظم گشت و حضرت اعلی تمامی اختیار
 مملکت و مال بحسن رای فرخ مالان با نوری ستود مخصار
 مقروض داشت و با لغد و و اتصال من طبق مروید من اصغ
 ولد ابوان راضیان اولادها فحقت علیه ابواب الجنان
 در خدمت و در صاحبی حضرت والد سعی تمام میفرمود
ع ناکام اجل ز در در آمد که منم و چهار در همه محرم
 سنه اربع و سبعین و ثمانیاه از محنت سرامی بر وحشت
 دنیا بستد عز و ناز عالم بقدر امید و در بهشت برین باران
 خود عین قرین و ممنتین گشت **لخ**
 ما تم کن شد جهان نهالت ما تم زده کیت کن جهان
 تلفاز بود ز دولت آباد قدس نشناسد آدمی زاد
 آمد چون غم غم ز در پیش انکس که عزیز تر غمش پیش
 و تمامی ارکان دولت و اعیان مملکت از خطه شایر نصیب
 چون کلجامه چاک و چون بنفشه که بود بوش گشتند و ز
 نبل چشم زخمی بر رخسار دولت پایدار حضرت حاضر پادشاه
 کامکار کشید و لاله وارد اغ حسرت بر یکس حضرت رفیع امداد
 نهاد و مفارقت والد بزرگوار بر حضرت اعلی آن عظیم کرد
 و ملالت تمام روی نمود چنانچه خاطر همایون از نظم

در ترتیب مسلح امور اعراض فرمود و از اشغال سلطنت و تسبیح
 سعادت مملکت ملوک گشته نظر اهتمام بر امام عالی و ملکی
 باز گرفت و چندین روز بشرایط تعزیت و مراسم این مصیبت
 جانسوز قیام نمود و مدفن و مرقده هر شارع عجمت شد
 حیایان که ارامگاه جانهای پاک اکابر اسلام است قریب
 بمنار فیض آثار امام الحق و الانس امام شیخ الدین عمر را زین
 مرقده مقرر گشت و کسبذریع و عمارات بدیع در آنحضریه خلد
 بنا فرمود و حالاً از میامن برتر التفات حضرت سلطانی
 آنموضع بقعه ایست چون سقف رفیع و بیت معمور در رعایت
 نزاهت و نظافت و مانند بلاض دار السرد در نهایت صفا
 و لطافت و ذکر آن در دروضه که بیان عمارت خواهد بود مکتوب
 خواهد شد چون حضرت اعلی از وظایف غمناک و ترتیب اسباب
 و طوبی بازپرداخت اخبار مترادف گشت که یادگار محمدی
 و دلنشینان محمدین با یسوغ میرزا امیر حسن بیک رعایت نیک کرده
 امر او سپاه خراسان بعد از استیصال سلطان سعید
 ملازم رکاب او گردانید و بجانب خراسان فرستاد و چون
 بحدود بسطام رسید خبر استعلا و استیلائی حضرت
 اعلی شنید عنان عزیمت بطرف استرآباد بیرون آمد
 حضرت اعلی بسبب این خبر از غایت شوکت و حمیت خروانه

برآشفت **لاست رخسار التهلویک**
 گفت که می بینم همان عهدنگ و زرد کوی زلزله در عهدنگ
 غازی ملجون نیکار غمناک دشمن اگر تا حق آرد سزا است
 پنبه کنم لشکر او را چنان که زتن شان پنبه شود استخوان
 پس با اجتماع عساکر ظفر ماثر فرمان داده امیر زین العابدین
 اوقات را از بیخ طلب فرمود و امیر اسحق و تخران ایلخ فرستاد
 و جناب سلطنت شعاری نظام الدین سلطان احمد میرزا
 کربزین حضرت اعلی بود بحکومت و ایالت دار السلطنت
 هرات تعیین فرمود و امیر مبارز الدین ولی بیک را که عمده
 دولت قاهر بود برسم منفلائی و بی بجانب ملازندان
 در خنان امان روان گشت
چمن دوزخ از روضه بیست و چهارم
 در ذکر لشکر کشیدن حضرت اعلی بخانه یادگار محمدی
 و از جن دولت کلهای حضرت چیدان
 در چهارم ربیع الاول سنه منکوره را بایات میا چون حضرت
 حشر و صاحب قرآن ابو العازی سلطان حسین پهلوان
 بسا عقی میمون که بنظرات سعادت بخش مقرر بود
 بعزیمت ملازندان جهت اندفاع مخالفان از بلک هرات
 نهضت فرمود بل سالار نجیم عساکر ظفر ماثر گشت معان

این حال جناب ولایت پناه خواجه ناصر الدین عبیدالله
 طیب الله شواه بجای حقیر پناهی مولانا نور الدین
 عبدالرحمن جامی نورالله مرقد السامی مکتوبی فرستاد
 مضمون آنکه جمعی از امرای سمرقند بی اجازت حضرت اعلی
 بدین جناب آمد و کوچها و متعلقان ایشان در خراسان
 ماند و مشوش اوقات این فقیر میشوند که درین باب جهت
 ایشان چیزی نویسد هر چند بحسب عرف این صورت سخن
 نیست چون بی رحمت آمد اندک التماس از خدمت مولوی کرد
 چون حضرت اعلی با نسبت بدیشان کمال ارادت و اعتقاد
 حاصل است اهتمام فرمایند که نظر بر تصور و تقصیر بجای
 نکنند و چون خدمت مولانا را نسبت بجای خواجه صادق
 لخالص و حسن اعتقاد درجه اعلا داشت از سر ارادت
 بنفس شریف متوجه اردوی مهاباد گشت چون نزدیک
 بمسکر فیر و زری اثر رسید از آستانه واقف استماع نمود
 که حضرت اعلی بلخریفان مجلس انس بمباشرت معاشرت
 مشغولند و اطراف مجلس بخوبیان خورشید سیم و سابقان
 ماه طلعت زهر جبین مزین است و هر چه از اسباب
 طرب و مواد غریب باشد مهیا و معین جناب مولوی
 توفیق فرمود امرای عظام و اعیان درگاه استقبال نمود

بعد از شرایط فظیم و تکریم مقصود معلوم کرد با غریبی
 که خدمت مولانا مناسب مقام و مقتضی حال فرمود بود
 بمجلس مهاباد باز گشتند و این ذوبیت ازان غزلت
مولانا عبدالرحمن جامی نورالله مرقد
 دزهد آمد مرابع زبزم عشرت اندیشان ..
 غم خود دور میدارم زبزم عشرت اندیشان ..
 بجای کاطلس شاهان نشاید فرزند حاشا ..
 کراه قریب یابید دل تو کرد آلوده ..
 چون این سلت در شاهوار از بحر محیط ضییر مولوی بعد
 کوش حضرت اعلی رسید که **مصدع**
 سخن در دست و تعلق بکوش شه دلداد محیط خاطر
 حضرت سلطانی موج کوه بر آورد و تمام غزل را بجواب
 موشع سلخته بمجلس فیض آثار جناب مولوی فرستاد این
 سه کوه کرا نمایه که کوشواره عروسان معانی و متمد و صالح
 حورای تهنیتی میزید ازان سلت منظوم است
 نشاید بجیمی را گفت بزبم عشرت اندیشان ..
 که نبود بر تو درایت چراغ مجلس ایشان ..
 بجز تشویش بنود بخت و جاه و اطلس شامی ..
 خوش کج فراغ و دل تو کرد آلوده در ایشان ..

حسینی دار ز پیری معان جویم فتح باشد ..
 ز دره جام جایی باده لعل جگر ریشان
 چون قاصد جویب غزل و جواب پیغام بر طبق منام باز رسد
 سیاه مولانا از لبه طبع کوه بار چند در آبدار دیگر در سلا
 نظم کشید نشان مجلس در میان لاله سلطانی کرد ایندین
 از آن نظم است **بیت**
 رسید قاصد و در جی ز مشکناپ آورد ..
 چه جای درج درج در جوش آب آورد
 سخن درست بگویم ز شاه مسند ناز ..
 نیاز نامه در پیش و اجواب آورد
 بعد از آن رنایت نصره شعرا از موضع بلبل حرکت نمود
 مرغزاردگان مصر بچشم کردون لغشام کشت او
 شیخ زاهد طایری از ما زندان و امیر حسن شیخ تمولی
 و امر و سرداران اطراف خراسان در آن منزل باره و وی
 پیوستند چنانچه عارضان سپاه منصور سحر را سوار
 عرض دادند و یاد کار محمد میرزا نیز با امرای خراسان چشم
 نریزایان از ترکمانان و لشکر ما زندان بعزم مقاتله و مقابل
 از استرآباد در حرکت آمد چون ابرو باد روان کشت تا
 جنان که مبارک و جوادان هر دو لشکر بهم رسیدند چون سپاه

کست خواه یاد کار محمد میرزا چندان نبود که در برابر لشکر فرود
 حضرت اعلی صفت برکشند لبه کرن قسمت شدند و یک
 بقصد جوانان و یکی بجانب برافزار و یکی متوجه قول میاوی
 یکبار سبکخیز و عنان برز حمله کردند بنوعی که کن از شکر
 صولت ایشان سق شدیدی و مبینه دمیر سپاه نصرت
 بنا حضرت اعلی بر هم خورد امیر سید مراد بقبل رسید
 و ایل و باغی و دوست و دشمن و آشنا و بیگانه در هم افتاد
 امارات فرخ اکبر و علامات روز عشر بظهور پیوست
 چون قلب میاویون در صدق نیت و خلوص عقیدت بلحضه
 مالک الملک اعز جنده داسخ بود متفرق نکشت و حضرت
 اعلی بنفس مبارک با جمعی از دلاوران نامدار و بیادمان
 نصرت شعار جهت کومک لشکر بر طرف بسیار ایستاد
 نظار مجلادت و مشاهده شجاعت و مبارزت یاد کار محمد
 میرزا می نمود که بار عم چون شهاب و شیخ برق رعد و نعره
 رعد آتاز بهر طرف که حمله می آورد لشکر می را از پیش می برد
 چون دید که سپاه ظفر پناه از پا درآمد لختیار از دست می برد
 و اکثر افواج لشکر میاویون بریشان و بی سامان کشت حضرت
 اعلی بنفس مبارک اهنک جنک و عزم رزم نمود
 ک آنچه کند یکتا نتهای شاه . نیست میسر کند صد سپاه

و در اقبال بر طبل باز نصرت شعار گفت لشکر متفرق چون
صدای طبل باز شاه شنیدند جو قاجو قاجو فوجا فوجا صفا
در ظرایف سرایت همایون که مملکت آیت نصرت و دولت بود
از نو نوبت جمع آمدند و حضرت اعلی علیه قوی و امل فریب
خالص و یقین صادق جمله کرد و زیان روزگار مطابق بر مشافه
تعالی را بدین رباعیه مقرر گشت **لامیر معزی طاب سزا**

اگر شاه زمین بر آسمان داری تخت	تخت عدو تا تو که داری تخت
حمله سبک آری و کران داری تخت	بیزی تو بدلتس بجوب داری تخت

در همان بکله جمله جنش مخالفان برای سپردن بغال کرده
و هیاهو عمومی ایشان تار و مار شد اکثر عرض هلاک و دما
گشتند و جمال فتح بر صغیره اینه تیغ مالک رقاب حضرت
اعلی جلوه کرد و جهر نمایی گشت و یاد کار محمد میرزا همچنان
سراسیمه و در جنگ میکرد تا قاضی بیک درین محل عیان او را
گرفته از معرکه بیرون برد و بجانب دامغان و سمنان راه رفت
بیش گرفتند و حضرت اعلی موهبت این فتح نامدار را محض عنایت
و عاطفت حضرت پروردگار دشمنان را بجزایات شکر الهی
و ایقاعی نذیر فرمود و منشیان بلاغت شعار
فتح نامها بنام عین آثار رقم نمود با طرف و اقطار ممالک
فرستادند و امیر حسن شیخ تیمور را بضمبط و محافظت

نامزد فرمود موکب همایون در ظل تالیفات حضرت پیر
سالم و غانم و مظفر و منصور و مستبح و سرور بمسخر سلطنت
و مسند خلافت مرجعت فرمود و ظهور فتح مذکور روز ششم
ربیع الاول سنه مذکور بود و موسم جهادی انور عرضدار الملک
هر آنما زو صول و رکاب هلاک آسا و نقوش نعالی مرکب فلک زمین
و مقرر گشت و سر بر شهر یادی و منکای جهانداری بن جلوب
همایون فلک سایه فرزند فرمای شد و اکابر و اعیان مکت
بجز بساط طوبیوس سرافراز گشت و مراسم نثار و پیشکش بجای آورده
حال بقوای این مقال مقرر گشت **تظہیر قاریا نی**

چه بر فرقت که اقبال در جهان افکند
چه غلغل است که دولت در آسمان افکند
غبار موکب شاهت با نسیم بهشت
که بوی امن امان در شام جان افکند
و یاد کار محمد میرزا که از معرکه جنانان روگردان شده بطرف
دامغان و سمنان رفته بود کس پیش میر حسن بیک فرستاد
جهت استخلاص جناسان مدد طلبید و امیر حسن بیک
بر حسب ملقوس او از امرای معتبر پسر عم خود امیر یوسف بیک
دو برادر زاد خود امیر حسن بیک و امیر شاه منصور ولد
امیر شاه سوار از قراقرق بولوق باد د هزار سوار مکمل و مسلح

بگویم فرستاد و ایشان بخراسان درآمد آثار تسلط ظاهر
 کردند تا غلبه و از مقام ایشان بولایت جام رسیدند
 و چون نماند ذوق ملک جام خوش گوار. مقارن این
 جمعی از اعیان قاین بسبب نزاعی که در میان اقران معهودت
 متوجه شد بکرمان رفته بودند و امیر زینل بیک برود
 که امیر حسن بیک که حاکم آنجا بود بر حسب درخواست اجتماع هزار
 سوار مکل نامزد قوهستان فرموده درین محل تاختن آورد.
 بجنبر بر سر امیر زاهد طاری که حاکم قوهستان بود درآمدند
 و او را بقتل آورد. در تمامی قوهستان و ترشیز و زاوه
 و محلات و خوف و باخرا از تغلب و تعرض و نهب و غارت
 هیچ بلای ننگداشتند **ع** در ملک سم ستور پیکان نه میاید
 و پیر حسین چوله که با حضرت اعلی کونوال قلعه طبرستان
 بود قلعه مذکوره را بقوت بازوی شجاعت و بیرونی
 سر بجه مجادلت نگاه داشت و ترکمان و لشکر مخالفان را
 بر این قلعه نگذاشت و پیادهها از قلعه بیرون آمدند
 از ترس که بسیاری بقتل آوردند چون حضرت از کیفیت احوال
 جنبر یافت باجماع لشکرها فرمان داد غرض رمضان سنه
 مذکوره بجایب مخالفان روان شد چون حدود سبز و اتریش
 عساکر حضرت شعار حضرت اعلی گشت یاد کار محمد میرزا

در نواحی سبزوار بود قاضی بیک را با جمعی از دلاوران سپاه خود
 سبزوار گذاشته بطرف بسطام رشت و قراولان هر دو جانب
 در ظواهر بسیار و گمنام بهم باز خورد. حریفی عظیم کردند و مردم
 خراسان بر اهل عراق غالب گشتند و از ذوق مخالفان نفوت
 خارنخی و نفوت دیگر را گشتند و چند روز سپاه بمیان
 محاصر قلعه سبزوار نمود. فتح کردند قاضی بیک بقتل رسید
 ناکا. اخبار متواتر گشت که سلطان خلیل ولید ارشد امیر حسن بیک
 بان شکر بیاید بمدد میرزا یاد کار محمد از طرف ساری میجوئه
 شد و میرسد چون خبر محقق گشت امر او سپه داران خراسان
 بقصر عاقبت اندیشی یا یوفایه پیش گرفت کرن کرن
 بجانب یاد کار محمد میرزا می رفتند در روز روز مکتب افتاد
 او بیشتر می شد تا آنکه امیر حسن شیخ تیمور را که با حضرت
 اعلی ایالت استرآباد داشت و در موضع دهنه سرازه
 گرفت بود بصورت بهادرانه در مهم شکست و او پناه
 بنقله شماسان برد. بتوسل و سایر ایل و منقاد مخالفان
 گشت و بایمان و پیمان ایشان درآمد و در ملک امر
 اجتماع منقطع گشت حضرت اعلی چون این اخبار استماع نمود
 و کیفیت احوال برین منوال مشاهده فرمود رابطه اعتقاد
 و ضابطه اعتماد را مردم خراسان برید گشت **ع**

لشکر بدعهد برکنند به پس بسبب حرکات متکرر و کثرت تعدد
مخالفان متکرر ایات لایضرف بجانب سخن مضرف و کثرت
امایان اقبال بزبان حال بدین مقال ترنم سرای بود

الحولج سلمان الساجی

موکب عزم میایون تو لایضرف است .
فتح در موضع کس ترا کز آید شاید
و تمامی احشام و ایماقات که زمان تو ایی بود تلحدود
بسطام بر کرد ایندند و یازدم ذی الحججه حضرت عالی
بیایغ نظرگاه نزل لجلال فرموده بعد از همت از باغ
نظرگاه بر غرار شرف و بولای بل سالان نهضت فرمود
و دو سه روز آنجا توقف نمود لشکریان همچنان فوج فوج
بطرف مخالفان میگردیدند و آبروی وفاداری و حق شناسی
بر خاک بدغای میریختند درین اثنا بدو غ آوازه در افتاد
که تفرقه بحال اوراق میایون که در قلعه نزق بوده راه یافته
حضرت عالی چون اسباب پریشانی از همه جواب جمع آمد
دید عیان عزیمت بجانب اوراق میایون تافت و مردم دو
دکرون متقلب القلب یکبارگی ایتر و پریشان شدند
هر یک بطرف رفت و حضرت عالی بطواهر قلعه نزق رسید
اورق را حصار در آورد و با بعضی از لشکر خراسان و اولی

ترکان بجانب آب مرغاب نهضت فرمود درین حال لاری
ترکان و امیر سلطان ارغون لجازتخواست بطرف
جیحون رفتند و موکب میایون بمیان ایل و لوس ارات در
نمایان مردم از سر اعتقاد که خدمت بر میان انقیاد
سلوک طریق چند سگاری و جان سپاری پیش گرفتند
و هر یک بنوازش خنده و سر فرزند گشته بمناسب مناسب
حال احصا صرا یافتند و هاتف دولت بسلطان نامیدند

بسماع جلال حضرت عالی میسرانند که شعر
اذا استادت ملک البلوی ففکر فی المنهج .
فغیرین یسیرین اذا فکرت فافرح

الحولج و رمانی

ملک جهان زان تو خواهد شد .
بخت بنیمان تو خواهد شد
این پریشانی مستبع جمعیه تاست و این سرگردانی
مستعقب امنیتها عوض هر خاری که رو لکار در راه میایون
نهد در باغ مراد کله خواهد شکفت و بدله هر شیب که
در نامرادی گذرد روزها در کار لینه و شادمانی خواهد

للسیخ نظامی قدس سره

دراز میدی بسی امیدت پایان بشوی سیه سفیدت

روضه بیست و یکم

در جلوس یادگار محمد میرزا بر فراز مستی سلطنت انکلا

در موضعی که حضرة اعلیٰ از نواحی بل سارا بجانب قلعه زرق
عزیمت فرموده یادگار محمد میرزا احمد غرار را در دکان از توابع
شهر طوس مقام داشت چون در هرات هیچ خاکی و ضابطی
نبود پادشاه سلطان بیگم که عمیاد کار محمد میرزا بود و در نزد
شهر مسکن داشت در شهر درآمد و جمعی از امرای بخارا
مبادرت نمود. بانفاق نقاره شاد یانه زدند و زور جمع
ششم محرم سن خمس و تسعین و ثمانمائه خطبه بنام
یادگار محمد میرزا خواندند و جمعی از باطلیل و او باش که در
زویای خفا و خوله بودند سرها بر آورد. هر یک از خود
اعتباری گرفت و یادگار محمد میرزا چون بولایت جلم رسید
جهت قاضی وایمه و اکابر هرات مکاتبات از روی اعزاز
و احترام ارسال نموده. ممکن از استقامت تمام فرمود
بعد از آن در عقب مرکب حضرت اعلیٰ از جانب شاکه هرات
گذشته تا نزد یک مرغاب و من و جوار رفت و لمیر حسن
شیخ تیمور را بجا نطق آن حدود باز داشت متوجه دار
السلطنت هرات گشت و اکابر رسم استقبال بجای آوردند و بزرگ
و قیام و اعزاز و احترام لخصاص یافتند و روز دوشنبه

یادگار محمد میرزا سلج و افغان که بیوم بهای پولش صحبت
نخستین شاهیاران فضای سلطنت و خلافت می بود.
نزول لبلله فرمود و تخت کاه آباي عظام و جلاد بلبنتام
خود تشریف جست و نواح شهر یاری و مسند کماکاری بسرا
و قدم خود و سر فراز و بلبنت پدایه کرد آید و زیان روزگار
از روی اعتبار مردم بکوشش فرود میخواند **خبر انکلا**
شکو بییم سلطانی که بیجان در آن درج است **...**
... کلاه و نکش است اما بترک سرخی رود
و امرای ترکان که اقربای امیر حسن بیک بودند همه را
در باغات و عمارات سلطانی و شاهرا ادها مقام داد.
بعایت رعایت حال ایشان میفرمود و بانواع کرام و احسان
ملاحظه جانب ایشان میفرمود و اجتماع آنچه مقدور
بود از محظورات و بی رسمیه با بجای می آوردند تا فساد
و تعدی ایشان و توابع از حد تجاوز نمود و رعیت از پیر
ایشان بیطاعت شدند یادگار محمد میرزا جمعی از ترکان
که از خلیل قورلوق محمد بودند و اکثر جوهر و بیداد از ایشان
واقع می شد عمر. امیر حسین خوارزمی بجانب عراق فرستاد
در شنای این حال خبر رسید که سلطان خلیل ولد امیر حسین
باشکر نامدار بحر غرار را دکان نزول نمود و میخواستند

در ولایات هرس و مشهد و نواحی آن حدود مطالبات
 بلیغ و مصالحت شایع می نمایند یا در کار محمد میرزا صاحب
 رسولان همه دان اخبار فتح خراسان پیش امیر حسن بیگ
 بهمدان فرستاد و باز نمود که درین سال مملکت خراسان
 بسبب تره و لشکرها و آمد و شد جنود جوانب خراب و پلها
 چنانچه از حدود جاجرم تا سواهل آب مرغاب چیزی
 زراعت نشد و در وای خاطر چنان بود که امرای ترکمان
 که در سلوک طریق مساعدت و معاونت بدو بجهت نمودند
 رعایت بسزا نمایند اما بواسطه ویرانی دیواران مقصود
 در عقد توقع نمایند هلا هنوز منازعان ملک در مقام
 استقام هستند و از جانب امیر حسن بیگ ابلی آن ستم تسلیم
 بجای آورد و بیعام رسانید که اولاد سلطان سعید بسیار
 ولابد متهم فرصت بود هرگاه محل پابند کار خود خواهند
 کرد و حضرت اعلی ابوالغازی سلطان حسین میرزا ازان
 کسان نیست که دست بر دی نمایند که روزگار نکشت
 در دندان گیر هراینه فرزند را از مدد و کومک چاره
 نخواهد بود اکنون مقدر فرمود ایم که لشکرها در میان
 که بجانب غزنیه بلارینیم است منتظر فرمان آن فرزند
 بنشینند و بعضی امر که ملازم فرزند غزنی ساخته ایم

آن خواهد نگاه دارد و الا خصت فرماید که بدین جانب
 معاونت نمایند و فرزند سلطان خلیل بهادر را که بمده
 نامزد فرموده ایم و بمشهد مقدس رسیده حکم کردیم
 که بی رخصت آن فرزند پیشتر نبرد کنون که مملکت خراسان
 ع بی همه سر زمین درآمد شد چنانکه مستحکم
 بهر چه درین باب رای آن فرزند صواب بیند خراسان
 و قلعه اختیارالدین نیز که شیخ بایزید نام بفرما حضرت
 اعلی کوال آن بود مفتوح شد شیخ بایزید مذکور
 بیرون آمد و در ضمن ملازمان شاهزاده یا در کار محمد
 انضمام یافت و دستور الوز را خواجه قطب الدین سمنان
 که بحضرت امارت مآبی مشارالیه رابطه بسبی ارد بمصب
 امارت دیوان اعلی اختصاص بخشید و اختیار ملک و مال
 برای زرین و رویت صواب بین او مفوض گشت در این
 این حالات خبر رسید که امیر حسن شیخ تیمور که او را بجا
 حدود و مرغاب باز داشته بودند آن نواحی را گذاشته
 از راه سرجس بولایت جرمغان که سیورغاله او بود عزم
 نمود و سبب این مخالفت ماده گذردی بود که میان او
 و امیر علی جلایر که امیران بود واقع می بود و چنان معلوم
 شد که میان او و بندگان حضرت اعلی مواضع بود

و در سل و در سایل و جانبین متواصل می بود شاهزاده از
 اعظم امرا خود امیر شیخ عبدالله عباسی را عرض اجرت
 بمرغاب فرستاد. نشان بدو دادند که از قبل فیصل بیگ
 بمهستان آمده بود ارسال نمود مضمون آنکه مملکت خراسان
 در بسته بدین جانب تعلق دارد بجناب اولکا و مقام خود
 مرا بجهت نماید و بسلطان خلیل نیز نوشت که کس خود
 فرستند که جماعه ترا که در قریستان و توشین و حواف بلخ
 مستقر اند و طریق تعدی و پیرانی مسلوب میداند
 ایشانرا ازان تو لاجی برانند و کتواله قلعه عامد و رحیم
 مستحفظ قلعه طیس که تعیین فرمود حضرت عالی بود
 کس بدو کاه شاهزاده فرستاد. اظهار ایل و انقیاد
 نمودند و شاهزاده بدین اسباب که دست در بگذاشت
 میداد بکمال دولت خود مستظرف میگشت و ازین این مقادیر
 محصول مقاصد کلی مستبشر می بود امار و کار اسباب
 خدمت کامکار دیگر نظم میداد و دست تقدیر بجهت
 سلطنت از برای شهر یاری دی گری نهاد
چشم اول از روضه بیست و پنجم
در ذکر ایضا و فرمودن حصه اعلی و قبل آوردن یاد کار و عمل بر
 بحکم کریمه عسی آن رتبه خواهشیا و نحو خیر است

ای بسیار پیشانی که در ضمن اسباب جمعیهها جمع باشد
 و بسیار نظر اینها که منتی باصناف مشاد ماینها و کار اینها
 شود سپاهمندان برپولیه باغ و بستان که بغارت بود
 مواکب شاه و بیع ازان پیشتر و بیشتر باز آورد و هر مرتبه
 فوا که بندان جازا تلغ کرده اند سایه انصاف الهی عوض آن
 صد شربت شیرین شاد مایه بکام لب تشنگان بیابان
 طلب مساند با دیدن بیابان کعبه مقصود و معطرشان
 بوادی آمال بعد از طی نماز لثقب و قطع مر لصل که بپوش
 حرم و زلال زخم فاین کو کند و زمندان بستر ناکامی
 پس از بجمع کوس دره نامرادی و احقال مشقت احتمالیها
صحت انقما یابند **لشخ نظامی قدس**
 چو وقت آید که اقبال آید **باستقبال حلیتها بر آید**
 موافق شده جو با اندیشه تعدی **چرا آن الله جلجت نیست تدبیر**
 غرض از عرض این تسیب آنست که موکلان قضا و قدر
 چهار بالاش عناصر و بساط بارگاه اعراض و جواهر ملک
 خاص از برای انجا و استناد حضرت اعلی ساخته و پرداخته
 بودند و رایت دولت و بارگاه جعفر را بر فراز ایوان کیوان
 و خزون حرکت اطلس زخم آسمان از نخت اما چون هنوز
 جام اماله از کرد و رات بعضی عوارض صلیه نشد بود

و کسب اقبال از خصم بر پیشانی باوج کار بی صعوبت نمود
چند روزی از او تکلیف شداید و احوال مقاسات
بخار بود حاصل الامر آنکه درین فرصت که حضرت اعلی
در میان الوین اوقات بود اولاد سلطان سعید بن محمود
تفرقه در اسباب جمعیت حضرت اعلی راه یافته بکنار کوشی
مستاصل میشود سلطان محمود میرزاد ابا بکر میرزا
والعزیزک میرزا افتخار نمود بعزم مقابله و محاربه حضرت
اعلی پیش آمدند چون تسویه صفوف و تنبیه فریقین برآید
کشت بعضی امرای اوقات طریق خلاف سپرد غنا
بجانب معاندان یافتند چون حضرت اعلی در همه حال
توکل و توکل بر کم حق تعالی دارد هیچ از آن دغدغه بخاطر
راه نداد و بهمان معدودی که در نظر ایت منصور بود جمله
بر سپاه مخالفان برد و چند فرسنگ ایشان را برداشت
براند
بسیار کرد معرکه پر زد همای فسخ
آخر فرارزایت سلطان قرار کرد
چون بصورت دولت و تامل حضرت صورت جمعیت
مخالفان از قبیل نفر قوا شعر بعضی بر ایشان گردانید بپوش
جنبه جمع همایون میرسید که یادگار محمد میرزا در شهرب

مدام افتاده چون بر کس و نیستند از خواب مستی
و غمخواری بر نمی آید و حجاب و احوال جز در سر پاله و پناه
ندارد و از غرور جوانی و نشاط کار می یامور مملکت
و سلطانی نمی بردارد **الحاجه حافظ**
حجاب را بچو فتد باد نخواست اندر سر
کلاه داریش اندر سر شراب و
سه روز از غم صبح تا طین روح جز با قلع روح مدام
نیست و هر شب از سیاهی شام تا سفیدی بام
در شبستان او بغیر از مطرب و سلیقه عجم نه عرصه
ساحت درگاه و بارگاه از ضبط و حرمت رقیبان و نیسان
خالی و اطراف و حویله دیوان و ایوان از محافظت و ملامت
اعیان و ارکان فارغ و رعایا و سکنه مملکت از فساد
و بیداد تراکمه عظیم مضطر و مضطرب اند چون ضعیف
میر حضرت اعلی بر کینت این احوال اطلاع یافت سمت
و نیت بر اعلام دین الهی و استخلاص مسلمانان
از تعرض و تعدی آن طایفه یاغی یاغی بر تکسان مناسی
و بتامی جنم فرمود و عزایم پادشاهانه بر تحریر بر لاجی
حضرت خالق البرایا و دفع رزایای آن فیه ظله از غم
رعایا مقصود داشته سو کلا علی البصره با ستمها رستم

پایمان معده و در عینکه در سایه زایسته ظفر نیاید حاضر بود
 از تواریخ معتبره و ظاهر باب **ع** ظفر بصران و ملل بهم
 بتوی که نحوای تیر می و سلیمان الرج غده ها شهر و روم
 شهر رینان حال آمدن یغیاز فرمود و مانند جوز رسید
 که چون تیغ نهاب از قراب خاور بر کشید و در روزی عالی
 سحر کردند با مثل فلک دوار که مواکب کواکب بادشبی
 از مطلع مشرق بمکس مغرب رساند و آن کشته شب
 بیست و سیوم صفر ختم الله بالخیر و الطفر و طواهر هر
 از دهره دو برادران گذشت چون مقابل هزار قدوسی پناه
 کارزگاه رسید توجه بر و عایت حضرت شیخ الاسلام
 خواجه عبداله انصاری قدس سره فرموده نذورات
 کرانند و نیت های نیکو و خصلت های اچینده ظاهر
 همانون قرارداد و استمداد ممت نمود. بخیایان درآمد
 و در وقتی که **لخاقانی** **ع**
 صبح برآمد زکوه چون منجذب زجابه
 ماه برآمد صبح چون دم مایه ز آب
 شد که اندک صنف تیغ سحر
 شد که اندک حلقه مرغ سحاب
 چون قصای آلی و فیض صبحکامی بلغ را خان درآمد

سکنند و ارباب غنای آینه گردان فلک ظلمات شب تابان
 به صد جشمه آینه یار یاد کار محمد و یار مبارک منور طریقی
 جلا بر و ترکمان جاهل غافل متفرق شد هر یک در کوشه
 بست خراب و نمود شراب افتاده بود و یاد کار محمد میرزا
 ناد و منجد مسکاران ما با کار در بام کوشک بزعی در خواب
 غفلت رفت که کوی تا قیامت بیدار نخواهد شد و زبان
 روزگار در میان حال میخوانند **لخواب عماد تقی**
 تو اگر گفت که در باغ عیش و مستی تاز
 می شبانخور و خواب صبحکامی کن
 تا وقتی که بهادان موکب میمون سلطانی بنزد یک چهل
 ستون رسیدند لیکن از انجماعت واقف نکشت حضرت
 اعلی آفتاب و ارتیغ ظفر کار بر آورد جمعی را فرمود تا بر سر
 یاد کار محمد میرزا را اندک او را در خواب گرفتند چنانچه
 چشم خواب آلود بکشد بخت خسته در خواب بر نه دید
 و دولت بیدار بر سر آمدند **مصر**
 کافئات بر سر آمد بر نمیخیز می هنوز هر آینه شراب
 و خواب نوشین بسیار و زد دولت که بزوال برده و سیاق
 کوکب سعاده که بحضین و بال آورده چنانچه این دو
 مشهور بر صدف این مقاله شاهد حال است

باب بیست و یکم

شاهان و بیگمندان چه برخواهند خاست
 و درستی دیگران چه برخواهند خاست
 شمس و جهان خراب و دشمن پس و پیش
 بد است کزین میان چه برخواهند خاست
 حاصل الامر شاهزاده مخور را در مقابله خطاب حضرت اعلی
 آورد باز داشتند حضرت اعلی بزبان رفیق و مدارا فرمود
 که ای برادر من صباحت طلعت داری و من مدامت فطرت
 من نسب نامی و من حسابی هم شجاعت ذلیق و من طلب
 جیلی اما میان ما برادران اگر بسبب ملک موروثی و طلب
 مقام ابایی عظام مناقشه بود با تو آن و مناسبت چنان
 بود که تو کمانان بیکانه را که جز سنک دمار سبی و اسیر اولاد
 و هتک استار عیال مسلمانان شیوه نمیدانند در ملک
 راه نداری و تو مسل بمظاهرت و تعلق بمعصیت ایشان
 نفوذی
 اهل تحقیق بر آنند که بر تو توان خورد

باب بیست و دوم

از دشمنی که برد سایه بیباغ دیکو
 در آتشی این سخن بهادران ظفر قرین و مبارزان نصرت
 کین از سر ظاهر و کین اینه این بر کشید گفتند

رضنه که حاکم سرتنگ بود و کمال قد و سن و سال او
 که است سر و دی بود برکنار و بیچاره ملک سر کشیده از دنیا
 فنا آوردند
 کاینست سزای رویی که غفلت
 همیشه شیر خواب بر گوش کند
 بیک نفس کشتی حیوة شاهزاده مغرور از آسیب تنه یاد
 قهر در هم شکست و نوح رو حش پیش از آنکه بجودی
 نجات و ساحل امان رسد در غرقاب فنا و کردار بلا
 غوطه خورد و در زمان حادث این واقعه که از شهر
 شهر صفر بود و تاریخ سال نیز از شهر صفر مستفاد
 یاد کار محمد در حسن شهاب چهارده ماهی بود بنورده
 سالکی رسید که بمغرب هلاک افروز نمود
 تاج جهان رسم دست برد نهاد
 دست بردی چنین ندارد یاد
 آنچه در تواریخ از سطوح بهرام گو و بنفواست که چون خاقان
 چین بقصد استیصال او با لشکر می چون کوه آهنین
 باهنگ کین توجه نمود و بهرام در مواد مانعت و اسباب
 مدافعت او مهیا نمود ترک تاج کیانی و سر خیزد این
 کرد از میان مملکت کناری گرفت چنانچه همی کس را

از خال و قبری بنود و در صورت نگاه میداشت تا خاقان چون
از خال او قواموش شد و انظار و اطراف مالک ما از وجود
معاندت و معارضه خلیفه شمرده ایم و مطین بمعاندت
شراب و مباحثه از آب و ملامت لعنتان چین و معاندت
دلبهان زهر جیسر مشغول می بود بهرام پاشا شکر بیخ انعام
از گوشه که همچکس با خبر نبود بیرون تلخ در فضا
صحرای شبنم بر سپاه خاقان زد. شمل ملتیم اورا
متفرق کرد ایند و جمع منتظم اورا پریشان ساخت
خاقان را بتبل رسانید و بار دیگر بجلافت و اف و ابهت و اف
دسطوت موفور و شوکت ظاهر ممکن گشت و پیش از
زمان او تا یادم و بعد از روزگار او تا بان دم که این فتح
نامدار ظهور یافته دست برد بهامان بهرام پیش همکس
از صلاطین ایام و خواجه عالم مقام معتبر و مسلم بود.
و همچکس را مثل آن نصرت انعام و تینفاد اما از ظننه
بجانب این فتح نمایان جای آن هست که در بهرام کور بزرگ
دازد بدب صلابت این دست برد نامدار و توقع پای تمام
دستان از مقام نمک بلعند چه بهرام را در تمامی مالک
عین از خاقان همچکس معاندت و معارضه بود آن ظهور و درنگ
بدان دلیری نمود و حضرت اعلی در وقتی از زمین و آریا

بزمیت این دستبرد پای در کتاب کلمیاب آورد از طرف
و شمایه آن امکان نامحدود گشت آن مردم بیعیقت و اولاد
سلطان معینید در مقام انتقام و عدالت بودند
و از جانب عربین و جنوبی ناولی بغداد و هر چه
تقویت و تمسیت یاد کار محمد میرزا در معارضه
و معاندت کسی که در چین محلی که تصور طرفین او محض لغت
و مخالفت باشد ازین گونه جرایم نماید و بدین نوع هر یک
کار فرماید نزدیک عقل درک و پیش اهل ادراک نماید
که عدل ندارد و هیچ مستغیر مثل این قضیه در خاطر نگردد
از هیبت این سطوت مردانه زهر نهنگان دریا آب میشود
و از سورت آتش این صولت بهادران کرد. پلنگان صحرای کباب
میکردد از وقوع این حال شعله نیران فقر سلطانی
دردهای سخت اغادی چون آتش در سنگ جای گرفت
و آثار خوف و باس و رعب و هراس موکب نمایان در ظاهر
تخلان مانده خار در خر گشت قاصدان ملک کراز
اطراف و خواب کردن بر کشید بودند از استماع این مله
سرافکنند گشتند و مبارزان معارک مردی و مردانگی
که تیرایشان از قبه زربور خورشید میکاشت و سپر
افلاک از زخم تیغ و سنان ایشان مشک میکشت از خیر

این واقعه شرمند با غنایند که در وقت طلوع آفتاب یکی از ارباب
 علم از دار که به باب این قضیه صوتی ساخته بود بولفت
 سخن در افتاد که بعضی از اسباب این اینست
مولف
 ای غبار راه تو در چشمم گریان یادگار
 رفیق و مانداز تو در دل داغ غمخوار
 ماند بر رخسارهای زرد تا دور آمد
 بر مثال سکه بر زر داغ سلطان یادگار
 این بیاض چهره روز و سواد زلف شب
 ماند است از روی و موی خورویان یادگار
 ماند همچو تنغ شاه دین سلطان حسین
 تا ابد این شعر نایب در جوانان یادگار
 قصه افواج ترا که در مهرا بودند هم در آن صبح نماز شام
 سر روی روی بهر نیت نهاد بجانب قهستان روان شدند
 و علی الصباح بیت و سوم شهر صرکت و کوی این خبر شنیدند
 ذافوا افتاد و هر چند مردم بیشتر تکرار این واقعه میکردند
 عجبت میشود بلکه از لذت و عجب جمعی که میدیدند ناله میزدند
 نمیخوردند ز می صنعت که میخواهد چنین قدرت پدید آید
 که مردم که چاه خود بکشند هم نایب نخورد یاور

و باغ زانغان که مستحق بود بنامین جوانی و ظروف قطره
 و اسپان بدوی و زمینهای مریخ و غراب ملاح و سلب
 و در غایب کتب و جینی الایات و عجایب طرائف و تنسوقات
 تمام بعادت رفت و امیر علی جلایر که عملاً استظهار و مدار
 علیه کار و بار آن درگاه بود چون استماع این خبر نمود بصره
 گوشه گرفت و بعد از آن شخص و تجسس بقضای الهی گرفتار
 آمد بواسطت برهان قاطع تیغ آیدار مرش و داع تن و رجش
 فراق بدن اختیار کرد و از جمیع امرای که تزیب یافته و از خاک
 برداشته این خاندان بودند با وجود عنف جلیل و صغیر جلیل
 حضرت اعلی که در یاد ازای آن قطره و افتاب ذره توانند بود
 بعضی از خوف بدگداری و بعضی از شراری و تصریح کار بیگانه
چون دردم از روضه نیست بجز
ذرات تناع افتاب دولت حضرت سلطان از ان باب
ربانی و بر آمدن بر ارج جهان نایب کسرت ثانی
 علی الصیاح همان روز میمون که افتاب این فتح ممالک در صبح آن
 از مشرق تا نید حضرت همین بچون طلوع نمود حضرت
 پادشاه چشمش در جام خود شدید طلعت کیوان منزلت معین السلطنه
 و اللدینا و الدین ابوالغازی سلطان حسین نهاد در خان خلد الله
 خللا دولت و سلطنته فی کمال العدا و الاحسان افتاب در

برای سیرت و قد فرمای کردون آسای برآمد و عرضت و ملک
 نبعات باز یافت انوار چین بین و اشرفات ساطعات نیولای
 مستقیم منور سلطنت دست تقدیر نمود سبوع الحیم از بهر تبار
 بر اطباق لاجوردی افلاک ریخت هندوی با سبان کیوان
 بجناوشی درگاه ممالوتش جو زانصفت کر خدمت بر میان بست
 مشتری بر فواز منبر علی منظر کردون بکر اخطبه موشع
 بالقاب میمون قیام نمود بهرام شد بدلائق مقام صاحب خون
 اشام بقصد ضرب اعناق دشمنان دولتش از نیام بر کشید
 آفتاب عالم تاب بجز کرانجلس بهشت آیین کشت زهر و زهر
 بدف کشی مطربان بزعم طرب و نواسازان محفل عشرت نشین
 نمود عطارد بنوک قلم بلاغت رقم تهنیت نامه این جلوس
 مبارک بر بیاض صحیفات ایام نگاشت قلم سوسیم المینر استاد
 این خبر فرخند انزجوان بیکان نامه بر رسولان شرد آورده
 افتاد و عالم را از ساسانی و سلطنت ما از نو ترتیب و آشوب
 حوادث ما تسکینی پیدا آمد

زبا سر تیغ نیلوفر مثالش	زسوس من رفیع شده زبانی
بدورد و لنتش هرگز نیلیند	بجز در ظل باد دل کویند
عجب نبود که از دیوان لفظش	ستاند کزک مر موم شانی
و حضرت اعلی حکم رفع الامر و اضعه و حسد از زراع زراع	

پرو القنات بر اتمام مصلح سلطنت و انتظام امور ملک
 انداختی و ابواب رحمت و عاطفت بر جهان بحال هم رسیده
 بودی تعب و محنت کشیدگان بیایان کرب و تیغ ساق
 جلاجات جوارحات روزگار گذشت و انهم مرهم مرهم نشانی نمود
 و اسقام دهر بر کام با بفتح معذات که منفع از شدت
 مالد و ملام ایام آنداوی شب روز

لمولانا حیدر الدین الطغافیت

لبی جفایم بر شکر خندان است علم را از الله
 خاتم کم گشت با دست سلیمان آمد
 بیم شب خیزان دولت جوئی را اندیشام
 بوی اقبال از دم صبح در فشان آمد
 چشم روشن گشته اند الحق عزیزان جهان
 زمین نسیم خوش که از یوسف بکنعان آمد
 پس چون بر صغیر آفتاب تا نین عکس پذیر گشته بود که بعضی
 رعایا که از تکلیفات و مطالبات ایام گذشت مضطربند
 بودند عظیم خایف اند و حال استقبال را بر زمان ماضی
 تیسار مسکنت رجعت دفع تردد و دفع توهم ایشان در پیش
 آثار معذات و افاضت انوار رحمت مبالغه فرمود و روز دیگر
 اول صبح که خند در هم بکنگر خاوری بر فواز سر کزک و کون بر آمد

و صلحت کبیر با بصیرت تاج و هاج خود موکر در ایند چشم
 سلطانی فتاب مثال براج مست آسمان جلالت پادشاه
 جناب افضی القضای مولانا قطب الدین احمد الامانی و مولانا
 کمال الدین شیخ حسن طاب مرقه غار الحضار فرمود
 و بر زبان محب زبان رانند که این نوبت انوار توفیقات
 زبانی بر پیشگاه خیر مآتات و مملکت و مملکت است
 بران قرار یافت که کاذب رعایا که در این حضرت و امیر العظام
 در مهاد آسایش و آرامش مرقه لاله باشند و بسبب
 حوالات و مقامات و تحلیلات و عوارضات منجوق
 نرسد و مملکتان در ظل ظلیل عاطفت و حصن حصین
 و رافت مافایع الدال و منتظم احوال روزگار گذرانند
 بحال الوقت حکم فرمودیم که کامدیت دو ساله در بیدار و بیدار
 و تصیبات و وکایات و جوه خارجی و نامبردار که پیشتر ازاد
 و مدار رعیت از سببانت تعلیمند و اصلا بدینجهت
 حوالتی نمایند و تعرضی نرسانند و حکم شد که جناب افضی
 القضای با کله هرگز ممبر و بنود که با مثال این مهمات مامور
 با اتفاق مولانا کمال الدین شیخ حسین منادی که همراه داشت
 کرد شهر برآیند و در بازارها و محلات با انتشار این باشد
 خلقین با ترقیه و نایب نمایند و ایشان حسب الکم بیام

این امر اقام نمودند و سکنه و مسقطه بلاد و دیار از استی
 این اخبار مسرت آثار غلغله شادمانی و زمزمه دعا می
 خلادت مکانی بیدند آسمان و قبه کیوان رسانیدند و صلح
 پنجشنبه که تقدیم زیارت منار قدوسی پناه کازر کار کرد
 معهود است که بظفر استاب بطواف آن مقام کعبه اعظم
 بخشم فرمود و از سریناز روی خلاص برآید افاضت
 آن استان کردی ایشان مالیده

عاری

عاری برخاک راهت چهره مود و سود کرد
 دیگران چون بر زبان کردند و او برخاک سود
 و بعد از اقامت شرایط و مراسم زیارت و استغاضه
 و استمداد صمت مولانا کمال الدین شیخ حسین را که بلا حیل
 لغایب احساب داشت نزد یک موقف میان طلبید
 امر علی ارزانی رفت که بلدها بمرآة بدستور زمان سلطان
 سعید ضبط نماید و فرمود که اگر بر نفس خود همایون با یکی
 از فرزندک و بر اصرار او خدا و شریعت امری متوجه
 کرد باید که بهیج وجه احوال و تاخیر نرود

سرایع

که آنهاست در تاخیر و انجامش در جهان
 و در همه احوال و طایف امتداد و اعانت ما استعانت خداوند

و اگر آن خدمت مولوی خلاف این معنی بصد و درسد
 یعنی که موافق خاطر اشراف بود و از اظهار این الطوار
 بسندیک معام دین و دولت و معاقد ملک و ملت
 که از حلیه نظام و سر انجام عادی و عاطف مانند
 ملتیم و منتظم کنت و بجاری امور و مناظره مصالح
 جمهور رونق و رونق تمام گرفت و شرایع دین الهی را
 ملت محرمی بنیشت و تقویت اسلام یافت
وحید الدین الوری
 محتاج بود ملک بسیرا چین
 آفرید ملک رو کرد روزگار
 هر شادی گفته ز ما فیت کرده بود

آزایک لطیفه فضا کرد روزگار
 لب بچینه امل از نشاط چون دهان کل بختک در آمد چون
 شاهد لمانی از فرخ مانند خورشید درخشان بر افروخت
 نهال آمال مرتقیان معارج دین اسلام از سدره المنتهی
 در گذشت و رایت اقبال مستقر آن سامع شریعت نبوی
 علیه الصلوة و السلام بذوق و مایه الاله مقام
 سکشید اجرم رعایا و بر ایاجان بزوعت و عمارت
 مشغول و مشغول گشتند از غر زار و سنگت آماج جانان

کتابخانه
 مجلس شورای ملی
 خرداد ۱۳۰۶

که مرزعه و باغستان بگشت در تمام بوادی و در اول
 هر چند مواضع یا بس و از ضعی موات بود از حدت آنها
 و بوعای فنون کسب یا یافت از جمله آنکه از خط در غراب
 نام و مشاهیران قریب بسوی فرخ صحرائی موات فاضل بود
 و از جنس نام و دیت و بیخ از سخن دیگر در بین ایام
 آن فواصل تمام مزروع و معر کشت چنانکه بیکدیگر
 متصل بنشد و در بیان این عمل از بعضی موفقیات اتفاق
 افتاده

ای که جویدار شدت سیراب
 بدان گفت جویدار از زحباب
 در دور تو هر چند جوید ملک
 جو خاندن دست نیابند خراب
 و غسلی الله علی جیب محمد و آل و اصحابه و عترته
 الطیبین الطاهرین و سلم نسلیما کثیرا کثیرا

قد وقع الغرض علی يد العبد الضعیف
 التحیف الراجی الی رحمة الله
 عبد الله بن محمد بن عبد الله
 ناسخ ذی الحجة سنه
 و تسعین



